بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد در وجود انسان
دنیست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمهٔ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشان را بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب واصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر و لا انتها که با قامت ملة سمحهٔ واضحه بیضا مبعوث شد و دعوة او احمر و اسود و مشارقه و مغاربه
در گرفت حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطهٔ ذات شریف نفیس
القا فرموده و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او را
کشاده ترین معارف شناخت خداوند اچنانکه ما را محض بفضل خود بشرف تصدیق این وسیلهٔ عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا میسر گردان و چنانکه ما را بطرفی از علوم و معارف این جل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی بفرما و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بمواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا تو دانی و بس مخصوص فرما و ما را در جملهٔ تابعان و پیروان محبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردان و رواة علم و حملهٔ دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بما رسانیده
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساخته اند با جر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب
قیما ولم یجعل له عوجا
ولیکون للعالمین نذیرا
سراجا منیرا
وداعیا الی الله باذنه
وهادیا واماما
امته خیر امة اخرجت
للناس ...

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسبا الدهلوی وطنا این فقیر را مدتی بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرت احزاب علما [illegible] هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورست
و تعیین بغیر ترجیح [illegible] و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالا و تفصیلا اختلاف فاحش [illegible] جانب
دست [illegible] و فائده [illegible] از هر کسی استفاضه نمود حاصلی بدست نیامد بعد از آن بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شده گفت لئن لم یهدنی ربی لأکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهة قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه مانند آن و این همه جهات در موطا
موجود بنسبت جمیع کتب موجوده بر روی ارض اما افضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
[illegible] کتابی نیست که مصنف آن از تبع التابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
[illegible] زیرا که [illegible] مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند از آن هیچ یک کتاب باقی
[illegible] ائمه فقه امروز هیچ کتابی که خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
[illegible] ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علما
[illegible] مالک ستاره درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
[illegible] مالک علم خدا و نیز گفت مالک و ابن عیینة القرینان لولاهما
[illegible] مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگر اند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
[illegible] علی ثلاثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث بن سعد
[illegible] مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
[illegible] الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
[illegible] انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیکست
[illegible] سفر کنند بر شتران و آباط الابل روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا مینمود دیشود که آن عالم مالک بن انس است و قال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود سره
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان را و قال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
و لا یحدث الا عن ثقات الناس وما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک که نمی گفت
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
و قال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از مالک بن انس و قال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را و قال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث و لیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد
بسنت مولف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی
بر دو وجه بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از انجا استنباط مینمودند و این
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گرفته
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب کردند و این [illegible]
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره به
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه
تهذیب و تنقیح کرده بود چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت [illegible]
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی [illegible]

[illegible marginal note]

تصنیف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام است در هر دو باب و ثبوت امیغی پیش مشتغلان بفن حدیث

در ظهور کالشمس فی رابعة النهار است و قال ایضا ما رأیت أعقل من مالک ندیدم داناتر از مالک وقال

یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست

در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدای تعالی بر خلقش او

وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قدامه

کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل

پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالک بن انس

فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر است در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن

وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد است

یعنی مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده است که امام مالک گفت نه خفتم هیچ شبی مگر که دیدم

حضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو

بن الحارث الاصبحی است ابو عامر صحابی جلیل القدر است حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین است و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنهاکس

است که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در آن هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست

کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از

ثقات تابعین است امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث

وتسعین یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت

بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر

اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت بخت علم فقه

و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و زبی واسطه عقد بود در این باب و بعد

از آن بر فقهای صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد

و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب

و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعه ابی الزناد و نافع و بعد از آن [illegible]

لا شریک له ملکا فانما اصلا ... واشهد ان سیدنا وحبیبنا محمدا عبده ورسوله الذی آدم ومن دونه تحت لوائه حین تقوم الشفاعة فینا صلی الله علیه و علی آله واصحابه وعلی امته الی ...

امام مالک شد و حدیث و آثار ایشان تدوین فرمود و انچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس دلیعیان
و اهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث و چه در فقه وی و سر آمد همه شد در وقت خود
و شهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت و قبول نزدیک او و مشابه او نبود و مدتی مدید باین ریاست و دیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است و دل امصار مکث فرمود بعد ازان روز یکشنبه مریض شد و بیست و دو روز مریض ماند
و در روز یکشنبه دهم ربیع الاول و بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و مایة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد و هفت سال بود و در مدینه مشرفه در منصب اجتهاد و افتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در مدت از اطراف و جوانب مسائل پیش او می آمدند و جواب با صواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** یَدَعُ الجواب فلا یُراجَعُ هیبةً ❁ والسّائلون نواکس
الاذقان ❁ ادب الوقار و عزّ سلطان التقی ❁ فهو المطاع ولیس ذا سلطان ❁ یعنی می گذارد
جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده شوند زنخهار العینی مجال گفتگو نمانده پس گفت و شنود کرده نشود با او
از جهت هیبت و آن هیبت ادب و بردباری و عزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان بردار کی
کرده شده است و نیست صاحب بادشاهی و عمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زُعزِعَ رکنُهُ ❁ غداة ثوی الهادی لدی
ملحد القبر ❁ امام الهدی ما زال للعلم صاینًا ❁ علیه سلام الله فی آخر الدهر ❁ هر آینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان و باید دانست که مدینه مشرفه در زمان او و پیشتر
از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا و محط رجال علما بوده است و چنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود پیدا میشدند و در آخر همه این کار و بار بر امام مالک قرار یافت
و امام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد و گرفتن او بدست خود پیش
محسوس میشود و وی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود و طوایف عالم بکتاب او رجوع کردند و مذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست و امام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام مانند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابو حنیفه و امام مالک و امام شافعی و امام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند و مستفیدان از علم او و در عصر تبع تابعین نبودند مگر ابو حنیفه و امام مالک آن یک تشخص است

حاز من السعادة سهامها
اما بعد فیقول الفقیر الی
رحمة الله الکریم احمد المدعو
بولی الله بن عبد الرحیم العمری
وطنا العمری نسبا
عفی الله عنه والحقه
بسلفه الصالحین ان علم الفقه
ارفع العلوم وانفعها وارسعها
وکتاب الموطا اصح کتب الفقه
واشهرها واقدمها واجمعها

که رؤس محدثین مثل احمد بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در
کتابهای خود روایت نکرده اند و هم روایت حدیث از وی بطریق ثقات جاری نشد و آن دیگر شخصی ست که
اهل نقل اتفاق دارند برآنکه چون حدیث بروایه او ثابت شد بذروه اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس
شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله
صحیح تر از کتاب مالک و در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک
و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول
من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک
صحیح عنده وعند من تقلده علی ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک
صحیح است نزدیک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده ست بر مذهبی که اقتضا کرده ست او را نظر امام
مالک و آن مذهب استدلال ست بمرسل و منقطع و غیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس
امام مالک و ابو حنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزدیک ایشان قول حضرت عمر
و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالک برحسب اقتضاء
اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابو حنیفه
و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده ست بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل منقطع حجت است
نزدیک مالک و سایر آنانکه موافق اویند درین مسئله و همچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة
مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضدست بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی
آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستة و حاکم و مستدرک
سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا اینهمه شروح موطا اند و متممات آن و هیچ
موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر
کتابی تصنیف کرده ست در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع آنچه در موطاست از بلغه و عن الثقة
عنده و مانند آن شصت و یک حدیث ست و همه آن مسندست از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که نامی شناسیم
خذ آن والله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسّی دیگر آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رای اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه و سلم

وقد اتفق السلف والخلف ... الاعظم من ائمة الامة المرحومة على العمل به والاجتهاد والاعتناء في روايته ودرايته وبشرح مشكلاته ومعضلاته والاهتمام باستنباط معانيه وتشييد مبانيه ومن تتبع مذاهبهم ... من نفسه ... الانصاف علم ان الموطا عمدة مذهب مالك واساسه وعمدة مذهب الشافعي واحمد ورأسه

٧

وقد وضعت رجلی فی الغرز ان قال حسن خلقک
للناس چهارم اذا انشأت بحریة ثم تشاءمت فتلک
عین غدیقة فقیر گوید واین احادیث اگر باین الفاظ واین
هیأت ثابت نشده پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر
خدا خواسته ست در جای خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی
اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمع غفیر از هر
فریق روایت کرده اند از پادشاهان رشید وامین ومامون
بلکه گفته اند مهدی وهادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین
شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدی وجماعات عنه وابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی
مصمودی وابن قاسم وغیرهم واز صوفیه ذو النون مصری وغیر آن
واز اهل مصر وشام وعراق ویمن وخراسان همه روایت کرده اند
ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
واستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض
گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست او را ابن عبد البر در تمهید
واستذکار وابو الولید بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثیر را نام برده
ست ودر بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب ست
وبعض برای او مسند تصنیف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد از ان زمانی نگذشت که جماعه از علما
متعرض شرح وبیان یا روایت واسناد آن نشده تا آنکه این
فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه [illegible]

ابو حنیفة وصاحبیه [illegible] المذاهب بالنسبة للموطا کالشرح للمتن [illegible] من الفصون وان الناس [illegible] [illegible] ٨ [illegible] وقال الشافعی [illegible] لیس احد امن علی فی دین الله من مالک [illegible] المصنفة فی السنن [illegible] مسلم وسنن ابی داود والنسائی

[illegible]

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الی مالک بغیر
الانقطاع و هیچ کتابی از کتب اهل عصر مالک امروز یافت
نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اهل اسلام آنرا پس
اهل مذهب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذهب
شافعی و سرمشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جا تعقب
کرده است و در ترجیح روایات اختلاف نموده است و محمد را
در مبسوط و غیره آن سرمایه فقاهت موطاست و الا آثاریکه
از امام ابوحنیفه روایت کرده است جمیع مسائل فقه را کفایت
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و به ناخذ و
به کان یقول ابوحنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا
بقبول پس اظهر از آن است که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواهد می آرد برای او و در بسیاری
از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث
و ایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شهاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تهذیب بعد از آن کبار اهل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه و طرفی از علم تدوین کردند
بعد از آن امام مالک کتب و [illegible] احکام فرمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

اما قبول اهل اسلام آنرا

در ما تعلق بالفقه منه صحیح البخاری و جامع الترمذی و مستخرجات [illegible]

الموطا [illegible] نظر هم فیها و صل ما

اما ترتیب و استیعاب

اهل حجاز جمع نمود بعد از ان شرح گرد آن از المراسیل و البلاغیات و اقوال صحابه و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکه و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه ببصره و هشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید
قریب بهمین وضع بتصانیف پرداخته اند و نزدیک بآنها تصنیف مسانید دستور شد و احادیث آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم منفرد ساخته از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد از ان روز بروز تنقیح
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابو حاتم رازی گفته شد که موطا را چرا موطا گفته اند گفت شیء قد صنعه
و وطاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد و ممهد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکه گفته شد او را موطا مالک و چون مالک در احکام فقه کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفته شد با امام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بان وجه الله اراده کرده باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی از ان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله پرسید
که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مطری و حاسد مفتری مردمان دو قسم اند
بعض دوست مبالغه کننده است در ثنا و بعض حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مد بک عمر فستری ما یرید
الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده است خدا تعالی با او و ابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در
موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و تابعین هزار و هفتصد و بیست (۱۷۲۰) حدیث است مسند از آنجمله
ششصد (۶۰۰) حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو (۲۲۲) و موقوف ششصد و سیزده (۶۱۳) و از قول تابعین دو صد و هشتاد و پنج (۲۸۵) و
ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطاست پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل و الله اعلم بحقیقة الحال
بالجمله این فقیر درین شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقه چنانکه خواهی دید
و سعدی را در مدح موطا قصیده ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث
و یکتب ؛ و یسلک سبل الفقه فیه و یطلب ؛ میگویم کسی را که روایت حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راه
فقاهت و طلب میکند اجتهاد را إن احببت ان تدعی لدی الحق عالما ؛ فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب ؛
اگر خواهی که خوانده شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث و آثار اهل
أتترك دارا کان بین بیوتها ؛ یروح و یغدو جبرئیل المقرب ؛ آیا ترک میکنی دار الهجره را که در میان خانهای او وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب و مات رسول الله فیها و بعده ؛ بسنته اصحابه قد تادبوا ؛ و روایات

[illegible] در فقه [illegible] والله اعلم [illegible]
و بالجملة فالیمن تحقیق الحق فی هذا [illegible] و لذا الکتاب علی ما شرح الله [illegible] هذا و قد قلت [illegible] صدری و الحمد لله

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در ان دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت لسنة او از ایشان پذیرفته شد

وفرق شمل العلم فی تابعیهم + وکل امرء منهم له فیه مذهب + پراگنده گردید شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه

و هر مردی را از تابعین در ان علم مذهبی بود فخلصه بالسبل للناس مالک + ومنه صحیحه فی المجتبى واجب + پس

فالص ساخت علم را درین راهها مختلف برای مردمان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تمام درست و قت درست ساییدن و

بر جن خارش مبتلا شده و فایدا التصحیح الروایة داده + و تصحیحا فیه دوا مجرب + پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک

بسبب آنکه بصحت حکم کرد در روایه را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولو لم یلح نور الموطا لمن سهی

بلیل تماه ما دری این مذهب + و اگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که جا بهر رود

فبادر موطا مالک قبل فوته + فما بعد ان فات للحق مطلب + پس شتاب کن بسوی موطا مالک پیش از انکه بدست تو

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده + فان الموطا الشمس والعلم کوکب

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته آنرا پس هر آئینه موطا آفتابست و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه

لطیبه + ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب + موطا اصل است در علم خوش شده ست فروع علم احکام بجهت خوبی موطا

و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش ست + هو العلم عند الله بعد کتابه + وفیه لسان الصدق بالحق

معرب + موطا امام مالک علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی با مور واقعی خبر

دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها + فلیس لها فی العالمین مکذب + هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان واضح

خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده و مما به اهل الحجاز تفاخروا + بان الموطا بالعراق محبب

و از جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتبار آن تمام

دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته + فذاک من التوفیق بیت مخیب + و هر که ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته + تعالیه من بعد المنیة اعجب + ابا

میکنم از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او و بلند قدری او بعد از مرگ عجیب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا

بافضل ما یجزی اللبیب المهذب + جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی + کذا فعل من یخشی الاله و یرهب + هر آئینه نیک کرد خالص کردن زر

از خاک در هر چه روایت کرد همچنین است کار کسیکه ترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا و میتا + فاضحت

امثال للناس تضرب + هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شدند داستانها با امام مالک زده

ان فی زینة احادیثه تنبیها لما یسهل تناوله علی کل حدیث واشتهر بها الاستنبط منه جا هیز العلماء و ... الی ماله من القرآن العظیم ... لابد للفقیه من حفظه ومن تفسیره ... من معرفته واذکر فی کل باب مذهب الشافعیة والحنفیة

11

میشود در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود است وما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذا کان یرضی فی الله ویغضب فی الله فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدای تعالی وترس او وسبب آنکه اعنی
میشد بر آخذ او غضب کرد بر آخذ افلا زال یسقی قبره کل عارض منبثق ظلت عز الیه تسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را ابر با آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان وازان شاخ وبرگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد وفقه یعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود است الا از یک وجه که موطا این گرد
وصل مرسل آن وماخذ اقوال صحابه وتابعین بشناسد ونظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ وتطبیق دلائل وتبیین رکن
وشرط وادب وتخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه ومعرفت علل احکام وتعمیم وتخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
وتعقبات شافعی وغیران در نظر دارد وبعد ازان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است ومراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل وجرح رجال ومعرفت لغت ومثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود وهمچنین در ادله مجتهد آن
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه وتفریع وترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد وصاحب مذهبی
بوده باشد وآنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند ومعرفت احکام الهی در آنها
واجب وآنچه مسطور ومدون شده است غیر کافی ودر آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد وطرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید وآنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود است الا
ازین جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام الکفایه نمیکند لابد است از آثار صحابه وتابعین وحالا هیچ کتابی که
محکم باشد ونظر مجتهدانه دران کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست واین امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد ونظر مجتهدانه وتکلم علما دران دانسته باشد وساده لوحان زمان که ازین جانب بکلی
معرض اند باتوصفت مهارت در بینی خود حکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار وبار ایشان دیگر است والشیا تر الفهم
امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثرید + بالجمله ملاحظه این امور شوق
موطا ولا وشرح آن تا نیا پیدا کرد ودر شرح ترتیب تبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه وذکر آیات متعلقه
بهر باب وشرح غریب وترجمه هر حدیثی وبیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد وتحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی وتخلص بوسیلت آن بقواعد کلیه جامعه مانعه وتعقبات شافعی وغیر آن که غوامض اسرار اجتهاد است ذکر کرده شد
ووصل مرسل وماخذ اقوال صحابه وتابعین که از غوامض علوم محدثین است نیز ذکر کرده شد واگر اهل زمان بفهم این غوامض نرسند

اجتهاد در هر عصر فرض است

ادنها الفقتان العظیمتان ... [illegible]

۱۲

ساده لوحان زمان را

و آنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیرا که از غوامض مجتهدین و غوامض محدثین بر دو معرض و متغافل اند ولله [illegible]
ما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقات
بعد از آن بر قضایای حضرت عمر و بعد از آن بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد از آن بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید
بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمة و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر
بن محمد بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای
ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر مقتضی سائغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا
قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس سبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و فقه
او در آن باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم
توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه و آله
وسلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد از آن وضع که بر آن بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک
بن انس و قال ابن شهاب لا تعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ستین سنة فلم یخف علیه شئ من امر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابه عدل مکن از
رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از
حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما رأینا الزم للامر الاول من عبد الله
بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن
عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشان را
کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غیر ابن عمر
این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر آنحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر آن غیر
ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا و لم یبدلوا فانظروا الی عبد الله
بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن صحاب که تغیر و
تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید و لا ینقص

۱۳

بولا و لاهمی ابن عمر نبود هیچکس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه می‌شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر

از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت اگر دیدی ابن عمر را بتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقلت

هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن

جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای

انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخله اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت

کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از همین جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود و نافع نقل کرده

است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا

الا خوفک هر آینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که

مدینه مرجع بلاد و دل امصار بوده است و علما از ما تا بعد زمان در انجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس

نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه

و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبله

از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم غالباً روایت میکند عن نافع

عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث

عائشه عن النبی صلی الله علیه و سلم غالباً روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشه و عن ابی الرجال

عن امه عمرة عن عائشه و حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریره و عن

العلاء بن عبد الرحمن عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن

بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن

ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله

علیه و آله و سلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه عن

انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر

بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی

عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک از ابن شهاب

[illegible] ۱۴ [illegible]

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح و اقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق و مغارب
زمین امام مالک از حضرت مرتضی و عبدالله بن عباس کم روایت کرده است تا آنکه رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبدالله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبیدالله بن عبدالله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء بن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و امام مالک گویا نسخ
و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا ببلاغ که بلغه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرد و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر و آثار عبدالله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبدالله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و ورای ایشان جمعی هستند از جمله علم که آن کثرة و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله و داود بن حصین و عبدالرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن بر خیزد
یا جمعی که او حادثه واقع شد و با فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد و بغیر آنکه در مرتبه مشیخة مالک باشند
و شیئی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ او است پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین شرح

ان یکن منها ... جامع معانی السنة ... من الاحکام ... ان ... منا ... منصوص ... و ما اثبته من الاحادیث

المستفیضة و القویة المرویة فی الاصول فی کل باب و ما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین و ما استنبط ... من الفقهاء المجتهدین

ذکر کرده آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و با جمله میخواهم که احوال رجال اسانید مالک انجلا مختصر عرض نمایم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل حالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین ست در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی دادند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیش از حد حصر است
اول مشاهد او خندق ست بعد از ان صحبت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین ست و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون ... متفق علیه میشود و عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه
حافظ حدیث ست در اسلام عدد مشایخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین ست و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی ست و مالک اکثار کرده ست در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا
ابالی ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة و قیل سنه عشرین و مائة انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و با
راء و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه ست سنه سبع و عشرین و مائة یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی سابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی ست و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و تسعین انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین ست سنه احدی و مائة انتقال نمود عمرة بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده ست و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسر او ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده ست سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت ست امام مالک از وی
بسیار روایت کرده ست مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه
اکثر روایت او از والد او ست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة یا ست و اربعین و مائة متوفی شد در عمر هشتاد و
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل ست ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد

ونسب وی اهل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابه ست در روایة حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او را بهم رسیده است و دیگر بدین شد
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید و ازان باز بملازمت سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه وهفت متوفی شد
وغیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد وهشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریرة و قضایای عمر سنه ثلث وتسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه ست و از ثقات و مفتیین است سنه اربع وتسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز ست ثقه ثبت است از جمله علما در مدینه منوره اکثر روایة او از ابو هریره است سنه سبع عشرة ومائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان ست فقیه است و ثقه در حدیث سنه ثلثین ومائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان ست
ثقه ثبت ست جلب می کرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات و سمان گویند سنه احدی ومائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین ومائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد ازینجهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه ست و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث وعشرین ومائة انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اختیار کرد و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعه ناگزیر آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شده بود و دعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احدا مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع وثلثین ومائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل سلف و استنباط بر وی غالب بود
ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان واربعین ومائة درگذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس وثلثین ومائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع وستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است سنه ثلثین و مائه برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعه
الانصاری المازنی ثقه است از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود
وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی و تسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تا مثناة و سکون دال مهمله و ضم را مولی الاسدیین صدوق است سنه ست و عشرین و مائه برفت از دنیا [illegible]
درو ست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث و تسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه صد و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان و اربعین و مائه برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع و عشرین و مائه برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث و مائه برفت حسن بصری یکی از فقهاء و عباد
تابعین است و مناقبه واشهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست و عشر و مائه برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمه کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت است بعمل جلود
ثقه است از کبار فقها و عباد سنه احدی و ثلثین و مائه برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائه برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخا معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست و عشرین
و مائه برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم عابد ثقه است عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشانرا
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه است از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع و
تسعین برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائه برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد است سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع و عشرین و مائه برفت داود بن الحصین ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائه برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او ثقه است سنه [illegible] و چند و مائه
برفت علقمه بن ابی علقمه بلال مولی عایشه ثقه است سنه [illegible] و چند و مائه برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه [illegible]

۱۸

ثقه است سنه ۱۳۵ خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهملتین بینهما ساکنة ثقه است موسی بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانیة و معجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه ۱۴۱ احدی و اربعین و مائة برفت و از طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی است ثقه است او را بعض حدیث است که بآن متفرد است سنه ۱۲۰ عشرین و مائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه مسند و چه مرسل و موقوف حضرت عمر و عمل عبد الله بن عمر
اخذ بفتاوی صحابه و تابعین مدینه خصوصاً که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل اسنادی بیان کند یا موقوف عمر و عمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند و مرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار و شواهد
و همچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب و سنت یا قیاس بر منصوص کتاب و سنت و این بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
و سنت بالطافت ذهن حاصل شود و آنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح ان شاء الله تعالی باید دانست که
فرق است درمیان محدث و مجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است و تمیز تحریف از غیر آن و شرح غریب و
دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد و معرفة اسماء الرجال جرحاً و تعدیلاً و ضبط المشکله و حکم بصحت و ضعف کردن
و اعتبار و شواهد را دیدن و حکم باستفاضه یا غرابت کردن و مبهم التسمیه مودن و مانند آن و چون محدث اینجا رسید
بدوره حفظ و ضبط و اتقان ترقی نمود و منصب مجتهد تحدید الفاظ وارده است که اشتباه در آن واقع شود و تعیین
رکن و شرط و ادب هر چیزی و تعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر و تعیین کراهیة یا حرمت در صیغ داله بر منع
و علة هر حکمی بتعلیل آن و اطلاق و تقیید حکم بر حسب آن و معرفت قیود اتفاقی و احترازی در آن و استخراج قاعده
جامعه بالنظر آن اطلاق و تقیید و احتراز و اتفاق و برآوردن اقوال مخرجه و نقل کردن آن از بابی ببابی و تفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا اقتضا و ایما و قیاس و التزام و مانند آن و اگر ادله متخالفه جمع
شوند تفصیل کند میان آنها بتطبیق و جمع یا نسخ یکی یا ترجیح یکی و چون عالم این امور را احاطه کرد و از اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین و فتوی او صحیح شد و تقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد و بشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد و فقیر را این معنی بتتبع ائمه که حنفیه
شافعی است در دل بحرکت آمد و درین باب از شرح السنه نیز معونت تمام یافته شد و کتب فقه شافعیه نیز اعانت کردند
بتقریر مر حنفیه استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده است اما این کتب بامدد غیبی در خاطر شاخ و برگ آورد
ذلك تقدير العزيز العليم و چون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لا بد است از آنکه در سید کلام ایمائی

والشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی [illegible] المغربی [illegible] بقرائته بجمیعه علی [illegible]
١٩
[illegible] الشیخ احمد بن [illegible] بقرائته بجمیعه علی [illegible] بسماعه بجمیعه [illegible] عبد الحق [illegible]

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز است قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما

قسمت پس عبارت است از اخذ اعم از شئ شامل او را و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق

درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت

از استحضار جزئیاتی است که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت است از تفطن

لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم آن باین آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک

زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع است بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه

کردن و بحدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران جدا داده فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی بتفرج

باشد تا بتعین جایی باشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که

تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولت رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد

و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر است و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر است و علی هذا القیاس

و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس است در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب

اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین است پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و

مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع است درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و

بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب

اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع است و استقرار مواضعیکه در شرع آن را

بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از انچه بحسب عادت بآن لاحق شده

بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لاصلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب

و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة

احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که از شارع و حمله شرع افراد وضو و نماز

و حج بر بینند و از انجمله قدر یکه متفق علیه است بر کشند و انچه بحسب عادت بآن لاحق شده است تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان

آنحضرت صلعم شغذف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج است از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد در مناط حکم

خروج است از وطن آنحضرت صلعم در مدینه چهار رکعت گذارده و در ذی الحلیفه دو رکعت و حضر سبیل اثری ندارد در مناط حکم خروج است از وطن

و نظر استقرا و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب سیر دو بار و نه بار در مخاطبات آنها می شنود پس میفهمد که ما بالتثبت و ناراتش

هرچند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی بجا غلط نیز میکنند پس مال مخصوص کالعین و نیز سگ گیر چون عادت استعمال نشد

بعد ازان بعضی از فکر می شنا... به کتاب بحر را نیز شامل است و اما معرفت علت حکم پس باید دانست که خدا تعالی

خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد است از عنوانی که

حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف مایقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود و شتی بعض

در مکلف یا مایقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علت حکم گویند

حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمت برآن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف

من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل

بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا و حال عليه الحول

وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار

ومثال وصف مايقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات

ومثال وصف المكلف ومايقع عليه الفعل جميعا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء و باز شناختن

علت از میان اوصافیکه در نفس هست کار مهم است از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف

و تنقیح مناط و معرفت مناسبه عقلیه و استقراء مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بسبب عادت بآن ملحق

شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بآن ملحق کردند و زانی

محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا في ربع دينار و مثال سبر و حذف

و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم

بمقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشاره

و ایما و اقتضاء و بیان آن طول دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نفعه بادنی عنایتی میتوان کرد اما معرفت

رضا و سخط پس صیغ الرضا و السخط وجوب مغفرت و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبت فعل بمرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت

و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف مانند

مسکت و بمذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب ازان نزدیک حضور

دواعی آن اما تمیز در رضا مخرج که کرده وجوب باشد و در رضا غیر مخرج که ندب باشد و در سخط مخرج که حرمت باشد و سخط غیر مخرج که کراهیت باشد پس تتبع دلائل

شرعیه باشد مانند طوق شجاع الاقرع و مانند قول صدقة الفطر در زکوة بتسمیه شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجده تلاوت

۲۱

واجب نیست و قول حضرت مرتضی و ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تأمل حال مقصد که تکمیل طاعتی آن
باشد یا ذریعه اثم یا و تخار و حسن سمت پس شیخ موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا الحق از کبایر پس مؤکد
باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدیم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است
قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی ماء طاهر باغیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره باغیر طاهره و همچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله مدار و شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا با یما و اقتضا و نحو فهم کردیم نحو اشل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه عتقت و بعت بر سبق
ملک دلالت میکند و صلیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثنا و غایه و عدد و شرط و وصف است و این مباحث
زیاده از انست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن ما لا یدرک کله لا یترک کله و کار بسته ایم نهمه
مقدمات اجتهاد و استنباط است که در جزم با مور شرعیه بکار آید نه جدل و مراکه علم شرع نیست بلکه علما ر دنیا آنرا برای
رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد
باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازة باقی بعد از آن بر شیخ وفد الله المغربی المکی
المولد والمنشا همه آن خواندم و اینجا برهمین اسناد اخیر اکتفا می کند که مسلسل است بسماع جمیع والله تعالی ولی الحق و متولی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله و صحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه و الحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** جمیع ما فی الموطا روایة یحیی
بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله
الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی و الشیخ عبد الله بن سالم البصری
المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد
المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عم والدی عبید الله
بن یحیی سماعا قال اخبرنا
والدی یحیی بن یحیی
اللیثی المصمودی سماعا
عن امام دار
۲۲
الهجرة مالک بن انس الاصبحی
الا ابوابا ثلثة من الاعتکاف
فعن زیاد بن عبد الرحمن
عن الامام مالک بن انس
رحمه الله تعالی

السبا بابا بجميعه [illegible] الحسن بن محمد بن ايوب الحسنی النسابة بجميعه عن ابی محمد الحسن بن ایوب النسابة سماعا علی ابی عبد الله محمد بن جابر الوادیاشی

عن ابی محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبی سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجی القرطبی

سماعا عن ابی عبد الله محمد بن فرج مولی بن الطلاع سماعا عن ابی الولید یونس بن عبد الله بن مغیث

الصفار سماعا عن ابی عیسی یحیی بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال

اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

کتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد ارکان الاسلام ولا یجب علی المکلف من الصلوة شیء غیر الخمس وکذلک الصوم

ولا یجب منه شیء غیر رمضان وکذلک الزکوة نمازهای پنجگانه یکی از ارکان اسلام است و واجب نمی شود بر مکلف

از قسم نماز چیزی بجز این پنج نماز وجمعه بجای ظهر است پس داخل باشد در نمازهای پنجگانه وهمچنین روزه یکی از ارکان اسلام است

وواجب نمی شود بر مکلف از قسم روزه چیزی غیر رمضان وهمچنین زکوة **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه

انه سمع طلحة بن عبید الله یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهل نجد ثائر الراس یسمع

دوی صوته ولا نفقه ما یقول حتی دنی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یسال عن الاسلام فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم خمس صلوات فی الیوم واللیلة قال هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم وصیام شهر رمضان فقال هل علی غیره قال لا الا ان تطوع قال وذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم

الزکوة فقال هل علی غیرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو یقول والله لا ازید علی هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از

اهل نجد پریشان سر شنیده میشد آواز حسی غیر مفهوم وفهمیده نمی شد چیزیکه میگفت تا آنکه نزدیک آمد از رسول الله صلی

الله علیه وسلم پس ناگاه وی سوال می کرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از ارکان اسلام پنج نماز

است در روز وشب گفت آیا بر من واجب هست غیر این پنج نماز فرمودند نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت رسول الله

صلی الله علیه وسلم ودیگر از ارکان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان است گفت آیا بر من واجب هست غیر رمضان

فرمود نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه وذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زکوة را پس گفت آیا بر من واجب هست

غیر این فرمود نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه پس پشت گردانید آن مرد واو میگفت قسم بخدا زیاده نکنم برین قدر

قلت وفی الحدیث دلیل علی ان صلوة الوتر وصلوة العیدین تطوع وعلیه الشافعی ووافقه ابو یوسف ومحمد فی الوتر وهو ظاهر کلام محمد فی العید حیث قال

اذا اجتمع عیدان فالاول سنة وعند ابی حنیفة واجبتان وقوله افلح ان صدق معناه انه لا یؤاخذ بترک غیر الفرض

بکم ثم ازان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید از این معلوم شد که هر که بر فرایض
اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات است اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار است
والله اعلم باب وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضو
و غسل و تیمم مر کسی که خواهد نماز گزاردن از حال آنکه او محدث است یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر
او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید
الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ای مسلمانان چون برخیزید بسوی
نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا استخوانک
اگر باشید بجنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جای یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید [illegible]
آب پس قصد کنید بر زمین پاک پس مسح کنید بر رویهای خویش و بدستهای خویش از آن زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که بر شما [illegible]
مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گزاری کنید مالک عن زید بن اسلم ان
تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم
الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین امنوا
الآیه اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه و مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو است مترجم گوید
اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم است در لغت عرب بجای اراده القیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی الصلوة داشته باشد پس غرض اینجا بیان
شرطیه وضو است صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز نماید وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ
اوضح است در تعیین مسئله از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لا بد است لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة است از شرک و ریا و عادت و این معنی بدون [illegible]
صورت نه بندد و لقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادت است از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت
حق است پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه و در آوردن مسح را بین مغسولات
و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو
در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی است در صلوة و حج و هرچه در آن اجزا کثیر [illegible]
این مقدمات فهم ایشان را دو بالا ساخت بالجمله باوجود اینهمه مجتهد فیه است ابوحنیفه بسنیت آن قایل است مسئله

نیت در عمل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دینار چون [illegible]
شرع تصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادت در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی حیثیت البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او یا جهت امتثال امر او یا بجهت تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حادثه که لازم قربست یا استباحة طاعتی
که مشروط است بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست از اینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد یکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگرچه
فصلی بوده باشد [illegible] مسئله غسل نزد یک جمهور اساله آب بر عضو ست بوجهی که تقاطر بهم آید شود
زیرا که ترشش و غسل از مسح [illegible] داخل اند در ملاقات کنانیدن آب بعضو و فرق در غسل و مسح باساله آب ست
و در ترشش و غسل تقاطر [illegible] دلالت [illegible] در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آب از اسم [illegible]
و لکن که در غسلت الثوب [illegible] و در وضو متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء مسئله حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که راس و
وجه و اذنین و ما تحت الذقن هر یکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل بشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع ست و الله اعلم مسئله
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمنفی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین ست حال
در کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کرده اند که فرض ست غسل باقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزد یک شافعی مسماء مسح است ببشره راس یا شعری که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که مسح طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسح راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است زیرا که تکیه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آن ام دخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و معامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه و ارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند و در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم و
حجر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلاً و یکون مسحاً و فی مواهب الرحمن لو ضرّه
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها اقول مسئله ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیت غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند از ینجهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعت قدیمه است که ملت
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال در انجا شرط است یا نه و این بحث خواهد آمد
مسئله محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم نیز ضرور
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علت غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی اعلم مساحت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها جنبت پیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و در یک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و آنچه فقیهان گفته اند دخل ازان

قول شافعی اقوی می نماید

در قلق است بلکه ظاهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده است و نادر الوقوع را علت ساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریع بهار اگر چه این تسلیم نیست مسئله اظهار مبالغه است در طهارت و مراد از آن اسالهٔ آبست
بر جمیع بدن با جماع و جمعی متمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق است بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم است مسئله نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید و ان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حالی بر دارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اینقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر است و این اصحاب العقل میفهم مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خائف شدة المرض او بطوء البرء باستعمال کالمحموم و ذی الجدری و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف است مسئله او علی سفر سفر یکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر است آیا در تیمم شرط است یا نیست ظاهر از احادیث و آثار است
که ذکر سفر بتصویر و تقریب ذهن است بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن مقتضای آیه نیز همانست زیرا که فلم تجدوا ماء اشعار است
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب است و آیا داخل بلد و خارج آن برابر است فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان ماء در بلد
نادر الوقوع است فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول است زیرا که علة ترخص به تیمم عدم وجدان ماء است یا سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علة عدم وجدان ماء باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمی نماید چنانکه چون علة ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع است یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع است باهم فرق نمیکنند و همچنین چون مقرر شد که سفر علة قصر و افطار است حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایت رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علة چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرة وقوع را در مشروعیة علة و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محل اعدام
قضای تیممی در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده است خلافا للمنهاج مسئله او جاء احد منکم من الغائط تا ماء
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة با وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
مراد اینجا اقتضای حاجت بشری و بول است که غالباً در چنین زمین نرم میباشد چون تلفظ بتصریح این الفاظ نکرده بود

۲۷

٧٨

ساتران هر روز مقامات میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحج تمام میسر آید یا قافله بمدد او نرسد
میتوان گفت لم یجد ما و منازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماست و تحدید بمیل تقدیر بر ای ست و دلیل ما از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الیّ ماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والتغیر بما یستغنی عنه کزعفران تغیر یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار الا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل وقیل اختلاف اللون و الا ماء
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغت و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول بتیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود و ان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل معنی قصد آمده است پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد ازان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد ازان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی ازان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب است
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود و اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع بآن حاجت
نیست پس درین استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تمحل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد بودن تراب یا رمل و طهارت آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیه استیعاب وجه و یدین ست الا آنچه شاق باشد مانند
تحت لحیه کثیفه و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون تخییر تبعیض
قیود کرده ماند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع کفایت
میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب با عضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بسیلی بر تراب بنهد و یکبار بر دارد جائز نبود مسئلة آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تر مسح باید خواه ضربة باشد
خواه ضربتان چنین گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب آب برای هر تیمم لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای لعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بتحری از اجتهاد و لازم استصحاب
این غالب رای ست لاغیر مسئلة اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی ست
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیه آن نزدیک فقد آب ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحت صلوة
و غیر آن بشرع مستانف پس عامل به تیمم مطیع ترتیب از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضرورت
تیمم کرده اند با سرها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت صلوة و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث مسئلة ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند لبس و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو

مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را برآید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را برآید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست او یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را برآید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل العضو
نه آنکه خطای فی الحقیقه جسمی ست که با آب مخلوط میشود و میرود و این از در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا را بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهن

ما اجتنب الکبائر در این حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی راست که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آمیختن اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الایة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بر اول
کرده است والله اعلم **باب یجب الوضوء من المذی** واجب میشود وضو بسبب بر آمدن مذی **مالك**

عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود بازن خود
یعنی قبله و معانقه کند بر آید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی را کسی از شما باید که بفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده یتحدر منی
مثل الخرزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آینه
من هم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی **مالك** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجك وتوضأ
وضوءك للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی است
غلیظ رقیق لزج که نزدیک شهوت بر می آید و در خروج آن شهوت و دفق نمی باشد و بعد از آن در عضو جولیت تکسر و فتور نمی شود
گاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو بآن خواه گوئیم بتنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
نیم مخصوص است بمعتاد در صورت حکم مذی و استحاضه بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شده که تنقیح

قلت [illegible] المهملة [illegible] الصفاء قال شیخنا [illegible] فی الصفاء من اهل العلم اذا خرج من احد الفرجین شیء ینقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتاد

اعلی عمر با مرقد است از در چندان که داخل می‌شود و مسئله دیگر حکم مذی نضح فرج است و مراد از نضح اینجا غسل است بدلیل روایت دیگر

ذکره و قول عمر فلیغسل فرجه یعنی از فرج قدر یکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر است پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز شستن باید

و اگر بعضی ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئله غسل ذکر بطریق وجوب است یا استحباب آنجا که در مذی مشروع شد

یا بطریق استحباب یا خارج بر حسب عادت بلاد اقوی نزد یک فقیر اول است و اقتصار بر حجر در مذی وارد نیامده است پس تنقیح آن

که شامل مذی و دم مستحاضه باشد از آن در حلق است **باب** ما یروی من الرخصة فی ترک الوضوء من المذی بیان

چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج مذی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه

سمعه و رجل یسأله فقال انی لاجد البلل و انا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی

صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در آن حالیکه شخصی از وی سوال میکرد گفت سائل بر آئینه من

می‌یابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا بازگردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد

سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود مذی بر ران من باز نگردم تا آنکه به آخر رسانم نماز خود را **مالک**

عن الصلت بن زبید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبک بالماء و اله عنه گفت

صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می‌یابم آنرا پس گفت بفشان بر آنچه در زیر جامه تست آب یعنی بفشان

بر فرج خود آب و تغافل کن از آن تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علما بعد از خروج مذی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند

و تمسک کرده اند بآنکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و مذی نیز قطره ایست از بول و بعضی تاویل کرده است این

حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطر بیرون رسد که تری از من ذکر بر آمده است بآن التفات

نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه است و از جهت منع وسوسه سائل **باب** ایجاب

الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجب است وضو بر کسیکه خواب کرد پهلو نهاده و واجب نیست بر کسیکه

خواب کرد نشسته **مالک** باسناده ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة ان ذلک اذا قمتم من المضاجع

یعنی النوم تفسیر این آیه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الخ آنست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد

از نوم است یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو است **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب

قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما پهلو نهاده پس باید که

وضو کند **مالک** عن نافع ان ابن عمر کان ینام جالسا ثم یصلی و لا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز

می‌گذارد و وضو نمی‌کرد این دو اثر اجاد مشهور نوع است از جمله حدیث مرفوع ... الی المبتدا والعینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ ...

حلقه دبر را گویند حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف وحدیث مسلم وشافعی ابی داود

کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسئله

چون علت نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء وسکر نیز ناقض شد وتنقیح مسئله آنست که زوال

عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه فربه باشد ودر میان مقعد

وزمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد وتنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالیکه بود وابعد ازین وذکر اضطجاع تنبیهات

وتصویر استرخاء اعضا ونزدیک ابی حنیفه راکع وساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد ومتکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد

وجمعی تنقیح آن خواب گران وخواب سبک نهاده اند واول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله

صریح است در علیت استرخاء وچون اظهر واشهر در هیآت نوم استرخاء اضطجاع واستلقاست آنرا بر روی کار آورده اند

وحصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب سنت رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو ابن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم

فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم

اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة

بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو

واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از

رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف

علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم فقال

قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من

نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم ودر وی نظر

می کردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد

گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم

ووضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس

احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

۳۲

پس باید که وضو کند مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء

میگفت عروه هرکه دست رساند بذکر خود پس واجب شد بروی وضو مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضأ فقلت یا ابت اما یجزیك الغسل من الوضوء فقال بلی ولکن

احیانا امس ذکری فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم مالک عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر

فرایته بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضأ فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نمازیست که تو نمیگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایة کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضأ قال هل هو الا بضعة منك یعنی مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با آثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

و حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت صلعم آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مسته النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مسته النار روایت کرده است و بر آن

عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مما مسته النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و چنین نیست باتفاق و حل آنست

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایة میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس فرج کنایه از بول باشد

قلت قال الشافعی یجب الوضوء من مس الفرج ومن طرق ان بباطن الکف لا بظهره وقال ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض واحتج بقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منك ۱۲ منه

چنانچه مستنجا و مجمّی از غائط آسانست پیشو فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور بر رخصت
میل میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر انه کان یقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بیده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بیده فعلیه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدای تعالی او لامستم النساء داخل است پس هرکه قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من قبلة

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه کان یقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الی الصلوة ولم یتوضأ
قلت من هی الا انت فضحکت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن بر آمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب دادند ترمذی وغیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان است در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن بزنان بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس ناقض وضوء باشد نزد ایشان و آیه از نیابت تیمم
از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس مر وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم است از جماع و مس پس خدای تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود بنقض مس مرأة
وضوء را در اینجا بهتر بینا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال
دیگران باین آیه ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

قلت قال الشافعی ینقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنیفة لمس المرأة لا یوجب الوضوء واحتج بحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل ولم یتوضأ وفیه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

یک تا دلیل آیه را بر تا دلیل دیگر کفایت میکنند زیرا که نزد یک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن البصری و سفیان ثوری
عدم نقض است باب الوضوء من القئ بیان حکم وضو بسبب قی مالک انه رای ربیعة بن ابی عبد الرحمن
یقلس مرارا وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد
آب را چند بار و در مسجد بود پس بازگشت بخانه خود و وضو میکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز میگشت تا وقتیکه نماز
گذارد و بعد از آن بخانه رفت قال یحیی وسئل مالک عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء
ولیمضمض من ذلک ولیغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب می شود
بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را باب الوضوء من الرعاف
والحجامة بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از حجامت مالک انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس آمد
از مسجد پس می شست خون را از خود و باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف
کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد و مالک عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رایت
سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا
یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای
او از خونیکه بر می آمد از بینی او و باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد و مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن
عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید
سالم بن عبد الله را که بر می آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او و باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد و مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر
چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود در حساب شمرده باقی را
تمام میکرد و مالک عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد
بحجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال
مالک الامر عندنا انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر
او دبر او نوم گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما یعنی علمای مدینه و از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

از رعاف و نیز از خون دندان نمی که سیلان کند از جسد وضو کرده نمی شود الا از جانبی که بر می آید از ذکر بود بر یا از نوم متمکن گوید
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی بغیر اختیار حدث
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو ادا
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بروی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و این فقیر گوید احتمال
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی
وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را یا آن مسئله
دیگر پیش آمد و رفت نه بجهت انتقاص وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبدالرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبدالله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه ثم اصبعه
ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی و لا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبدالله را که در می آورد انگشت خود را به بینی خود
باز بدر می آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگزارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس ذکر و قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
انسان دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و منفعت نفوس ایشان دیگر و مشایخ هر دو علم افاده فرموده است و بر فقیهان گاهی یک علم
با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملا اعلی بر ایشان مقرر شده و ایشان از آن مکلف شده اند خواه واجب و حرام باشد خواه سنت
و مکروه و مؤکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس یا تقویت نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاست مقتضی آن نیست که بر ایشان
تنگ گردد و مثل این چیزها بعض اصحاب این عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی و قهقهه
والله اعلم **باب** ترک الوضوء مما مسته النار بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که بآتش پخته شده است
مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبدالله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير

بن يسار مولى بني حارثة عن سويد بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء

وهي ادنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثري

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ برآمد سويد

بن النعمان همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال خيبر يعنى در ساليكه غزوه خيبر واقع شد تا وقتيكه رسيدند بصهبا و آن موضعيست

از جاها متصل بخيبر يعنى توابع خيبر پس فرود آمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب كرد توشها را پس

حاضر كرده نشد مگر سويق پس حكم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناك كرده شد پس خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

خورديم ما باز برخاست بسوى نماز مغرب پس مضمضه كرد آنحضرت صلعم و مضمضه كرديم ما باز نماز گذارد و وضو نكرد

مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه

ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم را طلبيده شد

براى طعامى پس نزديك گردانيده شد بآنحضرت صلى الله عليه وسلم نان وگوشت پس خورد ازان طعام باز وضو كرد و نماز

گذارد وبعد ازان آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه باقى مانده بود ازان طعام پس خورد وبعد ازان نماز گذارد

و وضو نكرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاري يقول رأيت

ابا بكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت ديدم حضرت ابو بكر الصديق را كه خورد گوشت را بعد ازان نماز

گذارد و وضو نكرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربيعة بن

عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نكرد **مالك**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان وگوشت باز مضمضه كرد و شست دو دست خود را

ومسح كرد بدو دست روى خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نكرد **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله

بن عباس كانا لا يتوضأن مما مست النار حضرت علي بن ابي طالب وعبد الله بن عباس وضو نميكردند از خوردن

چيزيكه رسيده است بآن آتش يعنى چيزيكه بآتش پخته شده است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سال عبد الله بن

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضأ قال رأيت ابي يفعل ذلك

ویصلی ولا یتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد از آن برسد

بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار

و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن موسی بن عقبة عن عبد الرحمن بن زید الانصاری ان انس بن مالک

قدم من العراق فدخل علیه ابو طلحة و ابی بن کعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاکلوا منه فقام انس فتوضأ

فقال ابو طلحة و ابی بن کعب ما هذا یا انس اعراقیة فقال انس لیتنی لم افعل وقام ابو طلحة و ابی بن کعب فصلیا ولم یتوضأ

انس بن مالک قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بروی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت بایشان طعامی

که رسیده بود او را آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای

انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت

انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر ابن

عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشد و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضأوا

مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک بتفصیل بیان فرموده پس قطع مخالفت بین الحدیثین

بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که

معنی لغوی وضوست والله اعلم **باب** آخر فیما لا یجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو بر استعمال آن

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر حنّط ابنا لسعید بن زید و حمله ثم دخل المسجد فصلی ولم یتوضأ

مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایة یحیی بن یحیی المصمودی حنّک مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنّط مذکور است و در

خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی خرما

خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بجهت تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود و بعد از آن داخل شد مسجد پس نماز گذارد

و وضو نکرد و بر روایة دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالید در بدن فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبو را گویند که در بدن

مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد از آن نماز گذارد

و وضو نکرد و از روایت اول مستفاد میشود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن باو موجب وضو و شستن

دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین

مسئله بعضی خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و این روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزد بخاری

باب یکفی فی الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

[illegible] رسول الله صلی الله علیه [illegible] سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
استنجا [illegible] مسئله [illegible] حصول نقا مترجم گوید استنجا [illegible]
[illegible] باب [illegible] سه حجر [illegible] ابوداود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند
[illegible] پس گفتند عدد [illegible] مسئله [illegible] آنجاست که بسبب [illegible] دلیل حاصل شود یکی از دو چیز
آب یا حجر اما آب پس مستفاد است از حدیث غسل ام حبیبه چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است ازین حدیث و جمع در میان هر دو مستحب
است مسئله ذکر حجر جهت اعتیاد است والا کلوخ و چوب کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع الا جامد پس ماخذ آن استعمال
احجار است دون الغسل و [illegible] اختلاف [illegible] نزدیک عارف بلغة [illegible] قالع پس ماخذ آن نخوامی او لا یجد احدکم ثلثة احجار
و مانند آنست که عارف لغة میفهمد که غرض ازان ازاله نجاست است پس قصب املس کفایت نکند مسئله واجب است که سنگ استنجا غیر
محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از رجیع که بعضی آنرا بروث و بعضی تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که یکبار
بآن استنجا کرده شده و اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن است پس مطعوم
انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نیز در آن حکم داخل باشد مسئله شرط انقا حجر آنست که
نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازاله نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که
شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و ظاهر نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین زیرا که
استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ او لا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که ادنی استنجا ثلثة
احجار است و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار اوضح است درین معنی مترجم گوید ثلثة احجار
ثلث مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا است و آن مفهوم است از
مجرای کلام است پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه **باب** یستحب الایتار فی الاستنجا
مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه [وسلم]
قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینتثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند
یکی از شما باید که در بینی خود آب را بازبیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب الایتار
معنی کلام آنست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بشفع [illegible] حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق [شود]
مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست دران موجب ایذای مردمان باشد
[illegible] طریق ایشان و زیر شجره مثمره و از استنجا بدست راست [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار القبله در ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک خلا
اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب یستحب الاستنجاء بالماء من غیر**
وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب سئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلک وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا با آب وضوء زنان است **مالک** عن
یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءا
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر با آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست
ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالک عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی
کانوا یتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند
از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا با حجار کفایت میکند و استعمال
آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب النهی عن استقبال القبلة والانسان علی حاجته**
الحاجة واختلافهم فی ذلک در بیان نهی از روبرو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت
بیان اختلاف علما درین باب **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء
وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله
ما ادری کیف اصنع بهذه الکرابیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغائط او لبول فلا
یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت مصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود
یعنی این خلاجاها در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای [illegible] و جمع کرابیس
و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی
ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از آنکه آرد روی بقبله هنگام بول

فائدة
معنی الوضوء ههنا الغسل والتنظیف وعلیه عامة اهل العلم

۸۱

...بالغايط مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی برحاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در قطع خلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحه اصلیه و این

ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود مترجم را

درین قول نظر است زیراکه ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقاله ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله آنچه باستقرا معلوم شده است که صحابه

در احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است باب جواز البول قائما و ارکان خلاف الاولی

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است مالك عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر

يبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید فقیه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها باب صفة الوضوء بیان طریقه وضوء که بچه ترتیب باید کرد مالك عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على

يده فغسل يديه مرتين مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل

رجليه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده على يده اليمنى یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از ان مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن در بینی سه بار بازشست روی خود را سه بار

بازشست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب پس آورد و دو دست خود را بجانب قفا
کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین و بر ناصیه نهاد بعد ازان برد دو دست خود را بسوی
قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را
مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه
و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق
و استنثار سنت است و درینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن بنماید که چون استنشاق برای استنثار
ست مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته است پس متبادر آنست
که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آن را در دهان داخل کرد و بعض آن را در بینی باز یک غرفه دیگر
گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان و این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست است
مودی از سنت است قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت
شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنشاق کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث
غسل وجه کمال سنت است و دو بار شستن نیز مودی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت
استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور است
ان رجلا سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو بن یحیی همان روایت صحیح است و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة
موطا تحریفی رفته است که انه سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا محاله
و آن خلاف واقع است و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست مسئله تسمیه در اول وضو و تخلیل
لحیه و اصابع و اطالة غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب تجب النیة فی**
الوضوء و الغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
روی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات **باب یسن غسل الیدین قبل**
ادخالهما الاناء سنت ست شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب مالک عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده
قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود یکی

از شما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از آنکه در آورد آنرا در آب وضوی خود پس هر آئینه کسی از شما نمیداند که

کجا شب گذرانیده است دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع از آن متنفر شود

والقا آن حاصل نگردد **باب** یجب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن

وافشاندن بینی از غیر تاکید **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هر که

استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاه دارد قال یحیی سئل مالك عن رجل نسی ان یمضمض او یستنثر حتی صلی قال

لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض او لیستنثر لما یستقبل ان کان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالک حکم

مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالک نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة

خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد **مسئله** مبالغه در مضمضه و استنشاق مسنون

است الا در حق صائم **باب** یسن السواك مسنون است سواک کردن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواك فرمود آنحضرت صلعم که اگر

خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آئینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن

بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواك مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از اینجا معلوم شد

که مسواک با وضو فضل دارد و لازم نیست **مسئله** تنقیح کرده اند سواک بهر خشبی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه

ثوبی باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب با وجود اصبع طلب سواک میکردند و بهترین

مسواک سواک اراک است از جهت اتباع **مسئله** سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواک مستحب است نزد تغیر

دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یمسون وخلوف افواههم

اطیب عند الله من ریح المسك تخصیص بحسب عادت است و آن کنایه است از کمال محبوبیت صائم نه اشاره

بابقاء خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن تر میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجبست رعایت ترتیب در

وضو قال یحیی سئل مالك عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه

فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه واما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل

وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلك بالکسر سئوال کرده شد امام مالک که اگر کسی در وضو

قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق سنتان فی الوضوء والغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل سنتان فی الوضوء

قلت قال الشافعی الترتیب فی الوضوء فرض وقال ابو حنیفة سنة

پس فراموش نمود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک اما کسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در همان مکان یا نزدیک آن مکان بالجمله ترتیب
نزدیک شافعی در اعمال وضو فرض است بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت است **باب** یستحب مسح الاذنین
مستحب است مسح کردن دو گوش با آب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع است که بیهقی و حاکم تصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لراسه
اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح باشد دلالت میکرد بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع است **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را با آب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان ینزع العمامة ویمسح راسه بالماء عروه برمیداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را با آب **مالک** عن نافع
انه رای صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها وتمسح علی راسها بالماء ونافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که برمیداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود با آب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید از این
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه بناصیه مسح کند و تمام نماید مسح را
بر عمامه ساکت است والله اعلم مسئله در حدیث مسلم ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده
و بر عمامه تمام فرمود پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که بیایند
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** فی الاستیعاب
و وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

قلت قال [illegible] یاخذ لهما ماء جدیدا وهما عضوان برأسهما وقال ابو حنیفة هما من الراس یمسحان [illegible] قلت قال اهل العلم [illegible] العمامة [illegible] یمسح علی الراس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه اسم المسح وقال ابو حنیفة مسح ربع الراس وقال مالک مسح جمیع الراس ۱۲

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر
زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای
عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هرآئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای
پاشنه‌ها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست
که اسباغ دو نوع است فرض وسنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است واسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف
شده بعض بالانقاء ونص بدلک وغیر آن تفسیر کرده اند وبعض باطالة غره وتحجیل وبعضی به تثلیث والله اعلم باب یجوز
المسح علی الخفین جائز است مسح بر موزه‌ها مالک عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة
بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت
معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم
یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة
مغیره بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم همراه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس شست
روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس بیرون آورد
هر دو دست را از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست وا کرد پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود
و بر دو موزه خود مترجم گوید از این حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جایز است و اگر کسی آب طهارت برای
کسی بردارد درست است ومعلوم شد که در سفر پوشیدن آن جبه تنگ آستین که پوشید جایز است ونیز معلوم شد که مسح موزه مشروع
بر دو وقت اجتماع شرط نائب غسل رجلین میتواند شد واین حدیث را جماعتی از ائمه حدیث مثل نسائی وغیر آن روایت کرده اند
از طریق اصحاب زهری عن زهری ودر روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن
شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة وعلما گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد
بن زیاد برادر عبید الله بن زیاد است واز اولاد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن
عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی ومسلم است از ابن جریج بعد ازان لفظ عن عروة ساقط شد
از نسخه یحیی یا ابن وهب آنرا بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب
عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی است وگاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد

والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ فغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دعی

لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز

وضوء کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه آمد

مسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعری

انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح

علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقباء و قباء موضعیست از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضوء پس وضوء کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود

و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض ست که ممکن باشد تتابع مشی دران و ساتر

در ضابطه خود نزد ما حد خف و تر حال رغیر آن منسوجی که مانع نفوذ آب نکند مانند پاتابه جامه و نبات و زر جرموق که خفی بالای

خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر

تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صنف نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغویست زیرا که

فریضه غسل ابر ان موضع را نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و خروج

از جامه و نبات و مانند آن پیدا شد و [illegible] آن جسمی ست که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی ست که بالای

خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد او اختلافیست در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم

امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که

در نعل مترفهین طاقت مشی بست کروه نیست و کروه کاهل بند میروند کجا پس قدری که اهل رفاهیت ازان منفک هستند

تحدید کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او از چرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** شرط

المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند هر دو

پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله

بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال له

سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسال عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال أسالت

اباک فقال لا فساله عبد الله فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین [illegible]

وان جاء احد منا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدکم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد یکبار بر سعد بن ابی وقاص
و او امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلاجا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلاجا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل

ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال ینزع خفیه ثم لیتوضا و لیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک بر آرد هر دو موزه را باز
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم و لیلة للمقیم و ثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهرتان انست که طهر شرعی کامل
و وضو درست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما و لیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار فضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب میفرمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه حمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر مندوب زیاده فهم است بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیم

قال الشافعی [illegible] الوضوء عند اللبس وقال ابوحنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم و لیلة للمقیم و ثلاثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه [illegible] اکثر اهل العلم [illegible] ولتبلغ [illegible] بعد لبس الخفین [illegible] مالک الی انه [illegible] لان [illegible]

یکشبانروز

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین و تقدیر نماز عشا است

بثلث شب و تقدیر صدقة الفطر است بصاع و تعیین از نماز عید معهود در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که توقیت فرموده اند

مختلف اند در ابتدای مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتدای مدت از اول حدثی است که بعد لبس خفین حادث شود و احمد

و اسحق گفته اند که ابتدای مدت از اول مسح است و هر دو محتمل است والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق

مسح بر هر دو موزه **مالک** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما

لا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد

بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالک** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو

فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که

چگونه است آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از آن کشید هر دو

دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز است و واسع مسئله حدیث

حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان است

کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما تقیید اعلی پس ماخوذ است از

اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل

او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه

آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه است از ادخال

مسعود کرد مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن

عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل

فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ

معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال

کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که

صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو مانند چوزه مرغ است که می شنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابوحنیفة [illegible] الاعلی

قلت علیه اکثر اهل العلم من الصحابة [illegible]

۴۹

فیه ان المشقة توجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آنست که ابوسلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نبود لکن

مردان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه

واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم فقال لها لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلک به

فقالت ما هو ما کنت سائلا عنه امک فسلنی عنه فقال الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان

فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن هذا احدا بعدک ابدا ابو موسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس

گفت ای ام المؤمنین دشوار شده است برمن اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم

ازان که رو بروی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله انچه سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان

پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد

از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبهه

نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت

الانصاری عن الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال له محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال له زید

ان ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس

اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را

زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد الله ابن عمر کان یقول

اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن لازم

شود غسل مترجم گوید تصحیح کرده اند مجاوزه ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرج قبل باشد یا در فرج آدمی

یا فرج بهیمه و اصل این تصحیح آنست که ختان لفظ مصدر است لا بد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان بر حسب عادت

پس جماع قلب باز نیکه ار انخفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضای شهوت

با خروج منی است ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت است از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه

در حق وی حکم حشفه دارد و مثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزه کنایت از دخول است اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون او

حشفه مقام انزال منی بجهت آنست که انزال امریست خفی پس سبب را که التقای اوست نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند تا

یا ملحق کردند این تقاضای شهوت را باقتضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد به تقدیر عارف لغت میشناسد که …

فرق ندارد و فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم مسئله اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند

غسل واجب شود موافق قاعده هو الابطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب** اذا احتلم و وجد البلل اغتسل غسل کند

وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى

بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس

ببعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء

فجعل يغسل ما راى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال

عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا افكل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت

سنة بل اغسل ما رايت وانضح ما لم ار يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از

شترسواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آئنه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض

طریق نزدیک ببعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران

آب پس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت

او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو

بن العاص اگر تو می یابی جامها را آیا همه مردم می یابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم

بر آنچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب فشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است و هو الاصح

مسئله ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع است که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را

بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل داده اند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث

مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حمل آن

بر وجوب شستن و قیاس بر آنچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را

تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه

و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا که رویت مقتضیات انزال در نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند

بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغوست زیرا که سببیت آن یا شرطیت آن غسل را

معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی

و مراد اینجا نیست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد ازان چیزی خاص می باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قلت على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب بالبلل ان غسل الجنابة بالبلل ولا من يا ابا يجد البلل فقه في الفخذ او يخرج الماء من الرجل او المراة والبلل النبي فان راى بللا ولم يتيقن انه مني ام مذي

عند اكثر اهل العلم الغسل عليه وقال الشافعي مني كالدم ليس بنجس وتاويل الغسل عندهم انه كان تنظيفا ولذا الانفضح ما لم يره شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

و من المني الغسل مسئله تمیز در میان منی و مذی و ودی ضرور نیست پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کرده میشود پس شناخته
میشود منی بجهیدن بالذت یافتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و در مذی لذت
و دفق و فتور عضو نیست و رقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و در ودی قطره است از بول مسئله منی
طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها كانت تحك المني عن ثوب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يصلي فيه
و نجس است نزدیک ابیحنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند و مالک میگوید که غسل [illegible]
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن جز ثوب در هر وقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحکه اثنا بالغسل [illegible] فرض و صحت در حدیث غسل هم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که یقین در ان نجاست معلوم
نیست و مشتبه است در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل [illegible]
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالهٔ آب بشعر و بشره همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخوذ از حدیث انما الاعمال بالنیات و
ماخوذ از لفظ غسل از نظر در عرف میکند عرب را نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن ازاله قذر
است که بر بدن باشد و در اول غسل از منی و رطوبت فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن [illegible] و شکم و داخل [illegible]
و قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قراءة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ

الجنب و الحائض شيئا من القرآن و فی اسناده مقال و له شواهد باب اذا نسی الجنب فصلی و لم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استأنف او بعدها اعاد و لو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد و حالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ از ان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد [illegible]

عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع و علی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
از ان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد از ان رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را مرسل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن بر صلوة
بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح است که آنحضرت صلعم

غسل بود وآنحضرت آنرا فراموش کرده بودند تکبیر بیاوردند پس رجوع کردند بخانه مبارک وغسل نمودند و ... کردند

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زبید بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الی الجرف فنظر فاذا هو
قد احتلم وصلی ولم یغتسل فقال والله ما ارانی الا قد احتلمت وما شعرت وصلیت وما اغتسلت قال فاغتسل
وغسل ما رای فی ثوبه ونضح ما لم یره واذن واقام ثم صلی بعد ارتفاع الضحی متمکنا زبید بن الصلت گفت برآمدم
همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف وجرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع شد
که وی محتلم شده ست ونماز گذارده ست وغسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا می بینم خود را که محتلم
شده ام وندانسته ام نماز گذارده ام وغسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد وشست آنچه دید در جامه
خود یعنی از منی وآب زد برآنچه ندید یعنی برآنجا که اثر منی ندید واذان گفت واقامت گفت بعد از آن نماز گذارد بعد بلند
شدن گرمی آفتاب باطمینان وآهستگی نه بشتابی وسبکی مالک عن اسمعیل بن ابی حکیم عن سلیمان بن یسار
ان عمر بن الخطاب غدا الی ارضه بالجرف فرای فی ثوبه احتلاما فقال لقد ابتلیت بالاحتلام منذ ولیت امر
الناس فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه من الاحتلام ثم صلی بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت
بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هرآئینه من مبتلا شده ام باحتلام از آن زمان که مرا
متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل آنست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود برای که
سبب آن زیادة تولد منی ست باوجود در ... اوعیه او پس غسل کرد وشست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام و
نماز گذارد بعد از آنکه برآمد آفتاب باب اذا رای فی ثوبه احتلاما ولا یذکر شیئا راه وماذا یفعل چون به بیند
در جامه خود اثر احتلام ویاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال یحیی قال مالک فی رجل وجد فی ثوبه اثر
احتلام ولا یدری متی کان ولا یذکر شیئا رآه فی منامه قال لیغتسل من آخر نومة نامها فان کان
قد صلی بعد ذلک النوم فلیعد ما کان صلی بعد ذلک النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا یری شیئا
ویری ولا یحتلم فاذا وجد فی ثوبه ماء فعلیه الغسل وذلک ان عمر بن الخطاب اعاد ما کان صلی لآخر
نومة نامها ولم یعد ما کان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام ونمیداند که کی شد
احتلام ویاد ندارد چیزی که دیده آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست از آن خواب
وباید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود ودر خواب نمی بیند چیزی وگاهی
در خواب می بیند ومحتلم نمیشود پس چون بیاید در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن وحکم اینست بدلیل آنکه

قلت وعلی هذا اهل العلم فی الجنب اذا صلی ناسیا

الجرف موضع قریب من المدینة

قلت وعلیه اهل العلم

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود بعد آخر خوابی که خفته بود و آن خواب را اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت المرأة مثل ما يرى الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير ان ام سليم قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما يرى الرجل أتغتسل فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أفٍ لك وهل ترى ذلك المرأة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم تربت يمينك ومن اين يكون الشبه ام سليم التماس کرد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل کند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آری باید که غسل بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل یا سفه نه دعای بد والله اعلم و از کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در منی والده و ولد می شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت ام سليم امرأة ابي طلحة الانصاري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الله لا يستحيي من الحق هل على المرأة من غسل اذا هي احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون وی خواب ببیند فرمود آری وقتیکه ببیند آب منی را پس ترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب هست نه بر دیدن خواب و در ین حدیث اختلاف کرده اند بعضے گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ماء و محققین بر آنند که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة الغسل بچه وضع باید کرد غسل

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم توضأ كما يتوضأ للصلوة ثم يدخل اصابعه في الماء فيخلل بها اصول شعره ثم يصب على رأسه ثلاث غرفات بيديه ثم يفيض الماء على جلده كله مرویست از حضرت عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلى الله عليه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل می ساخت انها را در بیخهای موی خود بعد از ان میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد از ان جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ على يده اليمنى فغسلها ثم غسل فرجه

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل رأسه ثم اغتسل
فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابه شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود
آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار مینمود بعد ازان می شست روی
خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان
شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين
سئلت عن غسل المرأة من الجنابة فقالت لتحفن على رأسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث رأسها بيديها
سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابه پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار
آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو
دست است قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی گذاشته باشد باید که دو دست
آب گرفته در میان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار
جاری کردن تمام سنت است باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر زدن بر چشم
بمالد و نضح مذهب ابن عمر است فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه
رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده است
و در بعضی روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی است **باب** اذا اراد الجنب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحب له الوضوء
چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب است او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله
ابن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المرأة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة
حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیش از آنکه
غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوی خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح برأسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلت وهذا فعل اكثر اهل العلم والموضوع في ... ۵۵

قلت وعليه اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد

بر سر خود و بعد از ان میخورد و یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داود و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود و بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای

استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هرچه میسر شود بکند **باب لا بأس**

بعراق الجنب باکی نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یعرق فی الثوب

وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود و باز نماز میگزارد در انجامه **باب لا یمس المصحف**

محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی

الکتاب الذی کتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم

نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقیال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر پاک

یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد از ان اختلاف کردند در مس بچوب و اسطه جامه

یا حمل بعلاقه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض آنحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است

و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس آنچه غیر مس است حدیث از ان ساکت است و انهم محتمل است **باب یجوز للمحدث ان**

یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جایز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف

در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر

بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین

اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان

میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد از ان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی

یا امیر المؤمنین آیا میخوانی قرآن و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد

یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب قدر ماء الغسل** باب در بیان

مقدار آب غسل **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بتحقیق او بدست

که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تعدید

قلت وعلی هذا اهل العلم

وصح انه صلی الله علیه وسلم کان یغتسل بالصاع

برای تعیین و تحدید نیست زیرا که ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت تعدد از آنها در زن و تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع غسل میکرد و گاهی بکمتر از آن حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله
علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو
میکرد بیک مد و صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث
رطل خواهد بود **باب ماء البحر طهور** آب دریای شور پاک کننده است **مالک** عن صفوان ابن سلیم عن سعید
بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا
افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماءه الحل میتته ابوهریره گفت که آمد شخصی بسوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه ما سوار میشویم بر دریا و بر میداریم با خود آب اندک پس اگر
وضو کنیم با آن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم با آب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده است آب او
و حلال است مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد **باب الحیاض لا تنجس بورود السباع ودخول قوائمها**
التی لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود به آب خوردن جانوران درنده و درآمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند
از نجاسات **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن
حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب
الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضک السباع فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا
فانا نرد علی السباع وترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی بارادهٔ سفر در جمعی از شترسواران که درمیان آن جمع بود
عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را
ای صاحب حوض آیا وارد می شوند بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را
عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب
درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما را بالقطع و مانع طهارت نمیشود
مترجم گوید معلوم است به یقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه غدیر در عشر
و نیز معلوم است که حفره و سبور را حوض نمی گویند و نیز معلوم است که بوقوع نجاست
که تغییر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع است پس حاصل شد

قلت وعلیه اهل العلم من الحجاز [illegible] الوضوء بماء البحر

قلت قال الشافعی [illegible] النجاسة [illegible] ما لم یتغیر [illegible] الماء [illegible]

۵۷

[illegible] بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرک جانب منه بتحریک الآخر [illegible] فی العشر

ازین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر

غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا برانچه مفهوم شود از لفظ حوض

دون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته است

نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و در آن روایه گفته است بقلال هجر هجر بفتحتین نام دهی است گفت

جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از آن وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد از آن شافعی

کرده است به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود

زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و از شیء لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده

مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول

اولست و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بمفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن بمفهوم

باذهان نه تحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل است و هرچه فوق قلتین باشد چون در

زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و حجبی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب

قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه

فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را

از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس داخل کرد

انگشت خود را در آب تا بازشناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او نا پاکی

نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقیه بدست

او رسیده باشد نجس میکند بردی آب و همی او فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته است

تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست

که باصطلاح از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یکجانب آن

و جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی

والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درینباب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد

شده است اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ماء دون قلتین

حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت

بر طهارت جمیع میاه اگرچه شود زان فوق قلتین استیوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل
واین حدیث دلالت میکند باقتضاء بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول لهذا از غسل در آن منع کرده اند و مفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک را قول مشهور قائلست بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده است بحجت عموم ان الماء طهور لاینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است و بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیا او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوییم قدر یکه مفهوم مخالف بر آن دلالت میکند آنست که حکم مادون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغایرت بکراهت یکی و عدم کراهت آخر باشد یا بتقیید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابو حنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطه نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بر آنست که علت نهی تنجیس است
بقرینه ثم یغتسل و نهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و در این هر دو مقدمه بحث است بلکه حق آنست که علت نهی ایذای بنی آدم
و استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینٍ اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فتح باب نماید دیگران اقتدا کنند باد و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسل فیه من الجنابة و در روایت دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء است و ایراد در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق می نماید آنست که اینجا دو علت است یکی تنجیس
تغیر بنجاسه و مخالطه نجاسه پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطه مکروه میسازد بکراهت شدیده که جز بضرورة نباید
مرتکب شدن آن آب قلیل و اختلاف کثیر و هو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسه مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضی گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء در بیان جایز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال والنساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤون جمیعاً ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صفحه وضو میکردند **باب** اذا اغتسلت الحائض
والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلک چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است
مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا بأس

قلت وعلیه اکثر اهل العلم

باب یغتسل بفضل المرأة مالم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند از آب پس مانده زن
ما دام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند با آنکه مکروه ست وضو
کردن از آب پس مانده زن و عبد الله بن عمر از آن رفته ست که منهی ست وضو کردن از آب پس مانده از وضوء زن
حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه
میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه
بقیه از آب پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غسل کنند از آن جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه
پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بسوی جنابت نباشد والله اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک ست **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن
فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل علیها
فسکبت له وضوءا فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرآنی انظر الیه فقال
اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انها من
الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه
برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از آن آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه
بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشه گفت
پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس
هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست در طوافین
داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت
یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حمیده
بتصغیر دوم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب وغیره
اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد
یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد
سائلان باشد که بر در وازها مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را با آدمیان در طهارت سؤر
قال مالک لا باس به الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را اگر نه بینی

در دهان او نجاستی ست مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر سگ گربه و یوز و روباه و خرو از زیرا که لحم گر

حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سایر سباع و حمار نیز همان

باشد بخلاف سگ که نجاسته آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده ست طهارة سور را

بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره ست بحرج در تحفظ

از سور هره و آن معنی در سایر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص است بصورتیکه

نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب

نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالک**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء

احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید که

بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایه کرده اند این حدیث را و دران روایة زیاد

ست این کلمه اولیهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد

بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهای محدثین اگر سگ لیغ کند در

ظرفی که دران آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از آن

اندر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند نیز اگر عرب مخالطت داشتند

کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی

در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده و لیغ را باطلاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق یا

عضوی از اعضا زیرا که لحم کلب اطیب اعضا او ست پس حال اعضای دیگر بطریق اولی مانند آن باشد

و مثل لیغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند او ست و بول اخبث از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگو

شسته شود خون حیض **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسما

بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدانا

اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه اذا اصاب ثوب احدکن الدم

من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسما بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی

اگر احدی ما را قیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

لیکن از شما چون حیض آید که بسر انگشت بفشرد و بمالد اثر بعد ازان آب زند بر وی بعد ازان نماز گذارد و در آنجا مترجم گوید

یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة و صواب اسقاط لفظ

ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشاره است

بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور

و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره مسئله اگر نجاستی عین باشد واجب است ازاله عین او و طعم او

و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن

و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بر وی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهير الارض

من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بر زمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالك** عن يحيى بن سعيد

انه قال دخل اعرابي المسجد فكشف عن فرجه ليبول فصاح الناس به حتى علا الصوت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

اتركوه فتركوه فبال ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بذنوب من ماء فصب على ذلك المكان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتندش پس بول کرد بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم باوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید

از برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و موضع بسیار از مسجد نجس نکند و ازینجا معلوم شد که اگر بول یا خمر

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بر وی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج

نقل تراب یا برآوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود به خشک شدن

و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة **باب** [illegible] الثوب من بول الصبي الذي لم يطعم بالنضح

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده است بپاشیدن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بصبي فبال على ثوبه فدعا رسول الله

صلى الله عليه وسلم بماء فاتبعه اياه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بر وی ریخت **مالك** عن ابن شهاب

عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قيس بنت محصن انها اتت بابن لها صغير لم يأكل

الطعام الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجلسه رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجره فبال على ثوبه فدعا رسول الله

٦٢

صلى الله عليه وسلم بماء فنضحه ولم يغسله. ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب این آب را زد
در جامه و نه شست آن را. مترجم گوید نضح جاری کردن آبست برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بر قول بعضی
[illegible] بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود به آب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از بول هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم. مسئله معنی حدیث نزدیک
شافعیه آنست که رش اندک [illegible] آبست بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه
خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک هر دو باید و اول اولی
و اقوی است. مسئله در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر آن داخل تغذی بالطعام نیست. باب طين الشارع المتيقن
نجاسته يعفى عنه عما يتعذر الاحتراز عنه غالبا. گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن
متعذر است از روی گمان غالب. مالك عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهيم عن ام ولد لابراهيم
بن عبد الرحمن بن عوف انها سألت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقالت اني امرأة اطيل ذيلي وامشي في
المكان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يطهره ما بعده. ام ولد ابراهيم بن عبد الرحمن بن
عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد
یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد خشک گردد بفرک یا تناثر پاک میشود
و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست
رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه و مالکیه بسبب حرج و چنانکه آب مستنقع در طرق اگر چه در آن نجاست
باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و هیچ فرق نمی یابیم در میان خون جراحت و آب مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان
دامنی که با نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متناثر شود یا مفروک گردد والله اعلم. و جمهور فقهاء با این حدیث قائل
نشده اند قال ابن حاجب في المختصر والمشهور ان ذيل المرأة المطال للستر تصيبه رطب النجاسة لا يطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود
در مذهب مالک روایة غریبی هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد
ظاهر سبب تقیید باین قید آنست که عاصی را رخصت نیست چنانکه در باب اکل میتة و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

۶۳

وفیه نظر فکذا ما تبرع علیه بغوی گفته که تحدث در نجاست خشک است که متعلق شود بثوب العفا ان تنا...

وفیه نظر زیرا که اکثر انچه متعلق میشود بشی در مکان قذر نجاست رطبست و آن معلوم ست از عادة بقطع اخر

چیزیکه وجود آن بقطع معلوم ست یا غالب ست از عموم تاویل بعید میباشد مسئله حین التارع یطهر

نوعی از توسع ست در کلام و در اصل مقتضا مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول

کردند از مقتضاء مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دلالت شد که معفو عنه ست واین

ابلغ ست از اول

باب سبب نزول التیمم

در بیان سبب نازل شدن تیمم

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم علی التماسه واقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی ابوبکر وقال ما شاء الله ان یقول وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی آیة التیمم فقال اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته

گفت عائشه ما در مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی ازان من پس درنگ کرد آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی که بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را بر زانو من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع نمود

میخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس خفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدای تعالی آیة تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
ایجاد شد اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بر آن پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب صفة التیمم** باب در بیان کیفیت تیمم مالك
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتيمم الى المرفقين تیمم میکرد عبدالله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
و بکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالك كيف التيمم واين يبلغ به فقال يضرب ضربة للوجه وضربة لليدين ويمسحهما
الى المرفقين گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر مسح و تمسک
کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض
ثم تمسح بهما وجهك وكفيك جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زد بدو کف خود زمین را بعد از آن مسح کرد بآن
هر دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن سه سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه
جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود
تحکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار والله اعلم **باب اذا لم يجد الماء في الحضر** تیمم و صلی چون نیابد آب را در وطن خود
تیمم کند و نماز گذارد مالك عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتى اذا كانا بالمربد نزل عبد الله فتيمم
صعیدا طيبا فمسح بوجهه ويديه الى المرفقين ثم صلى باز آمد نافع و عبدالله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند به مربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبدالله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بروی خود و دو دست خود تا آرنج بعد از آن نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلاً اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب مالک

قلت وعليه الشافعي وابوحنيفة [illegible]

قلت [illegible]

۶۵

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید یعنی همچنین تیمم کند متوطن تندرست که میترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشهور و اعاده نکند و توکیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی الجدید
الثانی لا یقضی **باب** المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند
نمازی را که گذارده است به تیمم **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل
الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب بر وی غسل لازم است برای چیزی که پیش
می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و این هم محتمل است
باب تیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری
ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل یتیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده
فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان
تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب است بر وی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب پس نیافت آن را پس
هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را
بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرایض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه
محدث نشده یا قادر نشده بر آب **باب** تیمم توجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه
او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوة فطلع
علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی وقال مالک من
قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا
اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم
لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس بر خاست و تکبیر گفت
و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بر وی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آن را به تیمم
و وضو کند برای چیزی که پیش می آید از نماز و گفت مالک کسیکه برخاست با اراده نماز پس نیافت آب پس عمل کرد بچیزیکه امر کرد او را
خدا تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز وجل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی اندر روی صلوة

قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او لمرض ثم قدر علی استعمال الماء لا یعید الصلوة سواء کان جنبا او محدثا سواء کان الوقت باقیا او ذاهبا [illegible] التاخیر الی آخر الوقت [illegible]

قلت [illegible] قال الشافعی اذا تیمم لفریضة فانه یصلیها بذلک التیمم والنوافل [illegible] من الفرایض [illegible] وقال ابو حنیفة [illegible]

قلت قال الشافعی اذا وجد المتیمم الماء فی خلال الصلوة [illegible] وقال ابو حنیفة [illegible]

زیرا که آن هر دو کس اعراض کرده شدند همه یکجا پس هر کدام عمل کرد بآن چیز که امر کرده از راه خدا تعالی آنچیز و جز این نیست که عمل با نچه فرموده
است خدا تعالی آن از وضو کردن و کفایت کرد بافت آب و تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب را پیش از آنکه داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوٰة ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست برو قضا کردن مالک

باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوٰة فاذا ذهب
قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از ان حیض
ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار

باب الصفرة والکدرة فی ایام الحیض

حیض زردی و کدورة در ایام حیض حکم حیض است مالک عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المومنین
انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوٰة
فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلك الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت
عائشه درجه را و در ان درجه پارچه جامه می بود در ان پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز در حقیقت
است از خشب که زنان خوشبو و مثل آن در ان نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستندگان را شتاب نکنید در
ادای نماز تا وقتیکه ببینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه که گویند و آن کنایت است از سفیدی برآمد
از پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقضای حیض از فرج زن
برمی آید و ظاهر از ین کلام وجه اول است پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص برآید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد
حیض او منقطع میشود و همین است مذهب فقها که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض است و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر
شود جماعه برآنند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابوحنیفه گفته که
حیض است بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند

باب ترك النظر الی الکرسف باللیل

نظر نکند زن حایض در شب بپارچه که در فرج در ایام حیض میدارد مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن ابنة زید بن ثابت انه بلغها ان النساء
کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلك علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن
هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاه بانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر بود دختر زید بن ثابت
عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را مترجم گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طهر
از حیض غرض شرعی متعلق است که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده است نماز عشا برو واجب شود و معهذا در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اینقدر تعمق نبود و نیز آنکه در آخر حیض گاهی طهر می بیند و بیک ساعت باز خون معاودت میکند و آن همه حیض است

تا آنکه حاصل شود واز ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد واز آن وقت حکم طهر کرده بشود چنانکه مر بعض از حرص
انتقال میکند بتعجیل تدریجا وبنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوة صوم که حالا حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند
که عیب از این جهت کرد که نساء تکلف میکردند چیزی که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز
برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقینی
معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میان شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
نیز کفایه میکند واین از لفظ جوف اللیل برظاهر است یا آنکه منظور و تفحص حال تنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم
طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس والمنهیه در حدیث حضرت عائشه مفهوم
واقع شده واخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة
و آنکه قضاء نماز عشا در ینصورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر بالفضل مذهب ابو حنیفه
آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزد شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامله که می بیند خون را
بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالک** انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد
ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین است
حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه انچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را
و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت براءة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب
میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما واینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت شدن را
کفایت میکند **باب المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة** مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای
هر نماز **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرأة کانت تهراق
الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی
کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک
فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

٦٨

صلی الله علیه وسلم باید که بنهد شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش از آنکه برسد او را آنچه رسید

یعنی پیش از آنکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدت را پس باید

که غسل کند بعد از آن برفرج خود ببندد پارچه را بعد از آن نماز گذارد مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلك عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاك نمیشوم پس آیا ترك کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از آن حیض میشد ترك کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی است حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد

مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقه که خدا تعالی

برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زنان برطوبت و فساد اوعیه و دم پس

کنایت کرده شد از فساد اوعیه بتصدع عروق مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة

انها رات زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی

زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود و پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم است و زینب بنت

جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب است

در دیگر احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاضه شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال

لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لكل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد از آن وضو کند برای هر نماز مالك عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و

زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لكل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

٦٩

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بروی خون ببندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالک الامر عندنا ان

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلک النفساء اذا بلغت اقصى ما یمسك النساء الدم فان

رأت الدم من بعد ذلک فانه یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر ست نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد می رسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه برسد آخر مدتی که نگاه میدارد

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر ببیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت

عادت و دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الایام واللیالی و اما تمیز لون فلقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم

اسود یعرف ولفظ اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة و هر دو احتمال است پس اگر زن را عادة و تمیز هر دو متحقق باشد تقدیم

ست در اعتبار والارد الی العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه بالعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی

استقرا کرده است که اقل سن حیض زن نه سال است و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر درمیان

در حیض پانزده روز است و این همه استقرار شافعی است دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوات الخمس تکفر ما بینهن

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که درمیان اینها باشند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنکم حدیثا لولا انه فی کتاب الله عزوجل ما حدثتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من

امرئ یتوضأ فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال یحیی قال مالک

اراه یرید هذه الآیة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری

للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد و بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را که

نه آن بود که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

میفرمود نیست هیچ شخصی که وضو کند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه درمیان

این شخص درمیان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفی النهار الآیة یعنی برپا دار نماز را در هر دو طرف روز و ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

له قلت الذین ... السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا ... کبائر ...

پند پذیر نمازگذار یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا این حدیث را روایت نمی کردم
تا کسی انکار حدیث نکند مسئله واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد
لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین و علماء هرکه مسلمان شد
او را تکلیف قضای نمازهای گذشته نفرموده اند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق
مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل
است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است
پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن
بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین

باب نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام و معین ساختن اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالک عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه

ابن شهاب گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس درآمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفت باین وقت امر کرده شده ام یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نموده پس گفت عمر بن عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و این حدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

قوله فقال هذا حدیث مختصر طوله ابن عباس و جابر و غیرهما [illegible] علی تاخیر العصر

و بهانها ستوده نشود و انکار بر تاخیر عصر و چون مقصود عمده تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عقاید

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است

ادای نمازها پنجگانه در آن و آن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق

اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل بر پا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

و لازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

شرح گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از ظهر و عصر و مغرب و عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است

از دلوک تا عشا و مراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن است در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالک عن داود بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء و غسق اللیل

اجتماع اللیل و ظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی است که باز گردد سایه و غسق لیل بهم آمدن شب

با ظلمت او **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة

فمن حفظها و حافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء

ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت

عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که بزرگترین

مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز است پس هر که نگاه داشت نماز را و محافظه کرد بر وی نگاه داشت دین خود را و هر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیزها را که غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از آن نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یک دست یعنی

سایه آدمی قدر یک دست از آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او و بگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید پاکیزه

آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب و بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب و بگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را و بگذارید نماز صبح را حال آنکه ستاره ها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالک الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک که مراد از شفق سرخی است که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا و برآمدی از وقت مغرب **مالک**

قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوک الی الغسق ولیس بین ذلک تفریق ۱۲ مجتبی

عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه ان عمر بن الخطاب كتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس و
العصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان یدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم
بادیة مشتبكة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری كه بگذار نماز ظهر را
وقتیكه میل كند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانكه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از انكه درآید بوی زردی و بگذار
مغرب را وقتیكه فرو رود آفتاب و تاخیر كن عشا را تا وقتیكه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانكه ستارها ظاهر شده در میان یكدیگر رفته
و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن مالك عن یزید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی
ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرك صل الظهر اذا كان
ظلك مثلك والعصر اذا كان ظلك مثلیك والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینك وما بین ثلث اللیل
وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال كرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز
ظهر را وقتیكه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیكه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیكه
فرو رود آفتاب بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو
یعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیك این بنده ضعیف آنست كه مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است
بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب بچهار و پنج قدم خواهد بود بعد ازان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدم
خواهد بود و همچنین وقت مستحب در نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت
عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان كان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء
متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد ما
خود در پیچیده بچادر های خود و شناخته نمیشدند از ایشان بسبب سیاهی شب مالك عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضل را كه در آمدن
از اول وقت [illegible] برای ظهر است البته از یكدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن مالك عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت كرده
حضرت عائشه كه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانكه ضوء آفتاب در حجره دیواری حضرت عائشه
میبود قبل از انكه بالا رود بر دیوار مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه
قال كنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد از ان برمی آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را

میگذارند و آن محله قریب دو میل است از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد از ان میرفت

از ما بسوی محله قبا پس میرسید با ایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه

قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قایلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک

سید بدم بوریا [illegible] از ان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غرب است پس

می پوشید آن بوریا را همه آن را سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد

باز می گشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه

نماز عصر در جاییکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للتهجیر وسرعة

وگفت مالک مسافت درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل است گفت مالک و این صورت بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعت سیر

مترجم گوید درینباب دو مطلب اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی است و همان است

و امام محمد علی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابوحنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ

بمقدار دو چندان [illegible] مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید بمعنی تعجیل آن

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد درمیان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود

النجوم بادیة مشتبکة و ابوهریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلفعات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس و اینهمه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صل الظهر اذا کان الفیء ذراعا و در

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما

نمی شود و ابوهریره گفت صل الظهر اذا کان ظلک مثلک و این نیز نزدیک ست باول آن زیرا که فیء زوال فیء آدمی چون

بمثل آدمی رسد در صیف حد ابراد خواهد بود به نسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت کا

التهجیر السیر فی الهاجرة والهاجرة نصف النهار والمراد فی الحدیث الصلوة عند زوال الشمس

فی هذا الباب مطلبان اولهما اوائل الاوقات [illegible]

الفتوی عند [illegible] ابوحنیفة [illegible]

الاوقات المستحبة [illegible]

قال الشافعی تعجیل الصلوات [illegible] افضل الا العشاء [illegible]

العصر والشمس مرتفعة حية قبل ان تظهر و انس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة و ابو هریره گفت وان
کان ظلک مثلیک و ابن بهمه تریبا نمازرا بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایه آدمی غیر فی زوال از یک مثل زیاده شود تا بعد
بمثلی ثانی برکه آنکه از مثل ثانی هم زیاده ترگذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو هریره
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایه دیگر گفت و اخر العشاء ما لم تنم
و این نیز موافق است باول زیرا که وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایة دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
و ابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد است از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب **باب**
استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**
عن زید بن اسلم عن عطا بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة و قال اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ است پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به بر آوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم و ذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ است و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسلم**
تخصیص کرده ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جای دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول است بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدة گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فی زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدة گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة
اقدام الی خمسة اقدام و فی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابو داود والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

قال الشافعی یبرد بها اذا کان امام مسجد ینتابه من بعد قال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع

بعد از طرح سایه زوال است پس بعد صورت مضمون این حدیث موافق است که ذکر کردیم باب اوخر اوقات

باب در بیان اینکه آخر وقت نماز مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح
حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال ها انا ذا یا رسول الله قال
ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت راوی پس خاموش شد
از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گزارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد از ان گزارد
نماز فجر در آینده و بعد از ان که داخل شد در وقت روشنی بعد از ان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل
من اینم یا رسول الله فرمود در میان این دو حالت وقت ست مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود چون سخت شود گرمی و داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ ست مالک
عن نافع ان عمر کتب الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان
خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او مالک عن ربیعة بن
عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم
مردمان را الا درین حالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل را گویند مالک عن
العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا له
تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین
تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان
قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علا بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر
پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس گفت
شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان که
یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان برخاست پس
نوک زد چهار بار یاد نمیکند خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی
ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

ما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغافلين عمر بن الخطاب نوشت بسوى ابو موسى اشعرى

که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب دیگر نوشت که بگذار

نماز عشا را در میان غروب و در میان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب و مباش از غافلان مترجم گوید

ابتدای وقت ظهر زوال شمس است از وسط آسمان و آخر وقت او هنگامیست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت او بغیر سایه اصلی زوال

و بر همین منطبق است ابراد و لفظ عشی از اینجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تاخیر

از ان حالت حرام است و از علامت منافقان است الا نزدیک ضرورت چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است

و آخر آن غیبوبت شفق است و یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی است مانچه ما تحت ذکر کردیم اقوی

همان است از روی دلیل و اول وقت عشا غیبوبت شفق است و شفق نزدیک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر است بحمرة

و نزدیک ابو حنیفه مفسر است به بیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی

داده اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل است ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم اوست نه در حکم قضا مانند عصر بعد از

صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است و آخر وقت آن اسفار تام که بعد از ان طلوع شمس باشد بی فصل

والله اعلم **باب** يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها مکروه است بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از

خواندن عشا **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها

سعید بن المسیب میگفت مکروه است خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم كانت ترسل الى بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تريحون الكتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد

بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال می‌نویسند **باب**

من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وتحريم

التاخير بغير ضرورة الى هذا الحد هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا است

نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازها است و حرام است تاخیر نماز

تا اینجا بغیر ضرورة **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار وعن بسر بن سعيد وعن الاعرج كلهم يحدث عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل

ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح پیش از انکه برآید آفتاب هر آئینه وی ادراک

کرده است نماز صبح را یعنی ادا کرده است آن را نه قضا و هر که دریابد یک رکعت از نماز عصر پیش از انکه فرو رود آفتاب

هر آینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده است نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر كانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب ادراک ضرری لاحق میشود و مثل ضرر نهب اهل و مال حاصل میگردد

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شدن از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما

تاویل کردند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق میشود

کسی را که نهب کرده باشند اهل و مال وی را و این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الى التاويل **مالک** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقى رجلا لم يشهد العصر فقال ما حبسك عن صلوة العصر فذكر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر گفت باز داشت چه چیز ترا

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن يحيى

بن سعيد انه كان يقول ان المصلى ليصلى الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آینه نمازگذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل و مال و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و بعضی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعت باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مثل

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند بعضی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا و حکم ادا ساخته است و تابع جزئی کرده و وقت کم و زیاده شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی بعض

[margin:]
له قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لایکون کمن صلی الکل خارج الوقت

وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی التحریر دلیل علی ان العذر اذا زال عنده وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم

نماز بگذارد و لیکن از آن آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اوقات نماز نماز دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم **باب جمع العصرین والعشائین لمن به عذر** باب در بیان
جمع کردن در میان ظهر و عصر جمع کردن در میان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست **مالک** عن عبدالله
بن عباس انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف
ولا سفر قال یحیی قال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا
حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما محدثین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند
بلکه در غایة المنتهی مذکور است بر عذریکه مثل مرض باشد در شدة و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کرده انه کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیٔ مالم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را
روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم
فعل ذلک قال سالت عبدالله بن عباس کما سالتنی فقال اراد ان لا یحرج احدا من امته بعد از آن بغوی گفته است که این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل
محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک این فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر
آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده بتضعیف السنة که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه
تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیٔ ولا یطلبه عدو و مراد از سفر حالت
سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا
جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر برخاست پس روایة بالمعنی کرد و دران بتحقیق و فهم خود
پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول
ابن عباس ان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت او متحقق می شود
ولازم نیست که تتبع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد بنا حالت سیر را مخصوص

این رخصت میکردند نیز بضرورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود وچون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر هم
کردند مسح حکم زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند حنفیه بر جواز جمع در وقت ضرورت که اگر ادراک کرد از آخر وقت جمعه
قدر احرام لازم میشود بروی ظهر وعصر هر دو وهمچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب
وعشا زیراکه وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر وفیه نظر زیراکه هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوبش از آن
زائل می شود ودر بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند وآنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند وچون این در نفس الامر قضا است
که اثم از وی رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب** من نام عن صلوة فلیصلها اذا ذکرها هر که بخواب رود
وغافل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام
رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه
فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسى الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله
عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكرى اين حديث مرسل است مسلم وابو داود وابن ماجه وصل
کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت
وگفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را وبخواب رفت آنحضرت وبخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ونگاهبانی کرد بلال نمازیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد از آن تکیه کرد بسوی شتر
خود وآورد روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم
خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونه بلال ونه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد
بر ایشان آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال
یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده
ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را ومهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد از آن فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح را بعد از ان گفت
وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید
در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا نماز فرموده است
بدین نماز نگذارده ام همان وقت نماز را بگذار مترجم گوید همین است مذهب فقها و کسیکه نماز را بعمد تفویت کند حکم او بر نماز
مذکور قیاس کرده اند و علما را درین حدیث اشکال است زیرا که در حدیث صحیح واقع شده وان عینی تنامان ولاینام
قلبی و بعضی علما جواب داده اند بآنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد
وگاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعه با حالت اول مصادقت کرد و فیه نظر زیرا که حالت اولی
هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود مستندا آن بجز احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه متوجه خاتمیه علیه صلی
الصلوة والتحیه باشد بغایت شنیع است و بعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را
که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث و الم و فهم خطا پس طلوع فجر که متعلق بچشم است و موقوف بر تقلیب حدقه ازین مبحث
خارج است نوم عین خود مضمون صریح حدیث است اگر گوئی هر چند قلب جزئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد
لیکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست بسا یقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود
و جایز است که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول بتفکر
آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که این وقت مستثنی بود از سایر اوقات للمصلحة تشریعیه
و هو الاوجه والله اعلم

باب هل یکون للغشی حکم النوم ایا هست بیهوشی را حکم خواب

مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر اغمی علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق فی الوقت وهو وقت فانه یصلی بیهوش کرده شد عبدالله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک و این نکردن قضا
در انچه میبینیم ما و الله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد
مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل هر دو محتمل است وجه تشبیه خود ظاهر است و وجه فرق
آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دایر است و مغشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نماز هم فرموده
بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب
جنون یا امر مباح واقع شود ساقط میکند انچه در حال اغما از دست رفته است از نماز ها و اگر
بسبب [illegible] سکر بهم رسد قضا لازم است و مذهب ابوحنیفه آنکه مدت اغما اگر بروز [illegible]

قلت قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما کان فی حال اغمائه من الصلوة وان اغمی علیه بسکر قضی وقال ابوحنیفه ان کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

۸۱

رشعب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست واگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در اسباب فرقی نکرده والله اعلم باب

الصلوة الوسطى آیة کهی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتین

فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها وتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ایستاده شوید برای خدا دعاکنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو ابن رافع گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى الآیة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتین مالک عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید بن ثابت یقول الصلوة الوسطى صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست مالک انه بلغه ان علی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطى صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح است بقرینه آنکه خدای عزوجل میفرماید وقوموا لله قانتین وقنوت طول قیام یا قرارت را گویند ونماز صبح مخصوص است بآن لقوله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا وبسبب آنکه این نماز متوسط ست میان لیل ونهار وجمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود وجمعی گفته اند نماز عصر است وبحدیث مرفوع آنرا مسند کرده اند وحدیث حضرت عائشه معارض او نیست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت واینکه حضرت عائشه وحفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن که رخصت حاصل شده ست در قراءة جمیع احرف وقبیصة بن ذویب گفته ست که نماز مغرب ست زیرا که بحسب مقدار وسط ونماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست وبعضی متاخرین آنرا قائل شده

فائدة اختلفوا فی الصلوة الوسطى ۸۲ فالظاهر انها العصر وقیل الفجر وقیل الظهر

نماز صبح و عصر باب در بیان فضیلت نماز صبح و عصر **باب** فضل صلوة الفجر والعصر شیشود که قصر کرده از نماز در بیان سنت و مسئله انکه

قال الله تعالی وسبح بحمد ربک بالعشی والابکار و تسبیح گوی با ستایش پروردگار خود را بیگاه و بگاه مراد خواندن نماز ست قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیرا که قرارت طویله دران مسنون ست **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملئکة باللیل وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

و با هم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشان را

خدا تعالی واو دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند که گذاشتیم ایشان را در آن حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** الاذان باب در بیان مشروع شدن اذان **مالک**

عن یحیی بن سعید انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجمع الناس للصلوة

فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذکر له ذلک فامر رسول

الله صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود و بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خردست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه

بانچه اراده کرده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید نماز را پس عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان واقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان واقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعاده نیست

نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب در بیان فضیلت اذان **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي للصلوة ادبر الشيطان له ضراط حتى لا يسمع النداء فاذا قضي النداء اقبل حتى اذا ثوب بالصلوة ادبر حتى اذا قضي التثويب اقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول له اذكر كذا واذكر كذا لما لم يكن يذكر حتى يظل الرجل ان يدري كم صلى

هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد شیطان دران حال که او را ضراط است تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده میشود اقامت را پس می آید تا آنکه حائل میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجود نه دهد شیطان درمیان نفس وی آمد تا آن قرارداد را بهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که نخواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده است

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند

باب صفة الاذان والاقامة

در بیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال لا اعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلوة

مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی ازان چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر راه یافته است الا الاذان که در زمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که در زمان صحابه بود

وقال يحيى سئل مالك عن تثنية النداء والاقامة فقال لم يبلغني في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فاما الاقامة فانها لا تثنى وذلك الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا

سوال کرده شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده است بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و این است آنچه همیشه بودند بروی اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة که همین را دو بار گفته اند و در روایات ابو محذوره آمده است به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد اقامت است والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضے بر تخییر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کلها شاف کاف و لهذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد

باب النداء في السفر وعلى غير وضوء

مالك انه بلغه ان المؤذن جاء الى عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم فامره عمر ان يجعلها في نداء الصبح

در بیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح

قلت

اکثر اهل العلم على افراد الاقامة الا كلمة قد قامت الصلوة فانها تثنى والشافعي

قال بالترجيع في الاذان ولم يقل به احمد وقال ابو حنيفة

الترجيع في الاذان والاقامة مثنى مثنى

قلت

وعليه اكثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها
في نداء الصبح خبر رسید بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر دار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب خفته پس
گفت نماز بهتر است از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید
رضی الله عنه و ارضاه که مستحب است در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت
عمر ذکر کرده است و در حدیث ابی محذوره آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة
خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و احتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از ان گفته
پس حضرت عمر امر کرد با دخال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة
کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا
مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزئ عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی
یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعة یعنی در خانه
پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده است از ایشان و جز این نیست که واجب است
اذان گفتن در مسجد نماز جماعات که بجماعت گذارده شود در ان مساجد نماز مترجم گوید همین است مذهب ابی حنیفه و ظاهر
مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون است **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلة
بلند کردن آواز در اذان **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن
ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادیة فاذا کنت فی غنمک او بادیتک
فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس
ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را
پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که
هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن
روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند
بلند کردن آواز را ببانگ و شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشند و الحال بار دیگر جماعت
میکنند پس مسنون است اذان لکن آواز بلند نکنند **باب** یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب است

قلت وعلیه ابو حنیفة وظاهر مذهب الشافعی انه یسن الاذان والاقامة

قلت وعلیه اهل العلم ویستحبون رفع الصوت بالاذان الا فی مسجد قد صلی فیه جماعة
٨٥

که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید موذن مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسو
الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نما
بگوئید مانند آنچه میگوید موذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول
الا بالله العلی العظیم بگوید و چون موذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده باب
یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان مالک عن ابی حازم بن دینار عن سهل
ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف
فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان و کم دعا کننده
که رد کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا
وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ باب التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر
قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها
گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته میشود
برای آن مگر بعد ازان که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ
پیش از طلوع فجر باب یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر توکید والاقامة آکد من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید
از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجملة مؤکد تر است بنسبت اذان مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی
یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت
اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان مالک عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر
فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان
بگوئی و اقامت کنی بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علماء شافعی گفته ترک الاذان
فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحت قصر و افطار و سقوط سنن
تاثیر کرده باب یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید مؤکد
نیست مالک باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک وبادیتک فاذنت بالصلوة
فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

قلت قال اهل العلم الا ان المجتهدین یقولون لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

قلت وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة [illegible] قبل طلوع الفجر ۱۲

۸۴

قلت وعلیه اهل العلم وقال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

کن آواز خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول من صلى بارض فلاة صلى عن يمينه ملك وعن
شماله ملك فان اذن واقام الصلوة صلى وراءه من الملائكة امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد بزمین صحرا
نماز گذارد و جانب دست راست او یک فرشته و جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند پشت او
از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها **باب** في الاقامة للفائتة باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالك عن زيد بن اسلم في قصة التعريس وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان ينادي بالصلوة او يقيم
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التعريس ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة تفسیر قصه تعریس
گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی ذکر شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایه سعید بن المسیب
ذکر اقامت آمده است بغیر شک مسئله اقامت موکدتر است و اذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم مسئله ابو حنیفه
رحمه الله قائل است بانکه اذان و اقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی **باب** وجوب
استقبال الكعبة في الصلوة باب در بیان فرضیه رو آوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالى قد نرى تقلب وجهك في السماء

فلنولينك قبلة ترضاها فول وجهك شطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره ط هر آئینه می بینیم گشتن
روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا القبله که رضامند شوی بآن
پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید
قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و در اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه مشرفه نزول
فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
و آیه فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا دریا یا بنها یا در دریا باید که در نماز روی
بمسجد الحرام کنند **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال بينا الناس بقباء في صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل عليه الليلة قرآن وقد امر ان يستقبل الكعبة فاستقبلوها وكانت
وجوههم الى الشام فاستداروا الى الكعبة عبد الله بن عمر گفت در آن وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد
بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بروی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید و بود روی ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبه در اثنای نماز

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ان قدم المدينة ستة عشر
شهرا نحو بيت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بدو ماه ... نماز گزارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که تشریف

آورد جانب کعبه مشرفه شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله بسا ایشان از نهم ... ماه ...

رضی الله عنه و از رضاه خدای عزوجل معین گردانید قبله برای ما کعبه او معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین ازین ست

و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه نتوان بر دو دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق

اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفا و دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا دقیقه

بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده ست ماخوذ نمیشیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن

تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود

و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یک رکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن بگمان

بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم باب قبلة من غاب عن مکة

جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست مالک عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بین المشرق و

المغرب قبلة اذا توجه قبل البیت عمر بن الخطاب گفت در میان مشرق و مغرب قبله ست چون روی آورده شود

بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ

و همین ست معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگر چه در بعضی جهات بسیار پیدا می شود که توجه با آن

ممکن ست و قید اذا توجه قبل البیت احتراز ست از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست

چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم مسئله طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریب

سلف که کرده اند و قول صدوق که ازین سخبر دهد و اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا که

وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح آنست که واجب نیست

تجدید اجتهاد برای هر نماز [illegible] الا آنکه عروض شبهه که دلیل را برهم میزند مسئله اسهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست

که در مساجد که مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقت ناجره توقف کرده آفتاب بر بام اخیر از فلک فرو رود سایه امتحان

کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در صوره آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و بهمان جانب

سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه

نمایند که از قبله بکدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده

و چون ده منزل و از ده منزل ازان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد باب تسقط فرضیة القبلة عن

الخائف وعن المسافر المتنفل علی الدابة ساقط میشود فرضیه استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قلت هذا بالنسبة الی اهل المدینة وقال الشافعی المطلوب بالاجتهاد عین الکعبة فان بان انه کان مخطئا ... ۸۸ علیه وقال ابو حنیفة المطلوب بالاجتهاد جهة الکعبة

نفل میگذارد در سفر مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر هر طرف که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت صلعم مالک باسناده

عن ابن عمر قال فان کان خوفا هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبلی القبلة او غیر مستقبلیها

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده رونده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد مکه و مسجد آنحضرت

مالک عن زید بن رباح و عبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر از هزار نماز است در جایگاه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر نیست از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است از وی

یا مساوی است با وی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میان

خانه من و منبر من بستی است مرغزاری است از مرغزار های بهشت و منبر من ایستاده است بر لب حوض من مالک عن

عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی و منبری

روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مانند آنکه میان خانه من و میان منبر من مرغزاری است

از مرغزار های بهشت مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که این سیاق احادیث دیگر نیز آمده است الجنة تحت ظلال

السیوف عائد المریض علی مخارف الجنة و مراد از آن سیاق آنست که هر که التزام کند عبادت در آنمقام برسد به بهشت و دریابد

بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد بسته نشود پالانها

بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور

فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام و الی مسجدی هذا و الی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصرة بن ابی بصرة

غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر دریافتمی ترا پیش از آنکه

بیرون آمدی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا منع کرده بودم که

بیرون نمی آمدی شنیدم از آنحضرت

قلت و علیه اکثر اهل العلم

قلت قیل معنی هذا الحدیث ان الصلوة فی ذلک الموضع تؤدی الی الجنة ... روضة من ریاض الجنة ... العبادة

المنبر یسقی من الحوض و قیل معناه ان ما بین منبره و بیته حذاء روضة من ریاض الجنة

قلت ... ان یکون ... الرحال الی غیرها ... و تخصیص المکان ... الصلوة ...

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر مرو پالان بکار برده نشود سواریها یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد که کعبه در آن
واقع ست وبسوی مسجد من که اینست وبسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس وهر دو یکی ست تردید راوی گفته ست تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات ومارا امر کرده اند باقتدا بایشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد ونماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهدهٔ نذر خود واگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس میتواند
که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیه سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود وسفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیه
رواج نگیرد آیا نمی بینی که بصره غفاری نهی [illegible] طور [illegible] وابوهریره را از طور منع کرد والله اعلم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه در بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهت انتظار نماز وراه رفتن بسوی آن **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الملائکة تصلی علی احدکم ما دام
فی مصلاه الذی یصلی فیه ما لم یحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال یحیی قال مالك لا اری قوله ما لم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جائی که نماز گذارده
خود ست آنجائیکه نماز گذارده ست در آنجا تا وقتیکه محدث نشده ست میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بروی گفت مالك
نمی بینم یعنی قول وما لم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال احدکم فی صلوة ما کانت الصلوة تحبسه لا یمنعه ان ینقلب الی اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده ست او را منع نمیکند او را از آنکه باز گردد بسوی اهل خود
مگر نماز **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو الله به الخطایا ویرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المکاره وکثرة الخطا الی المسجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شمارا بعملی که
محو کند خدای تعالی بسبب آن عمل گناهان را وبلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزد یک مشقتها یعنی بسبب سرما
وبسیار گام زدن بسوی مسجد وانتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون ورباط در اصل جهاد داشتن اسپ برای
جهاد ست ومراد اینجا آنست که حبس کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد الاذان

الا ان يريد الرجوع بيرون نيايد شخصی از مسجد بعد از اذان مگر وقتيكه اراده داشته باشد باز آمدن **مالك** انه بلغه ان

سعيد بن المسيب قال يقال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا منافق سعيد بن المسيب گفت

که گفته میشود بیرون نبراید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضو و حاجت

برآید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان يصلي ركعتين عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز

گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليم الزرقي عن ابي قتادة

الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما مسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند **مالك** عن

ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد يجلس قبل

ان يركع قال ابو النضر يعني بذلك عمر بن عبيد الله ويعيب ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركع

قال يحيى قال مالك وذلك حسن وليس بواجب ابو سلمه گفت بابی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل میشود بمسجد می نشیند

پیش از آنکه نماز گزارد و گفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبيد الله را و عیب میکرد این را بروی که می نشیند

وقتیکه داخل میشود بمسجد پیش از آنکه نماز گزارد و گفت مالک این مستحب است و واجب نیست والله اعلم **باب** كراهية البيع

والشراء واللغط والشعر وما في معناه في المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت و کلام بیفایده و شعر خواندن و نحو آن

حکم آنست در مسجد **مالك** انه بلغه ان عطاء بن يسار كان اذا مر عليه بعض من يبيع في المسجد دعاه فسأله ما معك

وما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيعه قال عليك بسوق الدنيا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن يسار رحمه الله این

صفت که چون میگذشت بروی بعض از آنکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با اوست و از چیزیکه

میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس بجز این نیست که این مسجد

بازار آخرت است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنى رحبة في ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد

ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوته فليخرج الى هذه الرحبة اللغط رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را بطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لایعنی گوید یا آواز بلند

خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رحبه **باب** كراهية البزاق في المسجد نحو القبلة باب کراهت بودن

آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى في جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

٥١ قلت عليه اهل العلم

٥٢ قلت عليه اهل العلم

٥٣ قلت وعليه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا خیو را که از سینه برآمده بود

پس حک کرد آنرا باب کراهة دخول المسجد لمن اکل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده است

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل من هذه الشجرة فلا یقرب

مساجدنا یؤذینا بریح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد

ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند در حقیقت این عذر

داشتن نیست بلکه زجر است از آنکه تناول کنند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت باب جواز النوم فی المسجد

اذا لم یؤذ المصلین وجواز الاستلقاء واضعا احدی رجلیه علی الاخری اذا لم یخش انکشاف العورة باب در بیان

جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد نماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای را

بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت مالک عن ابن شهاب عن عباد بن تمیم عن عمه انه رای

رسول الله صلی الله علیه وسلم مستلقیا فی المسجد واضعا احدی رجلیه علی الاخری عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر مالک عن ابن شهاب عن

سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یفعلان ذلک عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند

این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه از اینجا

معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست

و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند

که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس در بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده

پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد بانکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم باب

لا تمنع النساء من المساجد اذا لم یکن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه

مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا مالک عن یحیی

بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت لو ادرک

رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل قال یحیی

بن سعید فقلت لعمرة امنع نساء بنی اسرائیل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر دریافتی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصلتے را که پیدا کرده اند آن را یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمودند ایشان را
آمدن در مسجد چنانکه منع کرده شد زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری مالک عن يحيى بن سعيد عن عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب انها
كانت تستأذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعني فلا يمنعها عاتکه زن
عمر بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم باب التي تريد المسجد لا تمس طيبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی نماید مالک انه بلغه عن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شهدت
احديكن صلوة العشاء فلا تمسن طيبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را باب استحباب اتخاذ مساجد البيت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه مالک عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن مالك كان يؤم قومه
وهو اعمى وانه قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم انها تكون الظلمة والمطر والسيل وانا رجل ضرير البصر فصل يا رسول الله
في بيتي مكانا اتخذه مصلى قال فجاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اين تحب ان اصلي فاشار له الى مكان من البيت
فصلى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود و هرآئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هرآئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نارسا است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجائی تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دار دیگر
زیرا که مسبل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع و مسجد الدار را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن معمول نیست یحیی بن یحیی در این حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت والله اعلم مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اجعلوا من صلوتكم في بيوتكم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بکنید بعض نماز

خود را در خانهای خود یعنی نوافل **باب** کراهیة الصلوة فی اعطان الابل وجوازها فی مرابض الغنم باب در بیان آنکه
نماز در نشست گاه شتران وجایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن رجل من
المهاجرین لم یر به باسا انه سأل عبدالله بن عمرو بن العاص أأصلی فی عطن الابل فقال عبدالله لا ولکن صلّ فی مراح
الغنم مردی سوال کرد عبدالله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبدالله نه یعنی
جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران
مکروه است و اعاده لازم نیست وجمعی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن
در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است
بخصوصیت موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است
نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع
ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادت آوردن خوب نیست والله اعلم **باب** کراهیة اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهت
مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب حق تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را
مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فی الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالی یا بنی
آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است یعنی سجود
و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد را
در ان نماز باید گذارد ازار است و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباس
که زن حره را می باید که در ان نماز گذارد خمار و کرته سابغ است و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی
سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اوائل ظهور قدمین الا الکفین
و وجه و اصابع رجلین و آنچه بآن نزدیک است والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی است که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که در
ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمود لعن الله الکاسیات العاریات
پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق جهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جامه
نیست پس سجده مذکور انتقال کرده شد و در طین و مار کرد تردد است زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة فی

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابى هريرة ان
سائلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فى ثوب واحد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أو لكلكم ثوبان سائلی
سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی شما دو جامه
است یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود مالك عن هشام بن عروة عن
ابيه عن عمر بن ابى سلمة انه رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلى فى ثوب واحد مشتملا به فى بيت ام سلمة واضعا
طرفيه على عاتقيه عمر بن ابی سلمه دید رسول الله صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه
ام سلمه نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآورده بر منکب چپ
انداز و جانب دیگر را از بغل چپ برآورده بر منکب راست اندازد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه
قال سئل ابو هريرة هل يصلى الرجل فى ثوب واحد فقال نعم فقيل له هل تفعل انت ذلك فقال نعم انى لاصلى
فى ثوب واحد وان ثيابى لعلى المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را
آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامهای من نهاده میباشد بر سه پایه مالك انه
بلغه ان جابر بن عبد الله كان يصلى فى الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه مالك عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن
ان محمد بن عمرو بن حزم كان يصلى فى القميص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن باب كيف يصلى فى الثوب
الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه مالك انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من لم يجد
ثوبين فليصل فى ثوب واحد ملتحفا به فان كان الثوب قصيرا فليتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه
پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر
بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه
پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار
بندد آنرا باب اقل ما يجوز للمرأة ان تصلى فيه اقل ثیابی که جائز است زن را نماز گذاردن در آن مالك عن
محمد بن زيد بن قنفذ عن امه انها سألت ام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ماذا تصلى فيه المرأة من الثياب
فقالت تصلى فى الخمار والدرع السابغ اذا غيبت ظهور قدميها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است
نماز گذارد در آن زن از قسم جامهها پس گفت نماز گذارد در [illegible] و کرته کامل وقتیکه پوشیده شود پشت قدمهای خود را مالك
انه بلغه ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم كانت تصلى فى الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و روپاک

قوله قلت المشجب عود تعلق عليه الثياب ... علی عاتقیه
٩٥
قوله قلت اراد بالالتحاف الاشتمال ... مخالفا بین طرفیه علی عاتقیه

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگزارد در کرته ودامنی بود

ازار مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال

نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هرآینه کمربند دشوار میشود بر من پس آیا نماز گزارم در کرته ودامنی

پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته فراخ یعنی از کعب پایان تر والله اعلم مسئله از آیه ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها

مشهور شده که ستر باطن عضو واجب است نه ظاهر یعنی باظهر واظهر في العادة است پس مراد از آن وجه وکفین باشد زیرا که ستر

عادت نیست بخلاف غیر آن واستنبط شد از درع سابغ بجا بر غیر وجه وکفین است وهمین است مذهب علما که زنان آزاد را

پوشیدن تمام بدن بغیر وجه وکفین بعضی گفته اند اگر پشت پا هم مکشوف باشد جایز است نماز در هدایه گفته است که اگر

اگر چیزی سوای وجه وکفین مکشوف باشد اعاده لازم است نزدیک شافعی وابوحنیفه گفته است که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف

باشد عفو است واعاده لازم نیست والله اعلم باب كراهية ان يصلي متخطيا فاه باب در کراهت آنکه نماز گزارد وپوشیده

دارد دهان خود را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو

يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله او وقتیکه می دید کسی

پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگزارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوت تا آنکه دور میکرد جامه را

از دهان او خطابی گفته است که عادت عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت

صلى الله عليه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي

بحسنه باب کراهت نماز گزاردن در جامه که مشغول کند نماز گزارنده را حسن خود مالك عن علقمة بن

ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه

وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي

جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضي الله عنها که هدیه فرستاد

ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم خمیصه شامیه که او را علم بود خمیصه چادر است از خز یا صوف

که اطراف او علم باشد یعنی کناری بافته باشد پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن خمیصه بنماز

پس وقتیکه بازگشت یعنی فارغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هرآینه من نظر کردم جانب

علم او در نماز پس نزدیک بود آنکه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله فلم قال انی نظرت الی
علمها فی الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم بگرفت
عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابوجهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه را اختیار فرمودی انبجانیه را گفت
هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید
ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز
غالب باشد مکروه است و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز
آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر وجوب
باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان بیاید **مالک** انه بلغه ان
عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلی عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک**
عن هشام بن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید
در احادیث امر کرده اند باقامه ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنا بر استحباب است زیرا که عروة
بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب است نزدیک بودن از ستره بوضعیکه در میان مصلی
و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را
بانکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و محصل غرض نمی شود
و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیسر [illegible] قدر موخرة
الرحل التفتیش مینمودند و این دلیل صریح است بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب** النهی عن المرور بین یدی المصلی
والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا
علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة
زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد ازوی چه چیز شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابوجهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز
گذارنده چه وبال است بر وی هر آئینه میبود ایستادن او چهل [illegible] بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

قلت الخمیصة ثوب خز او صوف معلم [illegible] الانبجانیة کساء [illegible] منسوب الی منبج مدینة [illegible]

٩٧

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهة المرور بین یدی المصلی [illegible] فعل فالمصلی دفعه [illegible] فان ابی [illegible] المراد من المقاتلة [illegible] لم یکن بین یدیه [illegible]

گفت ابو نضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم

المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیر له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش نمازی

گذارنده که چه وبال است بروی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع

احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز

میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی

النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگذارند **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی کسی

هیچکس یعنی نمازگذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی

مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و انحکم وقتی است

که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره بناشد این

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز

نیست و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف قلیل کثیر نیست والله اعلم **باب** الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ستاده کرده شد نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف

فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغه ان سعد

بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة

وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی من غیر فصل [illegible] المصلی

۹۸

دفعه فان ابی [illegible] الا صلح علی الا دفع فان

[illegible] عنف وهو

ابی [illegible]

المراد من المقاتلة

فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفعه

[illegible]

حال آنکه نماز ایستاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و جدا از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و شاید

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوة مرور شیء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع شیء الصلوة مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از انچه گذرد و از پیش روی نمازگذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوة شیء مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از انچه میگذرد پیش روی نمازگذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصا زن حائض و گذشتن سگ خصوصا سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

و ثوبه و محل صلوته این باب در فرضیت پاک داشتن بدن نمازگذارنده و جامه او و جای نماز او قال الله تعالی وثیابک فطهر

والرجز فاهجر و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن و قال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث

بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذاردند

و نعل مبارک وی بنجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد و بران حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را تمام فرمودند و ازینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و درین باب دلیل صریحی یافته نمی شود و همین ایات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندید نست اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من یجرح سائل یغسل ما یتعلق

بجسده و ثوبه من ذلک الجرح کسیکه از زخمی روان باشد عفونت او را انچه متعلق میشود به بدن او و جامه او از ان زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رحمه الله

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر و جرحه

یثعب دما در آمد مردی بر عمر بن الخطاب دران شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعلیه اهل العلم

قلت قوله ثم تصلی فیه یدل علی ان الصلوة قبل ازالة النجاسة لا تجوز وعلیه اهل العلم فی النجاسة

قلت وعلیه اهل العلم بغیر ای سال والمشهور من مذهب الشافعی ان الدم القلیل والقیح معفو عنه ... بلا سیلان غالبا ... لکل فریضة

حضرت عمر آری بر میخیزم و نیست نصیب در اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود چون

در شرح کبیر مشهور از مذهب شافعی آنست که دماء قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجائی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

بروی شستن لازم نیست و الا لازم است والله اعلم **باب** یعتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل را از نجاست

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که برمی آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد ازان

در انگشتان میمالید خون را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و با

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیل را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر

آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقب او حاقن نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن ارقم كان

يؤم اصحابه فحضرت الصلوة يوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا

اراد احدكم الغائط فليبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود و بعد ازان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند باداء آن پیش از نماز **مالك** عن زيد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا يصلين احدكم وهو ضام بين وركيه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النية في ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا ليعبدوا الله

مخلصين له الدين امر کرده نشده است ایشان را مگر بآنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت بنیت است اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبي صلى الله عليه وسلم

انما الاعمال بالنيات جز این نیست که اعمال قایم اند بنیت و معتبر اند بروفق نیت و این حدیث را

یحیی بن یحیی از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند از انجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا اشتغال در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض است تا از عادت
و ریا و شرک امتیاز واقع شود و تعبیر باین عمل مانند آنکه ظهر است یا عصر است فرض است یا نفل است چهار رکعت است یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسکین الحج والعمره نا ما قران نمودند و بعد از سه شبانه روز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بمذهب بسیاری از علما سنت است
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و نمیدانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی ومحل نیت قلب است
و تلفظ و عدم تلفظ بآن یکسان است **باب تجب تکبیرة الافتتاح** فرض است تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
وربك فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن است وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر است وفی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی [illegible]
نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالك فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید ویعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیره افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن است
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول است بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند **باب**
یجب القیام علی القادر فی الفریضة ورخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض است قیام بر کسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قراءت کنان دعا گویان **مالك** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

۱۰۱

سلیم وهو شاك فصلی جالسا الحدیث نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلی صلوة من الصلوات وهو قاعد الحدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود مسئله معنی قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق است و آن را صورتهای بسیار میتواند شد و حکم در آن صورتها اتباع عرف است پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه مسئله عجز از قیام محقق میشود بلحوق مشقت شدیده در اثنای صلوة یا بعد از آن چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی اعضا و بر هم زدگی حواس و می رسید بیماری مرض یا دوران سر در شقیقه و مانند آن مسئله اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر است از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز نتواند خفتن بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند

باب یجوز ان یفعل القادر فی النافلة جایز است نشستن در نماز نافله کسی که قوت بر قیام دارد

مالك عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی سبحته قاعدا قط حتی کان قبل وفاته بعام فکان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتی تکون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سوره که دراز تر بود از وی مسئله اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلی قائما فهو افضل ومن صلی قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلی نائما فله نصف اجر القاعد و مراد بنائم مضطجع است

باب یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم رکع جایز است در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد و بخواند بعد از آن رکوع کند

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل قاعدا قط حتی اسن فکان یقرأ قاعدا حتی اذا اراد ان یرکع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم رکع از حضرت عائشه مرویست که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته تا چون میخواست رکوع کند می ایستاد پس میخواند قریب سی آیه یا چهل آیه باز رکوع میکرد

مالك عن عبد الله بن یزید و ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه

۱۰۳

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين آية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع
وسجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد نشسته پس میخواند قراءة نشسته پس چون باقی
میماند از قرءة او قدر یکه باشد سی آیه یا چهل آیه می ایستاد پس قراءة میکرد ایستاده بعد ازان رکوع میکرد و سجده میکرد و بعد ازان
کرد در رکعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بیان فضیلت کسیکه ایستاده بگذارد نماز نافله
بر کسیکه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن
عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف
صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز یکی از شما که نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ایستاده **مالك**
عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج
رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگامیکه آمدیم ما بمدینه رسید ما را وبای سخت
از تپ مدینه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارک خود بر مردمان و ایشان نماز میگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم که نماز نشسته مانند نیمه نماز ایستاده ست یعنی در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة
محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهیئت احتبا یا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان
عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذاردند نماز
نفل را در حالیکه ایشان محتبی بودند احتبا آنست که بر سرین بنشیند و هر دو ساق ایستاده دارد و چادر را بر پشت و ساقین خود
بر بندد و یا دو دست را بجای چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع
والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزد تکبیر افتتاح و نزد رکوع و وقت قیام از رکوع
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا
افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن
حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه شروع میکرد
نماز را برمیداشت دو دست خود را برابر دو کتف خود و وقتیکه برمیداشت سر خود را از رکوع برمیداشت
دو دست خود را نیز همچنین و میگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد یعنی شنید خدا تعالی کسی را که ستایش
گفت او را ای پروردگار ما تراست ستایش و نمی کرد رفع یدین از سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

قلت [illegible] اهل العلم
قلت نال اي اصاب الوعك هو الحمى وقيل الم [illegible]
قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله عمر رضي الله
شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت
دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه در روايت
يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند ازو همين ست مذهب مالك واكثر اهل علم وبغوي
وغيروي از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد ووقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعني
بسوى ركعة ثالثه ومالك وشافعي اين چهارم را ذكر نكرده اند زيراكه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم ودرين
حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضے احاديث الى المنكبين ودر بعضي حتى
يحاذي اذنيه ودر بعضي حتى يبلغ بهما فروع اذنيه وشافعي جمع ميكرد درميان روايات بآنكه برميداشت بوجهي كه
ظهر كفين محاذي منكبين ميشد و اطراف انامل محاذي اذنين زيراكه در حديث وائل بن حجر آمده ست حتى كانتا
بحيال منكبيه وحاذا بابهاميه اذنيه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت ست كه بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس
يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمي ذلك
مرويست از سهل بن سعد الساعدي كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز
گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعني بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع
اليدين احديهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت
از كلام نبوة ست اين كلمه چون حيا نداري بكن هرچه خواهي واين كلمه را دو معنى گفته اند يكي آنكه چون حيا از آدمي مفقود شد
مانع برخاست پس ميتواند هرچه خواهد بكند زيراكه اصل در تقوى وورع حياست ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا
از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعني در حال نماز مابين
سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكي را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر
تعجيل افطار ست ودرنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضي الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع اليمنى
على اليسرى قائل اند باز اختلاف كرده اند شافعي فوق ناف مى نهد وابو حنيفه زير ناف وابن همام اصح وجائز ست **باب**

قلت [illegible] في رواية يحيى [illegible] عند الاخرين من رواة الموطا [illegible] اصحاب الزهري [illegible] وقال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند الافتتاح [illegible]

قلت [illegible] والترتيب عليه [illegible] اهل العلم ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها [illegible]

استحباب دعاء الافتتاح وغیره من ادعیة الصلوة باب در مستحب بودن دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالک عن الدعاء فی الصلوة المکتوبة فقال لا باس بالدعاء فیها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باک نیست بدعا در آن مترجم گوید بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای استفتاح نزدیک مالک مکروه ست واین

بغایت بعید ست با وجود صحت حدیث آن وانچه ملیش این فقیر ظاهر میشود آنست که دعا هائیکه در حدیث آمده ست مستحب ست

و در ادای او فضل ست اما سنت موکده نیست وصحابه بر آن التزام نداشته اند وهمین ست غرض امام مالک والله اعلم وهمین

حال تعوذ پیش از قراءة وذکر دعا بعد تشهد نیز ازین قبیل است وفی الواقع ما بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحابه

در ورد اطلاع نشده ایم پس از فضائل است نه از شرایع متاکده وشافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

تمسک کرده انی وجهت وجهی الخ وابوحنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه وابوسعید خدری رفته سبحانک اللهم وبحمدک الخ

در بیان بود عمل حضرت عمر والبغوی گفته ست که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعای افتتاح وذکر رکوع وسجود و

التشهد بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح ست پس هر یکی ذکر کرده ست انچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم باب التعوذ در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارک وتعالی فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم وهو خدای عز وجل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت ست ودر حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند ومعنی آن مذکور شد

والله اعلم باب یجب قراءة فاتحة الکتاب فی کل رکعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر رکعت مالک عن

العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من صلی صلوة لم یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج هی خداج هی خداج غیر تمام رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده است در وی ام القرآن یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غیر تمام ست از صلوة درین حدیث رکعة اراده کرده شده ست مالک

عن ابی نعیم وهب بن کیسان انه سمع جابر بن عبد الله یقول من صلی رکعة لم یقرأ فیها بام القرآن فلم یصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده است در وی ام القرآن پس وی نماز نگذارده ست الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیرا که ابوحنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت از نفل و در دو رکعت از فرض

105

واجب کلمه و ترک واجب نقصانی عظیم در نماز راه یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل است بآنکه بمراد النقصان
فاسد هم میشود مسئله جمعی گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف
زیرا که در حین فاتحه شامل است اینهمه را و تصحیح آن نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخوانند درست است بحدیث ابی داود که
آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد
و ذالا السنة حتی لقصوب آنهمه و استهجان تو میکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و صحابه بضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول العجمیین و اعراب در اسلام مسئله کلمه کلمه از فاتحه اگر
بدل کند بوجهیکه در عرف آنرا قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلی که اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و تحسین تجلل
اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه نمیداند ذکر گوید بقدر
که خواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد **باب لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح**
الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک
قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوة انس گفت ایستادم
پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم
وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه ظاهر ازین حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بالجهر و بنده حنفیه و بعض اهل
مذهب امام مالک و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود و پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و هم
هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم الله حنفیه و در پیش شافعیه خواندن بسمله
فرض است زیرا که جزو فاتحه است و جهر بسمله در صلوة جهریه سنت است و در پیش ابوحنیفه مسنون است خواندن آن سرا در
اخفا در جهریه و سریه والله اعلم **باب النهی عن منازعة الامام فی القراءة** باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة
یعنی مقتدی نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما
جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابو هریره که
رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در ان بقراءة پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما
الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من میگفتم چیست که

١٠٦

نزاع کرده شود با من در قرارت یعنی تشویش میشد مراد در نماز بسبب خواندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن
خواندن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمازیکه جهر میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران بقرارة وقتیکه شنیدند این را
از آنحضرت صلعم **باب** اختلف السلف فی القراءة خلف الامام علی اقوال ثالثها انه یقرأ خلفه فیما اسر فیه
استحبابا دون ما جهر فیه اختلاف کرده اند صحابه وتابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال است
که بخواند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است در وی بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قرارة را
دران **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل هل یقرأ احد خلف الامام قال اذا صلی احدکم خلف
الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلی وحده فلیقرأ قال وکان عبد الله بن عمر لا یقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر
وقتیکه سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت
کننده است او را خواندن امام وچون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام
مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول قلت یا ابا هریرة
انی احیانا اکون وراء الامام قال فغمز ذراعی ثم قال اقرأ بها فی نفسک یا فارسی فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل ابو السائب
گفت که گفتم ای ابو هریره هر آینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سورة فاتحه بخوانم یا نه
پس گرفت ساعد مرا العلاء ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آینه من شنیدم
از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود ودرمیان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مراست
ونیمه آن بنده مراست وبنده مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه از سورة فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است
میان من ومیان بنده من ابو هریره از تسمیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است
که در هیچ حال ساقط نمی شود ومحتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب داشته شد که این سوال وجواب
در نماز ضرور نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة
عروه میخواند قرأت پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقرارة **مالک** عن یحیی بن سعید وعن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قرأة میخواند
پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالک** عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان
یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر ١٠٦ فان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام والا قرأ معه وقال مالک یقرأ فیما اسر فیه الامام لا فیما جهر وقال ابو حنیفة لا یقرأ اصلا فان قرأ کان مکروها

القراءة دروی قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا ان یقرأ الرجل وراء الامام فیما لا یجهر فیه الامام
بالقراءة ویترک القراءة فیما یجهر فیه الامام بالقراءة امام مالک میگفت امر که متفق به وسلم الثبوت است نزدیک ما آنست که بخواند شخص
امام در نمازیکه جهر نمیکند بقراءة دران نماز امام وترک کرده قراءة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند
ائمه در قراءة پس پشت امام شافعی گوید که واجب است قراءة سوره فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته واگر ممکن شود مقتدی را
در سکتات امام خواندن بهتر است والا بار بخواند مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند ودر نمازیکه آهسته خواند مستحب است
خواندن وابوحنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد والله اعلم **باب** یستحب التامین للامام والماموم مستحب است آمین گفتن
امام را وماموم را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملائکة
غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتیکه آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را
آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته است از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین
مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملائکة غفر له
ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین
پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته است از
گناهان او **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم
آمین قالت الملائکة فی السماء آمین فوافقت احدیهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد
او را آنچه پیش ازین گذشته از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر بآمین امام شافعی وامام احمد میگویند
جهر کنند امام وجهر کنند مقتدیان وامام اعظم باخفا قائل است وآمین بتخفیف میم سنت است بمد الف وقصر آن نیز آمده معنی آن
اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب است خواندن
سوره دراز در نماز فجر **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلی الصبح فقرأ فیها
سورة البقرة فی الرکعتین کلتیهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند در وی سورة بقره در دو رکعت هر دو

۱۰۸

[illegible marginal notes]

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيهما بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذاً لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه

از عبد الله بن عامر بن ربيعه که گفت گذارديم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند در وی سوره يوسف

وسوره حج خواندن بدرنگ و آهستگی يعنی بترتيل و وقوف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اينقدر ميخواند البته ميستاده شده

باشد وقتيکه طلوع ميکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت ياد نگرفتم سوره يوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرت تکرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر ميخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستين از مفصل يعنی سوره قاف والذاريات والطور ميخواندی آن در هر رکعت

ميخواند سوره فاتحه و يک سوره مترجم گويد رضی الله عنه قيد سفر احترازی نيست بلکه اتفاقی است زيرا که عبد الله

بن عمر تا وقتيکه در مدينه و مکه بود حاضر ميشد در جماعات و اقتدا ميکرد بايمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد و لهذا مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را در ان حال که ستاره ها ظاهر و درهم پيچيده باشند

وبخوان در ان دو سوره دراز از مفصل باب يقرأ في اولى المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة

طويلة او قصيرة بحسب ما يليق بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب و عشاء و همچنين در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز يا سوره کوتاه موافق آنچه ميسر آيد مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبير بن مطعم گفت شنيدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم که خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنيد عبد الله بن عباس را که ميخواند

سوره والمرسلات پس گفت ای پسرک من هر آينه ياد دادی مرا بخواندن خود اين سوره را

که وی آخر چيزی است که شنيدم آن را از رسول الله صلى الله عليه وسلم که

ميخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن ... بن

قال ابو عيسى ... انتهى ... على طوال المفصل ...

١٠٩ السفر اتفاق و ذلك لان ابن عمر كان يقتدي بائمة المساجد اذا كان مقيما فيمنع نافع ذلك منه الا في السفر

ثابت الانصاري عن البراء بن عازب انه قال صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم العشاء فقرأ فيها بالتين والزيتون
براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز عشاء پس خواند دروی بسوره والتين والزيتون مترجم گوید
مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر معذور را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن
ومفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر
قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة في الثالثة والرابعة وجواز قراءة اية او ما دون السورة في الركعة وجواز الجمع بين
السورتين والسور في ركعة واحدة وان كان الاكثر عن النبي صلى الله عليه خلاف ذلك باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت
سوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگر چه اکثر عمل آنحضرت
صلى الله عليه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه میخواندند و کمتر از سوره میخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند مالك
عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال
قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین
بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته
قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب. ابو عبد الله
صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند
در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد ازان ایستاد در رکعت سیوم پس نزدیک
شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ
قلوبنا الآیة مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن
وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب
کذلك بام القرآن وسورة سورة. عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه و
سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب
همچنین سوره فاتحه و یک سوره

باب قدر جهر الامام فی صلوته. باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود
مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط
مالك بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

ترجمہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ جماعت بسیار می بود امام را می باید کہ تمام جماعت را بشنواند اگر تواند **باب سنۃ التکبیر**
فی کل خفض و رفع سنت است اللہ اکبر گفتن در ہر پست کردن و بلند کردن سر **مالک** عن ابن شہاب عن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکبر فی الصلوۃ کلما خفض و رفع فلم تزل تلک صلوتہ حتی لقی اللہ
عز و جل از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تکبیر میگفت در نماز ہر گاہ سر فرو می آورد
و ہر گاہ سر بالا میکرد و پس ہمیشہ این بود نماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ملاقات کرد با خدای عز و جل یعنی وفات یافت
یعنی در انتقال از قیام برکوع و از قومہ بسجدہ و از سجدہ بجلسہ و از جلسہ بسجدہ اللہ اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع کہ
سابق از حدیث ابن عمر گذشت کہ در آنجا سمع اللہ لمن حمدہ ربنا و لک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شہاب
عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا ہریرۃ کان یصلی لہم فیکبر کلما خفض و رفع فاذا انصرف قال واللہ
انی لاشبہکم بصلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو ہریرہ نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز
پس تکبیر میگفت ہر بار کہ سر بالا میکرد و ہر بار کہ سر فرو می آورد و پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا کہ من
شبیہ ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ بن عمر ان عبد اللہ
بن عمر کان یکبر فی الصلوۃ کلما خفض و رفع عبد اللہ بن عمر تکبیر میگفت در نماز ہر بار کہ سر فرو میکرد و ہر بار کہ سر بالا
میکرد **مالک** عن ابی نعیم وہب بن کیسان عن جابر بن عبد اللہ انہ کان یعلمہم التکبیر فی الصلوۃ قال فکان
یامرنا ان نکبر کلما خفضنا و رفعنا ابو نعیم روایت میکند کہ جابر بن عبد اللہ تعلیم میکرد ایشانرا تکبیر گفتن در نماز گفت وہب
بن کیسان پس امر میکرد ما را کہ تکبیر گوئیم ہر گاہ سر فرو کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ و ارضاہ کہ اتفاق کردہ اند
ائمہ بر این تکبیرہا و آن بیست و دو تکبیر است در چہار رکعت و ہمہ آنہا سنت است مگر تکبیر اول کہ آن فرض است منعقد نمیشود
نماز بدون آن **باب یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود** فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالک** عن
یحیی بن سعید عن نعمان بن مرۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما ترون فی الشارب والسارق
والزانی و ذلک قبل ان ینزل فیہم قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال ہن فواحش و فیہن عقوبۃ و اسوء السرقۃ الذی یسرق
صلوتہ قالوا وکیف یسرق صلوتہ یا رسول اللہ قال لا یتم رکوعہا ولا سجودہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود صحابہ
خطاب نمود چہ چیز می بینید در حق نوشندہ خمر و در حق دزد و زناکنندہ و این سوال پیش از آن بود کہ نازل کردہ شود
در حق ایشان حدود اصحابہ عرض نمودند کہ خدا و رسول داناتر است فرمود این افعال گناہ کبیرہ است و در این اعمال عقوبت
است و بدترین دزدی دزدی کسیست کہ دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونہ دزدی میکند نماز خود را یا رسول اللہ فرمود

١١١
عند اصحابہ ان الطمانینۃ غیر واجبۃ ولکن الاعتدال بعد الرکوع والجلوس بین السجدتین فالتشبیہ بالسرقۃ عند الشافعی للتحریم وعند ابی حنیفۃ رحمہ علی المشہور للکراہۃ

تمام نمیکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو زانو برسد و این بجهت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شده بران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت و بجهت آنکه آنچه قریب قیام باشد در حکم قیام اشبه است و اقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و سر را نه بلند کند و نه پست نماید و دست خود بزانو گیرد و اصابع را متفرق سازد و نزدیک هوی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم و سبحان الله و بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث است مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد و اصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب است و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایة و مشهور در فتاوی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم باب النهی عن

قرأة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبدالله

بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع محصل

منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع باب یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع

سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را که بگوید وقتیکه بر میدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده

و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبدالرحمن عن ابی صالح السمان

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد

فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اول آنچه پیش از آن گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی بر ربنا لک الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد را مسئله و گفته اند در تو لابد است از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند و درینجا بحث است چنانکه گذشت

باب ترک القنوت فی صلوة الفجر و غیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیر فجر مالک عن نافع ان عبدالله

بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبدالله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر و نه در غیر آن مترجم گوید ابوحنیفه

مذهب العلماء کراهیة قراءة القرآن فی الرکوع والسجود و التسبیح والتعظیم فی الرکوع والسجود سنة عند الاکثرین [illegible] قلت یستحب ان یقول ابوحنیفة ان الامام یقتصر علی سمع الله لمن حمده والماموم یقتصر علی ربنا لک الحمد وقال الشافعی یجمعان [illegible] قلت ابوحنیفة الی انه لا یقنت فی شیء من الصلوة الا فی الوتر [illegible] السنة و معنی الی انه یقنت عند الکل [illegible] من الصلوة المکتوبة و ذهب الشافعی الی انه یقنت فی الصبح [illegible]

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال و معنی حدیث نزدیک من محمول بر همین است و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت است دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد رکوع است و عروة بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس و در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت است در وتر و همین است مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه آن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین است مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق است که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت در وتر در آخر نصف رمضان متاکد است و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الجبهة فی السجود یعنی مسح من الکفین نهد دو کف خود و بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجود و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع و لقد رایته فی یوم شدید البرد و انه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزی که می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزی که سخت بود سردی او در حالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا نهد آنرا بر سنگریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که نهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزی که می نهد بران پیشانی خود را بعد از آن چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را نیز زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة آراب الخ و لابد
لها اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید جهت تحقیق معنی وضع است و لابد است
از ارتفاع اسافل بر اعالی زیرا که این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و کمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از آن یدین را بعد از آن جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و جبا باید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قوله: ذهبت طائفة من اهل العلم الی ان وضع الجبهة فی السجود واجب و وضع الیدین والرکبتین غیر واجب و هو احد قولی الشافعی و مذهب ابی حنیفة ۱۲

سلم الاصح ان وضع الیدین سنة عند عامة الفقهاء و ان کشف الیدین لیس بواجب ۱۲

بر وجوب وضع جبهه در سجده نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابو حنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف بر دو دست و بر آوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** المریض اذا لم

یستطع السجود اومأ برأسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما کند بسر خود ایما کردنی **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود اومأ برأسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نبردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بران جبهه رساند **مسئله** مریض اشاره رکوع میکند و او می باید که محاذی کند جبهه را اقدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود همی باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال لعلک

من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد ولا یرتفع عن الارض یسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از جماعه هستی که نماز میگذارند بر سر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در انحال که او

متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

یجلس بین السجدتین کجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بعذر [illegible] نشیند در میان دو سجده مانند نشستن

نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رأی عبد الله بن عمر

فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلک فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل انی اشتکی مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را

بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعاء در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله

ابن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان درین جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**

جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله

بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلک الیمنی وتثنی رجلک الیسری فقلت له فانک تفعل ذلک فقال ان رجلی لا تحملانی

قلت وعليه اهل العلم

قلت وبه قال اهل العلم انه يسن ان يرفع عجيزته ويعتمد على الارض

قلت واكثر الفقهاء على كراهيته وهو ان يضع اليتيه على عقبيه

قلت ويفعل مستوفزا غير مطمئن وان السنة ان يجلس [illegible] جلسة التشهد [illegible]

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من

آن روز و نوجوان بودم نهی کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و بخوابانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آینه دو پای من بر نمی دارند مرا

یعنی در سهارا دادن حرج می شود **مالک** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله

بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلک قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست

خود را و بخوابانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدرش میکرد همین طور **مالک** عن صدقة بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلک علیه فقال الرجل

فانک تفعل ذلک فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد ادای چهار رکعت چار زانو نشست و پیچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی از این طور

نشستن پس گفت آن مرد هر آینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را برآرد از زیر ران تا اعتماد بر ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** بهر صفت که نشیند از تربع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبه آن بنا بر آنکه مودی بر صفتی که مروی شده است مودی سنت

باب صیغ التشهد وکلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالک** عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ یعنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نماز ها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او و سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبودی بجز الله گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول او است **مالک** عن نافع ان عبد الله

قلت قال الشافعی یفعل فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الاخیر متورکا وهو ان یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالک یقعد فیهما علی الارض متورکا فی ... اعطیها

115

ابن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله وشهدت ان محمدا عبده ورسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين

ويدعو اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد میخواند بس

میگفت بسم الله التحيات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعدهٔ اولی و دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید

و وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را

بعد ازان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر وی

کسی از جانب چپ او رد میکرد بروی یعنی جواب سلام میداد مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه رض میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحيات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحيات لله الخ مسئله همه صیغ تشهد مودی از فرض سنت

و اختلاف ائمه در اختیار است و درین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صیغتی که خواند مودی

سنت است و عامل بمختار مسئله شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اول تشهد گفته است و همینی قریب است

بقاعدهٔ تنقیح مناط والله اعلم باب الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد مالك عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قلت اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلاف فيهم في الاختيار

١١٦

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام

ووضع کفه الیسری علی فخذه الیسری وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگریزه‌ها در نماز پس چون بازگشتم منع کرد مرا وگفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتم چگونه می‌کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می‌نشست در نماز می‌نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام است و می‌نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود وگفت ابن عمر انچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دینار انه قال

رأی عبد الله بن عمر رجلا وانا ادعو واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند وبمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد وموضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم وحکمت

آنکه غرض از اشاره توحید است تا قول وفعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة علی النبی صلی الله

علیه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله

کیف نصلی علیك فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارك علی محمد

وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انك حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالك** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زید الانصاری انه

اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول الله فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد

امرنا الله ان نصلی علیك یا رسول الله فکیف نصلی علیك قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی تمنینا انه لم یسأله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم وبارك علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العالمین انك حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عبادة پس گفت ابو البشیر بن سعد

امر فرموده است ما را خدای تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما کاش این سائل کاشکی سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد از ان فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ وسلام همان صفت است که دانسته اید **مسئله** جمهور اهل علم برآنند که صلوٰة

گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است در تشهد اخیر غیر واجب وسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قوله فنهانی [illegible] اتفق اهل العلم علی ان السنة الاشارة بالمسبحة الیمنی عند کلمة التهلیل ویشیر عند قوله الا الله من مذهب وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره محمد فی [illegible]

قوله فقولوا [illegible] اهل العلم علی ان الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم مستحبة فی التشهد [illegible] عمر وعائشة [illegible] التشهد [illegible] فی التشهد الاخیر [illegible]

ابن عمر وحضرت عائشه در باب تشهد واما تشهد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر پس اگر درود
انرا ستند تمام او صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب ست مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد وآله و اکمل آن این صیغه است
که مذکور شد وصلوة سنت ست نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی میباشد **باب** الدعاء قبل السلام

باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالك** عن ابي الزبير المكي عن طاوس اليماني عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعلمهم هذا الدعاء كما يعلمهم السورة من القرآن يقول اللهم اني اعوذ بك

من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسيح الدجال واعوذ بك من فتنة المحيا
والممات مروی است از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بك الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داود
از ابو هریره روایت کرده است اذا فرغ احدكم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز که ذکر کرده شد در حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**
صفة السلام قال النبي صلى الله عليه وسلم وتحليلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام

ست **مالك** عن نافع عن ابن عمر في حديث التشهد انه كان يقول السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان
سلم عليه احد عن يساره رد عليه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از ان رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی بروی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بروی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید
السلام علیکم قصد کند بان پیش روی خود و بعد از ان بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمه همین سلام را
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بروی سلام بکند تسلیمه سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام ست واکمل آن حدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يسلم عن يمينه وعن يساره
السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت ورحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله
بجانبها ست و چپ التفات نموده **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة و نماز یکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجود پیش از رکوع کند عمدا
نماز فاسد شود و اگر سهوا کند آنچه بعد متروک ست لغو ست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** بعض

قلت اخرج ابو داود عن ابي هريرة اذا فرغ احدكم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع فذكر نحوا من حديث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب

قلت عامة اهل العلم

على انه يسلم تسليمتين عن يمينه وعن شماله السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله واحتجوا بحديث عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم رواه ابو داود والترمذي وقال مالك يسلم الامام والمنفرد تسليمة واحدة تلقاء وجهه والمأموم ثلاثا

من

من الصلوة الى اى جهة شاء بازگردد مصلى از نماز بهر جانبى كه خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلي وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت

صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت

رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت

تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

میگزاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه بازگردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که بازگرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی بازگرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام در بيان ذكرى كه بعد از سلام مسنون است

مالك عن ابي عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل

صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد وهو على كل شئ قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هريره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه

مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر که سلام

بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهارگانی فراموش کرده باید که نماز خود را تمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**

عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف

من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق

ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله پس

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گزارد دو رکعت باقی مانده و بعد از آن سلام داد و بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابى بكر بن سليمن بن ابى حثمة قال بلغنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين
من احدى صلوتى النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بنى زهرة بن كلاب اقصرت
الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له
ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق
ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقى من الصلوة ثم سلم ابو بكر بن سليمان گفت خبر رسید
است بمن که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد
بجناب وی صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم
نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله
پس روی آورد آنحضرت صلعم بمردمان پس گفت آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم
آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة
بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال
يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة فى الصلوة
فان سجوده بعد السلام گفت مالك هر سهوی که نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهوی که
زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید در بین تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور شد
و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام داد
و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورت عمد ناقض صلوة است بعد از ان بنا آورد و اتمام فرمود
و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که عمدا آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله
گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده اند
که قومه در رکوع و سجده آنحضرت صلى الله عليه وسلم و ما بین السجدتین قریب تسو ابوده است و بعضی صحابه چندان
می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است
اگر چه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در آن
حالت بنا آورد و عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بحدیث و اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو نکند
بجهت عدم تمام قیام باب من قام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم هرکه بایستد بعد دو رکعت از گاه فی باهمی گا

در نه نشیند و نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده و پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحینة انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین ثم قام فلم یجلس فقام الناس معه

فلما قضی صلوته ونظرنا تسلیمه کبر ثم سجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم ثم سلم . عبد الله بن بحینة گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس استاد پس نه نشست پس استادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد از آن سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد از آن سلام داد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحینة انه

قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر فقام فی اثنتین ولم یجلس فیهما فلما قضی صلوته سجد سجدتین

ثم سلم بعد ذلک عبد الله بن بحینة گفت گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس استاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس استادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

ازین **مسئله** ازین حدیث علیه ترک قعده اول یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس بجهت

آنست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیه و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزدیک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده او

موکد نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام فی اربع ساهیا او صلی خامسة سجد سجدتین بعد التسلیم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم بلغو او بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث

الشیخین عن ابن مسعود قال یحیی قال مالک فیمن سهی فی صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم رکع فلما رفع راسه من رکوعه ذکر

انه قد کان اتم انه یرجع فیجلس ولا یسجد ولو سجد احدی السجدتین لم ار ان یسجد الاخری ثم اذا قضی صلوته فلیسجد

سجدتین وهو جالس بعد التسلیم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس استاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت پس قراءة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد از آن چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند ازین زیادة رکنی فما فوق آن در نماز بسهو پس درینصورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شک فی صلوته هل صلی ثلثا او اربعا فلیصل رکعة اخری ثم لیسجد

سجدتین قبل التسلیم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارد سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند ادا سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد از آن باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءه الشیطان فلبس علیه حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم
فلیسجد سجدتین وهو جالس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یکی از شما وقتیکه می ایستد در حالیکه نماز میگذارد پیش او
شیطان می آید پس شبهه میگرداند بروی تا آنکه نمیداند که چه قدر گذارده است پس چون بیابد همین را یکی از شما باید که سجده کند
دو سجده و او نشسته باشد مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شک احدکم
فی صلوته فلم یدر کم صلی اثلثا ام اربعا فلیصل رکعة ولیسجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعة
التی صلی خامسة شفعها بهاتین السجدتین وان کانت رابعة فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
وقتیکه شک کند یکی از شما در نماز خود و پس نداند که چه قدر گذارده است آیا سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس باید که بگذارد
یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گذارده آنرا رکعت پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعت چهارم پس دو سجده خاک آلوده کردن است روی شیطان را مالک عن عمر بن محمد
بن زید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوته فلیتوخ الذی یظن انه
نسی من صلوته فلیصله ثم لیسجد سجدتی السهو وهو جالس عبد الله بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود
پس باید که قصد بکند چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد آنرا بعد ازان سجده کند دو سجده
سهو و او نشسته باشد مالک عن عفیف بن عمرو السهمی عن عطاء بن یسار انه قال سألت عبد الله بن عمرو بن
العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوته فلا یدری کم صلی اثلثا ام اربعا فکلاهما قالا لیصل رکعة اخری ثم لیسجد
سجدتین وهو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را و کعب احبار را از شخصیکه شک میکند در نماز
خود و پس نمیداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد رکعت دیگر را بعد ازان سجده کند دو سجده
و او نشسته باشد مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوة قال لیتوخ احدکم
الذی یظن انه نسی من صلوته فلیصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد بکند
یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالک انه بلغه ان رجلا
سأل القاسم بن محمد فقال انی اهم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانه لن یذهب عنک
حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصی سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آینه من شک میکنم در نماز خود
پس بسیار میباشد این شک با من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آیینه حال اینست که نخواهد رفت شک از تو تا آنکه
بازگردی و تو میگویی که من تمام نکرده ام نماز خود را مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لانسی او انسی

لا سنّ رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود بر من تا که سنت مقرر کنم
مسئله تنقیح کرده اند این است اگر شک در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکند
و سجده سهو دهد و شک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث کوفیین آمده است که در صورت شک تحری کند صواب را
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذو الیدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک
مخرج سه چیز است اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقه والله اعلم و در هر صورت سجده سهو باید کرد و اقوی آن اینست
که اگر در اثنای صلوة شک زایل شد سجده سهو لازم نگردد باب العمل الیسیر لا یبطل الصلوة عمل قلیل باطل نمیگرداند
نماز را — مالک عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیع
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و حال آنکه او برداشته بود
امامه دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و امامه از صلب ابو العاص بود یعنی و وقتیکه سجده میکرد
بر زمین می نهاد او را و وقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید همچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعة
وصواب بن ربیع است — مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش
روی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکه می ایستاد میکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشه و خانهای آنروز نبود چراغها — مالک
عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعده
ازان آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف — مالک انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بامام
مالک که عبد الله بن مسعود دب میکرد در رکوع بود — مالک عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه ونحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم برابر پهلوی نافع بن جبیر پس میگرفت
مرا پس میکشادم قراءة را برای او و حال آنکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اتفاق کرده اند علما
بر عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفلی یا جامه را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشود

آدمی اگر در برداشتن چیزی که بتکلف آنرا بردارد فساد نماز است و در منهاج مذکور است که کثرة عمل بعرف معلوم میشود دیگر و کاری باید
ضرب قلیل است و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و همچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر است و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل است و صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلت آنست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز مانند حمل امامه و غمز عائشه و فتح باب حجره و نزول از منبر و صعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کثر است ازان افعال
یا برابر آنست آنرا قلیل گویند و آنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود و آنچه گفته اند که قلت و کثرت را دانسته میشود بعرف بغیر تعلق
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلت و کثرت در هر چیزی جدا باشد و عرف مختلف است در هر چیز
پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سلم علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام نه دهد
بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما
فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند
پس سلام کرد بر وی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید
عبد الله بن عمر باعادۀ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید و همچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود
از آنکه سخن بگوید و امر باعادۀ نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشده است بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعادۀ
نماز از کلام و آنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور است که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بران
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح آنست که نماز فاسد نمیشود
بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قراءة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان و در منهاج مذکور است که
اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او و الا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند
و قصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست و نیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست
اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایز است والله اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیه الامام علیه
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله
گویند مردان و باید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص

له قلت اکثر الفقهاء علی انه لا یرد السلام بلسانه [illegible] بطلت صلاته وقال [illegible] ابو حنیفة لا یرد السلام ولا یشیر بیده ۱۲

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لا یلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت فرای
رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانک فرفع یدیه فحمد الله
علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ثم استأخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعک ان تثبت اذ امرتک فقال ابوبکر ما کان لابن
ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لی رایتکم اکثرتم من التصفیح
من نابه شیء فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت
بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق
پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد
ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته بر آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار
کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی
حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را
بر چیزیکه امر فرمود او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنابه حمد گفت بعد ازان [illegible] فرو آید
تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت
بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه
امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را
چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او
و جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید از اینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود
امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائزست و نیز معلوم شد که جائزست مفارقت امامی و اقتدا با مام دیگر در اثنای
نماز و از اینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست
و در حکم ویست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد و الا نماز تباه شود
و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء وارد شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

وفی هذا الحدیث جواز ان ... فی بعض صلوته ... وفی بعضها ماموما ... وجواز الصلوة بامامین ... وفیه ان یحمد الله اذا حدث ... نعمة فی الصلوة ... الاشارة المفهمة

١٢٥

التصفیق ... ان یذکر الله تعالی فی الصلوة ... القرآن ... التذکرة والذکر ... مع ذلک اعلام ...

باوجود آنکه شایع در تصنیف ضرب بطن دست راست بر بطن دست چپ نزد که عدم بیان خافر بهان معروف شایع
بشد پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم است والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب است لا نسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر است نظم قرآن که منهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر میداند که نظم قرآن است و عدول از سایر کلام نموده
آن کرده است مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیز کند بوجهی که عقلا
بالتدریج مجلس صحیح و شتم آن حکم کنند باطل شود **باب لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة**
الصلوة فاسد نشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز مالک عن
داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال أقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال أصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از ینها نبوده است پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده است بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس تمام
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و انشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده است که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده است که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز است چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس اورا
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته است و اما الکلام عمدا لغیر
اصلاحها مبطل قل او کثر و لا اصلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت و مثل ان یسال فیخبر و صحیح که کلام عمدا مفسد
صلوة گفته اند تکلف کرده اند در جواب حدیث سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد از آن منسوخ شد بغوی جواب داده است که این قول باطل است زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه را ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود و پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب آن
حضرت است صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآن حضرت است صلعم **باب جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا**

[illegible]

واستحباب ترکه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال رأیت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است و ترک آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر است لکن فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد باب استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه بجانب غیر قبله در نماز مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست مالک عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر ورائی ولا اشعر به فالتفتّ فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بانکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله بر هم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل صلوة است باب التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحتطب ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود و آنگاه بعد از آن بفرمایم بنماز پس اذان گفته شود و برای نماز و بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی آنست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که در خوردن یافت استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک است هر آئینه البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعت فرض بالکفایه

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود و مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود و اقیموا الصلوة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار آنست و ضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار آن را باقامت جماعت
و در حدیث ابی داود آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیت جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از آن معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنابر نفاق بود باب الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یأمر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهت عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل و لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و بسردی شدید و تاریکی شدید باب فضل الصلوة فی الجماعة باب بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة و عشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء باب
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر مالک عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا و بین المنافقین شهود العشاء

قوله [illegible] ... والمقعد الی ان قال و الصحیح انها تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة ۱۲

۱۲۸

قوله [illegible] المشقة [illegible] ۱۲

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود علامت فارقه درمیان ما و درمیان منافقان
حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح است منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این مالك عن سمي مولى ابي بكر

بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في العتمة والصبح لا
توهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح است البته بیایند بجماعت
آنها اگرچه بر سرین خود غیژان باشند مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سليمن بن ابي حثمة في صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الى السوق ومسكن سليمن بين السوق والمسجد فمر على

الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن في صلوة الصبح فقالت انه بات يصلي فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد
صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب
اول روز رفت بسوی بازار و خانهٔ سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده است پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت
او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید در آن حال که نماز میگذارد پس غالب شد
بروی هر دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر
شوم من نماز صبح را در جماعت بهتر است نزدیک من از آنکه ایستاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب مالك عن

يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فرأى

اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره
فقال له ما معك من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام
ليلة عبد الرحمن بن ابي عمره گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد
انتظار میکرد مردمان را که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد
حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس
خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود به نماز عشا پس گویا که قیام کرده است نیم شب را
و هر که حاضر شود به نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده است تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارد شده
که در حدیث تاکید حضور به جماعت در عشا و صبح واقع شده و از آن جهت که بر اهل کسالت و منافقان بسیار
دشوار است پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمان را و در بعض
احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده و از آنجهت که اکثر ناس اهل زراعت و تجارت و حرفه در عین هم روز را کار میکنند

بجا نمی آیند در بعضا یت تعب کسل فی درین وقت یا پیش ازان باندکی باز قائم شود حرج و شر در میان آید پس حین وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود مستقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت امام ملحق در ارکان صلوة و این صفت
نفسیست قطعا بجهة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و انفصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و قضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد و الا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه بالغه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف را و این صفت نیز نفسیست یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نکنند
در هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخیر ایشان از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشان بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا المقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر خوانده و بعد ازان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تحاذی امام و ماموم یا فضل امام در اداء شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لا بد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند ازینجا
اقتدا متوضی بمتیمم و قائم بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدا سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری با امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مثال آن
باید که مقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قائم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

و از همین جا توان دانست که در صورت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است اقوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتدای
شافعی بحنفی که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد از ان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان [illegible] حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم میکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس شباهت پیدا کرد باقتدا متوضی بمتیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
وهلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر
معلن امره اعاده کنند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابة و حدث و نجاسة خفیه در ثوب او اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کرد
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهة عذری برای تاکیدیکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مثل آن امر فرمودند موذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال و از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و طعام و اکل
ذی الرائحة الکریهة بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة بعد از آنکه هر دو ما یجوز به الصلوة میدانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قراءة
قرآن تحصیل مینمودند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستوییند در فقه است و درین توجیه نظر است
زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه او که والی در محل ولایة
خود احق است از اقرأ و افقه

باب یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه و سلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن
فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به
فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا
ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون. رسول الله صلى الله
عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد ازان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس
گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز
فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده
نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله
لمن حمده بگوئید ربنا لك الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن
عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك
فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا
ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم
و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قومی ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که
بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه
رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك
عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابابكر وهو قائم يصلي
بالناس فاستاخر ابوبكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم
الى جنب ابي بكر وكان ابوبكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر
رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابوبکر را و او ایستاده بود نماز میگزارد
با مردمان پس فرود آمد ابوبکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم که باش همان طور که
هستی پس نشست آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزدیک پهلوی ابوبکر و ابوبکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلى الله
عليه وسلم یعنی اقتدا مینمود بآنحضرت صلى الله عليه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابوبکر یعنی ابوبکر تکبیر
می شنوانید مردمان را النجوی گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

له قلت هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات [illegible] اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ [illegible] كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر [illegible] خلاصه ١٢

اقتدا کند با امامی بعد از آن مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا
کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا فعل ماموم از ابتدای فعل امام و
متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام از آن پس اگر مقارنه کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل است یا بعذر است قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف
کثیر بی عذر کرده است تلاعب بصلوة محقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده است نیت اقتدا
قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض** باب در بیان نهی از آنکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالك** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن مليح بن عبد الله السعدي عن ابي هريرة انه قال الذي يرفع راسه ويخفضه قبل الامام فانما ناصيته
بيد شيطان ابو هريره گفت آنکه برمیدارد سر خود را و فرود می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان است قال مالك فيمن سهى فرفع راسه قبل الامام في ركوع او سجود ان السنة
في ذلك ان يرجع راكعا او ساجدا ولا ينتظر الامام وذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انما جعل الامام ليؤتم به فلا تختلفوا عليه وقال ابو هريرة الذي يرفع راسه ويخفضه قبل الامام فانما
ناصيته بيد الشيطان گفت مالک در حق شخصی که سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
در این صورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که بکند آن را زیرا که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آن را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان است مسئله رجوع برکوع یا سجود در این صورت متعین است بر قول منصور و وارد نمی شود بر وی
زیاده رکنی کرده است زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله
اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا است نه بطلان صلوة و فی المنهاج ولو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت وفیه نظر زیرا که
مفارقت امام جایز است و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام است و متضمن است نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت است **باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة** لازم است بر امام که سبک کند نماز
یعنی قیام و رکوع و سجود را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال اذا صلى احدكم بالناس فليخفف فان فيهم الضعيف والسقيم والكبير

واذا صلى احدكم لنفسه فليطوّل ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام شود
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیمار است
و پیر کلان سال است و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد مسئله معنی تخفیف اداء ارکان
و ابعاض است و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد است جماعه محصورین که بتطویل
راضی باشند **باب** الوقوف للمأموم الواحد على يمين الامام والاثنان خلفه باب ایستادن یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس
پس پشت او و سه مقتدی یا چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى
جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفا تأخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا باز پس رفتیم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلاة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست
خود مسئله ماخذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را بآنکه متاخر شوند در دو اسلم مسئله عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس ساوی یا
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یکی از متقدمین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس ترک تقدم
یا صفت نفسیه جماعت است یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنابر شیوع این سنت است
والتزام آن زیرا که قید میکه ازین الفاظ مفهوم میشود محذوف است بدلیل قیام مقتدی واحد بجنب امام و لباس سنن مؤکده
که شایع میشود و در افراد شتی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه است و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بالطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند با آنحضرت صلعم
باب التاكيد في تسوية الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
كان يأمر بتسوية الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت كبّر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن و هموار

قلت هو قول عامة اهل العلم قال الشافعي في المهذب ولا يستوفي الاكمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل واوساطه ولا يزيد على القراءة

ام سلمه المستحب ولا يستقل على القوم ولكن يخفف بعد ان يكون على التمام والاستيعاب

قلت وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه ایستاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از آن تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمان که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک بن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس ایستاد نماز و حال آنکه

من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از آن

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در

اذان و صف اول است بعد از آن مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حال آنکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و باز گشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرده است

بلغه

قلت وهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة

قلت هو قول اهل العلم

قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک ... تصحیح ...

اعاد بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة وعلی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون

گر قوم اعاده نموده اند و همین است مذهب شافعی و نزد حنفیه اعاده نماز در یصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** یکره امامة
ولد الزنا مکروه است امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل
الیه عمر بن عبد العزیز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه کان لا یعرف ابوه بر آئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی
عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالك غیر ازین نیست که باز داشت
او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او و مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم
منفرین است زیرا که درین صورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة
چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد از ان دریابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالك** عن زید بن اسلم
عن رجل من بنی الدیل یقال له بسر بن محجن عن ابیه محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسه فقال له رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما منعك ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله ولکنی قد صلیت
فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس استاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد از ان
باز گشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا از آنکه نماز
گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام
در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی
مالك عن عفیف بن عمرو السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع
او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هر آئینه من نماز گذارده ام در خانه خود
بعد از ان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز
بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هر آئینه او را نصیبه جماعت است یا گفت مانند نصیبه جماعت است **مالك** عن
نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له
عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجعل صلوتی فقال له ابن عمر او ذلك الیك انما ذلك الی الله یجعل ایتهما شاء مردی سوال کرد
عبد الله بن عمر را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد از ان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

قلت: امامة ولد الزنا عند الحنفیة مکروهة ۱۳۶

همراه او بین گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک را ازان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام
باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخداست
میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا سأل سعید بن المسیب فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی أفأصلی معه فقال سعید بن المسیب نعم فقال الرجل فأیهما اجعل صلوتی فقال له
سعید اوانت تجعلها انما ذلک الی الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود
بعد ازان می آیم مسجد پس می‌یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار
پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این
نیست که این امر مفوض است بسوی خدا مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من صلی المغرب او الصبح ثم
ادرکهما مع الامام فلا یعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را
با امام باید که اعاده نکند قال یحیی قال مالک ولا اری بأسا ان یصلی مع الامام من کان قد صلی فی بیته الا الصلوة المغرب
فانه اذا اعادها کانت شفعا گفت مالک نمی‌بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود
مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود و بغوی گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر
تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازی که باشد از نمازهای پنجگانه و همین
است قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح
مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است تا آنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لا علی التعیین
نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این منتشر است در صورت عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر
در جماعت نماز گذارد بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده در وجه درین باب آمده است مسئله
می باید که این نماز دیگر را به نیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع
میشود جمعی تفویض بجناب الهی نموده اند و گفته اند انما ذلک الی الله یجعل ایتهما شاء و جمعی گفتند اول از فرض واقع شود
و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه نمیتواند شد الا نفل و درین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول از فرض
واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نمازی اکمل ازوی در وقت واقع نشود این نماز فرض است و الا این نماز فرض نباشد
و آن نفل پس بهر تقدیر خلاف مقصود نمیشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر نیت نماز اول گذارده باشد و اگر نیت
نفلیه کرده ... اختلاف نمیتواند شد باب لا یسعی الی الامام فما ادرکت صلاة وما فاتک فاتمه شتاب نه کند

قوله قلت عند الشافعی انه من صلی الصلوة وحدها ثم ادرک جماعة یصلیها معهم ای صلوة کانت من الصلوات الخمس لحدیث الترمذی قال صلی الله علیه وسلم بعد صلوة الصبح لرجلین لم یصلیا معه اذا صلیتما فی رحالکما الحدیث وقال ابو حنیفه لا یعید الصبح و العصر والمغرب ۱۲

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن
ابیه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ثوب بالصلوة
فلا تاتوها وانتم تسعون واتوها وعلیکم السکینة فما ادرکتم فصلوا وما فاتکم فاتموا فان احدکم فی صلوة ما کان
یعمد الی الصلوة. ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان و دوان
و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز
است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن
المغیرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم وعبد الرحمن بن عوف یؤمهم وقد صلی لهم رکعة فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرکعة التی بقیت علیهم ففزع الناس فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر
مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود
برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند
مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع
الاقامة وهو بالبقیع فاسرع المشی الی المسجد. عبد الله بن عمر شنید اقامت را و او در بقیع بود پس شتاب رفت بسوی مسجد
مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم
الرکعة التی بقیت علیهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذارد زند و قعده نیز کرد زند و اگر ترک قعده میکرد ندراوی البته ذکر
میکرد آنرا **باب** اذا ادرک الامام فی الرکوع فکبر تکبیرة واحدة جاز. وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک
تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول اذا ادرک الرجل رکعة فکبر تکبیرة واحدة اجزأت عنه تلک التکبیرة
ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح
قال مالک وذلک اذا نوی بتلک التکبیرة افتتاح الصلوة. گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را. مسئله
وظیفه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است
صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است فی المنهاج فان نواهما بتکبیر لم ینعقد و فقیر گوید متجه
است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتک الرکعة فاتتک السجدة. وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است
از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یقول اذا فاتتک الرکعة فقد فاتتک السجدة. عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس هر آئینه فوت شده است

از تو سجود را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة و من فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سوره فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر رکعتی که میگذارد برای خود آنرا یعنی بر رکعتی

دران منفرد است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرء لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نمازیکه جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام برمیخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعت که

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سال ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة أیتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حالانکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و متفق نزدیک ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وکذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته می شود در هر رکعة از آن

بعد از آن خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یکرکعة از آن گفت مالک همچنین است سنت نماز همه آن

اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده [illegible]

آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یکرکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و یکی

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سوره بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

قلت هو قول العلماء

قلت فی العالمگیریة حکم المسبوق حکم المنفرد [illegible]

قلت هو قول العلماء و فی المنهاج لو ادرک رکعة من المغرب تشهد فی ثانیة و فی العالمگیریة لو ادرک رکعة من المغرب قضی رکعتین و فصل بقعدة فیکون ثلث قعدات و قرء فی کل فاتحة وسورة

وقتیه مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسى صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام
فليصل الصلوة التى نسى ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر میگفت هر که فراموش کند نمازی را پس یاد نکرد
آنرا الا در آن حال که او همراه امام ست پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده ست آنرا باز
بگذارد بعد ازان آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه
قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب ست والله اعلم باب من ادرك ركعة من الصلوة
فقد ادرك الصلوة هر که دریابد یکرکعت از نماز پس وی دریافت نماز را مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن
عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر که دریابد یکرکعت از نماز پس هر آئینه وی ادراک کرده ست نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر رکعت
دیگر رکعت با او ادراک نمود پس لازم ست اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را هر چه خواهد نفل
دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل ست آنرا که یکرکعت در وقت ادا کند و رکعت
دیگر خارج وقت و آنرا که یکرکعت همراه امام ادا کند و رکعت دیگر تنها پس اگر اقل از رکعت دریابد بتواند که نفل گرداند
زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت ست و حاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده ست احتمال اول آنکه اگر نماز
یکرکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز ادا ست و قضا نیست و همین ست مذهب شافعی و حنفیه نیز
قایل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه از معذورین هر که وقت یک رکعت یافت نماز تمام بر وی لازم شد
و این مذهب ابو حنیفه ست و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با دراک یکرکعت متحقق شود
و همین ست یک قول شافعی و نزدیک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت ست والله اعلم باب قصر الصلوة
فی السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر مالک عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسید انه سال عبد الله بن عمر
فقال یا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر فی القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر یا ابن اخی
ان الله بعث الینا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رأيناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله
بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر
ای پسر برادر من هر آئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی را پس غیر ازین نیست که ما می کنیم چنانکه
دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح ست در آنکه این آیه در خوف ست نه در سفر و معنی قصر در منصوص
ایماست در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و موید این قول ست بنای آیه و اذا کنت فیهم بر آیه قصر بدون آنکه

ذکر خوف کنند و جمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیه در سفر است و قید خوف اتفاقی است **باب الرکعتان فی الحضر تمام**
غیر قصر و دو رکعة در سفر تمام است قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة است و بس آنکه اختیار است در گذاردن چهار رکعة
و دو رکعة **مالك** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت
الصلوة رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد
نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه
حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب است و مالک نیز بآن رفته است
مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جایز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود
از غیر قصر و معهذا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار گانی میگردد والله اعلم مترجم
گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیه فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند و آن در سفر باقی مانده است
و در حضر منسوخ شده مسئله وظیفه مسافر قصر است بالحدیث و بالفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند
مسئ است بجهة مخالفت سنت و آیا باین اساءة نماز او صحیح است یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود
که بدینسان قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض
کرا استعمال آب او را ضرر رساند ماموراست بتیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت است بروی
و همچنین اگر بروی بنت مخاض واجب شود و بی ناقه چهار ساله الطبیب بنفس خود بدهد روا باشد **باب المسافة التی اذا قصدها**
المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالك** عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالك** عن ابن
شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلك قال یحیی قال مالك و ذلك
نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک و این مسافة نزدیک
بچهار برید است **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر
الصلوة فی مسیره ذلك قال یحیی قال مالك و بین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر
سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید
است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف و فی مثل ما بین مکة
و عسفان و فی مثل ما بین مکة و جدة قال یحیی قال مالك و ذلك اربعة برد قال یحیی و قال مالك

قلت معناه عند الحنفیة انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد للتشهد بطلت صلوته وان قعد [illegible] الاخریان نفل وعند الشافعیة ان المسافر مخیر فی القصر [illegible] السفر فلیس علیه [illegible]

۱۴۱

لانه اذا صام مقیما بخلاف الصوم فانه یعمل [illegible] افطر اذا صام مقیما فان صلی اربعا کان مکملا ذلك فرضا وذلك کما ان الفرض فی المریض التیمم وان توضأ جاز

وذلك احب ما سمعت الي في ذلك ... الي عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه درمیان مکه و طائف است و در مثل مسافتیکه درمیان مکه و عسفان است و در مثل
مسافتی که میان مکه و جده است و گفت مالک این مسافه چهار برید است گفت مالک واین دوست تر مسافتی است که شنیده ام که قصر
کرده شود در وی نماز از نزدیک من **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة
فی مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یک روز تمام یعنی درینقدر که در یک روز تمام قطع شود **مالك** عن نافع
انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را
مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود دریابیم و استنباط
کنیم لابد است از تتبع قسمت و مثال و استقرار افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است
که او را تنزه و اصطیاد و خروج الی المحلة الغناء والبساتين والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی است که او را هیمان گویند
و آن نیز در اول حال مباین است تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول
مسافت است و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی که بعد از وی است نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب
بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قطع ...
میکند و مسافران گاهی یک یک برید در اعتدال هوا بر مراکب فارهه میروند و یکماهه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست از
اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافه زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق درمیان هیمان و قصد سفر
تعیین مقصد است پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک
سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات نصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع میفرمود و ابن عباس
مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافه یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافت
و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کردند باربع برد و تقدیر کردند
آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد
قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح است باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما يجب القصر اذا خرج من بيوت
القرية جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای دیه خود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا
خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه
و ذو الحلیفه شش میل دور است از مدینه **قال** يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية
ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای

قلت قال ابو حنيفة مسيرة ثلثة ايام ولياليها ... كل اليوم الى الليل ... مسافة وقال الشافعي ... ستة عشر فرسخا ...
۲۴۳
قلت قال العلماء ...

وا تمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا آنکه نزدیک شود بخانهای دیه بعض اماکن که از دیه محسوب میشود در عرف و عادت قوم

است که تا آن مواضع برآید مادام المواضع مجتمع شوند چنانکه مراکض دواب و مرامی سهام مسئله ابتدای سفر که متحقق شود نیست

سفر فقط کافی نیست چنانکه در سایر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت انشای سفر میکرد اند موجود

نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که درین صورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

قصد حج داشتند اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر را نیت سفر معتبر [illegible]

زیرا که آن نیز از آماده کردن اسباب سفر است و چنین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و همچنین

متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورای آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراءه یعنی السور

عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا تشترط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوار است فاصل بین المحلات

همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیالی اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در جای تمام کند نماز را

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال و هو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت

هر که عزم نماید اقامت چهار شب را و مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک و ذلک احب ما سمعت الی گفت مالک و این دوست ترین

اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من مسئله بشش قسم میباشد اقامت و مکث لسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث لسیر

پس مکث لسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن

باشد مثل مکث دو روز و سه روز در سفر حج ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی

عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث صحیح

آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا ازینجا بطریق فحوا معلوم میشود که اقامت زیاده از ثلاث را در احکام شرعیه اثری

هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعه ایام کوامل و احمد بیست نماز فرود آورده و نیت

مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی الحجه در اول نهار و در هشتم بسوی منی برآمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت

قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را دورتر

انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه مشهور است و بسا احکام که

مدار آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زیاده بران در شهری یا دهی دارد مقیم است و الا بحکم سفر

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره لوصوله فی المنهاج [illegible] و فی المسوی قال ابوحنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلد او قریة خمسة عشر یوما ١٢

١٤٣

بالی است و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان است برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت یا نزده روز کند
متحقق شود و سفر منقطع نگردد **باب المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة** مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند
در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا
وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکردم اگرچه
بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها
مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام
پس میگذارد باقتدار نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند برآنکه چون مسافر نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی
درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود و شافعی را دو قول است یکی موافق جمهور دیگر مختار بغوی آن
است که در صورت زیاده مکث بر چهار روز اتمام لازم است گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و در حدیث
در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف
وحرب فرود می آرد والله اعلم **باب صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر** بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم
و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد
دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین
ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت
بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل
ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه نقل کرده **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله
بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله
بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن بازگشت پس ایستادیم ما پس تمام کردیم مسئله
اهل علم متفق اند برآنکه هر یک از مسافر و مقیم را جائز است که اقتدای دیگری کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام
نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بروی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر یک لحظه اقتدا بمقیم واقع شود برو هم
اتمام لازم می آید فقیر گوید در ینجا نظر است بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن میخواهد که
اگر یک رکعت با امام یافته است اتمام کند و الا قصر **باب قضاء فائتة السفر** بیان قضای فائتهٔ سفر قال مالک من ادرکته الصلوة

وهو فی سفر فاخر الصلوة ساهیا او ناسیا حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوة
المقیم وان قدم وقد ذهب الوقت فلیصل صلوة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الامر
الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هرکه دریافت وقت را وحال آنکه او در سفر است پس تاخیر کرد
نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حالانکه او در وقت است
پس بگذارد نماز مقیم واگر قدوم کرد وهر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند
مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالک واین امریست که ادراک کردم من بر آن مردمان را وعلما را در شهر خود مترجم گوید
اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید واگر فائته اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید
وقول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند وهو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع
صلوة الفریضة فی السفر شیئا قبلها ولا بعدها الا من جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت به
عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد وهمراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش از آن ونه پس از آن مگر در وسط شب
پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین وگاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میگردانید شتر او را مالک قال
بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه
عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بروی مالک انه بلغه
ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابا بکر بن عبد الرحمن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر
وابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا باس بذلک
باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر
پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب ودر روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا
مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر ودر عالمگیری مذکور است که در سنن قصر نیست
وبعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند ومختار آنست که در حالت خوف واستعجال ترک کند
ودر حالت امن وقرار بجا آرد باب جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت به بیان گذاردن
نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن را به مصلی را مالک عن عمرو
بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

قلت قوله ... فی السفر ... فی الحضر ... وهو قول الشافعی ... اصحابه ... فی السفر ...
قلت ۱۴۵ اختار اکثر اهل العلم التنفل فی السفر ... لا قصر فی السنن ... وبعضهم ... للمسافر ... فی حال الخوف ... فی حال القرار والامن

قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و متوجه بجانب خیبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلته في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل
ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت صلعم گفت
عبد الله بن دینار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رأيت انس بن مالك في السفر
وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شيء يحيى بن سعيد گفت دیدم
انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز است در سفر طویل و قصیر هر دو نزد یک شافعی خاص است بطویل نزد مالک
و بغوی گفته است باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود ضرور تر باید از ایما برکوع و اوزاعی ماشی
بر اقدام را جایز داشته است نماز را بر ما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه بر آید از شهر خود برای بعض حاجات و ابو
حنیفه گفته است که مصلی در کشتی مختار است در قیام و قعود و فی المستدرک على شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبي صلى الله عليه وسلم
كيف اصلي في السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق مسئله طول سفر آیا در نفل بر دابه شرط است یا نه در قول اشبه
عدم اشتراط زیرا که در نفل توسع آمده است و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند مسئله استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب است و در سائر صلوة نی مسئله ماشی بر راکب قیاس کرده اند و رخصت نفل داده اند مسئله اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در مذهب حنفیه جایز نیست

باب المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء

مسافر جمع کند درمیان ظهر و عصر و همچنین درمیان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک **مالك** عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما
ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث مختصر معاذ بن جبل خبر داد که صحابه
برآمدند با آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر و عصر و درمیان مغرب و عشا
معاذ گفت پس تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز برآمد
پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا عجل به السیر یجمع بین المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتاب میکرد او را بعزم رفتن یعنی مقتضی آن میشد تعجیل
جمع میکرد درمیان مغرب و عشاء **مالک** انه بلغه عن علی بن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اراد ان یسیر یومه جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته جمع بین المغرب والعشاء مروی است از امام زین العابدین
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند
در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشاء **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبدالله هل یجمع بین الظهر والعصر فی

السفر فقال نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبدالله را آیا جمع کرده شود درمیان
ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال لسالم بن عبدالله ما اشد ما رایت اباک اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش
فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر است که آن زیاده تر تاخیر باشد از آنجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده
باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله التفتیش
حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او
زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید است که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض
احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض
علما جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و بملاحظه آن
رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که
فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقراء
افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او
دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس
این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت
اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقراء افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر محض
و آن غیر جمع ست پس شرعیة آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط شرعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة
آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال است و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل
محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته اداره کرده

قال ش اکثر اهل العلم علی انه یجمع فی السفر بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدهما وقالت الحنفیة لا یجمع عندهم ومعنی الحدیث عندهم ان یؤخر الاولی الی آخر وقتها ویعجل الاخری فی اول وقتها فیحصل الجمع صورة ۱۲ ... وسعد بن ابی وقاص ... واما الجمع ... علیه ۱۲

رخصت بران فرموده است بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف ومانند آنها و جمع
در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد
و یا جمع در عرفه بعلت سفر است یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه
نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین ولهم جرا اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد **باب الجمع بین الصلوتین فی المطر** بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر است
در ابتدای نماز دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخصیص
است بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص است **باب صلوة
الخوف** بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ۝ پس اگر ترسید یعنی از عدو ومانند آن پس [illegible] بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا
واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معک ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معک ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسیدید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هرآینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند ووقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره ومانند آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیه اول دو قید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر است وآنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الى جواز الجمع في المطر وشرط الشافعي [illegible] من بينهم ان يكون المطر قائما [illegible] افتتاح الاولى [illegible] حالة الفراغ منها [illegible] الى ان يقيم الثانية وقالت الحنفية لا يجمع

ونماز خوف دیگرست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست
که قید سفر اتفاقی است وآیه در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد وبر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی است
نزدیک من واوفق است بسیاق آیه که در خوف واقع است باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی است وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی است وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده است ومردمان
ایمن شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول است زیرا که ما میگوییم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید است وتخفیف است ابتدا از خدا تعالی همین است توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام نگاه دارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر رو بروی عدو بایستند
بعد از ان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو ایستند واین نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعت گذارد وبعد از ان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند واین نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن سهل ابن ابی حثمة ووجهها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی است باجماع وقال الله تعالی فان خفتم
فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پای خود
یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمایید خدا تعالی را
چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آورده است درین آیه دلیل است بر آنکه در حال مسابقه نماز [illegible]
میشود وهمین است مذهب شافعی ونزدیک ابوحنیفه در حالة مسابقة ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان وتوقف
بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

١٤٩

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فوقفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلاته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم. صالح بن خوات روايت كرد از كسيكه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوهٔ

ذات الرقاع كه يك طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم يعنى در نماز وصف بست طائفهٔ ديگر روبروى عدو پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه كه همراه او بود يكركعت بعد ازان آنحضرت صلعم ايستاده ماند وايشان نماز تمام كردند براى خود بعد ازان باز گشتند

وصف بستند روبروى عدو وآمد طائفهٔ ديگر پس گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه ايشان ركعتى كه باقى مانده بود از نماز آنحضرت

صلى الله عليه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم وايشان تمام كردند نماز را براى خود وبعد ازان سلام داد همراه ايشان

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون. سهل بن ابي حثمة انصارى روايت كرد كه نماز خوف اينست كه

بايستد امام براى نماز وهمراه او طائفه از ياران او وطائفه ديگر روبروى دشمن باشند پس بگذارد امام يكركعت وسجده كند

همراه آنانكه با وى اند بعد ازان بايستد پس وقتيكه راست ايستاد ايستاده ماند امام وتمام كنند آن طائفه براى خود ركعت

باقى مانده را باز سلام دهند وباز گردند وامام ايستاده ماند پس شوند روبروى دشمن بعد ازان بيايند آنانكه نماز نگذارده اند

پس تكبير گويند پس پشت امام پس ركوع كند وسجده كند همراه ايشان پس سلام دهد پس بايستند وبگذارند براى خود ركعت

دوم را بعد ازان سلام دهند. قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الى في صلوة الخوف

گفت مالك حديث قاسم بن محمد دوست تر است نزديك من در نماز خوف. **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحد من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها. قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم. عبد الله بن عمر وقتيكه پرسيده شد از نماز خوف ميگفت كه پيش رود امام وطائفهٔ از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت بخوانند طایفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند و چون ایشان یک رکعت گذارند آنانکه

همراه امام اند یک رکعت خود تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه

امام یک رکعت بعد ازان بازگردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستند هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش

یک یک رکعت بعد ازانکه بازگردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشند دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند

پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد

این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله

صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر یوم الخندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر

و عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود و بعد ازان مشروع شد

و صلوة الخوف را دو حالت ست یکی آنکه در حالت قتال باشد پس بایدا باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره و فرادی

و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه بتاخیر میفرمایند و در حالت

مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمن

در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت بروایت ابن عمر اصل ساخته اند خواه دشمن در

جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ایستاده

کنند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراست از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه

بطن نخل دو بار نماز گذارد و با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و

حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست و الله اعلم

باب التشدید فی من ترك الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه بغیر عذر **مالك** عن صفوان

بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر

و لا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نشنیده ام آیا این حدیث روایت کرده شد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را

سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی ست که پیش از شریعت برای اجتماع

موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب او اتباع او فهمیده شد که آن نماز یست خاص بکیفیه مخصوصه پس چاره نیست

از ملاحظه آن خصوصیات که در افراد جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نماز جمعه دو رکعت ست در وقت ظهر با جماعت

عظیم از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر بجا میباشد و والی یا نایب او امام بود و قبل ازوی خطبه میخوانند که در عرف

اثنای خطبه میگویند یا ما ذوزلک پس صفت نفیه اوست بی شبه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیرا که بسیار حیث که جمعه
فوت شدی وقضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یه جمهور آن علما مشهود
اما جماعه پس لازم جمعه است ولفظ جمعه عید و تشبیه لسبت یهود واحد نصاری بیان دلالت مینماید و بی شبه در اکثر
اوقات جماعه عظیمه می بود ولهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمع بالمدینه وکانوا اربعین رجلا
واین عبارت دلالت بر اقلیت این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب هلم جرا بیش
میبودند از اربعین بدرجات بسیار واما وجود اربعین حضور نیست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضرورست
و فیه نظر زیرا که حدیث الفضاض دلالت میکند که نبودند اینجا در آخر خطبه وظاهر از آن است که در اول نماز نیز
نگر دوازده تن پس انتفای صفت اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که در سیصورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای شرا متاع بوده است
ولهذا خدا تعالی فرمود واذا راوا تجارة او لهوا الآیه ولهذا بیع و شرا در بنوقت ممنوع شد و آن فصل طویل است زیرا
خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست
که در دیهی اگر درون اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند واما قریها یا شهر پس شرط جمعات
بجهه آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بلد و جمعه می بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بلد و جمعه نیست و نه در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه است و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آن پنجاه کس
مرد عاقل بالغ حر آمده واما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشا آن تحقق جماعة عظیمه است که
در صورت تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشا اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشا آن امر است بتقدم والی در محل
ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سایر نظائر میباشد و اثر
حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب بتقدم والی در محل ولایه خود است اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله آمده

ایراد
احتمال

۱۵۲

[illegible] حدیث [illegible] خطبه [illegible] اگر مراد از ذکر خطبه [illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم
وسلم چرا دلالت میکند بر مشروعیت بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است و چون خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
[illegible] نیم جلسه [illegible] که بیم تتبع آن وجود چند چیز است حمد و شهادتین و صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر بتقوی
تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهت آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم الحمد لله نحمده [illegible] علیه در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهت
بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابوداود هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است
ثم تشهد بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطبه در کلام
اهل شرع آمده و اما صلوة پس بجهت وجوب صلوة نزد یکنام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و اما امر بتقوی بجهت
ورود آن [illegible] ذکر فرموده مبنی تذکیر [illegible] بجهت آنکه عامی و جاهل همه میدانند که مشروعیت خطبه برای پند دادن است و تلاوت
بجهت آنکه در خطبه حاجت آمده و ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوت یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا
برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهت عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در
بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه در یابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات
وقوف فرمودند و ثابت شد که آنروز ظهر و عصر جمع نمودند بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث
دار قطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امرأة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند مسقط
ذمه باشد بجهت آنکه وظیفه یوم جمعه است و رخصت داده شد ایشانرا بجهت مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد
مانند مریضی که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور اند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت [illegible]
رخصت است در ترک جمعه. **باب** لا جمعة فی العوالی ومن حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل حلول الوقت جمعه لازم نیست
در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد اورا بازگشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف
فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها ومن احب ان
یرجع فقد اذنت له ترجمه گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن
خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند
جمعه را پس باید که انتظار کند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم اورا مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

۱۵۳

آنحضرت صلعم در ترک تکلیف اهل بدو باقامت جمعه با حضور ایشان در بلد مسئله ازین اثر معلوم میشود که اگر شخصیکه جمعه از وی
صحیح ست از شهر پیش از وقت روانه شود جایزست اهل شهر واهل بدو در معذوریت یک حکم دارند زیراکه لغو از حضور اهل بدو
مانع برخاست پس مانند مرضی یا لنگی شد که بمسجد جامع در آید مسئله در کتب شافعیه مذکورست که انصراف مریض و لنگ در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اهل شهر پیش از وقت جمعه دو قول نقل کرده اند قول قدیم جوازست و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکه علة جواز رجوع اهل بدو اگر نبودن آن قبل از وقت ست می باید که اهل شهر را نیز
خروج از محل جمعه پیش از وقت روا باشد زیراکه اهل بدو مساوی شدند درانکه اگر در شهر مکث کنند جمعه واجب شود و اگر بر آیند
واجب نشود و اگر علة جواز آنست که در اصل از اهل جمعه نشوند گو که الحال مانع برخاسته است پس باید که انصراف مریض و لنگ
در وقت جمعه پیش از خواندن جمعه نیز جایز باشد **باب** لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احد منهما وقعت
عن الفرض وان اتم فيها اجاز من حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع الله
على قلبه واجب نيست جمعه بر مريض ونه بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعه
جایزست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية
وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك وان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل
تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال
مالك لا جمعة على مسافر گفت مالك وقتیکه نازل شود امام در قریه که واجب است دران جمعه و امام مسافرست پس خطبه
خواند و جمعه گذارد با اهل آن قریه پس هرآینه اهل آن قریه وغیر ایشان نیز جمعه میگذارند همراه او و گفت مالك اگر جمعه گذارد
امام و حال آنکه او مسافرست در قریه که واجب نیست دران جمعه پس نیست جمعه برای او ونه برای اهل قریه ونه برای کسیکه
جمعه گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید که تمام کنند اهل آن قریه وغیر ایشان ازان جماعه که نیستند مسافر نماز را گفت
مالك نیست واجب جمعه بر مسافر **باب** في الغسل للجمعة مسنونست غسل برای جمعه **مالك** عن صفوان
بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل
محتلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بیاید یکی از
شما جمعه باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

قلت

۱۵۴

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر والوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يامر بالغسل ترجمه در آمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه وعمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت است
این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کردم پس گفت
حضرت عمر وضو نیز محل انکار است هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابی سعيد المقبری
عن ابی هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابوهریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ
مانند غسل جنابه **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك الغسل الجمعة فان ذلك الغسل لا
يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت
مالك هر كه غسل كند روز جمعه در اول روز خود واراده كند بآن غسل جمعه را پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که
آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن
اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء
وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالك هر كه غسل كند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را
پس رسید او را چیزی که میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید
رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند وعمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب
است پس تضاد در دو حدیث وجوب واستحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب
چنانچه گفته است مثل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید ولزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از
سنن هدی است در حق کسیکه حاضر شود جمعه را واز سنن ادب است در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول
پس بحدیث باب اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و غسل الجمعة واجب علی کل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی
پس بحدیث شیخین حق علی کل مسلم ان یتنظف یوما من سبعة ایام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور به
است وباین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین است قضا این بنده ضعیف
در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه
پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب للجمعة
مستحب است که بپوشد از بهترین جامه ها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين للجمعة سوى ثوبي مهنته رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چه زیان است بر کسی از شما

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا في قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفي المنهاج ووقت الغسل من الفجر وتقريبه من ذهابه افضل ١٥٥ [illegible] غسل يوم الجمعة للصلوة فهو الصحيح وقال مالك [illegible] وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر میسر گردد دو جامه برای جمعه بدون جامه کار ... جامه خانگی کرد رحمت وکار ... مسکن چون سنت غسل ولبس احسن ثیاب

تطییب جمعه احتمال ... بدون جمعه ست لابد آن آداب ستدی شهد بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب

والسواک للجمعة مستحب است خوشبو مالیدن وسواک کردن برای جمعه **مالک** عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال فی جمعة من الجمع یا معشر المسلمین ان هذا یوم جعله الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عنده طیب فلا یضره

ان یمس منه وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در جمعه از جمعها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز

روزیست که گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید وهر که باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از ان خوشبو

ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعة الا ادهن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید واستعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح

فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة ومن راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة فاذا خرج

الامام حضرت الملائکة یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود هر که غسل کند در جمعه مانند غسل جنابة بعد از ان برود در ساعت

نخستین پس گویا که قربان کرده است یک شتر را وهر که برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده است یک گاو را وهر که برود

در ساعت سیوم گویا که قربان کرده است گوسفند شاخدار را وهر که برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده است ماکیان را

وهر که برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده است یک بیضه را پس وقتیکه بر می آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند که مراد از ساعت در حدیث جزو دوازدهم روز است یا لحظه خفیفه

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد وبر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر پیش فقیر وجه ثانی است والله اعلم

باب السعی یوم الجمعة بیان سعی روز جمعه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود در روز جمعه پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی خطبه ونماز وبگذارید خرید وفروخت را این بهتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**

انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله ...

از قول

از قول خداتعالی یا ایها الذین آمنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتاب رفتن ست یا عمر [illegible] قال پس گفت ابن شهاب که

عمر بن الخطاب میخواند این آیه را باین طور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک وانما السعی فی

کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی

وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل

فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در

کتاب خداتعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خداتعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی

امیر مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده ست

خداتعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل

مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا

نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت

عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا

شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر

معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقیق سعی ست و دفع مانع

آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بروی واجب ست و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه بایکدیگر بیع کردند محتمل ست

که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزی [illegible] اکثر افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی

عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم

انه حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء

یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز گذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود

تا چون استاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند

دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر

ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست بنشیند میان آنها

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قلت وعلیه عمل العلماء ... الشافعیة ... الاذان ... الخطیب ... بین یدی ... قلت ... اهل العلم ... الاذان ... ۱۵ ... قلت اتفقوا علی ان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا فعند ابی حنیفة الفرض ذکر ما ولو تحمیدة او تهلیلة وشرطها ان تکون فی الوقت قبل الصلوة وعند الشافعیة یشترط خطبتان قبل الصلوة وارکانها خمسة حمد الله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والوصیة بالتقوی وهذه الثلاثة فرض فی الخطبتین جمیعا وقراءة آیة فی احدیهما والدعاء للمؤمنین فی الثانیة وهذه الخمسة عند ... من المصفی

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه ونشست در میان آنها مسئله سنت ست که خط
منبر خواند یا برین تسنح بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس بین الخطبتین بمثل سوره خ
بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست وخطبه استاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه و
عمل مسلمین وبآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا در حالیکه امام
میخواند **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالا
امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهت احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود
وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبرو
نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا
اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف
امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من
اصابه علة هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجب ست بروی استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک
ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون
از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد
مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان وآیه واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه
محمول ست بر جهاد فقط وداحدی این آیه را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از آن بدون
اذن امام جایز نکرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایه کرده که استیذان در جمعه در عهد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة
والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه در حالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة
فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس
هر آئینه کلام بیفایده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی
زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون
قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبة گفت که مسلمانان

قلت هذا قول الجمهور
قلت قوله تعالی واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد ...

عمر بن الخطاب نماز میگذارند روز جمعه تا آنکه بر می آمد حضرت عمر پس وقتیکه برآمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند موذنان
گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند موذنان و می ایستاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم
پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب
پس برآمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالک** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم
الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر فقال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شهاب از سخن
گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست **مالک** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع ذلک
اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبه خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام
خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل
آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین
یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و
حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالک** انه بلغه ان
رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن
ذلک وقال لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد روز جمعه حالانکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را
شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد از این مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را از این کار و گفت او را که دیگر مکن
مسئله انصات سنت موکده است در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراهت شدید و اگر حاجت ضروریه پیش آید مانند آنکه
اعمی در چاه می افتد کراهت مرتفع میگردد و فرضیت در قول قدیم و اگر شخص در اثنای خطبه سخن کند باید که انکار باشاره
کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنای خطبه اختلاف است بعضی از علما رخصت داده اند و بعضی
مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوة الجمعة در بیان قرائتی که ماثور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز جمعه **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاک
بن قیس سال النعمان بن بشیر ماذا کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة
الجمعة قال کان یقرأ هل اتیک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز است

قوله قلت قال ابن الحاجب وینبغی فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتیک او المنافقون وسبح اسم ربک وقال الحلبی عن الزهری کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الجمعة والمنافقون وسبح اسم فی وقت والغاشیة فی وقت رواه مسلم

وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشیء من الصلوة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمگیریة انه اذا لم یقرء غیره رای قراءة غیره مکروهة فاذا قرء للتیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة ولکن یقرء غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سوره جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و غاشیه و حنفیه توقیت لبعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تغییر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی است
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرک بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری هر که دریابد با امام از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد
همراه او رکعة دیگر **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة
اخری ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یک رکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالک قال ابن شهاب
وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین است سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک بر این
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یک رکعة پس
وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هر که یک رکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده است با او یک رکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه
سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و
همین است مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرک من صلوة الجمعة
رکعة فقد ادرک الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
اگر دون یک رکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند استینافا او بنا و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه ادراک یافت

باب فضل یوم الجمعة والساعة التی ترجی فیها و مناظرة ابی هریرة و کعب
الاحبار و عبد الله بن سلام فی تعیینها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود [illegible]
در روز جمعه و مناظره ابو هریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم
وهو قائم یصلی یسأل الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده یقللها رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او ایستاده

قوله قلت علیه اکثر اهل العلم انه ان ادرک رکعة کاملة اضاف الیها رکعة اخری وتمت جمعته وان ادرک [illegible] صلی اربعا

۱۶۰

وقال ابو حنیفة ان ادرک الامام فی التشهد [illegible] صلی رکعتین

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز را اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود بالك عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة انه قال خرجت

الى الطور فلقيت كعب الاحبار فجلست معه فحدثني عن التورية وحدثته عن النبي صلى الله عليه وسلم فكان فيما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم وفيه اهبط وفيه تيب عليه وفيه مات وفيه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهي مصيخة يوم الجمعة من حين تصبح حتى تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفيه ساعة

لا يصادفها عبد مسلم وهو يصلي يسال الله شيئا الا اعطاه اياه قال كعب ذلك في كل سنة يوم فقلت بل في كل جمعة

فقرأ كعب التورية فقال صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو هريرة فلقيت بصرة بن ابي بصرة الغفاري فقال من

اين اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادركتك قبل ان تخرج اليه ما خرجت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تعمل المطي

الا الى ثلثة مساجد الى المسجد الحرام والى مسجدي هذا والى مسجد ايلياء او بيت المقدس يشك قال ابو هريرة ثم لقيت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسي مع كعب الاحبار وما حدثته في يوم الجمعة فقلت قال كعب ذلك في كل سنة يوم فقال عبد الله بن سلام

كذب كعب فقلت ثم قرأ كعب التورية فقال بل هي في كل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق كعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت اية الساعة هي قال ابو هريرة فقلت له اخبرني بها ولا تضن علي فقال عبد الله

بن سلام هي آخر ساعة في يوم الجمعة قال ابو هريرة فقلت وكيف تكون هي آخر ساعة في يوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلى الله عليه لا يصادفها عبد مسلم وهو يصلي وتلك الساعة

لا يصلى فيها فقال عبد الله بن سلام الم يقل رسول الله صلى الله عليه وسلم من جلس مجلسا

ينتظر فيه الصلوة فهو في الصلوة حتى يصلي قال فقلت بلى قال فهو ذلك ابو هریره گفت برآمدم

بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرود آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه بر می آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی است که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حالانکه او نماز میگذارد و

له فوائد
قال الباجي [illegible]
يوم الجمعة [illegible]
١٦
يصادف ساعة
الاجابة

سوال میکنند از خدا تعالی الخیر مگر میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یک روز است پس گفتم بلکه در
هر جمعه است پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره پس ملاقات کردم بصره
بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه بر می آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی
شنیدم از رسول صلعم که سفر مورد آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد
بیت المقدس گفت ابو هریره بعد از ان ملاقات کردم با عبد الله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار را که حدیث
روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یک روز است پس
گفت عبد الله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه است پس گفت عبد الله
بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبد الله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابو هریره پس گفتم او را خبر ده مرا
باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبد الله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابو هریره پس گفتم و چگونه باشد این
ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده است آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگزارد
مگر که اجابه دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبد الله بن سلام آیا نفرموده است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بجایی که انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز است تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابو هریره گفتم
آری فرمود گفت پس مراد همین است **باب** النوافل المندوب الیها قبل الفرائض و بعدها در بیان نماز نافله که مستحب اند

پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و
بعدها رکعتین و بعد المغرب رکعتین فی بیته و بعد صلوة العشاء رکعتین و کان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع
رکعتین رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از
عشا دو رکعت و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیة چهار رکعت
پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعت را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه
اختلافست در پیش شافعی دو رکعت و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته است این از قبیل اختلاف مباح است **باب**

استحباب رکعتی الفجر و تخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن

عبد الله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان
لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبد الله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که
خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعت پیش از آنکه استاده کرده میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

[illegible] البغوی

۱۶۲

رسول الله صلى الله عليه وسلم ليخفف ركعتي الفجر حتى اني اقول أقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشه

فرمود بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکه من در دل خود میگفتم آیا خواند سوره فاتحه را یا نه باب اذا

اقيمت الصلوة ترك ركعتي الفجر وغيرهما من النوافل وقتيكه ندا داده كرده شود نماز را بايد كه ترك كند مصلي دو ركعت سنت فجر را يعني

از نوافل مالك عن شريك بن عبد الله بن ابي نمر عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمع قوم الاقامة فقاموا

يصلون فخرج عليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلك في صلوة الصبح في الركعتين اللتين

قبل الصبح ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت پس برخاستند که نماز بگذارند پس برآمد برایشان

رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذارده میشود و این قضیه در نماز صبح بود

در آن دو رکعت که پیش از صبح بود مسئله ظاهر این حدیث موافق مذهب شافعی ست و حنفیه این حدیث را حمل کرده بر حالتیکه متنفل

مفترض هستند در صف واحد یا نزدیک که درمیان متنفل و مفترض حایل نباشد و ذکر کرده اند که اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت

فجر نگذارده است تامل کند اگر ظن غالب آنست که یکرکعت بجماعت خواهد یافت در ناحیه مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا توقف کند

باب قضاء ركعتي الفجر بيان قضاء دو ركعت سنت فجر مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر فاتته ركعتا الفجر فقضاهما

بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد الله بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکه طلوع کرد آفتاب مالك

عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذي صنع عبد الله بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد

مانند آنچه کرد عبد الله بن عمر یعنی در قضای سنت فجر مسئله قضا ادای دو رکعت سنت فجر آنست که مطلوب موقت است پس بحکم

شامل باشد سایر سنن موقته را و قضا نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو رکعت سنت ظهر را بعد از عصر شاهد آنست همین است

مذهب شافعی و در عالمگیری مذکور است که چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را اگر همراه فرض قضا شود

تا وقت زوال قضا کرده شود و بعد ازین قضا نباید کرد باب لا باس بترك الرواتب اذا صلى الفريضة وحده

هیچ باک نیست در ترک سنن رواتب وقتیکه بگذارد نماز فریضه را تنها یعنی تاکد این روایت در جماعات است نه در صورت انفراد

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عبد الله بن عمر كان اذا جاء المسجد وقد صلى الناس بدأ بالمكتوبة ولم

يصل قبلها شيئا عبد الله بن عمر بود با این صفت که وقتیکه می آمد مسجد حالانکه نماز گذارده بودند مردمان شروع میکرد بنماز

فرض و نمیگذارد پیش از آن چیزی مسئله در عالمگیری مذکور است قیل لا باس بترک سنت الفجر والظهر اذا صلى وحده وقيل لا يجوز

تركها بحال باب الذكر المندوب اليه في كل يوم در بيان ذكريكه رغبت داده شد بسوي آن هر روزي مالك

عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لا اله الا الله وحده

۱۶۲

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة
حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يات احد بافضل
مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده
لا شريك له الخ در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده برده که آزاد کند ونوشته شود برای او صد حسنه
ومحو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان در آن روز تا آنکه داخل شود در شام
ونیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از آنچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین
صد بار **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که بگوید سبحان الله وبحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او اگرچه این خطاها باشد
مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن
الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي
سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشيء وهو يحب ان
يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که
گذارده باشد نماز ضحی را هیچگاه و هر آئینه من میگذارم آنرا و هر آئینه حال اینست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکه
وی دوست میداشت عمل کردن آن بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود بر ایشان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن
حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی هشت رکعت بعد از آن می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا
مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هاني بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام هانی بنت ابیطالب ابو مره را که رسول الله صلی الله
علیه وسلم گذارد سال غزوه فتح هشت رکعت در پیچیده در یک جامه **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة
مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هاني بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته
يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هاني بنت ابي طالب فقال مرحبا بام هاني فلما فرغ من
غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان

١٦٤

هبیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی وذلک ضحی ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم سال فتح یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت
ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابی طالب پس فرمود مرحبا
ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد و پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد ازان بازگشت
پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابی طالب است که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان
پسر هبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم با امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه محقق شد
وقت ضحی مسئله اقل آن دو رکعت است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از هشت مذکور نیست بیهقی
باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استوا و تاخیر
آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق در میان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رؤیت
از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحی را در بعضی اوقات در مسجد والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر است نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعت **مالک**
انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر
میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت است سلام دهد از هر دو رکعت قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک
و همین است امر مقرر نزدیک ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه چهار چهار افضل است در هر دو و صاحبین
در روز مذهب ابو حنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت**
بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید
ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما
نمازیست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخلت ریا است وگرنه
بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب جواز الجماعة**
فی النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعت **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک ان جدته
مُلیکة دعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا فلاصلی لکم
قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء علیه فقام رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصففت انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

جده عن انس بن مالک دعوت نمود حضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای از آن ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس آب افشاندم برو آب را پس استاد آنحضرت صلعم وصف بستیم من ویتیم که نام طفلی بود و پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس گذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت مسئله ازین حدیث واحادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض وعیدین وکسوف بدعت است و نزدیک شافعی تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین وتراویح واستسقا وکسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی واجتماع باشد واگر جمع قلیل بلا اذان واقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة

ولیست بواجبة نماز وتر سنت است وواجب نیست **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد فقال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عبادة دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدا تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آورد آنها را ضایع نکرد از انها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدا تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدا تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
واگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالک** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون فجعل الرجل یردد علیه وعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را
وعبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

لطائف: عند جمیع العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة ١٦٦ فانه واجب علی الصحیح عنده

مذہب جمہور علما آنست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجب خاص نزدیک او دو دلیل در این باب حدیث صحیح است
الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم ولا بد ست کہ زاید از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنی الزیادۃ وچون خبر احاد
از اثبات فرضیت قاصر آمد وجواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشاست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر عن
سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت
ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک
فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن
یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم
بعد ازان دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ
و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا با نحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند وامام اعظم وصاحبین تجویز
نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست **باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ
ما قد صلی صفت وتر آنست کہ بگذارد دو دو رکعت بعد ازان بگذارد دیگر رکعت تا وتر گرداند این یکرکعت نماز را کہ گذاردہ است **مالک**
عن نافع وعبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از نماز شب پس فرمود رسول صلعم نماز شب دو دو رکعت است پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد دیگر رکعت دیگر تا وتر گرداند
برای او نمازی را کہ گذاردہ است مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعت اخیرہ ست واو ہمہ نماز را
وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعت وتر گذارد میشاید و گرنہ نہ رکعت گذارد میشاید واگر ہفت رکعت یا پنج رکعت یا سہ رکعت گذارد نیز میشاید و
اکثر وتر پیغمبر دو قرار داد واند وادنی الکمال نزدیک ایشان سہ رکعت ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید ولا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جایز ست جدا گذاردن دوگانہ از وتر وجمع کردن در ان دوگانہ و وتر
مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد
درمیان دو رکعت و یک رکعت در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کارہا خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان
یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز روز ست از ینجا فہمیدہ شد کہ وتر ...

١٦٧

صورت نماز مغرب بیابت (یعنی) ست مذهب شافعی و نزدیک حنفیه مفصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة من غیر

شفع قبلها در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع پیش از ان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعة قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل برین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعة گذارد نزدیک شافعی بلا کراهیة جائز ست و نزدیک مالک مکروه ست و نزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخری در جواز نقض وتر بانکه شفع گردانند آنرا بضم رکعة دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء متغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة

بعد ازان زائل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بروی شب پس آن یک رکعة را دوگانه ساخت بضم

رکعة دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعة پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی الله عنه برهمین ست

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفه ففی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخره جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ اخر اللیل فلیؤخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد از انکه بخسپد تا آنکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار خواهد شد آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس رقد ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان و ابن عباس درین الوقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد پس گفت هر آینه

له قلت اذا اوتر برکعة جاز عند الشافعی بلا کراهة وکره عند مالك ولم یجز عند ابی حنیفة ١٢

له قلت علیه الشافعی واحمد ١٢

نعم قال فی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر ١٢

له قلت وعلی هذا اهل العلم

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبدالله ابن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گذارد نماز صبح را مالک انه بلغه

ان عبدالله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبدالله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبدالله بن عباس و عبادة بن صامت و قاسم بن محمد عبدالله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالک عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبدالله بن مسعود قال ما ابالی لو اقیمت صلوة الصبح وانا اوتر عبدالله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالک عن یحیی بن سعید انه قال کان عبادة بن الصامت

یؤم قوما فخرج یوما الی الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسکته عبادة حتی اوتر ثم صلی بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت موذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد از آن گذارد با ایشان نماز صبح را مالک عن عبدالرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبدالله بن عامر بن ربیعة یقول انی لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر شک عبدالرحمن ای ذلک قال عبدالرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبدالله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبدالرحمن کدام یک از این دو لفظ گفت مالک عن عبدالرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

یقول انی لاوتر بعد الفجر عبدالرحمن بن القاسم شنیده از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما یوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ینبغی لاحد ان یتعمد ذلک حتی یضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر از این نیست

که گذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب رفت از نماز وتر و لائق نباید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنن موقته قضا آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب هم شود قضا ترک آن و لازم است رعایت ترتیب درمیان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری

الی صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم باب کیف کانت صلوة

النبی صلی الله علیه وسلم باللیل بیان کیفیت نماز های آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر

عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی من اللیل احدی عشرة رکعة یوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع علی شقه الایمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت وتر میفرمودند از آن یازده یک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود مالک

عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله فقلت [illegible] معنی هذا [illegible] الشافعی انه سنة موقتة تقضی اذا فاتت [illegible] وعند ابی حنیفة انه واجب [illegible] القضاء بترکه و یجب رعایة الترتیب بینه وبین الوقتیة وعند مالک ان [illegible] الوتر لیس بقضاء فی مختصر ابن الحاجب وآخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری الی صلوة الفجر ۱۲

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشة كه رسول الله

صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعت بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح دو ركعت سبك **مالك** عن

مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس يمسح النوم عن وجهه

بيده ثم قرا العشر الايات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضا منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي

قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى

على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين

ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد

يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و

دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و اهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت

يا پيش ازان اندك زمانى يا بعد ازان اندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس مى ماليد خواب را

از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوت فرمود ده آيه كه آخر سورهٔ آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكى آويخته شده

پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس

كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت

دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت

باز دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد

نزديك او مؤذن پس گذارد دو ركعت سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقراءت

آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اول بيدارى بقراءت آن مشغول شد تا منتبه باشد براى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابى بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال

لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين خفيفتين

طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما

ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت مصمم كردم

در دل خود کہ البتہ ببینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیہ کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمہ آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بودند از دوگانہ کہ پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانہ کہ پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانہ
کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر
بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد و اینهمہ سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک این ضعیف
آنست کہ اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت است و سہ ازان وتر است و نزدیک ابو حنیفہ وتر سہ رکعت است و هشت رکعت نافلہ تہجد
حضرت عائشہ گاهی یازده رکعت گفت و گاهی سیزده وحل اختلاف آنست کہ اول اخبار است از صلوة معتاد آنحضرت صلعم
و سیزده رکعت زیاده است کہ در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد و اختلاف صحابہ در حکایت صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد واللہ اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدعو بہ اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعا میکرد بآن وقتیکہ بر میخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللہم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیهن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللہم
لک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
واسررت واعلنت انت الہی لا الہ الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون بر میخواست بسوی نماز
در میانہ شب میگفت اللہم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا ترا است ستایش تو روشنی آسمانها و زمینی و ترا است ستایش
تو خبرگیرنده آسمانها و زمینی و ترا است ستایش تو پروردگار آسمانها و زمینی و کسیکہ در آسمانها است تو ثابتی و سخن تو راست است
و وعده تو راست است و ملاقات تو راست است و بهشت واقعی است و دوزخ واقعی است و قیامت واقعی است بار خدایا برای تو
منقاد شدم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوة تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفع قضیہ
کردم پس بیامرز مرا آنچہ پیش ازین کردم و آنچہ بعد ازین کردم آنچہ پنهان کردم و آنچہ آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبود بحق غیر تو
باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانہ روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم انہ بلغہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل لہ هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذلک حتی عرفت الکراهیة فی وجهہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم بہ طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بحضرت

صلی الله علیه وسلم این زن حولاء دختر تویت است نمیخوابد در شب پس ناخوش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه

شناخته شد ناخوشی در قیافهٔ آنحضرت صلعم بعد از آن فرمود هر آئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید

یعنی ترک نمیکند ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت است اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما

را طاقت باشد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو

ناعس لا یدری لعله یذهب یستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه رضی الله روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون

پینکی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز است باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هر آئینه یکی از شما وقتیکه نماز گزارد

و او در پینکی است نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند در میان

طاعت وغیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد **باب** احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت

کند بر آن صاحب آن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان

احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یداوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه مداومت کند بروی صاحبش **باب** من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آمد

بروی خواب غافل شد از حزب خود **مالك** عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم

الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز

مقرر باشد در شب غالب آید بروی در آن نماز خواب مگر که بنویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب وی بروی صدقه

باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز **مالك**

عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی

صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر رضی الله فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا

وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور است ولو فات النفل الموقت

ندب قضاره **باب** بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان **مالك** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمة

[illegible] قلت
موقوف العلماء
قلت
۱۷۲
[illegible]

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان
الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابوهريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب
رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هر كه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان و طلب اجرت آمرزيده شود براي آنچه
پيش از ان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم و حال برين منوال بود و بعد از ان حال
بران منوال ماند در خلافة ابوبكر صديق و اوايل از خلافت عمر بن الخطاب مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير
عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل
لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي
بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل
من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان
بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه و متفرق بودند نماز ميگذارد يكسي براي خود يعني منفرد بود و نماز ميگذارد مردي و نماز
ميگذارند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه بمن نموده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشانرا بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد
ايشانرا بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد از ان برآمدم همراه او شبي ديگر و مردمان نماز ميگذارند بنماز قاري خويش پس گفت
عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين و نمازي كه بخواب ميروند تغافل كرده از وي بهترست از نمازي كه ايستاده در وي يعني نماز آخر
شب بهترست و مردمان مي ايستادند اول شب مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم
اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم
فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم نماز گذارد در مسجد يك شب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد از ان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد از ان جمع شدند در شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه
وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا
از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم از آنكه فرض كرده شود بر شما و اين قصه در رمضان بود مالك
عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
اعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرأ لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابوعمرو بود و بنده بود از آن حضرت عائشه

١٧٣

پس اندر ساخت [illegible] عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت و میکرد و مترجم گوید این نماز

سنت موکده است نزدیک علما و مسنون است در وی جماعت **باب** القيام بإحدى عشرة ركعة مع طول القراءة دربیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعت با درازی قرائت **مالك** عن سعيد بن أبي سعيد المقبري عن أبي سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف انه سأل عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كيف كانت صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان فقالت ما كان

رسول الله صلى الله عليه وسلم يزيد في رمضان ولا في غيره على إحدى عشرة ركعة يصلي أربعا فلا تسأل عن حسنهن وطولهن

ثم يصلي أربعا فلا تسأل عن حسنهن وطولهن ثم يصلي ثلاثا قالت عائشة فقلت يا رسول الله أتنام قبل أن توتر

فقال يا عائشة إن عيني تنامان ولا ينام قلبي ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز حضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعت میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد چهار رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از آنکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آینه دو چشم من

بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالك** عن محمد بن يوسف عن السائب بن يزيد انه قال أمر عمر بن الخطاب أبي بن

كعب وتميما الداري أن يقوما للناس بإحدى عشرة ركعة وكان القارئ يقرأ بالمئين حتى كنا نعتمد على العصي من طول القيام و

ما كنا ننصرف إلا في فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالك** عن عبد الله بن أبي بكر انه قال سمعت أبي

يقول كنا ننصرف في رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز شب شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القيام

في رمضان بثلاث وعشرين ركعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قرائة

مالك عن يزيد بن رومان انه قال كان الناس يقومون في زمان عمر بن الخطاب في رمضان بثلاث وعشرين

ركعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالك** عن داود بن حصين انه

سمع الأعرج يقول ما أدركت الناس إلا وهم يلعنون الكفرة في رمضان قال وكان القارئ يقرأ بسورة البقرة في ثماني

ركعات فإذا قام بها في اثنتي عشرة ركعة رأى الناس انه قد خفف داود بن حصين شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را

مگر در حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعا بر کافران گفت

لنا قلت [illegible] ۱۶۷ [illegible]

احوج بود قاریکه میخواند سوره بقره را بهشت رکعه پس اگر قیام لیل کردی بسوره بقره در دوازده [illegible] شدید بندر مردمان که درین باب
کردند ما را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هردو فرقه کذا
قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب
فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را موکد بیان فرموده پس انسب دید که آن
عدد را استضعاف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یکرکعه دیگر افزود ولهذا امام احمد مخیر داشته است در ادای یازده رکعه
و بیست و سه رکعت والله اعلم **باب** استحباب اکثار التکبیر لیلة العید ویومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر
در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هداکم ولعلکم
تشکرون ۝ ٩١ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد
که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل
آیه آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع است در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه از این آیه دانسته شد که ما موریم
باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که
رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهت آنکه رفع صوت مخصوص است بجائیکه در حدیث آمده باشد
بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام است و اظهار در شعائر اسلام مطلوب است ولهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه
اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز
و نیز همین جا مسنون بودن زیاده تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بر زیاده سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه
نقل کرده اند و بر زیاده هفت تکبیر در رکعه اولی و پنج تکبیر در رکعه ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق است
باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیاده تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم **باب** یستحب الغسل لصلوة
العید مستحب است غسل برای نماز عید ٩٢ **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی
عبدالله بن عمر غسل میکرد در روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عید ست
بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا برایحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن از این قبیل باشد مقدمه نماز عید
سنت موکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا
و صحیحین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و ایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه ایجاز در آن
ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آوردند هر یکی را منشائیست و هر یکی سنتی پس چیزیکه

ترک کند آن سنت متروک شود پس نهایی یکی از وی صحیح شد نه در برابها اجر خواهد شد و از وی یکی آنکه مجموع این خبر ثابت
ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعیه برای
اول در مسئله عید کسوف و اعتکاف وغیر آن و میل مالکیه و ابی حنیفه برای ثانی است پس بر قول شافعی نماز گذاردن
جداست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میباشد نه در بدو زیراکه
مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیر مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر است اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید بلند
شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفاء و مسلمین است و آن بعد ارتفاع بوده است محلی در ینباب گفته است و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیراکه ذات سبب بودن آن موقوفست بثبوت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش همانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد
چیزی روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو
عروه میخورد روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون
بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب یا جد واد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند روز فطر پیش از
برامدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت
الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی
المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد از انکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع
آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ
مصلاه وقد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که درو هیچ خلاف نیست نزد ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی
که امام برآید از خانه خود بقدر یکه برسد بعیدگاه که در حالیکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد بقدر یک نیزه
مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزد یک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

قوله قلت هو قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل قبل الصلوة ۱۲

قوله قلت تعجیل العید عندهم من حین حل الصلوة [illegible] الشافعی [illegible] الناس ۱۲

[illegible] و یعجل الامام فی الاضحی صلاته [illegible] الی المصلی [illegible] ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ۱۲

برآید مردان تا بگیرند جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب نگذارد در عید اضحی تاخیر کند در فطر اندکی

و نزدیک حنفی بهتر است تعجیل در ضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو عید

مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر و الاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علماء اهل مدینه نه از یک کس که

میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین است سنتی

که خلاف نیست در آن نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن

شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر

و روز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت

ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی ابن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء فصلی ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آینه این

دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید

گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد و بعد از آن

بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آینه حال این است که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیهای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکن آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصره

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد و بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة

خمسا قبل القراءة اسم کبیر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءت **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة و فی الآخرة

لو قلت هو

قول اهل العلم ۱۲

هو قلت ۱۷۷

هو قول العلماء

لحسن تكبيرات قبل القراءة [illegible] ملك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم عيد ضحى و عيد فطر همراه ابو هريره پس تكبير گفت

در ركعت اول هفت تكبير پيش از قراءة و در ركعت دوم پنج تكبير پيش از قراءة گفت مالك همين ست امر مسلم و مفتى به نزديك ما

مسئله ظاهر ازين كلام آنست كه اين سبع و خمس در آن تكبير احرام و تكبير قيام بود و صلوات شافعى و گفت ابو حنيفه تكبير گويد در ركعه اول

پيش از قراءة سه تكبير سواى تكبير احرام و در ركعت دوم بعد قراءة سه تكبير پيش از تكبير ركوع **باب** من وصل الى المصلى وقد

انصرف الناس من الصلوة بيان حكم كسيكه رسيد بمصلى حالى كه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فى رجل

وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة يوم العيد انه لا يرى صلوة فى المصلى ولا فى بيته وانه ان يصلى فى بيته او فى المصلى لم ار

بذلك باسا ويكبر سبعا فى الاولى قبل القراءة وخمسا فى الثانية قبل القراءة گفت مالك در حق شخصى كه دريافت مردمان را

حالى كه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عيد هر آئينه او نمى بيند لازم نماز را در مصلى و نه در خانه خود هر آئينه شخص اگر گذارد نماز

در خانه خود يا در مصلى نمى بينم هيچ باك و تكبير گويد هفت بار در ركعة اول پيش از قراءة و پنج بار در ركعه ثانيه پيش از قراءة مترجم گويد

مشروع ست صلوة عيد نزديك شافعى جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و بايد كه خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند

امام مسافران و نزد ابو حنيفه واجبست نماز عيد بر هر كسيكه واجبست بروى نماز جمعه و مشروط ست نزد ايشان بر آنكه نماز عيد چيزيكه

مشروط است براى نماز جمعه **باب** ما قرا النبى صلى الله عليه وسلم فى العيدين بيان چيزيكه خواند نبى صلى الله عليه وسلم در دو عيد

مالك عن ضمرة بن سعيد المازنى عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد الليثى

ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الاضحى والفطر فقال كان يقرأ بقاف والقران المجيد واقتربت الساعة وانشق

القمر عمر بن الخطاب پرسيد ابا واقد ليثى را چه بود آنچه آنحضرت صلعم ميخواند آنرا در روز ضحى و در عيد فطر پس گفت ميخواند سوره

قاف و اقتربت الساعة **باب** حكم التطوع قبل صلوة العيد وبعدها در بيان حكم نافله پيش از نماز عيد و بعد از آن **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يصلى يوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نميگذارد نماز روز عيد فطر پيش از

نماز و نه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم كان يصلى يوم الفطر قبل ان يغدو الى المصلى اربع

ركعات قاسم بن محمد ميگذارد در روز فطر پيش از آنكه برود بمصلى چهار ركعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يصلى

يوم الفطر قبل الصلوة فى المسجد عروه نماز ميگذارد در روز فطر پيش از نماز عيد روز فطر در مسجد مترجم گويد رضى الله عنه ماخذ فعل

حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلى الله عليه وسلم و ماخذ ديگران استصحاب مشروعية اصل صلوة ست و نيافتن دليلى كه

دلالت كند بر منع زيرا كه نكردن آنحضرت صلعم در بعضى حالات دلالت بر كراهت نمى نمايد ترك فعل خير نزديك حضور داعى آن دليل

كراهت نميتواند شد پس اختلاف ائمه دليل ايشان ترك آنحضرت صلعم با عدم كراهة فعل معلوم شد و مذهب شافعى آنست كه التطوع قبل العيد و بعد از آن

غیر امام را مکروه نیست در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلی مکروه ست **باب یستحب التکبیر فی عید الاضحی وبعدها ویکبر یوم**
النحر وایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید اضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و در روزهای تشریق
بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما
هداکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها را
برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات
و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة واول ذلک تکبیر الامام
والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر وآخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من آخر ایام التشریق
ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالآفاق کلها
واجب وانما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج وبالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی
الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق
گفت مالک امر مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن
امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق
بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها
در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و با مردمانی
در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکه
حاج نباشند پس اقتدا نمیکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور ست
ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن
همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة
فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک
صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر السنة
که بعد از نماز بلافصل باواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب الاضحیة**
سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة ولیست بواجبة لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها
گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد و بر بهای آن اینکه ترک کند

باب الضحية سنة كفاية لكل اهل بيت واجب است نزد ابو حنيفه (قلت مذهب شافعي) انرا مترجم گويد رضي الله عنه

قرباني سنت است كفايت ميكند براى هر اهل بيت مالك عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب
الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة
ابو ايوب انصاري گفت ما قرباني ميكرديم بيك بز ذبح ميكرد انرا مرد از خود و از اهل بيت خود بعد از ان تفاخر كردند مردمان
بعد از ان زمان پس قرباني مفاخرت شد مالك عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم
عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب گفت
نحر نكرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از خود و از اهل بيت خود مگر يك شتر يا يك گاو گفت مالك نميدانم كدام لفظ
گفت ابن شهاب مترجم گويد مذهب شافعي آنست كه شتر و گاو از هفت كس كفايه ميكند و بز و گوسفند از يك كس و اگر
مضحي امردم خانه باشند همه ثواب سنة ضحيه حاصل گشت و همچنين هركه در بدنه شريك گشت و سبع آنرا از خود كرد
پس اضحيه سنت كفايت است بر هر اهل بيت و سنت عين است بر ان كسيكه بيت ندارد و حنفيه در صاحب بيت
غير آن تفصيل نكرده اند و تاويل حديث نزد ايشان آنست كه اضحيه واجب نيست مگر بر غني و دران زمانه غالبا
اغنيا از اهل بيوت بودند پس نسبت ضحيه بنام اهل بيت مجاز است بنا بر آنكه انتفاع باضحيه و مساعدت بران از ايشان است

باب يصح اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيوت شتى درست است شريك شدن هفت كس در
شتر قرباني و گاو قرباني و اگرچه اهل بيوت متفرق باشند مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال
نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر كرديم همراه
رسول الله صلعم سال غزوه حديبيه شتر را از هفت كس و گاو را از هفت كس باب لا اضحية عن الجنين لازم نيست قرباني از
جنين مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قرباني نمي كرد از انچه در شكم زن باشد باب
ما يتقى من الضحايا در بيان چيزيكه احتراز كرده شود از وي از قربانيها يعني قرباني آن نبايد كرد مالك عن عمرو بن الحارث عن عبيد
بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء
يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء
التي لا تنقي براء بن عازب نقل كرد كه آنحضرت صلعم سوال كرده شد از چه چيز احتراز كرده شود از قربانيها پس اشاره كرد آنحضرت صلعم بدست خود
و فرمود احتراز نموده ميشود از چهار چيز و براء بن عازب اشاره كرد بدست خود و ميگفت دست من كوتاه است از دست آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بز لنگ كه ظاهر باشد لنگي او و بز يك چشم كور كه ظاهر باشد كوري او و مريض كه ظاهر باشد مرض او

وبرا خوکه مغز استخوان ندارد مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يتقي من الضحايا والبدن [illegible] لم تسن والتي نقص من خلقها
عبدالله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها از شتران هدی چیزیکه دندان نبرآورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه
اتفاق علماء برینست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی ثنی از شتر چیزیست که کامل
نموده است پنج سال را و از گاو آنچه تمام کرده دو سال و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرد یک سال را و پا نهاده
در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان که شش ماهه باشد کفایت میکند و کفایت می کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه
ابوحنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب لا يضحى قبل انصراف الامام** قربانی نکند پیش از فارغ
شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله
صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى قال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نيار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس
گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم
فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا
بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنی این حدیث نزد ابو حنیفه
آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نائب او و این حکم اهل مصر است و اما اهل قری پس جایز است ایشانرا
که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد
مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب تصح التضحية**
يوم النحر ويومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر قال الاضحى
يومان بعد يوم الاضحى عبدالله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي بن ابي طالب
مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین است مذهب حنفیه
و مذهب شافعی آنست که وقت تضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحدیث الحاکم الدال علی ذلك **باب**
سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر ضحى مرة بالمدينة
قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

نفعت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق رأسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله
بن عمر يقول ليس حلاق الرأس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر. عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع
پس امر کرد مرا که خریدم برای او گوسفندی نر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع
کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر
مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند و
هر آینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی
بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره
ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی کند حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن را و بیرون خود را خلافا لابی حنیفة **باب النهی عن**
اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابي الزبير
المكي عن جابر بن عبد الله السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا
وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود
بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد انه قال ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابي بكر فذكرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق
سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول دف ناس من اهل البادية حضرة الاضحى في زمان النبي صلى الله عليه وسلم
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقي قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم
لقد كان الناس ينتفعون بضحاياهم ويجملون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
وما ذاك او كما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن لحوم الضحايا بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من
اجل الدافة التي دفت عليكم حضرة الاضحى فكلوا وتصدقوا وادخروا يعني بالدافة قوما مساكين قدموا المدينة
عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت
عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم
از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت به سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفتند یا رسول الله
هر آینه مردمان نفع می یافتند از قربانیها خود و میگداختند ازو پیه و میساختند ازو مشکها فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الكبش الفحل احسن عند العلماء وان كان الموجوء لا يكره والذبح في المصلى احسن اظهارا لشعائر الدين ويستحب عند الشافعي لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره في العشر فاذا ضحى حلق ليستعمل اخذ من الظفار خلافا لابي حنيفة

بر حلیت این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیره آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد
[illegible] بدافه قوم مساکین که آمدند به مدینه مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسأل عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوء ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانه او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها پس
گفتند آن از همان قسم است پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازین گفتند هر آئینه بوده است از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام است و نهی کرده بودم از زیارت قبور پس زیارت بکنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد

باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و او کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و او کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد و بعد ازان کرد در رکعه دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی و بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای

قلت والعمل علیه عندنا اهل العلم جوزوا [illegible] ان یاکل من ضحیته بعد ثلث [illegible] [illegible]

خدا تعالى گرفته نمی شوند به موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه ببینید شما گرفته شدن را پس حال کنید یاد کنید

یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد از آن فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند

بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آیینه میخندید اندک و هر آیینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه

وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا

وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام

الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا

طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله

لا يخسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رأيتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رأيناك تناولت شيئا في

مقامك هذا ثم رأيناك تكعكعت فقال اني رأيت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه

ما بقيت الدنيا ورأيت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورأيت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال

بكفرهن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رأت منك

شيئا قالت ما رأيت منك خيرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گزارد حضرت صلى الله

علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورهٔ بقره بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز بعد از آن قیام کرد

قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از آن سجده کرد

پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد

از آن قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد از آن

سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آیینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای

خدا تعالى گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه ببینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز و جل را گفتند صحابه

یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی درین مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آیینه دیدم من بهشت را پس دست

بردم بطرف خوشهٔ انگوری از آن و اگر میگرفتم آنرا هر آیینه میخوردید از آن تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند

امروز جایی سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود بکفران میبایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود

کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکویی کاری کنی بیکی از ینها تمام عمر بعد از آن ببیند از تو چیزی یعنی ناخوش

بلیت

له قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ركعتين في كل ركعة ركوعان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات

١٨٣

طیبه خود میگوید ندیدم از تو هیچ چیزی و تکمیل اصلا تنزحم گوید رضی الله عنه که سابق اثبات [illegible] ثبت کرده غسل آنفیقام آوار

میشود یکی آنکه هر فعلی کیفیتی خصوصی ست پس اگر ترک سنتی کرد سنت دیگر باجو خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت است پس

مدرک لبعضی دون البعض مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد و غسل جمعه که یک فرض است و ارکان از خصوصیات

چندانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفا و مسلمین بلکم جزو مثل شافعی بر این اولی سلف و فرق در میان جمعه

و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغت موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم

خصوصیات لازمه ارکان او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد

و خطبه خواند اصل نماز را اتیم ذالک فضلا را کار بسته است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت

نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند و بالجمله اکمل در نماز کسوف

آنکه قیام اول را طویل کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر

و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سوره بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل

سجدات نیز آمد و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در این خطبه

بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدای تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست

که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و بجهر تعامل

بوعید بن بجامع ادای آن همه بجماعت عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لانسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف

و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث با آنکه اسرار در خسوف

قمر است و جهر در کسوف شمس پس مدخول است با آنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که بروایات

متعدده در آن باب از حضرت عائشه منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب** صفة صلوة النبی صلی الله علیه

وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقاء **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم انه سمع عباد

بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل

القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد

قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین

ثم یخطب قائما ویدعو ویستقبل القبلة ویحول رداءه حین یستقبل القبلة ویجهر فی الرکعتین بالقراءة واذا حول الامام رداءه

جعل الذي على يمينه على يده والذي على شماله على يمينه ويحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ويستقبل القبلة

ادهم قبلتي سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت است آن پس گفت دو رکعت است ولیکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه

پس بگذارد دو رکعت بعد از ان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءت را و قتیکه گردانید

امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف

ردا را باین وجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و بقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین است مذهب شافعی را این نماز مانند نماز عید است نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای

تکبیر احرام و در رکعت دوم پنج بار سوای تکبیر قیام بعد از ان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابو حنیفه نماز گذارده نشود وقت

استسقا بلکه دعا باید کرد و مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند

بعد از ان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گزارند

مانند عید بعد از ان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود

وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایة دیگر از ابی داود آمده

علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد

والله اعلم **باب** الدعاء عند الاستسقاء در بیان دعا در وقت استسقا مستحب خواندن آن **مالک** عن یحیی بن سعید

عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادک وبهیمتک وانشر رحمتک واحی

بلدک المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان

خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را **باب** انزل القران علی سبعة احرف فرود آورده شد

قرآن بر هفت عبارة **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب

یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرؤها وکان رسول الله صلعم هو الذی اقرأنیها فکدت

ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا

یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأتها فقال هکذا انزلت ان هذا القران انزل علی سبعة احرف

فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بر غیر قرائتیکه میخواندم من آنرا

و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود معلم من در ان سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بروی بعد از ان مهلت دادم او را

١٨٦

تا آنکه باز گشت یعنی از قراءة پس از آن بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را آن وقت پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد از آن فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم کردی میخواند پس فرمود همچنین فرود آمده و شد این
سوره بعد از آن فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مد و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفر و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراءة سبعه در
تلفظ با آنچه مکتوب ست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و صلی ربک و قضی ربک و لم یتسنه و لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر و الانثی
و الذکر و الانثی و در همه صورت همه اختلافات از وجهی پیدا شده بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغییر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق ائمه ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره
دو راویست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة ثابته والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود حدثنا مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند و **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن حدثنا مالک
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس و هم یصلون و قد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به و لا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمد از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرء القرآن علی تؤدة وفقه ولا یعجل بخواند قرآن را آهستگی و فهمیده و شتابی نکند حدثنا مالک
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرکذا الی زید بن ثابت فقال له کیف تری فی قراءة القرآن فی سبع فقال زید حسن ولان اقرأه فی
نصف شهر او عشرین احب الی وسلنی لم ذلک قال فانی اسئلک قال زید لکی اتدبره واقف علیه ترجمه آمد پیش زید بن ثابت
پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم
آنرا در نیم ماه یا در بیست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن مرا که چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال
میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة ولیس بواجب سجود قرآن سنت
و واجب نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو علی المنبر یوم الجمعة فنزل
فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها یوم الجمعة الاخری فتهیأ الناس للسجود فقال عمر علی رسلکم ان الله لم یکتبها
علینا الا ان نشاء فلم یسجد ومنعهم ان یسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیة سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد
پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او بعد ازان خواند آن آیت را در جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده
پس گفت عمر سجده نمیکنیم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده است سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم
پس سجده نکرد و منع کرد ایشان را از انکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده
شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا پس تکبیر احرام و تکبیر
انتقال از قیام به سجود و تکبیره رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را به سجده نماز پس تکبیر احرام در
نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون است قاری و مستمع را و متاکد میشود بسجود قاری **باب** لا یسجد الا طاهر
نکند مگر با وضو وسئل مالک عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالک لا یسجد الرجل
والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیة سجده را و زنی حائض می شنود آیا لازم هست برای
زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر شوند **باب** الایات التی یؤمر بالسجود فیها و اذا قرأها فی الصلوة
سجد فیها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود دران و وقتی که بخواند آیة سجده را در نماز سجده کند دران نماز **مالک** عن
عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فیها فلما
انصرف اخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سجد فیها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سورة اذا السماء انشقت پس سجده کرد
دران پس وقتیکه بازگشت از نماز خبر داد ایشان را که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود دران **مالک** عن نافع مولی
عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فیها سجدتین ثم قال ان
هذه السورة فضلت بسجدتین مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد دران

له قلت من مذهب الشافعی ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنیفة واجب ۱۲

له قلت مذهب الشافعی وابی حنیفة انه [illegible] ۸۸

یشترط لسجود التلاوة الاستقبال والطهارة والستر کالصلوة ۱۲

دو سجده بعد از ان فرمود هر آئینه این سوره را فضل داده شده است بدو سجده **مالک** عن عبدالله بن دینار انه قال رایت
عبدالله بن عمر سجد فی سورة الحج سجدتین عبدالله بن دینار گفت دیدم عبدالله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده

مالک عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوی فسجد فیها ثم قام فقرأ بسورة اخری عمر بن الخطاب
خواند سوره والنجم اذا هوی پس سجده کرد در ان بعد از ان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات
سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل
و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت
و یک در اقرا پس مالکیه سجدات مفصل را شمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لهذا گفته
عزائم السجود احدی عشرة و نمیتوان بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قابل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده
شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث لنسائی سجدها توبة و نسجدها شکرا و فیه نظر زیرا که
ظاهر است که مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند
و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص فی الحج سجدتان حجت است بر ایشان

باب خمس ساعات یکره الصلوة فیها
پنج ساعت است که مکروه است گزاردن نماز در ان **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبدالله الصنابحی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الشمس تطلع و معها قرن الشیطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها
فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها و نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة
فی تلک الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند درینحال که با او بلندی سر شیطان است
پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان ازوی بعد از ان چون درمیان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان
پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود ازوی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان
پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود ازوی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سه گانه **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة
حتی تبرز و اذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتی تغیب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود
یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف
کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا یتحری احدکم فیصلی عند طلوع الشمس و لا عند غروبها

قوله [illegible] سجود القرآن اربعة عشر عند اکثر العلماء [illegible] منها سجدة صاد [illegible] الحنفیة والحنابلة [illegible] الثانیة من الحج عند [illegible] الشافعیة قال الشافعی سجدة ص سجدة شکر لیست من عزائم السجود [illegible] الصلوة [illegible] وقال احمد هی خمسة [illegible]

رسول الله صلعم فرمود تعمد نکنید بنماز نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن مالک عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بالصلوة طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلک الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آنرا

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه برآمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو رود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم و پنجم

از ساعات پنجگانه که ممنوع است نماز گذاردن در آنها مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت

ذات سبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم باب صفة غسل المیت دربیان

کیفیت غسل میت مالک عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک بماء وسدر واجعلن

فی الاخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فاذنّنی قالت فلما فرغنا اذنّاه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنج بار یا زیاده تر ازین بآب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود با او متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه و هلم جرا بران مواظبت نموده اند و غیر نماز عادت عرب بوده است و شبیه

بحیثیات است و اقل غسل تعمیم بدن او ست بآب بعد ازاله نجاستی که بر او باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او

بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهت عموم عامه احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگاه دارد بحدیث باب

قلت: استثنی الشافعی الصلوة التی لها سبب والصلوة فی حرم مکة والصلوة عند الاستواء یوم الجمعة وفی العالمگیریة وسجدة التلاوة وصلوة الجنازة فی وقت ممنوع ... الی هذا الوقت فانه لا یجوز الا ... الوجوب

۱۹۰

فی هذا الوقت ... قلت ... المغیرة ... الازار ... اشعرنها ایاه ... علی العقد ... لما ... الغسل المیت ... والصلوة علیه ... فرض الکفایة ... عند الشافعی ... عند ابی حنیفة ... الغسل ... التثلیث ...

و ابتدا کنند بمواضع وضو و میامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و نشفت استعمال سدر است

کردن سدر در ظرفی صغیر ثابت بحدیث کنند و او را بمالند و بعد از آن بشویند و در غسل آخر قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث ام

مسئله خلیفه مستمره در میان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان را و هر که اقرب باشد بغسل احق است

هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم الغفاریات را بغسل فرمود حالانکه

زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگر چه خوف فتنه

نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر به نسبت احیاست نه بنسبت اموات و دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا

قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکند و اسما بنت عمیس

غسل داد ابو بکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمودند حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب

الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغسل المراة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است

که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امراة ابی بکر الصدیق غسلت

ابا بکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة و ان هذا یوم شدید البرد

فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابو بکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابو بکر صدیق را وقتیکه وفات یافت

بعد از آن بر آمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه

امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه

و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید

تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفیه آن را جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزدیک شافعی جایز است لما روی

من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه و سلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت

المرءة و لیس معها نساء و لا ذو محرم تیممت وقتیکه بمیرد زنی و نیست با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده

شود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة و لیس معها نساء یغسلنها و لا من ذوی المحارم احد

یلی ذلک منها و لا زوج یلی ذلک منها یممت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل و لیس

معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند

او را از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود در روی او

ده کفنی او را از آن که گذشت [illegible] پاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز باب غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن مالك عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون است نزد شافعی غسل میت در پیراهن برخلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تا دلیل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم والله اعلم باب

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او یقمص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة دونهما [illegible] وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان است که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

و کفن ضرورت بیان است که میسر آید اگرچه یک جامه باشد مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی است

بیمن و آن جامه از قطن خالص می باشد و نبود در آن سه جامه قمیص و نه عمامه مالك عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث وان

لم یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم است و صواب عن عبد الله بن عمرو است مسئله اقل کفن ستر عورت است

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی است بجهت آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را می پوشانیدند پایها او برهنه میشد و اگر پایهای او می پوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر پایهای او اذخر اندازید پس [illegible] کفن اذخر [illegible] نزد یک قصر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت است یا آنست که لفافه [illegible] پس اوسع و احسن آنها را

بگسترند و بعد از آن دوم و سیوم را بعد از آن بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا همین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

و بعد از آن از جانب یمین بر یسار برند و همین است رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالا

بیار میکشند و یا آنست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته یا با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال [illegible]

بر مخیط خریص است بعد از آن در لفافه بپیچند باب تجمیر الکفن وتحنیط للمیت خوشبو کرده شود کفن بخور و خوشبو [illegible]

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني

بنار؛ اسماء بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد از ان حنوط مالید در بدن من

ومپاشید بر کفن من حنوط را واز پی من مبرید آتش را؛ مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن ومستحب است

تحنیط وتحنیط آنست که بر قطن حنوط نهند ومنافذ میت را از منخرین واذنین وعینین والیتین بآن مسدود کنند ومکروه است

همراه جنازه بردن آتش را **باب** الافضل ان يمشي الناس امام الجنازة؛ بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالك**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر الصدیق وعمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه وخلیفهای دیگر همچنین وعبد الله بن عمر نیز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه رأى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة

زینب بنت جحش؛ ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالك** عن هشام

بن عروة انه قال ما رأيت ابي قط في جنازة الا امامها قال ثم يأتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه؛ هشام گفت ندیدم پدر خود را

که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد از ان می آمد به بقیع پس نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بروی **مالك**

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة؛ ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است

مترجم گوید برین ست شافعیه وحنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور وگفتند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة؛ در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن

ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها؛ امام مالک روایت کرد از غیر واحد

یعنی از جماعه از آنها که اعتماد دارد بر صحت روایة آنها که سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی

عقیق وبرداشته شدند بسوی مدینه ودفن کرده شدند آنجا؛ مسئله حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر وقیل مکروه الا

ان يكون بقرب مكة او المدينة او بيت المقدس؛ شافعی علة این حمل شرف مکان دانسته وحکم آن مطرد ساخته در مکه وبیت المقدس

بجهة احادیثی که در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القيام للجنائز؛ در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد؛ از حضرت علی بن ابی طالب

مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازه باز نشستند بعد از ان **باب** [illegible]

بالجنازة من غير خبب؛ از عجله شتاب بردن جنازه را بغیر دویدن یعنی رفتن وبغیر جنبش دادن

[illegible]

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره
گفت شتاب بريد جنازهاى خود را پس غير ازين نيست كه آن ميت جاى نيك است كه مى بريد او را بسوى آن يا ميت
شر است كه مى نهيد او را از گردنهاى خود **باب** لا يجلس احد حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال نشيند كسى تا آنكه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان **مالك** عن ابى بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامة بن سهل بن حنيف گفت كه حاضر شديم
جنازها پس نمى نشست آخر جماعه از مردمان تا آنكه اذن داده شد ايشان را **باب** لا يتبع الجنازة بنار زيرا
جنازه برده نشود و آتش **مالك** عن سعيد بن ابى سعيد المقبرى عن ابى هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار
ابو هريره منع كرد از آنكه از پى ميت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت يحيى شنيدم از مالك
مكروه ميداشت اين را **باب** لا يصلى على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر يعنى با وضو **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلى الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر ميگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر در ان حال كه او طاهر باشد مترجم گويد رضى الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطيه طهارة عموم حديث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور
و عمل مسلمين است و بر وضو قياس بايد كرد ساير شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب **باب** يتقدم
الامام و يصف الناس خلفه و يكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر والغائب پيش ايستد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اكبر گويند چهار بار تكبير گفتن اگرچه بر قبر ميت باشد يا بر ميت غائب **مالك** عن ابن شهاب
عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت
فآذنوني بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخبر بالذى كان من شانها فقال الم آمركم ان تؤذنونى بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا ونوقظك
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را كه زنى مسكين
بيمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بمرض او و بود عادت شريف آنحضرت صلعم كه عيادت ميفرمود فقيران را
و استفسار مينمود از احوال ايشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتيكه بميرد آن مسكينه خبر كنيد مرا پس برآورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند كه خبردار كنند در آن وقت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس وقتيكه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بآنچه واقع شده از حال او پس فرمود آيا امر نكرده بودم شما را كه خبردار نمائيد مرا بموت او گفتند يا رسول الله ناپسند داشتيم كه

ازخانه برآریم تا وقت شب بیدار رسانیم قرا پس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکه صف گردانید مردمانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر مالک

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نعى النجاشي للناس في اليوم الذي

مات فيه وخرج بهم الى المصلى فصف بهم وكبر اربع تكبيرات ع رسول الله صلى الله عليه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که مرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر مسئله صفت صلوة جنازه

موافق است با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیرات

و دعا بر میت نیز منقول است پس شافعی میل کرده است بآنکه هر چیزیکه دران با صلوة مطلقه موافق است بطریق فرضیة بود بدلیل

حمل اسمی بر صلوة مطلقه در شروط پس هم چنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیراکه لفظ حدیث در قرارة فاتحه من السنة است و عمل ابن عمر ترک آنست و جمهور قائل

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیه نتواند شد و در فرضیة صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فلذا انهما و تکبیرات و دعا نیز رکن است بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت است ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس منصوص اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح است خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بروی گذارده نشده تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را بثلثة ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح است نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه و تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست که نماز نگذارده بود بروی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب الدعاء بين التكبيرات** در بیان دعا [illegible] میان

تکبیرات **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابيه انه سأل ابا هريرة كيف تصلي على الجنازة فقال

ابو هريرة انا لعمر الله اخبرك اتبعها من اهلها فاذا وضعت كبرت وحمدت الله وصليت على نبيه ثم اقول اللهم

عبدك وابن عبدك وابن امتك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك ورسولك وانت اعلم به

اللهم ان كان محسنا فزد في احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عن سيئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابوهریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابوهریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا از عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عزوجل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدك الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو داناتری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

۱۹۵

قلت [illegible]

واگر بدکار بود در گذر کن از خطایای او الهی بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت وحدت اسد و صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه بلفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الحمد

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیره ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنید برا

و ثنا بر کرد حق بالیست که حمد و ثنا حق گفتی بعد از آن درود میفرستادی بعد از آن دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة آیا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز جنازه

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است

و نزد حنفیه جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه واگر بخواند سوره فاتحه بقصد دعا باک نیست والا لا باب التسلیم

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی

علی الجنازة یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را

که نزد او می بودند باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل مسبوق در نماز جنازه چه کار کند مالک انه سأل ابن

شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد از

ابن شهاب از مرد یکه ادراک میکند بعض تکبیرات از نماز جنازه وفوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا کند چیزی که

فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را بالاذکار

آن و فی العالمگیریة ما حاصله چون بیاید مردی وحالانکه تکبیر گفته است امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شده او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که

یقضی ما فاته اشارت میکند بسوی آنچه در عالمگیریست باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الصبح

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کنند بران بعد نماز فجر و بعد نماز

عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مالک عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فأتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وکان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت وطارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او بعد نماز

صبح پس نهاده شد در بقیع وطارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای

يا اينست كه نماز كنيد بر جنازه خود الحال يا اينست كه بگذاريد تا بلند شود آفتاب مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال يصلى

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صليتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح

وقتيكه گذارده شود آنها در وقت مختار آنها مسئله ما اخذ قول ابن عمر درين مسئله حديث مسلم است عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فيهن وان نقبر فيهن موتانا اجماع منعقد شد بر آنكه نفس دفن درين اوقات

مكروه نيست پس چاره نيست از آنكه معنى نقبر نصلى صلوة الجنازة باشد زيرا كه نماز نزديك دفن ميشود بازو وقت ديگر را قياس كرد

برين سه زيرا كه اين سه اقوى اند و قياس ضعيف بر قوى درست نيايد باب يصلى على الجنازة في المسجد نماز گذارده شود بر جنازه

در مسجد مالك عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها امرت ان يمر عليها

بسعد بن ابى وقاص في المسجد حين مات لتدعو له فانكر ذلك الناس عليها فقالت عائشة ما اسرع ما نسى الناس

ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا في المسجد حضرت عائشه امر فرمود كه ببرند بروى جنازه سعد بن

ابى وقاص را در مسجد وقتيكه مرد تا دعا كند براى او پس انكار كردند مردمان بروى اين را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش

كردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهيل بن بيضا مگر در مسجد مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلى على عمر

بن الخطاب في المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گويد اختلاف كردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد

شافعيه بجواز آن قايل اند و ابو حنيفه گفته لا يصلى عليها في المسجد باب اذا اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما يلى الامام اگر جمع شوند جنازهاء مردان و زنان يكجا گردانيده شوند مردان متصل با امام مالك انه بلغه ان عثمان

بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هريرة كانوا يصلون على الجنائز بالمدينة الرجال والنساء فيجعلون الرجال مما يلى

الامام والنساء مما يلى القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابو هريره ميگذاردند نماز بر جنازهاى مردان و زنان

پس ميساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبله باب اللحد احب من الشق لحد درست تر است از شق مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والاخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول عمل عمله

فجاء الذى يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم عروه گفت كه بودند دو شخص در مدينه يكى از ايشان لحد ميكافت

و ديگرے لحد نمى كافت پس صحابه مشورت كردند و گفتند هر كه ازين دو شخص بيايد نخستين بكند كار خود

پس آمد آنكه لحد مى كند پس لحد كرد براے رسول الله صلى الله عليه وسلم باب دفن اثنين

في قبر جائز ست دفن كردن دو كس در يك قبر قال مالك لا باس ان يدفن الرجلان و

الثلاثة في قبر واحد من ضرورة ويجعل الاكبر منهما يلى القبلة

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت هو قول اهل العلم

گفت مالک هیچ باک نیست [illegible] آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورت و گذاشته شود بزرگتر ایشان که متصل قبله است

باب ما يقوله المصاب در بيان دعائيكه بگويد آنكسيكه مصيبت رسيده باشد او را **مالك** عن ربيعة بن

ابي عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اصابته مصيبة فقال كما

امره الله عز وجل انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها الا فعل الله ذلك به فقالت

ام سلمة فلما توفي ابو سلمة قلت ذلك ثم قلت ومن خير من ابي سلمة فاعقبها الله رسوله صلى الله عليه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا را

وگفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم ام سلمه

باب تحريم النوحة على الميت حرام است نوحه کردن بر میت **مالك** عن عبد الله بن عبد الله بن جابر

بن عتيك عن عتيك بن الحارث بن عتيك وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتيك اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاء يعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم يجبه فاسترجع

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال غلبنا عليك يا ابا الربيع فصاح النسوة وبكين فجعل جابر بن عتيك يسكتهن فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبكين باكية فقالوا يا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وگفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رضی که نوحه حرام است بالاتفاق

وگریه یا رقت قلب ممنوع نیست وحرام است نوحه ذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و خواندن **باب** [illegible] يعذب

الميت ببكاء الحي عليه یا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بروی **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول وذكر لها ان عبد الله بن عمر

يقول ان الميت ليعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطا

انما مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيهودية يبكي عليها اهلها فقال انهم ليبكون عليها وانها لتعذب في قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

١٩٨

خبر داد کوری شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبدالله بن عمر میگوید که میت عذاب کرده میشود بسبب گریستن زندگان
پس گفت عائشه بیامرزد خدای تعالی عبدالرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده
غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی
و ویرا عذاب کرده میشود در قبر **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت
نفسها واراها لو تکلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعهم دعاء زندگان برای مردگان فائده میدهد
ایشان را **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول ان الرجل لیرفع بدعاء ولده من بعده وقال بیدیه
نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعاء اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد
سعید بن المسیب دو دست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زیارة القبور وانتساخ النهی عنها
و بیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را
از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد را **باب** ما یقول الزائر چه چیز
بگوید زیارت کننده **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن
اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** تحریم اتخاذ
القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم لا تجعل قبری
وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش
کرده شود شدید باد غضب خدای تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد
علیها و بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیها
علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالک انما نهی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاهب
مالک گفت غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضاء حاجت **باب** تحریم النبش حرام

کالمختفی قبر مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله
صلی الله علیه وسلم المختفی والمختفیة یعنی نباش القبور لعن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم مختفی و مختفیه یعنی نبش کنند
گور را مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول کسر عظم المسلم میتا ککسره وهو حی
حضرت عائشه میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده است مانند شکستن استخوان اوست در احوال که زنده
باب الشهداء لا یغسلون ولا یصلی علیهم ویدفنون فی ثیابهم شهیدان را غسل داده نمی شود و نماز گذارده نشود
برایشان و دفن کرده شوند در جامهای خود مالک انه بلغه عن اهل العلم انهم کانوا یقولون الشهداء فی سبیل الله
لا یغسلون ولا یصلی علیهم وانهم یدفنون فی ثیابهم التی قتلوا فیها خبر رسید بامام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند
شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا و نماز گذارده نشود برایشان و دفن کرده شود ایشان را در جامها که
کشته شده اند دران مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وکفن وصلی علیه وکان شهیدا رحمه الله
عمر بن الخطاب را غسل داده شد و کفن پوشانیده شد و نماز گذارده شد بروی و بود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالک
وتلک السنة فیمن قتل فی المعترک فلم یدرک حتی مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلک فانه یغسل و
یصلی علیه کما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالک این سنت در حق کسی است که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد
واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هر آئینه او را غسل داده شود
و نماز گذارده شود بروی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما برانکه شهیدیکه کشته شد در معرکه کفار
غسل داده نشود او را واختلاف کردند در نماز گذاردن بروی شافعی گوید نماز گذارده نشود بروی و نزد ابو حنیفه گذارده شود نماز
بروی واما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده برآمد و بعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه واین اظهر است نزد شافعیه
واما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست و نزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم کتاب الزکوة
باب اثم مانع الزکوة دربیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ۰ و آنانکه جمع می کنند گنجهای زر و نقره و خرج نمی کنند آن
گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند ازان پس خبر ده ایشانرا العذاب درد دهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی
شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا و پهلوی ایشان را و پشتهای ایشانرا
گفته شود این است آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال الله تعالی ولا

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموات والارض والله بما تعملون خبير

خبیر باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بآنچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل بهتر برای خویش بلکه این بدست برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال بهیئت مار در گردن

ایشان اندازند و خدا وارث است پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بآنچه میکنید داناست مالک عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه

یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هر که باشد نزد وی مالی که زکوة آن ادا نکرده مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده و [...] است مر او را دو خال سیاه بشکل [...] طلب کند [...] این شخص را تا آنکه دست یابد بروی

میگوید من گنج توام مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسأل عن الکنز ما هو فقال هو المال

الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در حال که سوال کرده شد از کنز که چیست کنز که

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالیست که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

است و وعید بران مخصوص است که زکوة از وی داده نشود مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است مثل

لا ینفقونها [...] و در یک موضع [...] است آنرا و منع [illegible] که منع زکوة مفروضه نماید باب ما جاء فی

منع الزکوة باب در جنگ کردن باکسی که نمیدهد زکوة را مالک انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن که بندند بآن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده

حتی یأخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما است که هر که ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی چیزی که واجب شده است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را باب انواع الزکوة در بیان اقسام زکوة

مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عامله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة

خبر رسید مالک که عمر بن عبد العزیز نوشته بسوی عاملان خود که گماشته شده بود بر دمشق در باب صدقه مضمون که

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است [...] زکوة تجارات گرفته نمی شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن زکوة [...] است

باب ما [...] القدر الذی لا تجب فی اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

٢٠١

العلم ان صدقة الاموال علی ثلثة اقسام زکوة التجارات انما توخذ بحساب القیمة واما صدقة الفطر فهی صدقة الرؤس ١٢

نصاب سوال کرده باد و بران آن را زکوة واجب نشود مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری
یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون
خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه ونیست در کمتر از پنج اوقیه
صدقه ونیست در کم از پنج وسق صدقه مالک عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق
من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه ونیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه ونیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی
قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالک
سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد
درهم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوة گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بغوی گفته
که وسق شصت صاع را گویند وصاع پنج رطل وثلث رطل است واوقیه چهل درهم را گویند ودرهم یک شش دانق است
ودر حدیث آمده هست الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینة وذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزدیک کسی کم از نصاب
باشد بروی زکوة لازم نیست واگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوة باید داد واگر نیم نصاب از شتر
ونیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده شود آنرا باتفاق علما مسئله نصاب الفضة مائتا درهم والذهب عشرون مثقالا و
زکوتها ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر وفی الرقة ربع العشر
قال مالک الامر عندنا انه تجب الزکوة فی عشرین دینارا الخ ودرهمی که زکوة بران معین شده اختلاف واقع شده است
حنفیان هفتاد حبه شعیره نوشته اند وشافعیان پنجاه ودو حبه شعیره وکسری واین اختلاف فاحش است که جمع آن نتوان کرد
وشعیره بلاد ما نسبتی نه دارد که بران قرار داده اند درین دیار درست نمی آید پس اینجا راه دیگر گرفتیم وحساب دیگر گرفتیم که
شش دوانیق ساکن اهل حرمین امروز دوانگ گویند بحذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف برآمد بعضی نیم ماشه وبعض نیم ماشه
وچهار حبه شعیر وبعض نیم ماشه وشش حبه از پنجا دانسته شد که درهم سه ماشه است وکسری زیاده بربع ماشه یا دون از ان بقلیلی
یا زیاده از ان بقلیلی ودینار یک مثقال است ونسبت درمیان مثقال ودرهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود ودرین
مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بودند احتیاطا اخذ اقل است والله اعلم

باب لا تجب فی مال الزکوة حتی یحول علیه الحول

واجب نمی شود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال مالک

عن محمد بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم

بن محمد روایت که ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال باب کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که درباب زکوة نوشته است مالک انه قرأ کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجد

فیه مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین

من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک

الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة

شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة

الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی اینست مکتوب صدقه در بیست

وچهار راس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة است ودر انچه زیاده

از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر است بجای او باید گرفت

وانچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب شود ودر انچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل ضراب نر باشد ودر انچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودر انچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد پس انچه زیاده بر صد وبیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حساب که در هر چهل راس بنت لبون است ودر هر پنجاه راس حقه است یعنی بر هر ده راس استقبال

بایدکرد بنت لبون یا حقه وازحقه بنت لبون ودر سائمه چرنده در زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة است

ودر زیاده ازان تا دو صد دو شاة ودر زیاده ازان تا سه صد سه شاة است ودر انچه زیاده باشد از سه صد باین حساب که در هر صد راس

شاة باید گرفت وبرآورده نشود در زکوة فحل نر بز ونه پیر کلان سال ونه عیبناک مگر آنکه خواهد صدقه گیرنده [illegible] وجمع کرده نشود

بیان متفرق ومتفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از نقصان صدقه ودر زکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند

دیگر در میان خویش برابری ودر نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه مال یعنی چهلم حصه مالک عن حمید بن قیس المکی

عن طاوس اليمانى ان معاذ بن جبل الانصارى اخذ من ثلثين بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واتى بما دون ذلك فابى ان يأخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا حتى القاه فاسأله فتوفى رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يقدم معاذ بن جبل

طاوس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد ازان که بگیرد ازان چیزی وگفت نشنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی با توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیشتر ازانکه بیاید معاذ بن جبل لغوی گفته است که بنت مخاض بچه ایست که یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیراکه مخض بمعنی حمل است و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیراکه مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال و داخل شد در سال چهارم زیراکه وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه انداخت دندان او و تبیع بچه ایست که یکسال تام کند و اشهر در مذهب مالک آنست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون اینقدر ابل جمع شوند دران زکوة لازم شود ازان یک کس باشند یا ازان دو سه کس همین است مذهب شافعی و تائید میکند معنی را تسمیه زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این تسمیه تنبیه میکند که دوران زکوة بر احتمال مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی و مجنون نزد یک اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزدیک همه لازم می آید و نگو مصلحت در اداره حکم بر حال مال دون حال مالک آنست که مصدق از نزدیک امام باحیاء و قری میرود و او را بر حقیقت حال مالکان اطلاع نیست و در قول مالک الاّن همراه میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها و گله ها که بر مشارع و مسارح جمع و معرفت حال آنها بالمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه ایک گله و یک رمه میتوان گفت و این باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فضای قریه که دران از میان خانها آورده جمع میکنند تا همه را صبح کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب راعی و فحل پس باتحاد این اشیا گله در رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال بران همه گله و رمه دوم ماخذ آن حدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه از نصاب متولد شده است در سال یا سال او سال امهات است بدلیل آنکه حضرت عمر رض گفتند شمرده شود سخله و ظاهر است که هر سخله را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه در نصاب نقصان بود و بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال از ... معتبر است از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف آنچه منضم شود مملوک شراء یا ارثاً ... سال و بعد حساب باید گرفت
یا در ضمن نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول است مثلاً شش شاه مالک بود ... بعد از آن ده راس دیگر خرید پس
چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نزد گروهی چهل و چون شش شاه دیگر گذشت آیا از این ده راس ربع مسنه برآرد یا نه بنظر
بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما حاصل شد برآنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد اگر ملک در اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیاً باید گرفت شرط
دیگر سوم است که در کلا مباح چرا کند پس اگر کلا مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده است و اظهر نزد این فقیر
روایة معنی انبات است اگر انبات کرده باشد بزرع اشبه شود و اگر نکرده باشد به کلا مباح اشبه ... شرط سوم در غنم مأخوذ است از لفظ
وفی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشنیده زیرا که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن
در بیت معلوف میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بر وی زکوة واجب نیست اگر علف میدهد قدری که بدادن آن ضرر نمایان نمی شود در
اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوة واجب است. باب یعتد بالسخل ولا یاخذ الا الجذعة والثنیة شمار کرده شود بزغاله و نگیرد در زکوة مگر جذعه

و ثنیه **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقاً
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا اتعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلك له فقال
عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ
الجذعة والثنیة وذلك عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالك السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت
فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی شاة اللحم التی تسمن لتؤکل. عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله
ثقفی را ساعی بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را حین احتساب سوائم گفتند مشمار بر ما بزغالها را و نمیگیری از آنها
چیزی پس چون آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا را پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که
بر دارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه گشن رمه را و میگیریم یکساله و دو ساله را و این
عدل است در میان بچه های گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالك سخله بچه خرد را میگویند وقتیکه از شکم مادر جدا
میشود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او همی پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله آنست که برای خوردن گوشت فربه
کرده میشود تا خورده شود. تنبیه گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال بر وی گذشته ثنیه آنکه دو سال بر وی گذشته و این
مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالك میگوید جذعه از ضان و معز هر دو توان گرفت **باب النهی عن التضییق علی الناس فی
الصدقة** باب در منع از تنگ گرفتن بر مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مُرّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام

حضرت عائشة فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر جدا پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان وی حال آنکه ایشان در اختیار خود باشند

یعنی برضا داده باشند اینها بسیده مردمان را مگیرید نفایس اموال مسلمانان را یکسو شوید از طعام یعنی از شیر دار مالک عن یحیی بن سعید عن محمد

بن یحیی انه قال اخبرنی رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الي صدقة مالك فلا

يقود اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس برنمی آورد بسوی او بزی که دروی تمامی حق او میبود مگر قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا

والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكوتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلوکه

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه بدهند از اموال خود باب يضم بين المعز والضأن في تكميل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالك

في الرجل يكون له الضأن والمعز انها يجمع عليه في الصدقة فان كان فيهما ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب

وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضأن اكثر من المعز ولم تجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك

الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضأن والمعز اخذ من ايتهما شاء قال

مالك في العراب والبخت والبقر والجواميس نحو ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در باب

صدقه پس اگر باشد در مجموع عددی که واجب شود در وی زکوة بر آورده شود زکوة آن گفت مالک و جز این نیست که آن غنم است

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از بز

و واجب نشده است بر صاحب او مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا

از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک در باب اشتران عربی و شتران بختی و گاو و گاومیش مانند آن

باب يجوز ان يسأل الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائز است که سوال کند بادشاه ارباب

اموال نقد را آیا هست نزدیک شما قدری که واجب میشود دران زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند مالك عن محمد

بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابو بكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال

وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

۲۰۶

مرویست از قاسم بن محمد که ابوبکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال مینمود که آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری بست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی اورا
عطا او و نگرفتی ازان چیزی مالک عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائی سالنی هل عندک من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زکوة
ذلک المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد عطا را من مالک عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطیة الزکوة معویة ابن ابی سفیان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابی سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت انست که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت والیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود باب لا زکوة فی الحلی زکوة واجب نیست
در زیورها مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تلی بنات اخیها
یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزکوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در ان حال که آن دختران
یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را مالک عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یحلی بناته وجواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ینتفع
للبس فان علیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی
درهم فان نقص من ذلک فلیس فیه زکوة وانما تکون الزکوة اذا کان انما یمسک لغیر اللبس فاما التبر والحلی المکسور الذی
یرید اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یکون عند اهله فلیس علی اهله فیه زکوة قال مالک لیس فی
اللؤلؤ ولا فی المسک ولا فی العنبر زکوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهة پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة در ان مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد
ازان چیزی پس نیست زکوة در ان و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کند آنرا برای غیر پوشیدن مانند غیر مسکوک

[illegible] جز جواب ساختن آن و پوشیدن آن لهو جز این نیست که آن شابه تماشی است که بیاشد نزد صاحب
این نیست [illegible] بر جواهری دران زکوة گفت مالک نیست واجب در عنبر و مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور
آمده است و نشا اختلاف ایشانست دران که زکوة تعبدی است یا معقول [illegible] انتفاع بالنست [illegible]
واجب شود بر حلی [illegible] و آنچه غیر مباح باشد مانند [illegible] برای استفاع [illegible] باب تجب الزکوة فی اموال الصبی
واجب شود زکوة در مال صبی مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید
در اموال یتیمان تا نخورد آنرا زکوة مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا و اخا لی یتیمین فی حجرها
فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری مرا از آنچه من که بودیم یتیم در پرورش او پس
بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید [illegible] درین مسئله دو قول مشهور است واجب میشود و واجب نمی شود و منقول از آنست که زکوة
حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بمالک صاحب مال و مستند قول ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث باب من کان
ماله متعلقا بالدین لا زکوة علیه فی ذلک هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة در آن مال مالک عن یزید
بن خصیفة انه سأل سلیمان بن یسار عن رجل له مال وعلیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان
بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی قرض باشد مانند آن آیا بر وی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار واجب نیست
مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد
دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا میدادند
دران میداد پس هر که باشد بر وی قرض پس باید ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید از آن مالها زکوة
قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین وعنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین
ویکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک و اذا لم یکن
عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة
فعلیه ان یزکیه گفت مالک امر یکه مسلم است [illegible] نزد یک ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزد یک او از متاع
آن قدر است که در وی کفایت است دین او و نزد او از نقد سوای آن متاع آن قدر هست که در وی زکوة واجب میشود
پس هر آینه ادا زکوة برآرد و از آنچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزد یک او از متاع و نقد الا قدر
ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آن قدر
که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

[illegible]

بر وی که زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهور ست دین منع میکند و[illegible] اسقاطا و منع میکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول آنست که دین مستحق است ابتداء
حج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقة نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف در ان نمو ندارد و مطالبه اهل دین از ان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان مال ضمارا کیف یزکی
هر که مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برآرد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سال القاسم
بن محمد عن مکاتب له قاطعه بمال عظیم هل علیه فیه زکوة فقال القاسم ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة
حتی یحول علیه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی از ان خود که مقرر کرد با وی مال عظیم آیا بروی در ان مال
زکوة هست پس گفت قاسم هر آئینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن ایوب بن ابی
تمیمة السختیانی ان عمر بن عبد العزیز کتب فی مال قبضه بعض الولاة ظلما یامر برده الی اهله و تؤخذ زکوته لما مضی من
السنین ثم عقب بعد ذلك بکتاب ان لا تؤخذ منه الا زکوة واحدة فانه کان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالك او و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشت از سالها
بعد از ان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود از و مگر یك زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة
لازم میشود و در صورت مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس درینصورت فارقی پیدا میباید کرد که
حکم بر ان دائر باشد و آن فرق نزدیك شافعیه استقرار و تعین است پس مال مکاتب مستقر نیست بحتمل که عجز او ظاهر شود پس اگر
نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعین آن سوائم نمود بودیعت اشبه است زکوة لازم شود و اگر تعین نکرد بمال کتابت
اشبه است و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهور ست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند بر جمیع اعوام بدهد و واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزدیك یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن مالکیت ست مع عدم
یافتن و منظور ثانی تعطل نمای اوست و منظور ثالث خوف اجحاف مالك است اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد و این
دین ماشیه است یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد است در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست
اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب** زکوة اموال التجارة در زکوة مالها سوداگری **مالك** عن یحیی بن سعید
عن زریق بن حیان و کان زریق علی جواز مصر فی زمان الولید و سلیمن و عمر بن عبد العزیز

قلت قال الشافعی مثاله [illegible] الکتابة [illegible] والعبد اسقاطها متی شاء [illegible] الذی [illegible] الزکوة وفی ان فیه [illegible] بالفعل وفی الضمار [illegible] الثمین [illegible] اذا وجب [illegible] زکوة

[illegible] عن [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] الامام ابی حنیفة

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب الى زريق انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك الى ان تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول. زریق عامل بود بر گذر
مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان
پس بگیر از آنچه ظاهر باشد از اموال ایشان از آنچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس آنچه ناقص باشد بگیر بحساب آن
تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد
بر تو از اهل ذمه پس بگیر از آنچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس آنچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد به ده دینار
پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از آن چیزی و بنویس برای ایشان آنچه گرفته از ایشان نامه
تا مثل آن از سال دیگر. مترجم گوید رضی الله عنه اصل درین باب حدیث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذي نعد للبيع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان بر راهها
می نشانند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یکسال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر
پیش بنده آنست که نصاب تمام حول شرط است زیراکه حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است
پس میباید که بر وی حمل کنند و اگر جزوی قلیل از زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصی
مالک نصاب نقد بود بعد از آن بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را
در نصاب زیراکه هر دو از یک جنس اند در زکوة و آنها به یک اسلوب است بخلاف آنکه شخصی مالک نصاب سوائم بود بعد از آن مال
تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم دانسته میشود که گرفتن مال است بمعاوضه بشرا یا مانند آن به نیت بیع تا حاصل
کند ربح را زیراکه کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق در میان
این هر دو به نیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت
و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس آنچه در سوائم گفته شد
و لا بد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود پس باید که بآن قیمت کند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند
و در صورت تساوی نقود مخیر است و در بعضی صورتها اخذ بالانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن به نیت
تجارة یکسال بگذرد و آن مال نقد شده است از آن نقد هرچه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقود بلاد [illegible]

فان

فان نقصت [illegible] دینار مفهوم میشود که فلس [illegible] رواج بتسمیه دنانیر و دراهم ضرب میکنند تا [illegible] انه معجمه [illegible]
نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا را روش شد پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر
تجارت سائم باشند ظاهر است که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب لا زكوة الا فيما اكتسب بنية**
شراء معرفية التجادة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقسم شرا بانیت سوداگری قال مالك السنة عندنا
المجتمع لا اختلاف فيها انه لا يجب على الوارث زكوة في مال ورثه في دين ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا وليدة حتى يحول
على ثمن ما باع من ذلك او اقتضى الحول من يوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست
که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزک تا آنکه
بگذرد در قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** بعتبار النصاب
في اخر الحول معتبر است نصاب مال در آخر سال قال مالك في رجل كانت له عشرة دنانير فاتجر فيها فحال عليها الحول
وقد بلغت عشرين دينارا انه يزكيها مكانه ولا ينتظر بها ان يحول عليها الحول من يوم بلغت ما تجب فيها الزكوة
لان الحول حال عليها وهي عنده عشرة دنانير ثم لا زكوة فيها حتى يحول الحول من يوم زكيت گفت مالک در حق مردیکه
باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن
برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است در وی زکوة زیرا که گذشت
یکسال بروی و حال آنکه نزد او ده دینار بود و بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب [illegible] دنانیر دادن زکوة
تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فيما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه
بر آرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سليمان بن يسار وعن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيما سقت
السماء والعيون والبعل العشر وفيما سقي بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در
زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا آب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا
في الحبوب التي يدخرها الناس ويأكلونها انه يؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعيون وما كان بعلا العشر وما سقي بالنضح
نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبي صلى الله عليه وسلم وما زاد على خمسة اوسق ففيه
الزكوة بحساب ذلك گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آنرا مردمان و میخورند آنرا اگر گرفته شود
از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد به آب
دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

٢١١
هذا قول اهل العلم [illegible]

وچیزی که زیاده از پنج وسق باشد پس درین زکوة نیست **باب الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه** و بیان

آن دانها که واجب است دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة در وی قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسك والتین وما اشبه ذلك

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلك ویقبل منهم فی ذلك ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما وانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در تره ها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از روز که

فروخته است آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانها که در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد ازانکه درو ده شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران ما قبول کرده شود

ازایشان انچه داده اند **باب خرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها** الا الزوج خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالك وکذلك العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزد ما اینست

که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن هنوز بالای درختان است وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

از انقدر زکوة آن را و نیست برصاحب ثمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت [illegible] اینچنین است حکم در انگور

مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این

چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمر او قوت میشود و یکسال باقی ماند

و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است و اتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان

قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر **مسئله** صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل است و رطل بغدادی صد

و سی درهم است و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یازده ماشه ماشه و ربع ماشه است و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بیست

و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری است دو و نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع

دو و نیم سیر عالمگیری است و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر است که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود

و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد **مسئله** و چون بنای حساب کیل موزون بجز تقریبا است نمی آید ابهمه تحکیم

است به تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل است قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما

قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما

والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم

ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب **مسئله** قدر نصاب اعتبار

کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز گوییم حال زیت اعتبار کرده

شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود

چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یکسال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری

پیدا شد **مسئله** در آنچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجب است و در آنچه بنضح

یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده است سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر هر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد ربع

عشر واجب شود و غالب مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعین کرد واجب را در حالتین و ازینجا حال مرکب

مستنبط میشود **باب** توخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زراعتها

و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة

والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق

زکوة است گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از حصاد واجب میشود اداء

۵۷ فلک
موقوف از اصل العلم
۲۱۳

زکوة نزدیک حصاد [illegible] دروودن و جایز نیست داد از زکوة نزدیک بدو صلاح و اشتد و اجب نیست زیرا که خرص در شفوت مشروع

شده است و بخرص بر ذمه مالک مقرر نشود و مسئله مسنون است خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا آنکه یک خارص عادل

کند و قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد

هلاک مخروص دعوی کند اگر راست است شد فیها والا فیهم داده شود باب ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر در بیان

چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر مالک عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل

الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم یعد علی صاحب المال ولا یوخذ منه فی الصدقة ابن شهاب

گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب و این ما نند رذیه گوسفندان

شمار کرده میشود بر صاحب مال و گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفارة خرمای تباه عذق بن

حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند باب زکوة الزیتون در بیان زکوة زیتون مالک انه سال ابن شهاب عن الزیتون

قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک و انما یوخذ

من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک و الزیتون

بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک

و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از آن که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او

به پنج وسق پس زکوة نیست در آن گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما است چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها

یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شود به آب دادن پس در آن بیستم حصه است باب لا زکوة

فی الرقیق والخیل والعسل واجب نیست زکوة در برده و اسپ و گله اسپ و در شهد مالک عن عبد الله بن دینار عن سلیمن

بن یسار و عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه

صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید وهل

فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت

سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد مالک عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة

بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب

الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردد ها علیهم وارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله واردد ها علیهم یقول علی

قلت هو قول اهل العلم [illegible]

۲۱۴

مروی است از سلیمان بن یسار که هر آینه اهل شام گفتند ابوعبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردگان ما زکوة را پس
قبول نکرد ابوعبیده بعد از آن نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد از آن سخن گفتند با ابوعبیده پس نوشت
حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواهند این را پس بگیر آن را از ایشان یعنی بطریق هبه و استحباب و باز گردان بر ایشان
و قوت بده غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر و اردد
علیهم این است که میگوید رد بکن بر فقرا ایشان مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من
عند عمر بن عبدالعزیز الی ابی بکر و هو بمنی ان لا یاخذ من العسل و لا من الخیل صدقة عبدالله بن ابوبکر گفت آمد مکتوبی از
پیش عمر بن العزیز بسوی ابوبکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوة مترجم گوید
رضی الله عنه که لازم نیست زکوة در برده اگر برای تجارت نباشند و نه اسپ و شهد پس زکوة نیست در ان نزد [illegible]
شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوة از گله اسپان نزد ابوحنیفه و تاویل حدیث نزد یک او این است
وقتیکه اسپ برای اجرا باشد لازم نیست [illegible] اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم است در وی زکوة نزد ابوحنیفه و نیز زکوة لازم است
بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم باب زکوة الرکاز در بیان زکوة رکاز مالک عن ابن شهاب عن سعید
بن المسیب و عن ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه است قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا والذی سمعت اهل العلم
یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیة ما لم یطلب بمال و لم یتکلف فیه نفقة و لا کبیر عمل و لا مؤنة فاما
ما طلب بمال و تکلف فیه کبیر عمل فاصیب مرة و اخطئ مرة فلیس برکاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست در ان نزد یک ما
و آنچه شنیدم از اهل علم که میگفتند این است که رکاز مالی مدفون است که یافته شود از مدفونهای جاهلیت که طلب کرده نمیشود بمال
و کشیده نمی شود در ان مؤنه خرج را و نه زیاده عمل و اما آنچه طلب کرده شود بمال و کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و نیافته شود
بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعیه موافق تفسیر مالک است
و ابوحنیفه گفته است که معدن هم رکاز است و یک قول شافعی موافق این مذهب است و نیز اختلاف دارند در مصرف
خمس رکاز ابوحنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فئ است و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوة است یعنی اصناف
ثمانیه که در آیه انما الصدقات للفقراء اند ذکر شده اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی آنچه که
در جاهلیت دفن کرده باشند پس اگر اهل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم
باشد از آن او خواهد بود و الا حکم لقطه خواهد گرفت و در مسالک کاز شرط است که در خرابه یا در زمینی که

خود آنرا احیا کرده باشد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص است و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

والله اعلم **باب زکوة المعدن** در بیان زکوة کان **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یوخذ منها الی الیوم الا

الزکوة رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع است پس از آن

معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزد یک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از

ذهب و فضه نبود و الا اہل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک است بمدینه خفای حال او بعید مینماید بالکه از سائر منطبعات

مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح است که واجب میشود

در هر معدن برابر است که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کرده اند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و

ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل است اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد است و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز است

فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جه میتواند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر است بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر

باشد منظور حصر است بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر زکات است یا او خال او در لفظ رکاز قال مالک

ارى والله اعلم ان لا یوخذ من المعادن مما یخرج منها شئ حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا

بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء

بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یوخذ منه مثل

ما یوخذ من الزرع یوخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یوخذ من الزرع اذا حصد العشر

ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول گفت مالک بنوره میشود و مراد خدا ناتر است آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود

از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس

چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بر آن گرفته شود از آن بحساب آن

تا وقتیکه در کان یافتی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجای زر و سیم

خاک برآمد و ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آید دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از آن

یافتنی پس این یافت مثل اول است از سر گرفته شود زکوة او را چنانچه از سر گرفته شد در اول و گفت مالک کان

بمنزله زراعت است گرفته شود از آن مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که برآید

از کان و انتظار کرده نشود در آن گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

دہم حصہ را وانتظار کردہ نمی شود دران گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بیان مکروہ بودن خریدن
انچه خود صدقه داده باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت
على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه
بايع برخص قال فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم
واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصی را بر اسپی اصیل
در راه خدا تعالی و آن شخص که اسپ نزد یک او رفت ضایع کرده بود آن اسپ را پس قصد کردم که خرید
کنم او را از آن شخص و گمان کردم که وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچه بدهد ترا بیک درهم زیرا که عود کننده در صدقه خود مانند سگ
عود کننده در قی خود است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله
فاراد ان يبتاعه فسأل عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن
الخطاب سوار کرد بر اسپی در راه خدا تعالی پس خواست که خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئله آنحضرت را صلعم
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقه خود **باب** زكوة الفطر فريضة
وعلى من تجب وكم مكيلتها ومما جنسها زکوة فطر فرض است و بر کدام شخص واجب میشود و چه قدر است پیمانه او
و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان
على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول الله صلعم
فرض کرد زکوة فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر هر آزاد و یا بنده مرد یا زن از مسلمانان
مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول
كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب
وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوة فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع
از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانه بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج
شعيرا عبد الله بن عمر بر نمی آورد در زکوة فطر مگر خرما الا یکبار پس هر آئینه بر آورد جو را **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر عبد الله بن عمر بر می آورد زکوة فطر از

غلامان خود کرد و ادا می‌کرد ... زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول

آمده وقت اول شب عید و طلوع صبح عید و هر دو معا و ثمره خلاف ظاهر می‌شود در شخصیکه شب عید بزاید یا تولد شد و مستحب آنست که

پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز است و تاخیر از روز عید حرام است و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من

المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و نه بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب و غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد

لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نمی‌یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در

حدیث پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر است بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر و تمر و زبیب و اقط و تنقیح چهار جنس اول قوت غالب

ست و ظاهر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او برابر باشد مثلا مخیر است در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة

الفطر یعنی بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده

قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزدیک او پیش از عید فطر بدو روز

یا سه روز **مالک** انه رأی اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی

امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنمازگاه

مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام است از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان

مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم

وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم جز این نیست که صدقها برای

فقیرانست و بی‌مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران

و در راه خدا تعالی و برای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه

که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسب نکنند یا کسب میکنند

و دفع حاجت نمی‌شود و نه قریب بدفع حاجت میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بالکسب غنای

ایشان حاصل نمی‌شود و صنف سیوم عاملان است بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام

ایشانرا باید داد حساب کنندگان و پیاده‌ها که تحصیل کنند و عاملی که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان

بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب است و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان است که نیت ایشان

در اسلام ضعیف است پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید دهند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر درها میباشند و

... اگر دست امام با ایشان نمیرسد ایشانرا نیز از صنف الاسلام میباید شمرد و نیت ایشان قویست لکن باعطا ایشان اسلام ...

۲۱۸

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند [illegible] از زکوة بیتوان گرفت
زیرا که ایشان از دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا آن ناحیه از مصلحة ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران ست که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ساحل البحار حبشستان یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را
از خمس الخمس که سهم آنحضرت است صلی الله علیه وسلم باید داد و فقیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست و فیء ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار که در دار الاسلام باشند ضرر با ایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدری که از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی که
برای خرج قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده ست و از ادای آن عاجز اند و قسمی که قرض برای دفع فتنه جنگی
در میان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین با ایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند با ایشان باید داد صنف
هشتم ابناء سبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورة او را باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز نیست کسی را که او را آفتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر کسی دیگرست ازینجا دانسته شد که لازم نوبت کسب غیر لایق کردن و قدرت بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب لا تحل الصدقة لال محمد صلی الله علیه وسلم** حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم
مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لال محمد انما هی اوساخ الناس [illegible]
[illegible] حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان است مترجم گوید حلال نیست صدقه [illegible]
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثل ایشان و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند [illegible]
باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قوله [illegible] لا تحل الصدقة لبنی هاشم [illegible] وقال الشافعی [illegible] بنو المطلب [illegible]

قوله قالت [illegible] و خلاف فی صورة [illegible] فی العامل والغازی [illegible] الصدقة

۲۱۹

[illegible] وقال ابو حنیفة [illegible] الشافعی [illegible] الفقیر والمسکین

حلال نیست صدقه ... مگر بخشش مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد

صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه هست مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد آن غنی که همسایه اوست باب کیف

یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالک الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزدیک ما در قسمت صدقات

کاین قسمت نمیباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را

بآن قدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس بدهد

زیادت و بدهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول یافتیم کسی که

پسندیم [illegible] از اهل علم مترجم گوید واجبست نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عامل و الا بر هفت صنف

صرف باید کرد و واجبست برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نه در میان آحاد صنف و نزد ابوحنیفه جایز است

صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص باب النهی عن السؤال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از

سؤال هر کسی که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألک منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشد چشمان مبارک او بعد ازان فرمود هر آینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه مالک عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی

ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسیکه

قوله [illegible] یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناک عامل والا فاستیعاب السبعة وتجب التسویة بین الاصناف لا بین آحاد الصنف ۲۲۰ وعند ابی حنیفة یجوز صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد

نفس من در دست او ست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسی که داده است
او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را بدهد یا منع کند او را مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل
من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسله لنا شیئا
ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا
خیر من اوقیة قال مالک الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک
بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع
غرقد پس گفتند اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع
کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد
او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس رو گردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود
و او میگفت قسم بزندگانی من هر آینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مرد خشم گرفت
بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را و کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مال که یک اوقیه باشد
پس هر آینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی ناقه شیردار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود
گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد
برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی باب ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه مالک عن یحیی بن سعید
عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا
کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر آن نیست
که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر
خود را تا آنکه میشود مانند کوه

کتاب الصیام

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب
علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام
اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

۲۲۱

[illegible]

شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی

ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی

لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالان باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی

اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها اندک پس

پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه

نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه

یا بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است

که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه غیر منسوخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است

در اول اسلام اختیار بود میان روزه داشتن و فدیه دادن بعد از آن منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر مترجم گوید معنی دوم

از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو معنی میرود زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود

و همچنین جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه با معنی باوجود ابا لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه است

[illegible] از معانی قرآن برمیخیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین با ایشان نیست و وجه قول بنسخ

در این صورت اگر چه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادی است پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از آن

بر خاست و الله اعلم یعنی و بر مطیقین است فدیه نفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین

با [illegible] او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد

و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهت آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است

با عیال و پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمار

قبل از ذکر بجهت آنست که مرجع متقدم است مرتبة چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهت آنست که میل بمعنی کرده اند

زیرا که فدیه بهای طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که نظر بر
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمایند از روزه داشتن و این کلام متنبه است که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی [illegible]
آخر وی نظر باید کرد و از لذت جسمانی نظر میباید پوشید ماه رمضان است که نازل کرده شد در وی قرآن در حالیکه وی راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آن را و هر که باشد بیمار یا مسافر پس واجب است بر وی
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده است و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع است که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را شکر برآنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد با کثار تکبیر روز فطر در شام و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این امر در اصل معنی مربوط است بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را باکمال عدة در قضا و بتکبیر امر میکند
بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن مجتمع باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجد ها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم و ما بخواهیم
که پاره از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیت صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیت و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

فجر صادق تا غروب آفتاب قربت وغیر نیت در آیه فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم تصریح مبین شده

و نیت قربت ماخوذ است از حدیث انما الاعمال بالنیات و از آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
و وقت آن از شهر رمضان است و آن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان است از رویت هلال است تا رویت هلال
و اگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت است که افطار کند و شمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد و معتبر در قضا عدد است نه
در طول و قصر و حر و برد و صدقه فطر فرض است بر هر که طاقت ادای آن دارد و آنحضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بمقداری چنانکه
بیاید و اکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز و چه در غیر آن و این کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعت اول
و پنج در ثانیه میتوانند شد و اگر چهار چهار گویند در هر رکعت میتوانند شد و در شبهای رمضان جایز است جماع چنانکه جایز است اکل
و شرب و اعتکاف یکی از قربات مشروعه است و جماع حرام است بر معتکف و حلت آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد
در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت است بحدیث انما الاعمال بالنیات و سابق
اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را التفتیشی است زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت در حدیث قصد فعل باشد بتعیین
آن یا قصد قربت بخدا تعالی و قصد قربت اگرچه مقصد حلت غائیه است از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ توان نمود
بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو و حدیث حج که صحابه نیت مبهم کردند
و آنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند پس ظاهر است که قصد فعل امر جبلی است شارع متوجه آن نشد بلکه مراد
فرضیت اخلاص است و آن باضافت فعل باشد بخدا تعالی از جهت امتثال امر یا قصد قربت با او یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او
والله اعلم و هر روزه طاعتی جدا است و لهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام و واجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز
واجب است و تبییت نیت در فرض واجب است چنانکه بیاید و مثل متصل ساختن آن با اول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص
از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم است نوم عند اول جزء شب
و نوم آخر شب و در اشتراط این چیز حرج عظیم است و از صاحب شرع لفظی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجت و معلوم
بودن کثرت و قوع آن پس این تقریر است از شارع بر آن عادة مستمره و اگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم
صحیح نباشد و اگر نیت صوم جازم باشد و تردد در فرضیت دارد و ظاهر شد که رمضان است بنا بر آنچه گفتیم ظاهر است که روزه
از رمضان واقع شود و تحری یوم الشک بصوم بجهت معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی است بحدیث ترمذی عن عمار
من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم وعلت نهی آنست که این تعمق است در دین و اگر لیلة ثلثین از رمضان
غیم کنند و میدانند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس این قدر شک معفو باشد

ضرورت ورکن دیگر امساک ست از جماع واکل وشرب بنص قرآن چنانکه گذشت ولاحق کرده [illegible] سنت چنانکه روایت [illegible]

امساک از استقاء وتنقیح کرده اند اکل وشرب بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح وقیل الی جوف

فیه تحیل الغذاء او الدواء ووصول هوا بحلق وبوی مشک بدماغ غیر مفطرست زیراکه عین نیست وطلا کردن دوا بر سر وشکم وپاشیدن

آب بر سر ومالیدن دهن وکشیدن سرمه در چشم غیر مفطرست زیراکه از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات وبر قول [illegible]

تقطیر دوا در گوش واحلیل مفطرست نه بر ثانی وبلع ریقی که داخل فم ست یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان برا

برآورده باشد مفطر نیست زیراکه شارع فم را در بعضی احکام داخل اعتبار کرده ست وفم دو شبه دارد شبهی بداخل وشبهی بخارج پس شارع

حکم فرموده که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند ومراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که

بی تکلف پیدا شود وپدید نشود پس اگر ریق را بیرون از آن حد آرند وباز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان

با آنچه بروی ست از رطوبت وریق که بلع او روزه را نمی شکند زیراکه از معدن خود تجاوز نکرده ست واگر در دهان چیزی از

طعام باقی ماند ودر اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجزست ضرر نمیکند زیراکه ملحق بریق ست وداخل در [illegible]

او وسنت ازین عام تخصیص کرده ست خوردن ونوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی وهو صائم فاکل او شرب

فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه واما جماع بمنزله اکل ست درین باب یانه ظاهر آنست که بمنزله اوست واما سبق آب حالت

مضمضه واستنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان است ظاهر آنست که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده ست واگر مبالغه کند روزه بشکند زیراکه قصد فعلی منهی عنه

بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمدست ومبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده ست واما اگر کسی باکراه در روزه

طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که نمی شکند زیراکه عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد

از کفر وطلاق وغیر آن ومعنی جماع دخول سر ذکرست در فرج واستمنا بمباشرت در حکم اوست نه بتفکر ونظر بشهوت که وی باحتلام

اشبه ست ووجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل وشرب وارد شده ومعلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند وجامع در میان

این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین ست بجوف از راه منفذ مفتوح وفقیر را درینجا بحثی ست بلکه امر جامع وصول

عین ست از راه حلقوم ودوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل وشرب نتوان گفت وفی صحیح البخاری قال الحسن

لا بأس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثرست وبغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد

ازینجهت احتیاط منع اوست وبقضا برای او وهمچنین حقنه محمول ست بر شرب از جهت وصول بمعاء ومعده که مقصد شرب ست

بمنزله استمنا از جماع وغیر این دو مسئله را بر اکل وشرب حمل کردن تکلف ست. ید ست والله اعلم وشرط ادای صوم اسلام

وعقل ست ونقا از حیض ونفاس اما اسلام بجهت آنکه صوم طاعت ست وطاعت کافر حبط میشود بنص قرآن واما عقل پس از جهت آنکه طاعت

٢٢٥

بدون قصد و تمیز شیخ [illegible] نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست
از جهة ثبوت نوم در روزه و آیا قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد هست احتیاط قضا از روز
ست و در حدیث وارد شده رفع القلم عن ثلث عن النائم حتی یستیقظ و عن المجنون و الصبی [illegible] ازینجا معلوم میشود که درینحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب بر اسلام ظاهر میشود و در عقاب آخرت **باب فضل الصوم** در فضیلت روزه مالک عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله
من ریح المسک انما یذر شهوته و طعامه و شرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هرآئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک [illegible] غیر ازین نیست که میگذارد
خوردن یعنی جماع را و طعام خوردن و شراب خوردن برای من پس روزه برای من است و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حسنه داده شود
بده چندان تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من است و من جزا دهم بعوض او **باب فضل شهر رمضان** در بیان فضیلت
ماه رمضان مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار و صفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب یجب الصوم والفطر برؤیة الهلال** فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا و افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد از آن روزه گیرند یا از رمضان پس از آن افطار کنند مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید آنرا تا آنکه ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد از آن
رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مستور شود سی روزه تمام کنند بعد از آن عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحا وارد شده
فاکملوا الثلثین مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قلت [illegible] طعم الفم [illegible] اطیب عند الله رضاء الله [illegible] باختصاص التشریف والتعظیم

۲۲۶

قلت [illegible] والتخفیف [illegible] الهلال

انداز

قلت وعلیہ اهل العلم [illegible]

اندازہ کنید برای آن ، مالک عن ثور بن زید الدیلی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدد ثلثین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزہ مگیرید تا آنکہ ببینید ماہ را و روزہ مکشائید تا آنکہ ببینید ماہ را پس اگر ہلال پنہان کردہ شود

از شما پس تمام کنید شمار ماہ را کہ عبارة از سی روز است مالک انہ بلغہ ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را کہ ہلال دیدہ شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد ظہر و پس روزہ نکشاد عثمان تا آنکہ در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ مراد از ترؤہ [illegible]

[illegible] احدًا واحدًا بہ بینید زیرا کہ در حدیث ابوداؤد آمدہ است عن ابن عمر اخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رایت الهلال

فصام وامر بصیامہ پس بنا بر اخبار واقع نمیتواند بود الا در الصورت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نا دیدہ باشند و جم غفیر پس معنی کلام

اینست کہ حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمدہ است ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا پس میباید کہ مخبر عدل باشد واگر چہ یکی باشد

چنانکہ مضمون حدیث ابن عمر دلالت کرد واگر چہ پیش قاضی گواہی نداد بجہۃ سکوت ازان در حدیث مسلم اگر ہلال را در یک شہر

دیدہ شد و در شہر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شہر قریب است لازم است حکم رویۃ ایشان واگر بعید است لازم نیست بجہۃ حدیث

ابن عباس و بقیاس بر مسئلہ قصر [illegible] کہ در حدیث منصوص شدہ و ظاہر آنست کہ مراد از بعد مسافت قصر است وایراد کردہ شود

کہ مسافت قصر را با امر ہلال ہیچ تعلق نیست زیرا کہ مشروعیۃ اکتفای ہر ناحیہ برویۃ خود از جہۃ حرج است در تکلیف بابلاغ اخبار

نہ از جہۃ اختلاف مطالع و عادۃ قاضیہ است ببلوغ اخبار در مواضع قریبہ پس اگر از آخر شہر یکہ در ان رویۃ متحقق شد بقدر دو

مرحلہ باشد حکم آن لازم نیست **باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم** روزہ نیست کسی را کہ نیت روزہ در شب نکردہ است مالک

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد اللہ بن عمر میگفت روزہ ندارد مگر

کسیکہ عزم کردہ است روزہ را پیش از فجر صادق مالک عن ابن شہاب عن عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم مثل ذلک ابن شہاب از حضرت عائشہ وحضرت حفصہ رضی اللہ تعالی عنہما ہمچنین روایت کردہ است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمہور اہل علم مخصوص بفرض است وصوم نفل را در روز درست است کہ نیت کنند بلکہ بغوی از حذیفہ نقل کردہ

است کہ بخاطر او گذشت کہ روزہ بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزہ گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است بروایۃ دارقطنی

وگفتہ است رواۃ ثقات وآن مخصص است بحدیث ترمذی و دارقطنی و بیہقی عن عائشۃ دخل صلی اللہ علیہ وسلم علیہا ذات

یوم فقال ہل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا صائم و در صحۃ این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نہار

باب یاکل ویشرب حتی یتبین لہ الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکہ ظاہر شود صبح منتشر یعنی صادق مالک

قلت اخرج الترمذی عن عائشۃ [illegible]

عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم
رسول الله صلعم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی
ینادی ابن ام مکتوم قال وکان ابن ام مکتوم رجلا اعمی لا ینادی حتی یقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا
اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه اصبحت ماخوذ ست از آیه حتی یتبین لکم الخیط الابیض
تبیین لکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد بر افق که بنی آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه کسی که بصارت
ندارد یا احمال حس بد رویت افق نکند نبیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بیندازد اختیار یا در حالت
جماع ست پس ذکر را نزع کند بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزه وی درست ست باب ما جاء فی تعجیل الفطر
السحور مستحب ست شتاب کردن افطار یعنی بعد غروب آفتاب و موخر کردن خوردن طعام سحور را مالک عن ابی حازم بن
دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند فطار را مالک عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی
عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند افطار را مالک عن عبد الکریم بن ابی
المخارق من کلام النبوة تعجیل الفطر والاستیناء بالسحور مختصر عبد الکریم بن ابی المخارق روایة کرد که از مضمون
کلام نبوت ست شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور را مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یصلیان المغرب حین ینظران الی اللیل الاسود قبل ان یفطرا ثم یفطران
بعد الصلوة وذلک فی رمضان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی
شب سیاه و پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود باب ما جاء فی صیام الذی یصبح
جنبا صحیح ست روزه کسی که بصبح درآمد حالانکه وی با جنابت ست غسل نکرده ست مالک عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا ان کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم حضرت عائشه وام سلمه ض میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم
بصبح درمی آمد در آن حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت یعنی روزه را صحیح

[illegible] مالك عن عبد الله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي

النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم

حضرت عائشه وام سلمه رضي الله عنهما ميگفتند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصبح درمى آمد درانحال كه با جنابت بود بسبب جماع

نه بسبب احتلام بعد ازان روزه ميگرفت مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة

ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد

الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله

انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله

اني لارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي حضرت عائشه فرمود كه شخصى گفت در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وآنحضرت

ايستاده بودند بر دروازه ومن مى شنيدم يا رسول الله هر آئينه من بصبح درمى آيم حالانكه من با جنابتم ومن اراده صوم

دارم پس فرمود رسول الله صلعم ومن بصبح درمى آيم وحالانكه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل ميكنم

وروزه ميگيرم پس گفت آن شخص يا رسول الله هر آئينه تو نيستى مانند ما هر آئينه آمرزيده است ترا خدا تعالى آنچه پيش

ازين گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وفرمود والله هر آئينه من اميدوارم كه

باشم ترسنده ترين شما از خدا وداناترين شما بآنچه كه پرهيز كنم ازان مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث

بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة

يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة

وام سلمة فلتسألنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن

ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت

عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله

قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم

خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسألها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر له

عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه

بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال ابو هريرة

لا علم لي بذلك انما اخبرنيه مخبر ابو بكر بن عبد الرحمن گفت كه بودم من وپدر من پيش مروان كه امير مدينه بود پس ذكر كرده شد پيش او

را ابو هریره میگوید هر که بصبح [illegible] او با جنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبد الرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابو هریره میگوید که هر که بصبح درآید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
انچنان چنانچه گفته است ابو هریره ای عبد الرحمن آیا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد و او
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه درآمدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبد الرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم
مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر چارپای من پس هر آئینه استاده است بر دروازه پس برو بسوی ابو هریره پس هر آئینه او در زمین خود است
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابو هریره
پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابو هریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده **باب** اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد
بیان الجواز او انکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر است مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل
امرأته لتسأل له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتیها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاکم لله
واعلمکم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن پس ارسال

بخت

سخت پس فرستاد زنان خود را تا سوال کند برای او ازین مسأله پس در آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پس خبر داد ام سلمه آن زن را

که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در

حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد

آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر

داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او خشم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند

آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه

من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانا ترین شمایم با احکام خدا تعالی مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن

عائشة ام المؤمنین انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحک عروه

روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و او صائم بود

بعد ازین عائشه میخندید مالک عن یحیی بن سعید ان عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب کانت

تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ینهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم بود

پس منع نمیکرد او را مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها کانت عند عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم فدخل علیها زوجها هنالک وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم

فقالت له عائشة ما یمنعک ان تدنو من اهلک فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت

طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن

ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس

بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبد الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن

مالک عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص کانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی

وقاص رخصت میدادند بوسه کردن روزه دار را مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت اذا

ذکرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقبل وهو صائم تقول وایکم املک لنفسه من رسول الله صلی الله علیه وسلم

حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این

حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم مالک عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبیر ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالك
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله
بن عباس را سوال کردند از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن
عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم **باب** اختلفوا في الحجامة
للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن خشي الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست
مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك
بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد از آن پس هر گاه که
روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر كانا
يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار
میبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو
صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از آن افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد
هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا
احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالك
مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید
در رمضان بعد از آن سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی قضائی و امر نکنم او را بقضای آن روز که خون کشانیده
ست دروی **باب** اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم
الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین
اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را
مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه
وكانوا يأخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس روایت است که رسول الله صلعم برآمد
بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از آن افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او
و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس آنچه تازه تر از آن بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالك عن سمي مولى

[illegible]

ابی بکر

ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

امر الناس في سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوكم وصام رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قال الذي حدثني

لقد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعرج يصب على راسه الماء من العطش او من الحر ثم قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حين صمت قال فلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بالكديد دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بكر بن عبد الرحمن روايت كرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئينه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود

سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن

گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب بسبب تشنگی یا گفت

بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه

رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان فلم يعب الصائم على المفطر ولا المفطر على الصائم انس بن مالک گفت

سفر کردیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان حمزة بن عمرو الاسلمي قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله اني رجل اصوم افاصوم في السفر

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله

هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه بگیر

واگر خواهی افطار کن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يصوم في السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يسافر في رمضان ونسافر معه فيصوم عروة ونفطر نحن فلا يامرنا بالصيام

هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم با همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس امر

نمیکرد ما را بروزه داشتن **باب** ما يفعل المسافر اذا اراد ان يدخل بلدا اول يومه يستحب له الصوم مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود

در اول روز سنت موکده است او را روزه داشتن آن روز **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان اذا كان في سفر في رمضان

فعلم انه داخل المدينة من اول يومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که

داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار می بود قال مالك

من كان في سفر في رمضان فعلم انه داخل على اهله من اول يومه وطلع له

الفجر قبل ان يدخل دخل وهو صائم قال يحيى قال مالك واذا اراد ان يخرج في رمضان فطلع له

قوله من تمكين ... من الوجه ماخوذ من ... [illegible] قال الشافعي ... العلماء في شرح السنة ... قال الشافعي وانما معنى ... النبي صلى الله عليه وسلم ليس من البر الصوم في السفر وقوله حين بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئك العصاة ... ذلك اذا لم يتحمل ... [illegible]

٢٣٣

قبله قبول الرخصة ... من رأى الفطر ... فهو ... [illegible]

الفجر فهو یاد صد قبل ان یلوع فانیصوم ذلک الیوم گفت مالک کسیکه باشد در شهر در ماه رمضان پس دانست که او داخل
شونده است بر اهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک وقتیکه
که بخواهد که بر آید یعنی لسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه بر آید پس هر آئینه او
روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روز مریض تندرست شد
و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان
مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهت وجود علت رخصت و اگر مسافر راجح نباشد متاکد است او را اتمام صوم
مسئله اگر در اثنای روز صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی
نمیشود و پس عدم وجوب صوم بعض روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است **باب** من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری
انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار ما قضی ولا کفارة علیه هر که افطار کند در روز یکه ابر دار و بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان
بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی **مالک** عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن
اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم و رای انه قد امسی و غابت الشمس فجاءه رجل فقال
یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان
در روز یکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت
یا امیر المؤمنین بر آمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آنست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالک انما یرید بقوله
الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم وخفة مؤنته و یسارته یقول نصوم یوما مکانه گفت مالک غیر ازین نیست
که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه با مواخذه نشود والله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را
و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند
آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد معتبر است مثل دیدن ظلمتی که از مشرق می خیزد و بر روشن
شدن او نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده و هم احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند
و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس از ینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز
در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای
اجتهاد بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل العلم فی قضاء
صیام رمضان متتابعا او متفرقا و لا قوی ان التتابع احب والتفریق تخییر اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی درپی یا جدا جدا و اقوی تر قول آنست که پی درپی قضا کردن بهترست و دوستر ست و جدا جدا کردن کفایت کننده ست

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول يصوم قضاء رمضان متتابعا من افطره من مرض او في سفر عبد الله بن عمر میگفت

روزه دارد رمضان را پی درپی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر مالك عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس

وابا هريرة اختلفا في قضاء رمضان فقال احدهما يفرق بينه وقال الآخر لا يفرق بينه لا ادري ايهما قال يفرق بينه

ايهما قال لا يفرق بينه ابن شهاب روايت كرد كه عبد الله بن عباس و ابو هريره اختلاف كردند در قضاء رمضان گفت يكي از

ایشان که تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان

گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت تفریق نکند میان آن مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب

يسأل عن قضاء رمضان فقال سعيد احب الي ان لا يفرق قضاء رمضان وان يواتر سعيد بن المسيب سؤال کرده شد او را از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی درپی کند

قال يحيى سمعت مالكا يقول فيمن فرق قضاء رمضان فليس عليه اعادة وذلك مجزئ عنه واحب ذلك الي ان يتابعه

مالك میگفت در باب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده و این تفریق کفایت کننده ست او را

و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من آنست که پی درپی کند آنرا باب من اصاب اهله في رمضان وهو صائم قضى و كفر کسی که

جماع کند اهل خود را در رمضان و حال آنکه او صائم ست قضا کند و کفاره دهد مالك عن ابن شهاب عن حميد بن

عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رجلا افطر في رمضان فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكفر بعتق رقبة

او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا فقال لا اجد فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بعرق تمر فقال

خذ هذا فتصدق به فقال يا رسول الله ما احد احوج مني فضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت انيابه ثم قال كله

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که کفاره بدهد بآزاد کردن یک برده یا بروزه داشتن

دو ماه پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم

زنبیلی خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلى الله عليه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن فرمود بخور این را مالك عن عطاء بن

عبد الله الخراساني عن سعيد بن المسيب قال جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يضرب نحره وينتف شعره ويقول هلك الابعد

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم وما ذلك قال اصبت اهلي وانا صائم في رمضان فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

هل تستطيع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطيع ان تهدي بدنة قال لا قال فاجلس فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت وصح قول [illegible] العلم وفي [illegible] ولا يجب التتابع في القضاء [illegible]

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال

مالك قال عطاء فسالت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد

بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاک شد

این دورتر از مطان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را ومن روزه دار

بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی

نذر کعبه یک شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس نشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود

بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا وروزه دار یک روز

بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک که گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود دران زنبیل از خرما پس گفت

درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال يحيى قال مالك سمعت اهل العلم يقولون ليس على من افطر يوما من قضاء رمضان

باصابة اهله نهارا او غير ذلك الكفارة التي تذكر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيمن اصاب اهله نهارا في رمضان

وانما عليه قضاء ذلك اليوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضاء رمضان

بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده با

با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضاء همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص

حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید

افطار کند باکل وشرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک وکفاره مخصوص است بجماع دون

اکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول در بنباب حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در حدیث

مرسل ابن المسیب آمده است از اهدای بدنه ماخوذ نیست. وآنچه تفسیر اوست مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هر گاه این

حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنصیص نمودند بر وصف عام که

علة این حکم باشد از وصفی که علة آن زاید را بود چاره نیست وفقها دران وصف مختلف شدند اقوی در ینباب قول

شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز است افساد صوم اداء رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس

بر مجامع ناسی کفاره نیست زیرا که روزه او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل

ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمناء واستقاره ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص سفر

در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل وتحقیق

٢٣٦

نهاد و بود روزه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر است بعد از آن ... بر آن افطار جماع کرد و
بر کسیکه زنا کند به نسیان یا در حال سفر زیرا که اثم درینصورت بجهت مخالفت زنا است نه بجهت تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل
نتوان کرد زیرا که جماع افحش است و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر اداء رمضان که اداء
رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا مسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفاره بر زن پس ظاهر آنست
که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفت حکم او است از حکم مرد چنانکه حد زنا
بر هر دو واجب شود و غسل بر هر دو واجب شود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید
و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و ایا قضا یوم افساد لازم است همراه کفاره ظاهر آنست
که لازم است **مسئله** درین حدیث دو احتمال است یکی آنکه کفاره مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی
ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر بسکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موید ثانی است والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالك** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال
کنت مع مجاهد و هو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعات او یقطعها قال حمید
فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فانها فی قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که
بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفاره ایا
پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا
زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده است ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالك واحب الی
ان یکون ما سمی الله فی القران ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرد آنرا
در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فمرض او حاض بنی علی ما صام کسیکه واجب شد
بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفاره قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرض یا حیض بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال
یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض
یغلبه و یقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه و قوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک و هو یبنی علی ما قد مضی من صیامه
و کذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام
و هی تبنی علی ما قد صامت و لیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة
مرض او حیضة و لیس له ان یسافر فیفطر قال مالك و هذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

قلت وعلیه اهل العلم ... فی صوم کفارة الیمین ... قال مجاهد ...

قلت ۲۳۷ عند الشافعی ... التتابع ... لا یجب ... التتابع

مالک گفت بهترین احکام [?] شنیدم در حق کسی واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضی که غالب آید بروی قطع کند بروی روزه را اگر هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر آنچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس و وقتیکه
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند در روزه داشتن را وی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص الله للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از آن شخص
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن شخص
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود و من کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بروزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شد
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبتدئ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

پیش از روزه نفل مالک انه بلغه عن سعید بن المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع ... قبل ان یتطوع سوال کرده شد

سعید بن المسیب را از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیا میرسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند

بنذر پیش از روزه نفل قال مالک بلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد یا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسئل

هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را

سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی یا نماز گزارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگزارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض

کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است

جمع در میان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات

بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی ساقط گرداند بخلاف

حج که در حال ضرورت کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم

دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه و حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعلیه صیام شهر

فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است

بنظائر و فقیر گوید در مثل این صورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر

او از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برائت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام

و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتوانند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن

از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث مبنی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر

اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد بظاهر آنست و اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای

دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یکمد بمد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر و یطعم عن کل یوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت

از ربع صاع است **مالک** انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک

پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا واحب الی ان یفعله

ان کان قویا علیه فمن افتدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک و نمی بینم این اطعام را

واجب و درست است نزدیک من آنکه بکند این یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس یکمد فدیه ... از این نیست که طعام مد

مجامعی هر روز یک مد بدهد ... صلی الله علیه سلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد و حبلی و ...
کو شفا از ان متوقع نیست و قدرت بر صوم با آن ضعف نمیدارد و آیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است و بقیاس اطعام
از مرده و اگر کسی اطعام نتواند یا از و مدا و مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرت ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب
الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر و تطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرءة الحامل
اذا خافت علی ولدها و اشتد علیها الصیام فقال تفطر و تطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله
علیه سلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند و طعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالك
واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و یرون ذلك
مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالك که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود خدا تعالی
فمن کان منکم مریضا الخ و می بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند و بغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزدیک مالك و واجب نزدیک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالك و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله آیا حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن باب لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باکی نیست در دیر
کردن قضا تا شعبان سال آینده مالك عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی
صلی الله علیه سلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد داشت که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است باب اذا لم یقض حتی دخل رمضان طعم و قضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روز یک مسکین را و قضا کند مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قال ابو حنیفة تقضی بلا اطعام کالمریض و قال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام والشافعی قولان احدهما تقضی و تطعم والثانی ان خافت علی نفسها تقضی فقط ۱۲ (۲۴۰)
اطعام وان خافت علی الطفل قضت و اطعمت وهو الاولی عند النووی ۱۲
قلت وعلیه اهل العلم ان ذلك جائز ولا شیء علیه فی ذلك ۱۲

وهو قوی علی صیامه حتی جاء رمضان آخر فانه یطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة و[illegible] مع ذلک القضاء قاسم بن

محمد میگفت هر که واجب است بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا و او تواناست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر اینه

وی اطعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم است قضا با وجود اطعام **مالک** انه بلغه عن سعید بن جبیر

مثل ذلک خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این تعبیر گفته است هر که تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان

از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم

و بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله مأخذ

اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی است عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف است و وقف او

صحیح و گویا مصلحت در مشروعیت آن دفع تسویف قضاست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده

اظهر آنست که مکرر شود **باب** ما جاء فی تنزیه الصوم من الرفث والشتم والغیبة لازم است پاک کردن روزه را از کلام

شهوت و سب و غیبت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام جنة

فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه او قاتله فلیقل انی صائم انی صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر

است یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند

او را یا جنگ کند با او پس بگوید هر آینه من روزه دارم هر آینه من روزه دارم **باب** لا یکره السواک للصائم ولو

بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالک** انه سمع اهل العلم لا یکرهون

السواک للصائم فی رمضان فی ساعة من ساعات النهار لا فی اوله ولا فی آخره قال ولم اسمع احدا من

اهل العلم یکره ذلک ولا ینهی عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان

در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم که

مکروه دارد آن را یا نهی کند از آن مترجم گوید همین است قول ابو حنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه

میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهت خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب است نزدیک خدای تعالی

والله اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیه القضاء لا من ذرعه القیء کسیکه بقصد کند قی در روزه

واجب است بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر

انه کان یقول من استقاء وهو صائم فعلیه القضاء ومن ذرعه القیء فلیس علیه القضاء عبد الله بن عمر

میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار است پس واجب است بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی نیست

قلت ولم یقل الشافعی ولا ابو حنیفة یقضی ولا فدیة علیه

قلت وعلیه اهل العلم ان ذلک السنة الصوم ولا یفسد صومه

قلت وعلیه اکثر العلماء وفی العالمگیریة اذا قاء او استقاء ملء الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج لا یفطر علی الاصح الا فی الاعادة والاستقاءة بشرط ملء الفم فی المنهاج والصحیح انه لو تنقع نخامة ولم یرجع منها الی جوفه بطل ولو غلبته القیء فلا باس ۱۲

۲۴۱

لازم بر وی قضاست [illegible] برده اند بحدیث اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان و ایا افساد استقاء صوم را از جهة تعیین او است
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع است پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده
فاسد نشود و تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاء به منزله نوم است که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده
است و جائیکه باختیار است حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علت فرموده
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد است از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده است یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که صلاح حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه به نسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولیس علی من اصابه
امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید
به نسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض است بر وی مثل نذر و کفارة پس بر وی واجب است قضاء روز دیگر مکان
این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید به نسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
در حالیکه او روزه نفل داشت قضاء آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذری نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر
گذارنده قضاء نماز نفل چون بشکند او بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه و لهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که صائم بخورد یا بیاشامد به نسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده
والله اعلم

باب یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشوراء **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشة رض
فرمود که بود روز عاشوراء روزی که روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا وامر کرد مردمان برروزه داشتن [illegible] پس وقتیکه فرض گردانیده شد
رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا **مالک**
عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر
یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لهذا الیوم هذا یوم عاشوراء ولم یکتب
علیکم صیامه وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان
شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل همه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز
عاشوراست فرض کرده نشده است برشما روزه گرفتن آن ومن روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند
مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اهلک ان
یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوراست پس روزه گیر وامر کن اهل
خود را که بروزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النهی عن صوم یوم الفطر ویوم الاضحی وایام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام یومین
یوم الفطر ویوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند
که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید در آن از قربانیهای خود
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمن بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام ایام منی
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ایام منی یطوف یقول انما هی ایام اکل وشرب وذکر الله رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافله حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای
خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی است **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی اخت عقیل
بن ابیطالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل علی ابیه عمرو بن العاص فوجده یاکل قال فدعانی فقلت له
انی صائم فقال فی هذه الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهن وامرنا بفطرهن قال مالک هی ایام التشریق

۲۴۳

عبد الله بن عمرو بن العاص [illegible] چهره داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با باحه فاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او ادا
اگرچه اثم شد مسئله متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلافست
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز ست باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول باب النهی عن الوصال باب در منع گرفتن روزه طی مالک عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب مالک
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی اصحاب گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من مسئله ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب با فعل ست پس اگر باتفاق چیزی نخورد و از شام
مواصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل ست پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد مسئله
وصال زایل میشود به یک قطره آب یا لقمه طعام زیرا که بحقیقت مدلول صوم ست فی غیر وقته وانچه مبطل صوم ست مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال مالک انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی است در انچه رسید بما و اینست دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درینباب مترجم گوید [illegible]
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرمود و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نمود و امام شافعی جمع کرده است درانکه
مختلف درینباب بانکه صوم دهر ممنوع ست برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب ست برای غیر آن [illegible]

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی [illegible] باب صوم ستة من

شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم

یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته

وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم وراوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی را از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا

این حکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکه لاحق گردانند برمضان چیزیکه

نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر به بینند دران باب رخصتی نزد یک اهل علم و به بینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه

متعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی

و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف تتابع آن

مکروه است دون التفرق و فی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به باب صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به نهی عن صیام

یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی را از اهل علم و فقه و از

کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت

آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث صحیحین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان

یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده باب

من افطر فی صوم التطوع قضی هر که افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند مالک عن ابن شهاب ان عائشة

وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله

صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا

وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما

آخر حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند تطوع پس هدیه فرستاده شد

برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ایشان

پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر

پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأة موصوف بودند و الولد سر لابیه

٢۴۵

گفت یا رسول الله هدیه ... لردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم آن

پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست

نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین است حکم صلوة و خطابی درینجا فائده گفته

حدیث ابن شهاب مرسل است و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل شی

در اکثر احکام صوری قایم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و

ابو داود والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل

شروع دران قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من

الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام

لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترک

شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها والله

ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة

لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل

فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الخ گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز

و روزه و حج و آنچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه باید که بانجام رساند آنرا

بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید بر نگردد تا تمام کند دو رکعت را و چون روزه برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون

احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک کند

چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض

میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده است

در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب است بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله

پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده است حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد

دروی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه

بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین است مذهب ابی حنیفه که واجب میشود قضاء هر عمل نفل بسبب شروع دران و در پیش شافعی قضاء نفل

جه واجب است و قضای نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب مستحق نمی ماند و اگر بعذر قطع کند ثواب مستحق بماند **باب**
کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر ویفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط
الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه
میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشد
روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشد روزه را از خود در شعبان **باب** صوم یوم
الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن
ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه علی غیر رؤیة ثم جاء
الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت
اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود در آن از روزهای شعبان
وقتیکه نیت کرده شود که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را بغیر دیدن ماه بعد از آن آمد گواه که وی
از رمضان است واجب قضا آن روز بر وی و نمی بینند بر روزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است
امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بر آن اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان
و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه
موافق عادت او افتد بجهة حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای
احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه
گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند و لازم نشود از جهة فسق مخبر
یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض اطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل نجوم که هلال از زیر شمس
دوازده درجه دور شده است و الله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا لليلة القدر باب در بیان
استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهة طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن
ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

التي تحري فيها امرؤ صبيحه [illegible] اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابو سعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابو سعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلى الله عليه وسلم

اعتكاف میکرد عشره میانه از رمضان پس اعتكاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در روی

وقت صبح آن از اعتكاف خود فرمود هر که اعتكاف کرده است با من باید که اعتكاف کند عشره اخیره را و هر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من و هر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب و گل پس طلب کنید آنرا در عشره اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتكاف عشره اخیره آمد و بود مسجد بنا کرده شده بعریش پس چکید

مسجد گفت ابو سعید پس دید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که باز گشت از نماز و بر جبین مبارک او و بینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب و گل بود از صبح شب بیست ویکم مقدمه لابدست از تفحص ابیات اعتكاف و مفسدات و مباحات

پس حقیقتا اعتكاف درنگ مؤذن است در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتكاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام و مکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ

نباشد اما قید مسجد در اعتكاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع سنت مسجد را در اعتکافات خویش و از جهة آنکه استحباب اعتكاف

بسبب مرابطه است در مسجد و از جهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم است قسمی است که او را اعتكاف گویند و قسمی هست که آنرا انتظار نماز و مانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقید نیت می باید کرد و نیت اعتكاف صلاحیت فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بلا است

از مکث طویل که مصلیان القدر میکنند مثل یکروز والله اعلم و در اعتكاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

میل شافعی آنست که اعتكاف مرابطه است در مسجد و استحباب آن از جهة معنی مرابطه است الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتكاف عشره اخیره مثلا ساخته اند بجهة ضرورت و بجهة آنکه گویا مستثنی است در اول نیت پس اگر نیت مطلق اعتكاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده است بر اعتكاف خود است و چون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتكاف وی

تمام شد اگر باز اعتكاف خواهد نیت جدید میباید کرد و درین جهتی هست بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس حرز در دوام اعتكاف

مدة متتابعه است و مطلق اعتكاف در برای دیگر در اینجا نظر است بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عود دارد در برای حاجت ضروریه

له قلت وعليه اهل العلم نوخذ الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من يوم العشرين وعليه الشافعي وابو حنيفة ٣٤٨

برآید از اعتکاف خود است و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروری مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده است مثل
عشره اخیره رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی است اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز است و اگر تعرض نکرده است جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف است یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع است در صورت طول مدت خروج ظاهر است که قاطع آن نیست بلکه
او را جایز است و مشروعیت استثنا ماخوذ است از آن اثر که شافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدت اعتکاف بعد
نمیشد از جهت آنکه کالمستثنی است پس آنچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی است بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیت استثنا است و فقیر گوید حل اختلاف بین الرایین آنست اگر مطلق اعتکاف معنی مکث در مسجد نیت کرده است
متحقق میشود در صورت استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی است و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشره اخیره رمضان میکردند قصد کرده است آن اتباع حاصل نمیشود با استثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه است و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت است
طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد طریان آن ضرر نمیرساند مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سایر حوایج ضروریه است و حرام است بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق است بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف است اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده است مباشرت بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
بوسیدن نیز حرام است بجهت عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف به نسیان ناقض نیست مانند جماع صایم به نسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف است یا نه دو قول آمده است و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطیب و تزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجل است حضرت عائشه ترجل
آنحضرت صلعم ترجیل او در حالت اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها اللیلة فی وتر العشر الا
تقدم و تتاخر و قول ابی سعید انها لیلة احدی و عشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امیدوار تر این شبهاست از وی
ان شبی است از شبهای طاق در عشره اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید خدری که آن شب بیست و یکم
است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث و عشرین من رمضان

عبد الله بن انيس [illegible] از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه من مردى ام كه دور است خانه من پس بفرما مرا شبى كه فرود آيم در آن شب

بمدينه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سيوم از رمضان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تحروا ليلة القدر في العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه بجوئيد

شب قدر را در عشره اخيره از رمضان **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك انه قال خرج علينا رسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال انى اريت هذه الليلة في رمضان حتى تلاحى رجلان فرفعت فالتمسوها في التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالك گفت برآمد بر ما رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرمود هر آئينه نموده شد مرا اين شب در رمضان تا آنكه

نزاع كردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب كنيد آنرا در شب نهم يا هفتم يا پنجم يعنى از عشره

اخيره **مالك** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اروا ليلة القدر في المنام في السبع الاواخر

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى رؤياكم قد تواطأت في السبع الاواخر فمن كان متحريها فليتحرها في السبع

الاواخر چند كس از اصحاب آنحضرت را صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم

هر آئينه من ديدم خواب شما را كه موافق شده است در هفت شب آخر پس هر كه خواهنده آن باشد پس بجويد آنرا در هفت آخر

مترجم گويد قال المحلى قال المزنى وابن خزيمة انها تنتقل كل سنة ليلة جمعا بين الاخبار قال النووى في الروضة هو قوى و

مذهب الشافعى انها لا تلزم ليلة بعينها

باب فضل ليلة القدر

در بيان فضيلت شب قدر قال الله تعالى انا انزلناه

في ليلة القدر وما ادراك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم

من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر هر آئينه ما فرو د آورديم قرآن را در شب قدر يكدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنيا و چه

مطلع ساخت ترا كه چيست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه يعنى هزار ماهى كه نباشد در ان شب قدر نازل ميشوند فرشتگان

و جبرئيل در ان باذن پروردگار خويش بسبب انجام كردن هر كارى يعنى هر كارى كه در ان شب مقدر شد براى تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع صبح يعنى تمام شب فرشتگان دعاء سلامت بر مسلمانان ميگويند **مالك** انه سمع من يثق به

من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارى اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا يبلغوا من العمل مثل الذى بلغ غيرهم في طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهر

شنيدم از شخصى كه اعتماد داشت بر وى از اهل علم كه ميگفت هر آئينه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهاى مردمانيكه پيش از آنحضرت

بودند ويا آنقدر كه خدا تعالى خواست از اعمار ايشان پس گوئيا كوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهاى امت خود را از آنكه برسند

از عمل مثل آنچه رسيده بودند بآن غير ايشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خداى تعالى شب قدر كه وى بهتر است از هزار ماه **مالك**

قلت قال المحلى قال المزنى وابن خزيمة انها تنتقل كل سنة ليلة جمعا بين الاخبار [illegible] الشافعى [illegible]

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفت هر که حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس هر آئینه حاصل کرد حصه خود از ان شب والله اعلم **باب** المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد
ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتكف شانه کند سر خود را وبکند هرچه خواهد در مسجد
ونه بر آید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات ونه بر آید مگر برای حاجت انسان **مالك**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه میزدم او را و داخل نمیشد
در خانه مگر برای حاجت انسان **مالك** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت
لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنای آنکه میرفت
وایستاده نمیشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان
ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالك نیاید معتکف
بسوی هیچ حاجت ونه بر آید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نکند هیچکس را مگر آنکه بر آید برای حاجت انسان واگر معتکف را جائز
بودی بر آمدن برای کار کسی هر آئینه سزاوارتر بود بر آنکه بر آید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه واتباع جنازه قال يحيى قال
مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت
الا لحاجة الانسان گفت مالك نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از آنچه باز میماند معتکف از عیادة مریض واز
نماز بر جنازه و در آمدن شدن بخانه ... مگر برای حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه
الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء بيت فيه الا في المسجد
او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى عنها كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالك شب نگذارند معتکف مگر در مسجد که اعتکاف کرده است
در آن مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالك نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند در آن مگر در مسجد یا در رحبه
از رحبهای مسجد وآنچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة
الانسان في البيوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانهای یعنی در ایام اعتکاف **مالك** انه سال ابن

شهاب عن الرجل يعتكف هل [illegible] لحاجته تحت سقف فقال نعم لا بأس بذلك مالك سوال کرد ابن شهاب از مسلم مرد که اعتکاف
کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هرگاه اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد
کرده باشد در اعتکاف او را لابدست اجتناب از انچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمود ازان و اگر مطلق [illegible] در مسجد نیت کرده
است این سخن دیگرست ظاهر نیست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریست و مستثنی است و مشروع است بجهت عموم
قول الله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله **باب** یحرم علی المعتکف مباشرة المرأة حرام است
بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حال آنکه
شما معتکف هستید در مسجدها مترجم گوید همین است قول اهل علم **باب** یجوز الاعتکاف فی کل مسجد جایز است اعتکاف
در هر مسجد مساجد ثلثه وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال یحیی قال مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیه انه لا یکره
الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیه ولا اراه کره الاعتکاف فی المساجد التی لا یجمع فیها الا کراهیة ان یخرج المعتکف
من مسجده الذی اعتکف فیه الی الجمعة او یدعها فان کان مسجدا لا یجمع فیه الجمعة ولا یجب علی صاحبه اتیان الجمعة
فی مسجد سواه فانی لا اری بأسا بالاعتکاف فیه لان الله تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم الله المساجد
کلها ولم یخصص شیئا منها قال مالک فمن هنا جاز له ان یعتکف فی المساجد التی لا تجمع فیها الجمعة اذا کان
لا یجب علیه ان یخرج منه الی المسجد الذی تجمع فیه الجمعة گفت مالک حکم که مسلم است نزدیک ما آنکه هیچ اختلاف نیست دران
آنست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یکه جمعه خوانده میشود دروی و نمی بینم که مکروه داشته شد اعتکاف دران مساجد که جمعه
خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه بر آید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است دران بسوی جمعه یا ترک کند آنرا
پس اگر باشد مسجدیکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجد غیر این مسجد پس هرآئینه من نمی بینم
هیچ باک باعتکاف درانجا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد را همه آن
و خاص نکرد چیزی ازان گفت مالک پس ازینجاست که جایز است معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود درانجا
جمعه وقتیکه واجب نمیشود بروی که بر آید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر که خوانده میشود درانجا جمعه النووی گفته که خروج برای جمعه واجب است
بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه
گفته اند که اعتکاف باطل نمیشود چنانچه باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته است که باطل میشود
باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزه مالک انه بلغه ان القاسم بن محمد ونافعا مولی عبد الله
بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام بقول الله تعالی فی کتابه وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

٢٥٢

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فى المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام. مالك خبر رسيد كه قاسم بن محمد

و نافع مولى عبد الله بن عمر گفتند كه اعتكاف درست نيست مگر با روزه و دليل ايشان قول خداى تعالى است كلوا واشربوا الآية پس حق اين نسبت

كه ذكر كرده است خداى تعالى اعتكاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام. گفت مالك

حكم نزديك ما كه اعتكاف نيست مگر با روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف

وعدم اشتراط آن. دخول المعتكف فى مكان سنت كه سابقا آن اشاره رفت باب يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التى

يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبى كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذى يحب ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التى يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التى يريد ان يعتكف فيها. گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند در آن پيش از غروب آفتاب از شبى كه از

ميكند اعتكاف را در آن تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبى كه اراده كند اعتكاف در آن باب السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود بنماز عيد

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة فى حجرة مغلقة فى دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن

اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود زير خانه سقف دار از چار ديوارى كه دروازه داشت بسته از سراى خالد بن وليد بعد از آن

باز نمى گشت تا آنكه حاضر شد بعيد با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه رأى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين. مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان

باز نمى گشتند بسوى اهل خود تا آنكه حاضر ميشدند عيد الفطر را با مسلمانان قال مالك وبلغنى ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك. گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل كه گذشتند گفت مالك و اين دوست ترين اقوال

است كه شنيدم نزد من درين مسئله مترجم گويد اجماع امت است بر آنكه ليلة العيد در اعتكاف عشره اخيره داخل نميشود و فعل ابو بكر

بن عبد الرحمن محمول بر آنست كه احياء ليلة العيد مستحب است و بودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالح است براى احياء والله اعلم باب

قضاء الاعتكاف اذا فات فى رمضان. باب در بيان قضاء اعتكاف چون كه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذى اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما رآها سأل عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم ... فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه‌ها را خیمه

حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه‌ها را پرسید از ان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

که این خیمه حفصه و این از آن زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکو کاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر است که

نیت اخلاص ندارند بلکه بریا و منافست قصد کرده اند بعد از ان بازگشت و اعتکاف ننمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف

فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ❊ باب حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و

هدی للعلمین ۝ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع

الیه سبیلا ۝ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ۝ هر آئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان

آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را در ان خانه نشانهای ظاهر است از انجمله جای

ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاده بود و پای او در ان سنگ فرو رفت و نشان قدم او

بران سنگ ظاهر است و هر که در آید بآن خانه امین باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از

حرم والله اعلم و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب است بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار اسباب

راه یعنی سرانجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیه حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف

عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا و لابد است از شناختن شروط صحت حج و وجوب آن

پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است از ینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الی آخره ازینجا

دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمود که

او را حج هست و حامل و بر حج ثواب می یابد ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون

در حکم صبی غیر ممیز است و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است

و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود و ازین دلائل نزد یک فقیه ملخص شد که صحت حج

دیگر است و وجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است و بنیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابت دیگر است و بمباشرت دیگر پس شرط

صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات

نمیکنند و در آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است

و بغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرة اسلام و تمیز است و در حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

۲۵۴

حج فعلیه حجة اخری ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی باسناد جید از بیجا دالنسب [illegible] شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف وحریة است پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقه وضو نداشت وضو کرد و شرط وجوب حج
اسلام تکلیف وحریة واستطاعة است باز استطاعة مباشرة دیگر است و استطاعت نیابت دیگر و استطاعت راه رفتن بچند
چیز حاصل میشود بعض صفات در فاعل معتبر است وبعضی در راه وازانجمله قوة ثبوت بر راحله است بغیر مشقة شدیده زیرا که جوان
شایله شدن ثبوت بر راحله تقریر کرد وانحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی اجب شود
چون قائد بیابد واین فقیر را درین مسئله نظر است زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة واین آیة اگرچه
درجهاد است در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر واز انجمله یافتن زاد و راحله است ذهابا وایابا زیرا که انحضرت
تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد وراحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد وراحله میتوانم گفت
لا استطیع ومعتبر در زاد وراحله آنست که فاضل از حوایج ضروریه باشد مانند دین ونفقه کسیکه نفقه او فرض است ومسکن
وعبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست وکسیکه درمیان منی ومکه حد سفر نیست وقوة مشی دارد راحله در حق او شرط نیست
زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد واز انجمله امن طریق است از قطاع طریق وسباع وباز یافتن طعام وآب در مواضعیکه
مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع وباز یافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة
نهی انحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج ومحرم باخود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه
فهمیده است وجماعة از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته است واستطاعة نیابة بمال و وجود کسیکه باجرة مثل حج رود
یا وجود ولد وبذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده است که ولد را فرمودند فاحج عنه وکسیکه مال وجهد
دارد مانند آنست یا اقوی از ان زیرا که اصلا در صورت منت نیست واز جانب میت حج گذاردن نیز صحیح است
بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یارسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها وظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد ودر ذمه او حج باشد و مال دارد احجاج از وی واجب است وذکر ارکان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة دربیان فضیلت حج وعمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة است آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده است وحج مبرور نعمت
اجر او جز بهشت نیست حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحرم فی اشهر الحج ولیتق الرفث
والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج واجتناب نماید از جماع و دواعی آن واز معصیة وانس

ص قلت
[illegible]
٢٥٥

مکابره کردن قال الله تعالى الحج اشهر معلومات فمن فرض فيهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال في الحج وما تفعلوا
من خير يعلمه الله وتزودوا فان خير الزاد التقوى واتقون يا ولي الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال
و ذوالقعده و ده روز از ذوالحجه پس هر که لازم کند بر خود حج در آن ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی آن
و نیست معصیت و نیست مکابره کردن در باب حج و هر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و زاد همراه خود گیرید پس آئینه بهترین فوائد
زاد پرهیزگاریست از سوال و سرقه و خیانت و بترسید از من ای خداوندان خرد قال مالك قال الله تبارك وتعالى فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال في الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالى احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم
الاية قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالى او فسقا اهل لغير الله به قال والجدال في الحج ان قريشا
كانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وكانت العرب وغيرهم يقفون بعرفة فكانوا يتجادلون يقول هؤلاء
نحن اصوب ويقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالى لكل امة جعلنا منسكا هم ناسكوه فلا ينازعنك في الامر
وادع الى ربك انك لعلى هدى مستقيم فهذا الجدال في الحج فيما نرى والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال في الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
و فسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به و جدال در باب حج اینست که قریش می ایستادند
نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح و عرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس با یکدیگر جدال میکردند و هر جماعه میگفت از آن
ترییم و الجماعه میگفت ما راه یاب تریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در آنچه
نموده میشود ما را بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود
و ابو حنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می شود و معلوم است
که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل از آن و نه بعد از آن پس مراد توقیت احرام خواهد بود و فمن فرض فیهن الحج
اوست پس احرام حج پیش از آن منعقد نمی شود و اگر کسی احرام حج پیش از آن کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت
فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است و خواهد آمد که مکی تمتع نکند **باب مواقیت الاهلال**
در بیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال يهل اهل المدينة من ذي الحليفة واهل الشام من الجحفة ويهل اهل نجد من
قرن قال عبد الله بن عمر وبلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ويهل اهل اليمن من يلملم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه و احرام بندند اهل شام از جحفه

قلت اتفق اهل العلم على انه اذا [illegible]
٢٥٦
[illegible] واختلفوا [illegible]

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد الله بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل المدینة ان یهلوا من ذی الحلیفة

واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلی الله علیه

وسلم واخبرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اہل مدینہ

را کہ احرام کنند از ذی الحلیفه و اہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ و اہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد الله بن عمر اما این سہ

پس شنیدم آنہا را از رسول الله صلی الله علیه وسلم و خبر داده شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم مالک

عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع عبد الله بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا مابین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفته ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفه و جحفہ و اہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حال ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفته باشد و از انجا عزم حج یا عمره بخاطرش رسید

و ہم از انجا احرام کرد نہ برای آنکہ وراء او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود والله اعلم مالک عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ایلیاء عبد الله بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفته ست کہ توقیت بآن معنی ست کہ حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

از ان احرام نکنند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا از میقات بوده ست پس آن

افضل باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی او ست مالک باسناده عن عائشة قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول الله صلی الله علیه وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہمراه عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمره را یعنی از تنعیم

احرام عمره بستم قال مالک وانما یهل اهل مکة بالحج اذا کانوا بها ومن کان مقیما بمکة من غیر اهلها من جوف مکة

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اهل مکة هل یهل من جوف مکة بعمرة فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منها

قال مالک ثم العمرة من التنعیم فانه من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزئ عنه ان شاء الله ولکن

الفضل ان یهل من المیقات الذی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند در آن و کسیکہ باشد

مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از عین مکہ نہ برآید از حرم

قلت فعلیه اهل العلم [illegible] ۲۵۷ [illegible] من الفرع [illegible] میقاتین ذی الحلیفة والجحفة [illegible]

وسوال کرده شد مالک [illegible] شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک نه بلکه باید بسوی حل پس احرام کند

گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد ازان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی

انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم وآن دورتر است از تنعیم بتر حجه

رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل

الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون

ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه

خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است

ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه است ومیقات متوجه از تهامه یلملم است ومیقات متوجه از نجد قرن است ابوداود

ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات

او مسکن اوست واز حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد در آمد

واز آنجا اراده حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیراکه در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است

مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است ومیقات

احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج

به تنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای آنکه احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل است بمکه ودران حال وقت تنگ بود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی

حل نمیدادند مسئله فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند

جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وبعض گفته اند

که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بر وی واگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس

بنسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا

او ترکه فلیهرق دما مسئله اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات

گم شد ومیقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیراکه عمل بر رخصت شرع نموده

است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مسجد ذو الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته
اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم میگذارد در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با انحضرت صلى الله عليه وسلم شتر او لبیک
میگفت **مالك** عن موسى بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداؤكم هذه التي تكذبون على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيها ما اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا من عند المسجد يعني مسجد ذي الحليفة سالم بن عبد الله شنید
از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا ارشماست که بر بست میکنید بر انحضرت صلعم دران احرام نکرد انحضرت صلى الله عليه وسلم
مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج عن ابن عمر قال
واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت هر آینه من
ندیدم انحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه برمیخاست با انحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يصلي في مسجد ذي الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه
بعد از ان برمی آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالك**
بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذي الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار
عليه بذلك خبر رسید بمالك که عبد الملك بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر
رسید بمالك که ابان بن عثمان مشورة داد او را باین عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شدند احادیث در ابتدای اهلال حج
واصح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ
من ركعتيه **باب** صفة التلبية در صفت لبیک گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلى الله
عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان
عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل
تلبیه رسول الله صلى الله عليه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من او لا و ثانیا بسوی تست یا محبت من او لا
و ثانیا برای تست یا اجابه من او لا و ثانیا برای تست یا اخلاص من او لا و ثانیا برای تست هر آئینه ستایش و نعمت برای
تست و بادشاهی ترا است نیست هیچ شریک ترا عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک
وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا او لا و ثانیا و خیر بدو دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گوید
رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات و تعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث
صحیح آمده است که انحضرت صلى الله عليه وسلم تغیر داد نیت را پس بنیت احد النسکین آن نسک لازم می شود پس

قوله وروی عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ من ركعتيه قال [illegible] والعمل على هذا عند اهل العلم يستحبون ان يحرم الرجل في دبر الصلوة [illegible]

قوله [illegible]

معتبر نشد الا استطاق نیت ... نیت کند که احرام کنم مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است
که حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ندانستند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر است که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیه او از هیچ جا ثابت نشده است مقدمه ارکان حج
پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در نیت بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی ولیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزهاست سوای وقوف عرفه از جهت استقرای افراد عمره و یافتن این چیزها در وی
اینچیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی از ینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان
سنن اند بعضی العاص (?) مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان آمر اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل علیه السلام پس امر کرد مرا
که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنان را که همراه من اند بآنکه بلند کنند آوازها را خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز بتلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصا نزدیک تغیر احوال مانند
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف
عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب

[illegible margin notes]

۲۶۰

غسل از (?)

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده و ظاهر آنست که غسلی که برای تنظیف و قطع

رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش

خود و بروت خود نزدیک احرام **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص

شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را

پس قطع میکرد بروت خود را و کم میکرد لحیه خود را پیش از آنکه سوار شود و پیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته **مالک** عن

نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال

مالک ولیس ذلک علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میگشاد بعد از رمضان و اراده حج میداشت نمی سترد

از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک و این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است

که آماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار و در حلق راس دو قول در ینباب مذکور شد نزدیک

فقیر تفصیلی است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد و کسیکه معتاد باشد موی سر

از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء

تغتسل وتلبی حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس

انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلک ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل

[illegible] محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر سه چهار میل از مدینه

پس ذکر کرد این قصه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن

او را که غسل کند بعد از آن لبیک گوید **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس

ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در

ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید سئل مالک هل یقف احد

بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض

من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلک والفضل ان یکون الرجل فی ذلک کله

طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلک سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی در میان

صفا و مروه کند و حال آنکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر

است بعد از آن نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست درین امر و بهتر آنست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت و سزاوار نیست

قلت قال العلماء یستحب ان یتاهب للاحرام ... بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار ... وفی الغسل وحلق الراس ... لمن اعتاده من الرجال

۲۶۱

قلت ... وعلیه اهل العلم

اوراکہ قصد کند آنرا یعنی ابرعجانه کوثر با عدم طہارت **باب التطیب عند الاحرام** در بیان استعمال خوشبو وقت بستن احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای احرام و پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ثلاث من احرامه **مالک** عن حمید بن قیس عن عطا بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصک واغسل هذه الصفرة عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک عطا بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبوست پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو پس گفت معاویه بن ابو سفیان از منست یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا خدا تعالی پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة وعلی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی واردت ان لا احلق فقال عمر فاذهب الی شربة فادلک راسک حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از منست بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضای مناسک حج پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

٢٦٢

الشیبه بن الصلاب [illegible] همین کا گفت مالک شرح حقیر نیست که باشد نزدیک پنج خرما بن حزم گوید رضی الله [illegible] حضرت عمر او وجه
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند بر آن عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که مبین است فا اول مبهم و دوم در حجة الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیاد احتیاط
باشد تا نشود که مردمان اقتدا باین جمیع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب معصفر یا استعمال کنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم مسلک شافعی اختیار کرد استحباب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهت حرمت تضمخ بزعفران و خلوق است
و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلاف است و فیصل این اختلاف
بآن است که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک از عمره
عمره مفرده و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن در میان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وکان یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی
کان یوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع خرج الی الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلل واما من کان اهل بعمرة فحلوا رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرده یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشدند و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیه و سال فتح [illegible] جعرانه مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب

بالسقيا وهو ينجع بكرات له دقيقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهى ان يقرن بين الحج والعمرة فخرج علي

وعلى يديه اثر الدقيق والخبط فما انسى اثر الدقيق والخبط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان

يقرن بين الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رأيي فخرج علي مغضبا وهو يقول لبيك اللهم لبيك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی و بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود و گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیك اللهم لبیك بحجة وعمرة معا مالك عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج

معاوية بن ابي سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد از این کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما از همراه او باب

الفصل بينهما در بیان فصل در میان حج و عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر

في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را و مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج مالك عن

علقمة بن ابي علقمة عن امه ان عائشة كانت تعتمر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تركت ذلك فكانت

تخرج قبل هلال المحرم حتى تاتي الجحفة فتقيم بها حتى ترى الهلال فاذا رأت الهلال اهلت بعمرة [illegible]

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس بر می آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

[illegible marginal notes] ... من الخبط وهو ضرب الشجر بالعصا ليتناثر ... وعليه اهل العلم

می آمد بجحفه پس سکونت مینمود آنجا تا آنکه می بیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره [illegible] الافراد افضل ام التمتع

او القران ای افراد افضل است یا متعه یا قران مالک عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معک او سألتنی لامرتک

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلک فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطایر من راسک واهد فقالت امرأة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آیینه

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو و سوال میکردی مرا میفرمودم ترا القران پس گفت

آن یمنی هر آیینه محقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده است از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی آن بهتر باشد نزد یک من از آنکه روزه دارم مالک عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر است نزد یک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین است مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزد یک شافعی افضل مناسک

افراد است و بعد از آن تمتع و منشاء این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم باب شرط دم المتمتع در بیان

شرط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ۝ پس وقتیکه امین شدید یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا وطیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام حج پس واجبست بروی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب است بروی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله است اینحکم کسی است که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه وحوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت است عقوبت او

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

[illegible marginal note] ٢٦٥

في شوال او ذي القعدة او في ذي الحجة قبل الحج ثم اقام بمكة حتى يدرك الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدى فان لم يجد
فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج
بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از
پس اگر نیابد قربانی را پس واجب ست بروی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالك
عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اعتمر في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة ثم اقام بمكة حتى يدرك
الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع سعيد بن المسيب
گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است
اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بروی روزه گرفتن سه روز در حج
و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم ياخذ من شعره شيئا
ولم يحلل من شيء حتى ينحر هديا ان كان معه ويحل بمنى يوم النحر گفت مالک امر یکه مسلم است نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج
و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم
گوید ازینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت
بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که
شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از
قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات بجهت
احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره پیش از ادای افعال یکی پس ادخال
حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و اعلام
عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن
مقصد ممنوعات احرام چند قسم ست یکی ستر راس بچیزیکه او را بالعرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع
بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب و این ماخوذ از منع عمامه است دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی
دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه او را ازان
یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بتعبید ثابت
از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و آنچه ماخوذ است از منع ورس و زعفران و در حکم

۲۶۶

و دست سک کافور و بار الورد و یا دهان نسقتند و دهن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث ابی شعث اغبر و قول عمر ماشان الناس

یا تون شعثا و انجم مانهیدن و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیۃ و لا تحلقوا

رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و با یجاب فدا در حلق و موجب اول آنچه بر وی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم او ست قطع ظفر

و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بحجۃ قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث و لا فسوق لیکن بجماع عمدا افساد نسک مشود

و لازم میشود بدنه و مضی در نسک که شروع کرده است و قضا چنانکه خواهد آمد و بر مباشرت و قبله و لمس هدیه واجب میشود نه دم و

فاسد میگردد دیگر اصطیاد و صید بری لقوله تعالی و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و آنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد

دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل و قتیکه بوان

کند هدی پس چه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتك فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر حفصه گفت بحضرت

صلی الله علیه وسلم چه حال است مردمان که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمره خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بجمع

جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع و القارن

چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت

و بین الصفا و المروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم و اما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج و العمرة

فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه و میان صفا و مروه بعد ازان

حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازان که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس غیر نیست که

طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم الترویة بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالک** عن نافع عن عبد الله

بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت

عمرة مکة یوم الترویة و انا معها فطافت بالبیت و بین الصفا و المروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعك مقصان فقلت

لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمرة

بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمره برآمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد

خانه کعبه را و میان صفا و مروه بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جست و جو کن

آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنها سر خود یعنی موها را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب** ما

استیسر من الهدی در بیان آنچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت علیه ابو حنیفة ان من تمتع لیسوق الهدی فانه یاتی باعمال العمرة و لا یحل منها حتی یحج و قال الشافعی و احمد له ان یحل ... و قال الهدی یباح له سایق الهدی لاحرام بعد ... الفراغ من اعمال العمرة و یتحلل من ... بمنزلة من لم یسق ... و فعله النبی صلی الله علیه وسلم استحبابا و سنة ... غیر حتم

۲۶۷ قلت و علیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد و قال ابو حنیفة یطوف طوافین احدهما قبل الوقوف عن العمرة و الثانی بعده عن الحج

قلت هو جائز عند اهل العلم

قلت رعاية اهل العلم

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد تو این حدیث را بر وجهیکه بود **باب** هل یهل اهل مکة اذا ارادوا الهلال او یوم التروية یا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه به بینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مکة ما شأن الناس یأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رأیتم الهلال عمر بن الخطاب با اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه به بینید هلال را **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبير اقام بمكة تسع سنين يهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبير معه

يفعل ذلك عبد الله بن الزبير سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه و عروه بن الزبیر همراه او میکرد

این را **مالک** عن سعيد بن ابی سعيد المقبری عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر رأيتك اذا كنت بمكة

اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم

يهل حتى تنبعث به راحلته گفت عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

به بینند هلال ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آنوقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه بر خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدينة او غيرهم من مكة لهلال

ذی الحجة كيف يصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فليؤخره وهو الذی يصل بينه وبين السعی بين الصفا والمروة و ليطف

ما بدا له وليصل ركعتين كلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اهلوا بالحج من مكة فاخروا

الطواف بالبيت والسعی بين الصفا والمروة حتى يرجعوا من منى وقد فعل ذلك عبد الله بن عمر وكان يهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مكة ويؤخر الطواف بالبيت والسعی بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى سوال کرده شد مالک را از حکم شخصیکه احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس مؤخر کند آن را

و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند این را اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف بخانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و مؤخر میکرد این طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی لم يحرم الاحرام

ما يحرم عليه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر گردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالک**

عن عبد الله بن ابی بكر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + ✣ +

انها اخبرته ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم
علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر الهدی وقد بعثت بهدیی فاکتبی الی بامرک او مری صاحب الهدی قالت عمرة فقالت عائشة
لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی ثم قلدها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ثم
بعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله له حتی نحر الهدی زیاد بن
ابو سفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را احرام میشود
بروی انچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس تافتم من قلادها را قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلادها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه
نحر کرده شد قربانی **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذی یبعث بهدیه ویقیم هل
یحرم علیه شیء فاخبرتنی انها سمعت عائشة تقول لا یحرم الا من اهل ولبی یحیی بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت
عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث
التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه رای رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا انه امر بهدیه ان یقلد فلذلک
تجرد قال ربیعة فلقیت عبد الله بن الزبیر فذکرت ذلک له فقال بدعة ورب الکعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة علی الحج وادخال الحج علی العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره **مالک** انه
سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بالحج مفردا ثم بدا له ان یهل بعد بعمرة فلیس له ذلک قال مالک وذلک الذی ادرکت
علیه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همچنین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه
سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان یهل بحج معها فذلک له ما لم یطف بالبیت وبین الصفا والمروة
وقد صنع ذلک عبد الله بن عمر حین قال ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت الی

الی اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد
بعمره و بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند برای حج همراه عمره پس این جایز است او را تا وقتیکه طواف نکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه
و هر آینه کرد این کار را عبد الله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم
پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را که من لازم کردم بر خود
حج را با عمره قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من کان معه هدی فلیهلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا گفت مالک هر آینه احرام کردند صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسال حجة الوداع بعمره بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه
حلال شود از هر دو همه آن **باب** لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامة ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران
او ورس وکذلک لا یجوز له استعمال کل طیب نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار را و نه پائجامه را و نه موزه و نه برنس را و آن جامه
ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک و همچنین جایز نیست او را استعمال هر خوشبوی
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس
خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتها و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزها
الا شخصیکه نیافت دو پاپوش الیس میپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ و مپوشید از جامها چیزیکه رسیده
باشد بوی زعفران و اسپرک **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین
ابن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم ازانکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود هر که نیابد دو پاپوش
پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر همین است اتفاق جمهور علما که جایز نیست محرم را
پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه و قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند
کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته است چیزیکه از خوشبو پیش از
احرام در جامه و بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد الاحرام بحدیث حضرت عائشه که گذشت و اگر دور کرد انجامه خوشبو مالیده را یا دور کرد
از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی ازین چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم است فدیه

چنانچه می آید باب الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر مالک عن هشام
بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت
ابو بکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود و نبود دران جامهای زعفران مالک عن نافع انه سمع اسلم
مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رأی علی طلحة بن عبید الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر
ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان
رجلا جاهلا رأی هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید
بر طلحه جامه رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست
او تراب است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوایانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل ببیند
این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید
همین است مذهب شافعی و بعضی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین است قول اکثر علما و ابو حنیفه گوید که معصفر خوشبو است
و جبست فدیه دادن دروی والله اعلم باب المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم مالک عن نافع ان عبد الله بن
عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم مالک عن یحیی بن سعید
انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلک اذا جعل طرفیها جمیعا سیورا
یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب گفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که
در دو طرف او دوالها که ببندد بعض را ببعض قال مالک وهذا احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک این دوست ترین
اقوال است نزدیک من که شنیدم آنرا درین باب باب اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی
محرم را مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رأی عثمان
بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبد الله بن عمر میگفت
آنچه بالاتر از زنخ است از جمله سر است پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را
بپوشد و ابو حنیفه میل کرده است بتحریم آن والله اعلم باب لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین
زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تنتقب

قلت زعم [?] الشافعی فی شرح السنة المعصفر لیس بطیب وهو قول اکثر اهل العلم وقال ابو حنیفة هو طیب یجب فیه الفدیة

قلت [?] السنة ورد عن ابن عمر الکراهیة فی لبس المنطقة للمحرم ولا بأس بها عند العامة

قلت یجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعی ولا یجوز عند ابی حنیفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرم برای پوشش
روی آویزان کند جامه که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر
انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابي بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمه
منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد
برما

باب اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود و آیا پوشیده
شود سر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما
وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را
و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم
سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت
لبیک گویان

باب المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن
نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء
فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله
بن عباس الى ابي ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال
من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لي راسه ثم قال لانسان
يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله
بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا
عبد الله بن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد در میان دو چوب که نصب میکنند
آنرا بر سر چاه تا با آن بیاویزند بکره را و او پرده کرده بود بر وی بجامه پس سلام کردم بر وی پس گفت کیست این گفتم من
عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه میشست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانکه وی محرم میبود گفت عبد الله
بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

و بریخت بر وی آب را بر زیر پس بریخت بر سر او بعد ازان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود و پس پیش آورد و دو دست خود

و عقب کشید ابهار العبد ازان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد مالک عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب

فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی می ریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بان سبب که گفتی مرا بریز یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و نهی می گفته که جائز است محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک ما مر علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن موی ها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی و فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیراکه آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامه مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه مالک عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد ازان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کند و مالک جائز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیراکه حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم باب

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قرینه خود را مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث برای آنحضرت و رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه برآید بطرف مکه مالک عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار
سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح
اختلاف کرده‌اند در تزویج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها بر آنند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمرة قضا و ظاهر شد امر تزویج او حال آنکه او محرم بود و بعد از آن بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف
و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر و له ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و حرم علیکم صید البر ما دمتم
حرما و اتقوا الله الذی الیه تحشرون حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی
طعام دریا یعنی جانور دریائیکه دریا او را برآرد بعد مردن او تا بهره‌مند باشد شما را و قافله‌ها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدا که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلف‌اند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بوده باشد
در دریا باشد و در انوار است که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و برآید بسوی خشکی
او جانور بیابانی است **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل لحم صید صید لاجله
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او یا باشاره او صید کرده شد
نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین و هو
غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت قال الشافعی نکاح المحرم فاسد و قال ابو حنیفة جائز و اختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة ...

قلت وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتی ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر ... الذی یعیش فی البر ... الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری

على الحمار فقتله فأكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه

عن ذلك فقال انما هى طعمة اطعمكموها الله ابو قتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمد بعض

مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو قتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس دید گورخری پس استوار شد

بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست

دهند نیزه او را پس قبول ننمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از آن حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از آن

بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

منع نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آن را خدا تعالی شما را

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى النضر الا ان فى حديث

زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شىء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم

از ابو قتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارة زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني محمد

بن ابراهيم بن الحارث التيمى عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمرى انه اخبره عن البهزى ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان يأتى صاحبه فجاء البهزى وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية

بين الرويثة والعرج اذا ظبى حاقف فى ظل وفيه سهم فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا يقف عنده لا يريبه احد

من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس

ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید

صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید با این گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابو بکر را پس قسمت کرد در میان رفقا

بعد از آن بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه وعرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته

است در سایه و در بدن آن آهو تیری هست پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

۲۷۶

متعرض

تا متغیر نشود پیش از مردن تا وقتیکه بگذرد از آنجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرد
عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن
جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گور خری و آنحضرت صلعم در ابواء بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آن را بر صعب صلی الله
صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب بود یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را
بر تو مگر برای آنکه محرمیم **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یحدث عن ابی هریرة انه اقبل من البحرین
حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال
ثم انى شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به فقال امرتهم باكله فقال عمر
لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابو هریره می آمد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از
اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافته بودند آن را نزد اهل ربذه پس امر کرد ابو هریره ایشان را بخوردن آن گفت
ابو هریره بعد از آن تردد کردم در آنچه فرموده ام ایشان را پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت
حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشان را گفت فرمودم ایشان را بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین
بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر به قوم
محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله قال ثم قدمت المدينة على عمر بن الخطاب
فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابو هريره حديث میگفت
با عبد الله بن عمر که گذشت بروی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافته بودند مردمان
حلال که میخوردند آن را پس فتوی داد ایشان را بخوردن آن بعد از آن گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس
سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشان را پس گفتم فتوی دادم ایشان را بخوردن پس فرمود عمر اگر
فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال
رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه
كلوا فقالوا او لا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت
دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را
بچادر ارغوانی بعد از آن آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که [illegible] ایا تو منجوری پس گفت هر آینه من نیستم مانند شما بغیر ازین نیست که شکار کرده شده است
برای من مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان الزبير بن العوام كان يتزود صفيف الظباء في الاحرام عروه روایت کرد
که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين
انها قالت له يا ابن اختي انما هي عشر ليال فان تخلج في نفسك شيء فدعه تعني اكل لحم الصيد حضرت عایشه فرمود عروه را ای پسر
خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را امر او میداشت
ازین کلام گوشت شکار را و همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جایز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود محرم
شکار نکرده است و نه برای او شکار کرده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست
او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت برای این
جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنابر احتیاط **باب** خمس يقتلن في الحل والحرم
ويقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم مالک عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب ليس على المحرم في قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفأرة
والكلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم
موش و سگ گزنده مالک عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من قتلهن
وهو محرم فلا جناح عليه العقرب والفأرة والكلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور
است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن مالک
عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس فواسق يقتلن في الحل والحرم الفأرة والعقرب والغراب والحدأة
والكلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن
و سگ گزنده مالک عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها
در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است
برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران
دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است
و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزاست مگر آنکه ابتدا
بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس در انصورت فدیه واجب نیست **باب** هل يأخذ المحرم

قراداعن بعیره ایا دور کند محرم کنه را از شتر خود مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رأی عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری ازان خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود مالک عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یکره ان ینزع المحرم حلمة او قرادا عن بعیره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب جزاء قتل الصید** در بیان جزاء شکار قال الله تعالی یایها الذین امنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مسکین او عدل

ذلك صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

نکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید وهر که بکشد آنرا از شما بقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از

مماثل آنچه کشته ست از چهارپایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند واین اقسام را نعم گویند حکم کند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه واز انجمله کفارة ست که عبارة از اطعام

فقیران ست واز انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزا کردار خود عفو فرمود خدا از انچه گذشت یعنی صیدیکه قبل از تحریم بوجود آمده بود وهر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد ازوی خدا وخدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور وحشی

بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح النعام مانند آن جزای بباشد وهمچنین در کشتن آنچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

وهمچنین در صید بحر ونزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد وجزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن ومماثله نزدیک شافعی بخلقت وهیئت ست ونزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید واطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی ونزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو ومانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیة نزدیک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای وآن جزا مماثل مقتول ست در صورت وشکل از

جنس النعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت وآن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن ونزدیک ابو حنیفه آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد

صید را جزای وآن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت وآن مماثل یا از جنس

النعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفارة ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب ما یحکم به**

قلت [illegible] العالم علی جواز [illegible] فی الوقایة [illegible]

قلت [illegible] الصید عند [illegible] الشافعی [illegible] ابی حنیفة [illegible]

[illegible] مثل ما قتل من النعم [illegible] ابی حنیفة [illegible] طعام مساکین [illegible] الشافعی [illegible] الصید جزاء [illegible]

ذوا عدل من المسلمين [illegible] این چیز یکه حکم کرده اند خداوندان عدالت از مسلمانان مالك عن عبد الملك بن قرير عن
محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال انى اجريت انا وصاحب لى فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا
ظبيا ونحن محرمان فما ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل
وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم فى ظبى حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه
فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذى حكم معى فقال لا فقال عمر لو اخبرتنى
انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالى وتبارك يقول فى كتابه يحكم به ذوا عدل
منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من و آن
کردم من و یاری از آن من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم
پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من و تو پس حکم کردند هر دو
بزی پس برگشت آن مرد و میگفت این امیر المومنین است که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند
شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را
گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی
سوره مائده را هر آئینه درد مند میگردانیدم ترا بسبب ضرب بعد از آن گفت هر آئینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل
منکم هدیا بالغ الکعبة و این شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف است مالك عن ابى الزبير المكى ان عمر بن الخطاب قضى فى الضبع بكبش
وفى الغزال بعنز وفى الارنب بعناق وفى اليربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار به یک گوسفند و در آهو به یک بز و در خرگوش
به یک بزغاله و در موش دشتی به یک جفره یعنی بچه بز چهار ماهه مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان يقول فى البقرة من
الوحش بقرة وفى الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو است و در یک بز از آهوان یک بز است
مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول فى حمام مكة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه
وقتیکه کشته شود یک بز است قال مالك ولم ازل اسمع ان فى النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک و همیشه می شنیدم
که در شتر مرغ چون کشته شود از محرم یک شتر است مذهب شافعی موافق این آثار است و هر چه در وی حکم مماثله منقول نیست حکم کنند
در آن دو کس از اهل دیانت بمثلیه و آنچه او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشک آنکه در وی واجب شود قیمت و نزدیک ابوحنیفه جزاء صید
قیمت است که بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار در قیمت موضع قتل را و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از آن
موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروايات فى الجراد يقتله المحرم والصحيح انه فيه [illegible] مختلف شد در روایات

قلت [illegible] وعليه الشافعي قالوا لا نقل [illegible] علان [illegible] لا مثل [illegible] العصافير [illegible] قال ابو حنيفة [illegible]

درملخ

ملخ که بکشد او را محرم و صحیح است که در وی فدیه است **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل

من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاهم کعب باکله قال فلما قدموا المدینة

علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلك له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد امرته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض

طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوه و یاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلك له فقال

ما حملك علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریك قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده

ان هی الا نثرة حوت ینثره فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت

عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از ان چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان

جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر

چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی که می افشاند

از بینی خود در هر سال دو بار **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت

جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المؤمنین هر آئینه من

شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام **مالك**

عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب

تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انك لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را حکم یک ملخ که کشته بود آنرا حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تمره

بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد

و در مذهب شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلك چگونه طعام دهد فقیران را و چگونه

روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالك احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید

الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر
من ستين مسكينا. گفت مالک بهترین چیزی که شنیدم آنرا در باب کسی که میکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی در آن باب
که قیمت کرده شود آن شکار که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را
یک مد یا بروزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس شده اند روزه گیرد ده روز
و اگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز و روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید
همین است مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد و اقل از آن جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجي وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة
او نسك. نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورت و هر که تراشد پس واجبست بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه
قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام
او صدقة او نسك. و نتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر که نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار
یا باشد او را تصدیعی بسبب سر او یعنی مانند شپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجبست بروی عوض
آن از صیام و ادنی آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی و فقها قیاس کرده اند بر تصدیع هر که حلق
کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفاره و همچنین کسی که متمتع گرفته باشد [illegible] یا بلباس بسبب [illegible] یا بغیر عذر. **مالک**
عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
محرما فآذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين
مدين لكل انسان او انسك بشاة اي ذلك فعلت اجزأ عنك. کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایذا داد او را شپش پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام
شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاری که بکنی ازین کارها کفایت کند ترا. **مالک** عن حميد بن
قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك
فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة
کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که ترا آزار داده است شپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس
فرمود بتراش موی سر خود را و روزه گیر سه روز یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز. **مالک** عن عطاء
بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه

قلت وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين بنصف صاع من بر او صاع من [illegible] ثم [illegible] او يصوم عن [illegible] كل مسكين يوما

وانا اتتم تحت قدی لاصحابی وقد امتلأ رأسی قملا فاخذ بجبهتی ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ایام او اطعم
ستة مساکین وقد کان رسول الله صلی الله علیه وسلم علم انه لیس عندی ما انسک به کعب بن عجره گفت که آمد نزدیک من
رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه من میدمیدم آتش را زیر دیگی که از آن یاران من بود و هر آینه پر شده بود سر من و ریش
من از سپس پس گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جانب روی من بعد از ان فرمود تراش این موی را و روزه گیر سه روز یا طعام
شش مسکین را و آنحضرت صلعم میدانست که نیست پیش من چیزی که ذبح کنم آن مالک عن یحیی بن سعید عن یعقوب
بن خالد المخزومی عن ابی اسماء مولی عبد الله بن جعفر انه اخبره انه کان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدینة
فمر علی حسین بن علی وهو مریض بالسقیا فاقام علیه عبد الله بن جعفر حتی اذا خاف الفوت خرج وبعث الی علی بن
ابی طالب واسماء ابنت عمیس وهما بالمدینة فقدما علیه ثم ان حسینا اشار الی راسه فامر علی بن ابی طالب براسه فحلق ثم نسک عنه
بالسقیا فنحر عنه بعیرا قال یحیی بن سعید وکان حسین خرج مع عثمان بن عفان فی سفره ذلک الی مکة ابو اسماء مولی
عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدینه پس گذشتند بر حسین بن علی رضی الله عنهما و او مریض بود
در سقیا پس اقامت کرد بر وی عبد الله بن جعفر تا چون بترسید از فوت حج برآمد و آدم فرستاد بسوی علی بن ابی طالب و اسماء
بنت عمیس و ایشان هر دو در مدینه بودند پس آمدند پیش امام حسین بعد از ان امام حسین اشارت کرد بسوی سر خود یعنی موی کو
مرا ازاله میباید پس امر فرمود علی بن ابی طالب در باب سر او پس تراشید بعد از ان ذبح کرد از وی در سقیا پس نحر کرد از وی
شتری گفت یحیی بن سعید که امام حسین برآمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوی مکه مترجم گوید از اینجا دانسته شد
که هدی را بکعبه رسانیدن لازم نیست هر جا که خواهند ذبح کنند ولکن عمل فقها برین نیست زیرا که لابد است نزدیک ایشان
رسانیدن هدایا بکعبه مگر هدی محصر که دران اختلاف است و در فدیه حلق بغیر عذر اختلاف کردند نزدیک شافعی مختار
است درین سه نوع یا ذبح کند یا روزه گیرد سه روز یا تصدق کند سه صاع و نزدیک ابوحنیفه فدیه حلق بغیر عذر ذبح است
لاغیر و قدر صدقه نزدیک او نیم صاع از گندم است یا یک صاع از جو و خرماست کم از ان نتوان داد

باب المحرم یدهن راسه

محرم روغن نهد در سر خود را مالک باسناده ان عمر بن الخطاب قال یا اهل مکة ما شان الناس یأتون
شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رایتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود ای اهل مکه چیست حال مردمان که می آیند پریشان
موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را مترجم گوید همین است مذهب فقها مگر آنکه در بیش نفعی
اگر دهن غیر مطیب در بدن استعمال کند فدیه لازم نیست مگر در موی سر و ریش و نزدیک ابوحنیفه دهن مطیب و غیر مطیب مثل
زیت خالص و کنجد خالص برابر است واجب میشود دم باستعمال آن در جمیع اعضاء [illegible] خواه سر و ریش باشند خواه غیر آن

٢٨٢

باب المحرم یحک جلده جائز ست محرم را که بخراشد جسد خود را مالک عن علقمة عن امه انها قالت سمعت
عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تسأل عن المحرم ایحک جسده فقالت نعم فلیحککه ولیشدد قالت عائشة ولو ربطت
یدای ولم اجد الا رجلی لحککت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد
آنرا وسخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین ست مذهب فقها
و در عالمگیری مذکور ست که بخراشد سر خود را وقتیکه بخراشد باید که نرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف
پریشان شدن موی و کشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن بسختی

باب نظر المحرم فی المرآة جائز ست محرم را دیدن روی خود در آئینه مالک عن ایوب بن موسی ان عبد الله
بن عمر نظر فی المرآة لشکوی کان بعینه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او و حالانکه او
محرم بود

باب قطع المحرم ظفره اذا انکسر در بیان حکم گرفتن ناخن که شکسته ست محرم را مالک عن محمد بن عبد الله
بن ابی مریم انه سأل سعید بن المسیب عن ظفر له انکسر وهو محرم فقال سعید اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد
سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود و حالانکه او محرم بود پس گفت سعید ببر او را

باب لا یجب للمحرم ان یصیب
اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بین التحللین ما ذا علیه جائز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند
پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم ست بروی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو نسک
از میان مناسک بعد یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف ست قال الله تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث یعنی
کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بروی جماع کردن مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلی ابن
ابی طالب وابا هریرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ینفذان لوجههما حتی یقضیا حجهما ثم علیهما حج قابل
والهدی قال وقال علی بن ابی طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتی یقضیا حجهما عمر بن الخطاب و علی ابن ابی طالب و ابو هریره
سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود و او محرم بود پس گفتند که بروند بجانب روی خود یعنی آنچه باقی مانده ست
بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از آن واجب ست بر ایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی بن ابی طالب وقتیکه
احرام کنند از سال آینده جدا شوند یکی از دیگر تا آنکه آخر کنند حج خود را مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید
بن المسیب یقول ما ترون فی رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم یقل له القوم شیئا فقال سعید ان رجلا وقع
بامرأته وهو محرم فبعث الی المدینة یسأل عن ذلک فقال بعض الناس یفرق بینهما الی عام قابل فقال سعید لینفذا
لوجههما فلیتما حجهما الذی افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادرکهما حج قابل فعلیهما الحج والهدی ویهلان من حیث

اهلا نحیهما الذی افسدا و یتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد بازن
خود و او محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصے وقاع کرد
بازن خود و او محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان
ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجه خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس [illegible]
شدند باز گردند پس اگر دریابد ایشان را حج آینده پس بر ایشان لازم است حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند
بحج خود که فاسد کرده بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک و علیهما بدنة گفت مالک واجب است بر ایشان
یک یک بدنه **مالک** عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو
بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد با زن خود در منی پیش از آنکه
طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال لا اظنه
الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر و یهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت
شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کند پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گزارد این نسک را و هدی ذبح کند **مالک** انه سمع
ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل
این صورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق درمیان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزدیک او
واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزدیک شافعی اگر قبل از تحلل
اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد و قضای
آن سال آینده اگر چه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیداً وحذراً و اگر بین
التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضے یک بز تقدیر کرده اند
و بعضی یک بدنه و معنی قول ابن عباس حدیث ثور بن زید دلیل این تعبیر آنست که تمام کنند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا والمروه
اگر قبل از آن سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه او ست والله اعلم **باب** الاحصار بعدو [illegible]
در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی
ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الایة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی
یعنی هر که در حج یا عمره شروع کرد او را لازم میشود اتمام آن و این توطیه است برای حکم حصار پس اگر

٢٨

بند کرده شده یعنی دشمن [?] شد کرد شمار البس اصب ست انچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بز ست و [?] تراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا با وی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیه از
مترجم گوید خدا تعالی ذکر کرد حکم احصار بعد از تحلل بنحر هدی فرموده حکم مریض مع ارتکاب آنچه رافق باشد او را بادای فدیه
مقرر کرد پس از اینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بحج و طواف
بیت تحلل میدیدند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا الکلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالک
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رؤسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم یعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر چیز پیش از آنکه طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد از آن ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا

فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه بر آمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از آن
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده و از وی و هدی کرد آن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فاذا اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه و پس اگر ناچار شود به پوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را از آن یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد مالک عن یحیی بن سعید انه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال
نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه
قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت آمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال بشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف
بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان سعيد بن حزابة
المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسأل من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي سعید افتاده شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزی که پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود و لیکن لازم است بر وی واجب است حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالك و بر همین است حکم نزدیک ما در حال کسیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام الحج
شروع کند در احد النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از اینجا دانسته شد که احصار بدشمن است نه
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل آنرا دخلی
هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد است و محل هدی نزدیک او حرم است پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد
و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا لازم است

قلت: اختلفوا في تفسير [illegible] على قول الشافعي [illegible] الله تعالى [illegible] بيان وجوب الاتمام [illegible] الشروع في احد النسكين [illegible] احصار [illegible]

٢٨٧

حاجی ست بر محصر والله اعلم باب من فاته الحج بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود ازوی حج یعنی [illegible]
اسباب روز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود باداى عمره ولازم ست بروى حج از سال آينده ولازم ست بروى
هدى مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ايوب انصارى برآمد
بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را و هر آئينه وى قدوم كرد بر عمر بن الخطاب بروز نحر پس ذكر كرد
اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن آنچه ميكند عمره كننده بعد ازان تو حلال شدى پس اگر دراك كند ترا حج سال آينده
پس حج بكن و قربانى ذبح كن آنچه آسان باشد از انواع هدى مالك عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن
الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم
عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا
وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر
و عمر بن الخطاب نحر ميكرد قربانى خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روزها را ما را ظاهر ميشد كه امروز روز عرفه ست فرمود
حضرت عمر برو بسوى مكه پس طواف كن تو و هر كه همراه تو باشد و نحر كنيد قربانى را اگر باشد با شما بعد ازان حلق كنيد يا قصر نمائيد
و باز گرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد و هدى ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم ست بروى صوم سه روز در حج و هفت روز
وقتيكه باز گردد بوطن مترجم گويد بغوى گفته كه اهل علم اتفاق دارند بر آنكه وقتيكه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود
پس فوت شد ازو حج و واجبست حلال شدن بروى بعمل عمره و لازم ست قضاء حج از سال آينده و نيز لازم ست بروى دم

باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بيان استحباب قربانى مر حج كننده را و عمره كننده را قال الله تعالى واذن في
الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومات
على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق
وقال تعالى والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت
جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون فرمود خداى تعالى آواز ده
در ميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائده براى خويش
و ياد كنند نام خدا را در روزهاى چند دانسته شده يعنى يوم نحر و بعد ازوى بر ذبح بر آنچه خداى تعالى روزى داده است ايشانرا از قسم چهارپايان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للحاج المفرد والمعتمر وواجب على المتمتع والقارن وعلى من وجب عليه جزاء الصيد [illegible] الاحرام فالهدي [illegible] ويتصدق به [illegible] ۲۸۸ [illegible] ويتصدق به [illegible] التمتع والقران [illegible] عند الشافعي [illegible] عند ابي حنيفة [illegible]

مواشی پس بخورید ازان و بخورانید درمانده و درویش را باز گفت ثم محلها الخ باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم ست دیگر
فرمود و شتران قربانی را ساختیم برای شما از شعایر خدا شما را دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده
کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام
گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها
نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای
عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست
خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا و اما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** تسمین الهدایا
واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنها **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن
حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی
ساخت شتری را که بود از ان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبد الله بن دینار انه کان یری عبد الله
بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین وفی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید
وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله بن
عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او ایستاده بود
در خانه خالد بن اسید و بود در انخانه فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه برآمد حربه از زیر کتف او
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدی جملا فی الحج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالک**
عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احداهما بختیة عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه
هدی ساخت دو شتر را یکی از انها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم
لله من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت بر پسران خود ای
پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند از ان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آنکه
خدا تعالی عزیزترین عزیزان ست و او لایق تر ست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما یستن فی الهدی
من التقلید والاشعار والتجفیف آنچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان بنیزه
و ایستاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده واشعره

۲۸۹

بذي الحليفة يقلده قبل ان يشعره وذلك في مكان واحد وهو موجّه للقبلة يقلده بنعلين ويشعره من الشق الايسر ثم يساق

معه حتى يوقف به مع الناس بعرفة ثم يدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منى غداة النحر نحره قبل ان يحلق او يقصر وكان هو ينحر

هديه بيده يصفّهن قياما ويوجههن الى القبلة ثم ياكل ويطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذو الحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان اورا و این همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود قلاده می بست به دو نعل ومی شگافت کوهان اورا از جانب چپ بعد ازان روان

کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد اورا از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید و عبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را بپاها و دستها برابر ساخته و متوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد و بمردمان میداد مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا طعن في سنام هديه وهو يشعره قال بسم الله والله اكبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان اورا میگفت بسم الله والله اكبر مالك عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول الهدي ما قلّد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان او و او ایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است و ابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را و در احادیث صحیحه اشعار بآن آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران و طائفه برآنند که ایثار او بر تقلید مکروه است و بعضے کراهت را مطلق داشته معلل

نموده اند بآنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع و مشهور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر ضرورت اشعار میفرمودند

زیراکه مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم **باب** ما يصلح ان يكون هديا چه چیز لایق است که باشد هدیه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول في الضحايا والبدن الثني فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست که برآورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد و در گاو دو ساله

و در بز یکساله و همین است مذهب شافعی و همین است مذهب جمیع اهل علم **باب** يتصدق بجلال الهدي صدقه بدهد جلهای

قربانی را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يشق جلال بدنه ولا يجللها حتى يغدو من منى الى عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را و نمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يجلل بدنه القباطي والانماط والحلل ثم يبعث بها الى الكعبة فيكسوها اياها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی و انماط و حلل این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی و انماط و حلل را

نسوی کعبه پس میپوشانید کعبه را **مالک** انه سال عبدالله بن دینار ما کان [illegible] ابن عمر یصنع بجلال بدنه حین

کسیت الکعبة هذه الکسوة فقال کان یتصدق بها مالک سوال کرد عبدالله بن دینار را که چه میکرد عبدالله بن عمر جل شتران

قربانی خود را وقتیکه میپوشانیده شد کعبه را این کسوت پس گفت عبدالله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال

وخطام آنها مستحب ست نزدیک فقها و واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزورا حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر

کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر قال من نذر بدنة فانه یقلدها نعلین ویشعرها ثم ینحرها عند البیت او

بمنی یوم النحر لیس لها محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرها حیث شاء عبدالله بن عمر گفت

کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال این است که او قلاده بندد آنرا دو نعل و نشانگاه کند کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه

یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی را پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله

در عالمگیری مذکور ست که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح

آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند آنرا مگر نیت مکه در دل

مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته است که در غیر مکه کفایت نمیکند والله اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الهدی فی الطریق

چگونه عمل نماید بشتر یکه هلاک شد از قربانیها در راه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان صاحب هدی رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من الهدی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کل بدنة عطبت من الهدی فانحرها

ثم الق قلادتها فی دمها ثم خل بینها وبین الناس یأکلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که

آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بشتریکه هلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول الله صلعم

هر شتریکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان

او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی مالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه

گفته است که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را

اگر خورد یا تصرف کند مختار ست و در پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکه توشه هم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد

صاحب هدی او در فقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند والله اعلم

باب اذا عطبت البدنة او ضلت فهل علیه بدل لها وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود آیا لازم ست بر وی بدل وی

مالک عن نافع عن عبدالله بن عمر انه قال من اهدی بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان کانت نذرا ابدلها وان کانت

تطوعا فان شاء ابدلها وان شاء ترکها عبدالله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

[illegible]

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند مالك عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس يأكلونها فليس عليه شيء وان أكل
منها او امر من يأكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا بعد ازان
متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بروی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد
ازان تاوان آن کند مالك عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است مالك عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدي تمتع
فأصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتری را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بروی بدل او همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود باب هل
یرکب بدنة او شرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك
في الثانية او الثالثة رسول الله صلى الله عليه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای بلا بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم مالك عن هشام بن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير قادح
قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه ناچار
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را باو مترجم گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورت هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورت و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست اگر خوف
شیر ایذا دهد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان و حوالی قطع باید کرد والله اعلم باب کیف یصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کنند
بچه شتر قربانی چون زاییده شود بگیرد بچه را نزدیک زادن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت الناقة
فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد
بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه برداشته شود

برمادر او تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین است مذهب اهل علم **باب** يغتسل لدخول مكة ويدخل من اعلاها غسل کند برای
داخل شدن در مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة
بات بذي طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلي الصبح ثم يدخل من الثنية التي باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى
يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذي طوى ويأمر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه
نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح درمی آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان
داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه است و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش از آنکه داخل شود در مکه و
وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنان را که همراه او بودند که غسل نمایند پیش از آنکه داخل شوند در مکه مترجم گوید
رضی الله عنه مستحب است قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم
بهمین صفت بوده است و این ثنیه علیا مسمی است بکدا بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی است بکدی بضم و قصر و تنوین و آن
نزدیک جبل قیقعان واقع است و اگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه
کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز است **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است
و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابي وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين
الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات
پیش از آنکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس از آنکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که
احرام حج کرده باشد فضل در حق او آنست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم بهمین طور
عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز است چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم
لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم
من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله بن
عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه بازمیگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی تیز
بزیر نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص است طواف قدوم بصفت که
مذکور میشود جاییکه داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره درآمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه احرام حج از مکه کرده است
او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده است او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بمکه داخل شد با آنکه قصد حج نداشت
یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت است که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت مقدمه طواف [illegible] مطلقا واجبات است که بدون آن

۲۹۲

صحیح نباشد و سنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود لیس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس است
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون حجر زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین بالاتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف در اندرون حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر در اول هر طواف و تقبیل آن از جهت اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهت اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثة اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهت اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه در ان رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط ردا خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهت اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهت اتباع و واجبات سعی یکی بدایة است
از صفا بحدیث ابدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی بآهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقدار [illegible] مستحب است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند که کجا برآیند
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حصول در موضعی است از عرفات اگر چه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزو از نهار و جزو از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد از آن ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و رعایت این دو
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بوقت نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول است و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد از آن قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هکذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد از آن حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص یا باسنان
یا بمقراض بهتر است چنانکه بیاید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد از آن بمکه روند و طواف افاضه نمایند
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آن را آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت
ضحیه بود و بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم درآید پس واجب شود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و سلم جرا بهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زر و نیز و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

٢٩٥

وسنت انست که رمی کند قدر حصای خذف بخا و دال معجمتین یعنی قدر یکه از میان دو انگشت بتوان انداخت و اگر رمی یکروز ترک
کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رخصت ابل چنانکه بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده
ازان لازم است دم لازم است و وقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجب است طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و عود نمود پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم نشود و این مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** [illegible] الرمل فی ثلثة اشواط
من طواف بعده سعی سنت است رمل در سه شوط از طواف که بعد ازان سعی است **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر
بن عبد الله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باهستگی میرفت در چهار شوط **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انت وانت تحیی بعد ما امتا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه
پویه میرفت سه شوط و این دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو و تو زنده میکنی بعد ازانکه میرانیده
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت است بوسه دادن حجر اسود
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبله عمر بن الخطاب در اثنای
طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی ونفع نمیرسانی و گر نه است که دیدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی و ترک
کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین است و اگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** الصحیح ان
الرکنین الیمانیین فقط صحیح انست که استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

قلت وعلیه اهل العلم فی [illegible] القول اظهر فی [illegible] قلت وعلیه اهل العلم قالوا فان عجز استلم [illegible]

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها
قال وما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك
تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال
عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني
رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضا فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى
تنبعث به راحلته. عبيد بن جريج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس را از یاران
تو که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وسترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی الحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست در آن موی و وضو میکرد در آن پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الم تري ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت
يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام
الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم. عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم
علیه السلام فرمود اگر نبودی قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه از رسول الله صلی الله علیه وسلم

نمی آید کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ ست استلام آن دو رکن کہ متصل حجر ست مگر ازان جہت کہ کعبہ تمام ساختہ
نشدہ ست بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان اباہ کان اذا طاف بالبیت یستلم الارکان کلہا قال
وکان لا یدع الیمانی الا ان یغلب علیہ عروہ وقتی کہ طواف میکرد ہنگامیکہ استلام میکرد ہمہ ارکان را وترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکہ مغلوب شود بسبب ازدحام مترجم گوید اتفاق اہل علم برہمین ست کہ تقبیل نکند دو رکن شامی را ونہ استلام کند آن
ہر دو را واستلام رکن یمانی نماید وتقبیل نکند آنرا واستلام کند حجر اسود را وتقبیل آن نیز بکند **باب** یطوف من وراء الحجر
فانہ من البیت طواف کند از بیرون حجر زیراکہ وی از خانہ کعبہ ست **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عائشۃ
ام المؤمنین قالت ما ابالی اصلیت فی الحجر ام فی البیت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من کہ نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ
مالک انہ سمع ابن شہاب یقول سمعت بعض علمائنا یقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائہ الا ارادۃ ان
یستوعب الناس الطواف بالبیت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیدہ نشد بر حجر وطواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکہ تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** جواز الطواف راکبا جایز ست طواف
کردن سوارہ **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروۃ بن الزبیر عن زینب بنت ابی سلمۃ عن
ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت شکوت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی اشتکی فقال طوفی من وراء الناس
وانت راکبۃ قالت فطفت ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حینئذ یصلی الی جانب البیت وہو یقرء بالطور وکتاب
مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعۃ
مردمان حالانکہ تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران حال نماز میگذارد در پہلوی خانہ کعبہ
وآنحضرت صلعم میخواند سورہ والطور وکتاب مسطور مترجم گوید برہمین ست اتفاق علما محلی گفتہ کہ سنت ست طواف پیادہ
کردن مگر بعذر واگر بغیر عذر سوارہ طواف نمود جائز ست بلا کراہتہ **باب** من انتقض وضوءہ وہو یطوف توضأ او بنا
کسیکہ شکست وضوء او حالانکہ او طواف میکند وضو بکند واز ابتدا شروع کند قال مالک من اصابہ شیء ینتقض وضوءہ
وہو یطوف بالبیت او یسعی بین الصفا والمروۃ او بین ذلک فانہ من اصابہ ذلک وقد طاف بعض الطواف او کلہ
ولم یرکع رکعتی الطواف فانہ یتوضأ ویستانف الطواف والرکعتین قال مالک واما السعی بین الصفا والمروۃ فانہ لا
یقطع ذلک علیہ ما اصابہ من انتقاض وضوءہ ولا یدخل السعی الا وہو طاہر بوضوء گفت مالک کسیکہ رسید او را چیزیکہ بشکند
وضوء او را وحال آنکہ او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند درمیان صفا ومروہ یا درمیان این پس ہر آئینہ کسیکہ رسید او را
آن مر آئینہ طواف کردہ بود بعض طواف یا تمام کردہ بود ونگذاردہ ہر دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو بکند واز سر نو

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک سعی در میان صفا و مروه پس هر آینه نمیکند آن بر وی چیزیکه رسید
اورا از شکستن وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد با وضو مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسک که
در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرور است و هر چه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و
وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود
بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة است در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین
شروط چیزی فوت شد اعاده واجب است و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحب است و کلام در عین طواف
مباح است بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** تُسَنُّ رکعتان بعد الطواف سنت است
گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز
مسئله دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجب است و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که بعد
گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت است والله اعلم **باب** لا یقرن
بین سبعین لیرکع بعدهما و یجوز ان یرکع عند المقام و غیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف
کند متصل و بعد ازان دو دوگانه نماز گذارد و جایز است که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلی بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع
رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن بود که نماز میگذارد
بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین است مذهب علما
که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه است و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم است **باب** لا یصلی رکعتی الطواف
بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز
گذارد هر جاکه امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح و بعد صلوة
العصر ما یطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد با آن
هیچکس **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال رایت عبد الله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری
ما یصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد
مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر
بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبد الرحمن

قلت وعلیها الشافعی وقال ابو حنیفة واجبتان قال ... لما فعلها رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد تلاوة قوله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی ...

قلت وعلیه اهل العلم ان السنة ذلك ... بین الاسبوعین ... صلوة بینهما

قلت وعلیه ابو حنیفة فی ... رکعتی الطواف فی وقت ...

وعند الشافعی هی صلوة لها سبب فتباح فی هذین الوقتین

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف را که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین است که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرور است و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز است که سببی مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست است والله اعلم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از آن برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین و اراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا و مروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین است مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
در بیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ه هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خدا است پس کسیکه حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل است داننده بهمه چیز است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المومنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الآیة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سألوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من در آن روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از آنکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الآیة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص است در عدم

قلت وعلیه اهل العلم [illegible] الی استلام الحجر [illegible] بعد الطواف [illegible] الصفا للسعی

قلت وعلیه اهل العلم [illegible] عند الشافعی [illegible] الی حنیفة [illegible]

[illegible]

وجوب طواف میان صفا و مروه و قایل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف بهما نص نیست ظاهر است در عدم وجوب و احتمال
دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته شده چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین است اتفاق اهل علم که سعی
بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره است مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان است پس جبر آن بدم درست نباشد
و نزدیک ابو حنیفه از واجبات است و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البداية بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين
خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزی که ابتدا کرده است خدای تعالی
بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین است مذهب علما که ابتدا بصفا ضرور است پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا
بمروه کند در آن مختلف شده اند صحیح آنست که آن شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما يستحب من الذكر والدعاء على
الصفا والمروة باب در بیان آنچه مستحب است از ذکر و دعا بر صفا و مروه **مالك** عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر

بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعو ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد
بر مروه همچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم
وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام الا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله
بن عمر را در آن حال که او بر صفا بود دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعونی استجب لکم و هر آئینه
تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا
حالانکه من مسلمان باشم **باب** يستحب السعي في بطن الوادي مستحب است سعی در میان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن
الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلى الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا
و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پویه پویه
میرفت تا آنکه برمی آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی شد در میان

[illegible]

۳۰۱

میلین اخضرین سعی نماید در آنجا نیز چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند
سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد از آن آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب
پیاده رفتن در میان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن **مالک** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر
کانت عند عروة بن الزبیر فخرجت تطوف بین الصفا والمروة فی حج او عمرة ماشیة وکانت امرأة ثقیلة فجاءت حین
انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتی نودی بالاول من الصبح فقضت طوافها فیما بینها وبینه وکان عروة
اذا راٰهم یطوفون علی الدواب ینهاهم اشد النهی فیعتلون له بالمرض حیاء منه فیقول لنا فیما بیننا وبینه لقد خاب هؤلاء
وخسروا سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد در میان صفا و مروه در حج
یا عمره روان بر پای خود و بود زن گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه بازگشتند مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را در میان خود و در میان اذان صبح
و عروه وقتیکه میدید مردمان را که طواف میکردند بر چهارپایان خود نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض
از جهت شرمندگی ازوی پس عروه میگفت در میان خود و در میان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر
او تمتع حلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخر ذلک الی یوم النحر هر که عمره مفرد نیت کرده باشد یا متمتع بوده باشد سر تراشد
بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرتنی عمرة بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدة
ولا نری الا انه الحج فلما دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا
والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ازواجه
قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد فقال اتتک والله بالحدیث علی وجهه عمره بنت عبد الرحمن شنید از حضرت
عائشه که گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و نمیبود قصد ما مگر آنکه
حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند
میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست
این گفتند نحر فرموده است آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم
عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل

قلت وعلیه اهل العلم ...

۳۰۲

حتی النحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمره گفت [illegible] رأسی [illegible]

جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بستم هدی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویة الی منی

مستحب است پگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب

والعشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در

منی بعد از آن پگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب

شب گذرانیدن در منی بعد از آن پگاه برآیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول نمرة وجواز ترك النزول بها

در میان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها کانت تنزل من عرفة

بنمرة ثم تحولت الی الاراك حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد از آن انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب

تقصیر الخطبة فی نمرة وتعجیل الرواح الی عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتابی رفتن بسوی عرفه **مالك**

عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال کتب عبد الملك بن مروان الی الحجاج بن یوسف ان لا یخالف عبد الله بن عمر فی

شیء من امر الحج قال فلما کان یوم عرفة جاءه عبد الله بن عمر حین زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه این هذا

فخرج علیه الحجاج وعلیه ملحفة معصفرة فقال ما لك یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان کنت ترید السنة فقال أهذه الساعة فقال نعم

قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتی خرج الحجاج فسار بینی وبین ابی فقلت له ان کنت ترید

ان تصیب السنة الیوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ینظر الی عبد الله بن عمر کیما یسمع ذلك منه فلما رأی

ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله

بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد

حجاج را نزدیک سراپرده های او که کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا

ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله

آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب یعنی غسل کنم بعد از آن برآیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه برآمد حجاج

پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را

پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفت

سالم مترجم گوید باتفاق علما بر آن است که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او استاده باشد و بنشیند در میان

خطبتین و [illegible] تعلیم کند در آن خطبه ها مردم را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** الجمع بین الظهر والعصر یوم عرفة جمع کند میان

مالك عن ابن شهاب انه سأل سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال نعم لا بأس بذلك الم تر الى صلاة الناس بعرفة ابن شهاب سوال كرد سالم بن عبد الله بن عمر را آيا جمع كرده شود ميان ظهر وعصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آري هيچ باك نيست آيا نمي بيني نماز مردمان در عرفه

باب فضل يوم عرفة وفضل الدعاء فيه در تفضيل روز عرفه وفضيلت دعا در وي

مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطان يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا احقر ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذاك الا لما رأى من تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم بدر قيل وما رأى يوم بدر قال اما انه قد رأى جبريل يزع الملائكة رسول الله صلعم فرمود ديده نشد شيطان روزي خوارتر وبي اعتبارتر وحقيرتر وخشمناكتر از روي آنحال كه در روز عرفه مي باشد ونيست اين مگر بسبب آنكه مي بيند نزول رحمت وعفو فرمودن خداتعالي از گناهان بزرگ مگر آنكه ديده شد در روز بدر صحابه گفتند وچه ديد روز بدر فرمود آگاه باش هرآئينه ديد جبرئيل را جابجا ايستاده ميكرد فرشتگان را

مالك عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له رسول الله صلعم فرمود بهترين دعا دعاء روز عرفه است وبهترين آنچه گفتم من وپيغمبران پيش از من لا اله الا الله وحده لا شريك له است

باب عرفة كلها موقف الا بطن عرنة ومزدلفة كلها موقف الا بطن محسر عرفه همه آن جاي ايستادن است مگر بطن وادي عرنه ومزدلفه همه آنجاي ايستادن است مگر بطن محسر

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود عرفه همه جاي ايستادن است ويكسو شويد از بطن عرنه ومزدلفه همه آن جاي ايستادن است ويكسو شويد از بطن محسر

مالك عن هشام بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر عبد الله بن الزبير ميگفت بدانيد كه عرفه همه جاي ايستادن است مگر بطن عرنه ومزدلفه همه آنجاي ايستادن است مگر بطن محسر مترجم گويد بطن عرنه وادي است جانب غرب از مسجد عرفات وشيطان در انجا براي حضرت اسمعيل متمثل شد ووسوسه انداخت كه حضرت ابراهيم اراده ذبح تو دارند وبطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعي است كه فيلان اصحاب فيل در انجا ماندند وشدند وهلاك گشتند وعلما بر مضمون اين حديث وآثار اجماع دارند اختلاف در ان است كه اگر شخصي در بطن عرنه وقوف كرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب شافعي است يا اصل حج صحيح است ودر ان نقصاني راه يافته كه بقرباني منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالك است والله اعلم

باب هل يصوم عرفة واقف عرفات آيا روزه گيرد در روز عرفه كسيكه ايستاده باشد بعرفات **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند با یکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است وبعض ایشان گفتند
بسته روزه دار نیست پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر وآنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالک عن یحیی بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة قال القاسم ولقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روزهٔ عرفه قاسم گفت دیدم او را بگاه عرفه که روان میشد امام بعد ازان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد ازان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد ازان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد اکثر
علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است وافطار آن روز مستحب تا در دعا ووقوف کوشش نماید باب من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هرکه نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد ازوی حج مالك عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هرکه ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد ازوی
حج وهرکه ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هرکه دریافت او را فجر از شب مزدلفه وایستاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد ازوی حج وهرکه ایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز را در عرفه
ایستاد وقبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب است ونزدیک شافعی اعادهٔ دم مستحب است او را باب كيف السير
في الدفعة چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فرجة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را ومن نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت فی الجمله شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام ونص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب الجمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب وعشا را در مزدلفه مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله علیه وسلم نماز مغرب وعشا گزارد

٥٤ قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب لزمه دم عند ابي حنيفة واستحب عند الشافعي

٣٠٥

٥٥ قلت وعليه اهل العلم انه يدفع دفعا لا يؤذي الناس

ورمز لغه یحیی مالک عن موسی بن عقبة عن کریب مولی ابن عباس عن اسامة بن زید انه سمعه یقول دفع رسول الله صلی الله علیه

وسلم من عرفة حتی اذا کان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم یسبغ الوضوء فقلت له الصلوة یا رسول الله قال الصلوة امامك فرکب

فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقیمت الصلوة فصلی المغرب ثم اناخ کل انسان بعیره فی منزله ثم اقیمت

العشاء فصلاها ولم یصل بینهما شیئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد

پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن ننمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز

بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد از آن

استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد از آن خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد از آن اقامت عشا گفته شد پس

گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز مالک عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الانصاری ان عبد الله بن یزید الخطمی

اخبره ان ابا ایوب الانصاری اخبره انه صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا

ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یصلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکور است که این

جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه باب یقومون بالمشعر الحرام یذکرون الله تعالی حتی یسفروا

بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدای را عز وجل تا آنکه در وقت روشنی درآیند قال الله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله

عند المشعر الحرام واذکروه کما هداکم وان کنتم من قبله لمن الضالین پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید

خدای را عز وجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی است در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان

پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که بنماز صبح در

غلس خوانده و از آن وقت تا سفیده و می ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اینوقوف

باین صفت واجبست و نزدیک شافعی سنت باب تقدیم الضعفة من جمع بیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه

مالک عن نافع عن سالم وعبید الله ابنی عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر کان یقدم اهله وصبیانه من المزدلفة

الی منی حتی یصلوا الصبح بمنی ویرموا قبل ان یاتی الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی

تا آنکه نماز صبح میگذارد در منی و رمی میکردند پیش از آنکه مردمان بیایند مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح ان

مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصدیق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر منی بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منی

بغلس فقالت قد کنا نصنع ذلك مع من هو خیر منك مولاة ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

قلت وعلیه اهل العلم وفی العالمگیری [illegible] بجماعة ولا احرام

قلت وعلیه اهل العلم الا انه واجب عند ابی حنیفة سنة عند الشافعی

۱۰۶

غلس پس گفتم اسما را هر آئینه با آمدیم بمنی در وقت غلس گفت هر آئینه میکردیم این کار را همراه کسیکه او بهتر بود از تو مالك انه بلغه

ان طلحة بن عبيد الله كان يقدم نساءه وصبيانه من المزدلفة الى منى طلحه بن عبيد الله پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفه

بسوی منی مالك عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها كانت ترى اسماء بنت ابى بكر الصديق بالمزدلفة تأمر الذي

يصلي لها ولاصحابها الصبح حين يطلع الفجر ثم تركب فتسير الى منى ولا تقف فاطمه بنت منذر میدید اسما بنت ابی بکر را بمزدلفه امر میکرد شخصی را که

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح یعنی امامت در نماز صبح میکرد که بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکه طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی و نمی ایستاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان که ایشان را مفارقت مزدلفه در شب نیز جائز است بهذه الآثار باب تحريك الدابة

في بطن محسر یعنی جنبانیدن راحله خود را در وادی محسر مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يحرك راحلته في بطن محسر قدر رمية

عبد الله بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر سنیت است

و در عالمگیری مذکور است که چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیاده باشد و اگر سوار باشد حرکت دهد دابه را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور است باب متى تقطع التلبية کی گذارد لبیک گفتن را مالك عن محمد بن ابي بكر الثقفي انه

سال انس بن مالك وهما غاديان من منى الى عرفة كيف كنتم تصنعون في مثل هذا اليوم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال كان يهل المهل منا فلا ينكر عليه ويكبر المكبر منا فلا ينكر عليه محمد بن ابي بكر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این هر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما در مثل این روز همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی مالك عن جعفر بن

محمد عن ابيه ان علي بن ابي طالب كان يلبي في الحج حتى اذا زاغت الشمس من يوم عرفة قطع التلبية علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک را قال مالك وذلك الامر الذي لم يزل عليه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک و همین است امر که همیشه بر آن اند اهل علم در شهر ما مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تترك التلبية اذا راحت الى الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه را وقتیکه بیگاه میرفت

بسوی موقف مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز غدا يوم عرفة من منى فسمع التكبير عاليا فبعث الحرس يصيحون في

الناس ايها الناس انها التلبية عمر بن عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر بلند برآمده پس فرستاد پیاده ها را که آواز

میدادند مردمان را ای مردمان هر آئینه وظیفه امروز لبیک گفتن است مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقطع التلبية في

الحج اذا انتهى الى الحرم حتى يطوف بالبيت وبين الصفا والمروة ثم يلبي حتى يغدو من منى الى عرفة فاذا غدا ترك التلبية

قوله قلت وعليه اهل العلم في المهاجرين ... [illegible]

و کان لا یترک التلبیة فی الحج اذا دخل الحرم عبد الله بن عمر قطع میکرد تلبیه را در حج وقتیکه میرسید در حرم تا آنکه طواف بیت کند
و سعی کند درمیان صفا و مروه و بعد از آن لبیک میگفت تا آنکه بجاه میرفت از منی بسوی عرفه پس وقتیکه بجاه میرفت ترک میکرد لبیک را
و ترک میکرد لبیک را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی و هو یطوف
بالبیت ابن شهاب میگفت عبد الله بن عمر لبیک نمیگفت در حالیکه او طواف خانه کعبه میکرد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه
انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** باسناده
ان عائشة کانت تهل ما کانت فی منزلها ومن کان معها فاذا رکبت و توجهت الی الموقف ترکت الاهلال حضرت عائشه
لبیک میگفت تا وقتیکه میبود در منزل خود و کسیکه همراه او میبود پس وقتیکه سوار میشد و متوجه میشد بسوی موقف ترک میکرد اهلال را
یعنی لبیک گفتن را مترجم گوید عامه اهل علم گفته اند که محرم بجا آورد تلبیه را تا آنکه جمره عقبه را روز نحر رمی کند لما روی الفضل بن عباس
ان رسول الله صلعم لبی حتی رمی جمرة العقبة و نزدیک اول حصاة منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نیست و نزد بعضے مستحب
بلا جهر **باب** من این یرمی جمرة العقبة از کجا رمی کند جمره عقبه را **مالک** انه سال عبد الرحمن بن القاسم من این کان القاسم
یرمی جمرة العقبة فقال من حیث تیسر امام مالک سوال کرد عبد الرحمن بن قاسم را که از کجا رمی جمره عقبه میکرد قاسم گفت از هر جا که
آسان میبود مترجم گوید تعقب بحدیث الترمذی عن ابن مسعود انه استبطن الوادی ثم قال من ههنا والذی لا اله الا هو قام الذی
انزل علیه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختیار کرده اند که رمی از بطن وادی مستحب است **باب** یکبر عند کل حصاة تکبیر گوید
نزدیک انداختن هر سنگریزه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یکبر عند رمی الجمار کلما رمی بحصاة عبد الله بن عمر
تکبیر میگفت نزدیک رمی جمار هر گاه انداختی سنگریزه را **باب** قدر ما یکون الحصا چه قدر بباید که سنگریزه باشد **مالک**
انه سمع بعض اهل العلم یقول الحصی التی یرمی به الجمار مثل حصی الخذف مالک شنید از بعض اهل علم که میگفت سنگریزه که انداخته میشود
بآن جمرات را مانند سنگریزه باشد که بدو انگشت میتوان انداخت **باب** هل یجوز الرمی بعد غروب الشمس من یوم النحر آیا جایز است
بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالک** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه ان ابنة اخ لصفیة بنت ابی عبید نفست بالمزدلفة
فتخلفت هی و صفیة حتی اتتا منی بعد ان غربت الشمس من یوم النحر فامرهما عبد الله بن عمر ان ترمیا الجمرة حین اتتا
ولم یر علیهما شیئا دختر برادر صفیه بنت ابی عبید بزاد در مزدلفه پس بماند آنجا وی و صفیه تا آنکه آمدند منی بعد از آنکه غایب شد
آفتاب روز نحر پس امر کرد ایشان را عبد الله بن عمر که رمی کنند جمره را وقتیکه آمدند منی و واجب ندید برایشان چیزی یعنی از دم
باب رخص الرعاء ان یجمعوا رمی یومین رخصت داده شد شبانان را که جمع کنند رمی دو روز را **مالک** عن عبد الله
بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان ابا البداح بن عاصم بن عدی اخبره عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسول الله صلعم رخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد او من بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند روز نحر بعد ازان بیندازند فردای یوم نحر یا پس فردای روز نحر

برای دو روز بعد ازان بیندازند بروز نفر **باب** یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطوف بالبیت رمی کنند بعد ازان ذبح کنند بعد ازان حلق کنند

بعد ازان طواف کنند خانه کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود ٭ واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ٥ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه وگفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان وایستادگان ورکوع وسجود کنندگان وندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند تو

پیاده وسواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی ودنیوی وتا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزهای دانسته شده یعنی روز نحر وسه روز بعد از وی بر چیزیکه داده است ایشانرا خدا تعالی از چهار پایهای سوای یعنی

شتر وگاو وگوسفند پس بخورید ازان وبخورانید بی نوا ودرویش را بعد ازان باید که دور کنند وسخ خود را وبجای آرند نذرهای خود را وطواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است وپوشیدن

جامها وانچه تابع انست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا ان

انکان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رءوسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما انست که هیچکس حلق نکند سر خود را ونگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او وحلال

نشود از چیزیکه حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر واین برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رءوسکم

حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من حجه او اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از حج او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیزی بروی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انحر ولا حرج ثم جاءه اخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی ومردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله هر آئینه من ندانسته ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد از آن آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش از آنکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا موخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهله یقال له المجبر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلک فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد شخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانسته مسئلت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد از آن باز گردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند باب کل منی منحر همه مواضع منی جای
نحر است مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر من و منی
همه آنجای نحر است و فرمود در عمره اینست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر است باب کیف ینحر صفت
نحر کند مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر غیره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض را مالک عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده مالک عن نافع عن ابن عمر انه کان ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میگرداند
آنها را بسوی قبله بعد از آن میخورد و میخورانید باب الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر است از قصر کردن مالک عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان باب الاخذ
من اللحیة والشارب بعد حلق راس بگیر دار ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود باب
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرده شد بدندانها جایز است مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن محمد
فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحک القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین شخصی آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد از آن یکسو شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

شوم با اهل خود پس گفت هر آئینه من قصر نکرده ام از موی خود هنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان قاطع کردم آن را بدو گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را که بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعين له الحلق هر که بافته باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کرده باشد معین میشود برای او حلق **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق

ولا تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت هر که بافته باشد موی سر خود را پس البته حلق کند و مشابهت نکنید به تلبید **مالک** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

هر که بسته باشد موی سر خود را بر تارک یا بافته باشد یا بصمغ جمع کرده باشد پس واجب است بروی که حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانه نکند زن پیش از قصر کردن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرن راسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکه

حلال شود شانه نکند تا وقتیکه بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را هدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکه نحر کند هدی خود را **باب**

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء واختلفوا في الطيب هر که رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را هر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبه خواند برای مردمان در عرفه و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را اذا جئتم گفت وقتیکه

آمدید بمنی پس هر که رمی کرد جمره را پس هر آئینه حلال شد برای او چیزیکه حرام بود بر حج کننده مگر زنان و خوشبو هیچکس دست نرساند

بزنان و نه بخوشبو تا آنکه طواف کند خانه کعبه را **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال

من رمى الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود هر که رمی کرد جمره را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود هدی خود را اگر باشد با او پس هر آئینه حلال شد او را آنچه حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکه طواف کند بخانه کعبه **مالک** عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجه بن زید بن ثابت

بعد از آنکه رمی جمره کرد و حلق کرد سر خود را پیش از آنکه طواف افاضه کند از استعمال خوشبو پس نهی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجه

بن زید **باب** يجب البيتوتة بمنى وحدها العقبة واجب است شب ماندن در منی و حد آن عقبه است **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود نباید که شب گذرانند

۳۱۱

انا طيبت النبي صلى الله عليه وسلم يوم النحر قبل ان يطوف فقال الجمهور حل له كل شئ الا النساء

ليالى حاجيان شبهاى منى آن طرف مالك عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء
العقبة عمر بن خطاب ميفرستاد مردانرا تا داخل كنند مردمانرا از آن طرف عقبه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في
البيتوتة بمكة ليالي منى لا يبيتن احد الا بمنى عروه گفت در باب شب ماندن بمكه در شبهاى منى كه شب نگذراند هيچكس مگر بمنى باب
لا رمي الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس انداخته نشود سنگريزها در سه روز يعنى يازدهم و دوازدهم و سيزدهم تا آنكه مايل
شود آفتاب مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ترمى الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس عبد الله بن عمر
ميگفت انداخته نشود سنگريزها در سه روز يعنى غير روز نحر تا آنكه زايل شود آفتاب باب هل يجوز رمي التشريق بالليل آيا
جايز است رمى جمار ايام تشريق در شب مالك عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمعه يذكر انه ارخص للرعاء
ان يرموا بالليل يقول في الزمان الاول يحيى بن سعيد شنيد از عطاء بن ابي رباح كه ذكر ميكرد هر آئينه كه رخصت داده شد شبانانرا
كه رمى كنند در شب ميگويد عطاء بن ابي رباح كه رخصت داده شد در زمان اول باب يستحب ان يقف عند الجمرتين الاولين يذكر
الله تعالى دون جمرة العقبة مستحب است كه بايستد نزديك دو جمره نخستين ذكر كند خداى تعالى را ورا جمره عقبه مالك انه بلغه ان عمر
بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين الاولين وقوفا طويلا حتى يمل القائم عمر بن الخطاب مى ايستاد نزديك دو جمره نخستين ايستادن
دراز تا آنكه مانده ميشد ايستاده شونده مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقف عند الجمرتين الاولين وقوفا طويلا يكبر الله
ويسبحه ويحمده ويدعو الله ولا يقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر مى ايستاد نزديك دو جمره نخستين ايستادن دراز الله اكبر گفت
براى خداى تعالى وتسبيح ميگفت اورا وحمد ميگفت اورا ودعا ميكرد در جناب خداى عز وجل وايستاده نمى شد نزديك جمره عقبه باب
المشي في رمي التشريق افضل من الركوب پياده رفتن در رمى ايام تشريق بهتر است از سواره رفتن مالك عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبين وراجعين واول من ركب معوية بن ابي سفيان قاسم بن محمد گفت
مردمان وقتيكه رمى جمار ميكردند پياده ميرفتند در آن حال كه ميرفتند ودر آن حال كه باز ميگشتند واول كسيكه سوار شد معاويه بن ابي سفيان
بود باب يستحب تاخير النفر الى رمي الثالث ويجوز تعجيل مستحب است تاخير كردن نفر تا رمى جمار روز سيوم وجايز است
تعجيل ان قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه ومن تأخر فلا اثم عليه لمن اتقى
واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون ٥ فرمود خداى تعالى وياد كنيد خداى را در روزهاى شمرده شده يعنى در ايام تشريق
تكبيرات گوئيد پس هركه شتابى كرد در كوچ از منى در دو روز يعنى در روز دوم از ايام تشريق بعد رمى جمار او پس هيچ گناه نيست
بروى وهركه درنگ كرد در كوچيدن از منى يعنى روز سيوم بعد رمى جمار او پس هيچ گناه نيست بروى يعنى گناه نيست براى
كسيكه بپرهيزد از خدا وبترسيد از خدا وبدانيد كه هر آئينه شما بسوى او حشر كرده خواهيد شد باب من لم ينفر حتى غربت الشمس من اوسط ايام

التشريق وجب عليه تبيتها وهي الغد بر كند برآيد از منى تا آنكه غروب شد آفتاب از اوسط ايام تشريق واجبست بروى كه گذراند

در منى و انداختن سنگريزه فردا بعد از آن روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام

التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر ميگفت هر كه غروب شود بروى آفتاب در اوسط ايام تشريق

و در منى است پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزها فردا آن روز باب هل يتم الصلوة بمنى يا و يقصر يا چهار گانى خواند نماز را

در منى يا قصر كند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر

صلاها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها

بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعت و ابوبكر صديق گذارد آنرا دو ركعت در منى و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعت

و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعت نيمه خلافت خود و بعد از آن تمام كرد آنرا مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان

عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن

الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتيكه آمد بمكه نماز گذارد براى ايشان دو ركعت بعد از آن باز

پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را هر آئينه ما قوم مسافريم بعد از آن گذارد دو ركعت در منى و خبر نرسيد ما را كه گفته باشد با ايشان

چيزى باب تكبير ايام التشريق و جهر بالتكبير الله اكبر بگوييد در روزهاى تشريق و آواز بلند كند به تكبير قال الله تعالى واذكروا الله

في ايام معدودات فرمود خداى تعالى ياد كنيد خدا را در روزهاى شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت

امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق است مالك عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين

ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين زاغت الشمس

فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف ان عمر قد خرج يحيى عمر بن الخطاب برآمد روز

از روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان به تكبير او و بعد از آن برآمد بار ديگر از آن روز وقتى كه

بلند شد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان به تكبير او و بعد از آن برآمد وقتيكه زائل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند

به تكبير وى تا آنكه متصل ميشد تكبير و ميرسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه برآمد عمر بقصد رمى باب هل يصوم المتمتع ايام

آيا روزه گيرد متمتع كننده در روزهاى منى مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول

الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه ميفرمود

روزه لازم است كسى كه تمتع كند بعمره تا رسيدن وقت حج كسى كه نيابد هدى در ميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگيرد

روزه گيرد ايام منى را مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

٣١٢

میگفت بعد عیادة الله تعالی عائشة باب التحصیب باب در بیان نازل شدن محصب بعد فراغ از افعال حج مالك عن نافع عن عبد الله

بن عمر كان يصلي الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم يدخل مكة من الليل فيطوف بالبيت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

وعصر و مغرب و عشاء در محصب بعد از آن داخل مکه میشد در شب بعد از آن طواف میکرد خانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يصدرن احد من الحاج

حتى يطوف بالبيت فان آخر النسك الطواف بالبيت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف کند

بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسک طواف خانه کعبه است مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران

لم يكن ودع البيت حتى ودع البيت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع

کند خانه کعبه را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال من افاض فقد قضى الله حجه فانه ان لم يكن حبسه شيء فهو

حقيق ان يكون آخر عهده الطواف بالبيت ان حبسه شيء او عرض له فقد قضى الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لایق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه و اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را باب رخصة الحائض في ترك طواف الوداع اذا حاضت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد مالك عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان صفية بنت حيي حاضت فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احابستنا هي

فقيل انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمودند آیا وی بند

ماست پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بود است پس فرمود دیگر بند نکند نیست الحال مالك عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان صفية بنت حيي

قد حاضت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلها تحبسنا الم تكن طافت معكن بالبيت قلن بلى يا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حایض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید که بند

ما را یا طواف خانه کعبه نکرده همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برائید مالك عن هشام بن عروة عن ابيه

عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر صفية بنت حيي فقيل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم لعلها حابستنا فقالوا يا رسول الله انها قد كانت طافت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا اذا قال مالك قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذكر ذلك فلم يقدم الناس نساءهم ان كان ذلك لا ينفعهن ولو كان الذي يقولون

لاصبح بمنى اكثر من ستة الاف امرأة حائض كلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد که

صلعم پرسید وی حایض شده است فرمود شاید وی بند کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله که وی طواف کرده بود پس فرمود

رسول الله صلعم پس نیست بند کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا تقدیم میکنند

مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را اگر بودی آنچه میگویند صحیح

می بی زیاده از شش هزار زن حایض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند مالک عن عبد الله

بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سلیم بنت ملحان استفتت رسول الله صلعم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت یوم النحر فاذن لها رسول الله صلعم

فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را او حایض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از انکه طواف افاضه کرده بود

روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان عائشة ام المؤمنین کانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان یحضن قدمتهن یوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك لم

تنتظرهن تنفر بهن وهن حیض اذا کن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد وهمراه او زنان میبودند که از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حایض میشدند بعد ازان انتظار ایشان نمی کرد

وروانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حایض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند باب ما تفعل المرأة اذا حاضت

قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حایض شود پیش از انکه طواف افاضه کند مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه

عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قدمت مکة وانا حایض ولم اطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة فشکوت

ذلك الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال افعلی ما یفعل الحاج غیر ان لا تطوفی بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی تطهری

حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حایض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان بجز آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول المرأة الحائض التی تهل بالحج او العمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولکن لا

تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروة وهی تشهد المناسك کلها مع الناس غیر انها لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروة

ولا تقرب المسجد حتی تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حایض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد

ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود باب المرأة تهل بالعمرة ثم

تحیض وتقرب الحج فلا تستطیع ان تحتج حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد ازان حایض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت ندارد

عمره را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه هدی فلیهلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا

۳۱۵

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي
راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن
بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذا مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا
ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا
حضرت عائشه فرموده برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
هر كه باشد همراه او قربانی پس باید که احرام حج کند با عمره بعد از ان حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو یک جا گفت حضرت
عائشه پس آمدم بمکه ومن حائض بودم پس طواف نکردم خانه کعبه را ونه سعی کردم در میان صفا ومروه پس اظهار شکایت کردم
ازین نسبت بحضرت صلعم پس فرمود بکشا موی سر خود را وشانه کن واحرام کن برای حج وبگذار عمره را گفت پس کردم اینچنین
وقتیکه تمام کردیم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بکر بجانب تنعیم پس عمره کردم پس فرمود
این عمره بجای عمره تست پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه ودرمیان صفا ومروه بعد از ان حلال شدند
بعد از ان طواف کردند طواف دیگر بعد از ان رجوع کردند از منی برای حج خود وآنانکه احرام حج کرده بودند یا جمع کرده بودند
حج وعمره را پس ایشان طواف کردند یکبار مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة مثل ذلك ابن شهاب از
عروه از حضرت عائشه مانند این روایت کرد **باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة** مستحاضه طواف
کند خانه کعبه را وسعی نماید درمیان صفا ومروه مالك عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره
انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند
باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله
بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان گفت بود با عبد الله بن عمر
پس آمد پیش عبد الله بن عمر زنی که طلب فتوی میکرد از وی پس گفت براستی من آمدم بقصد طواف خانه کعبه وقتیکه رسیدم
بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع کردم تا آنکه دفع شد از من آن خون بعد از ان آمدم تا آنکه رسیدم نزد
دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز این نیست که این تاثیر شیطان است پس غسل بکن وجامه بر فرج
خود بربند بعد از ان طواف بکن **باب التعريس بذي الحليفة اذا قفل** بیان استحباب فرود آمدن آخر شب براى ذى الحليفه
وقتیکه باز گردد از حج یا عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة
فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم نشاند شتر را در بطحاء ذى الحليفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازم نزدیک جمهور **باب** ما يستحب من الذكر في القفل من

حج وعمره بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

وله الحمد وهو على كل شيء قدير آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن

میگفت لا اله الا الله الخ باز رجوع کنندگانیم توبه کنندگانیم عبادت کنندگانیم سجده کنندگانیم برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد

خدا تعالی وعده خود را و نصرت داد بنده خود را و شکست داد گروه کفار را تنها **باب** صحة حج الصبي جایز بودن حج صبی از

کودک هوشیار **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة

وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت الهذا حج يا رسول الله فقال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود و پس گفته شد آن زن را این آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی که همراه او بود و پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری و برای تو اجر است نیز

ثواب حج کنانیدن **باب** في العبد يعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة ان

ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان

يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالك در باب بنده که آزاد کرده شود

در عرفه پس هر آئینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه نباشد احرام نکرده و بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود

بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد آنکار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه

بر آید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه و لازم شود

بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا **باب** الصرورة در بیان حکم صروره قال مالك في الصرورة من النساء التي

لم تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله

عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالك در باب صروره از زنان آنکه حج نکرده است اصلا هر آئینه اگر

نباشد او را ذو محرم که برآید همراه او یا باشد همراه او ذو محرمی لیکن قدرت نباشد که برآید همراه آن زن باید که ترک نکند

فریضه خدای عز وجل که لازم است بر وی در حج و باید که برآید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعمیم کرده شده است

بحضرت شیخین کرد قبل الاحرام ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بروی حج وقتی که نمی یابد مرد
ذو محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط است برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعة از زنان ثقه و نیز گفته که الاول
اولی لظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج بنیابت کسی که نمیتواند ثابت ماند
بر شتر **مالك** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف
الفضل الی الشق الآخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت
علی الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلك فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از
قبیلهٔ خثعم طلب فتوی میکرد از آن حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس
شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آینه فرمان خدای تعالی
در باب حج دریافت پدر مرا در حالتی که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری
و این قصه در حج الوداع بود **باب جواز دخول مکة بغیر احرام اذا لم یرد حجا ولا عمرة** جایز است که داخل شود در مکه حالیکه محرم نیست
وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام
الفتح وعلی راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالك قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد در
سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل
چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آن روز احرام بسته
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام
عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر فتنه مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد
بمکه بغیر احرام **مالك** عن ابن شهاب بمثل ذلك یعنی مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**
العمرة سنة عمره سنت است **مالك** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما
آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان
کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آمد از متاع خود
از شتر خود تا آنکه میگشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالک که عمره سنت است

ونمیدانیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت

تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم پس

گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان

پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره

سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احدیهن فی الشوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب یجوز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن

خواست از عمر بن الخطاب برای آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

یجوز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض را **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصی عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد در حال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه

وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت

عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

٣١٩

داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن دران مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة

هو واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسألت بلالا حين خرج ما

صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلاثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه او و اسامة بن زيد و بلال بن رباح و عثمان

بن طلحه حجبي پس بند كنانيد كعبه را بر خود و درنگ فرمود در درون آن گفت عبد الله پس پرسيدم از بلال وقتيكه برآمد چه كار كرد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يك ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانيد سه ستون را پس

خود و بود خانه كعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گزارد باب المواضع المتبركة بمكة بيان جاهاى متبركه در مكه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل

تحت سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني

الا ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصاري گفت كه از راه يكسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوى من و من فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا از زير اين درخت مغيلان گفتم

قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم كه فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت

عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى در دو كوه اخشبين از منى و بر داشت دست خود را جانب مشرق پس آنجا

وادى است كه گفته ميشود او را سرر دران وادى درخت مغيلان است كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبى را يعنى هفتاد نبى

آنجا تولد شدند و ناف ايشان آنجا بريده شد مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والباب

الملتزم عبد الله بن عباس ميگفت درميان ركن اسود و مقام ابراهيم ملتزم است يعنى جاييكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم درميان آداب زيارت تربت مطهره نبى صلى الله عليه وسلم مالك عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه استاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت

صلى الله عليه وسلم و بر ابو بكر و عمر رضى الله عنهما مترجم گويد كه سنت است زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم والله اعلم باب اتيان قباء آمدن بزيارت قبا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يأتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده و سوار باب حرم مكة دربيان احكام حرم مكه

قلت وعليه اهل العلم انه يستحب زيارة قبره صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الحج

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن جميل في العالمكيرية انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت

٣٢٠

سئل مالک هل یحتش الرجل لدابته من الحرم شیئا قال لا سوال کرده شد مالک را یا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما [illegible] اصح در مذهب شافعی جایز نیست قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا و ابن ابی [illegible] فی الهدایة

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میداند **باب** ضمان قطع شجرة الحرم حکم تاوان بریدن

درخت حرم قال مالک لیس علی المحرم فیما قطع من الشجر فی الحرم شیء ولم یبلغنا ان احدا حکم فیه بشیء وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه ببرید از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده و شد انه ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة ببقرة و فی الصغیرة بشاة و سعة فی الحکم المروی

اذ لا مدخل للقیاس فی ذلک اکثر علما برانند که ضامن میشود بقطع شجره حرم و شکار کردن در حرم **باب** حرم المدینة حرسها

الله تعالی حکم حرم مدینه **مالک** عن عمرو مولی المطلب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل یحبنا ونحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة وانی احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد برو

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من

حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه کان یقول

لو رایت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابو هریره میگفت اگر

می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام **مالک** عن یونس بن

یوسف عن عطاء بن یسار عن ابی ایوب الانصاری انه وجد غلمانا قد الجوا ثعلبا الی زاویة فطردهم عنه قال مالک

لا اعلم الا انه قال افی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کرده بودند روباهی بسوی

گوشه یعنی تا شکار کنند پس دفع کرد آنها را ازوی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود این کار **مالک**

عن رجل قال دخل علی زید بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من یدی فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه

گفت آن مرد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آینه شکار کرده بودم نهسی پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من

و برانید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر

ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نمیبود شکار کردن آن در مدینه و هر آینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را بر ایشان پس مختلف شدند اقوال درین باب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن بغیر تحریم صید و شجر

٣٢١

از جهت حدیث انس و بعض تحریم شجر مدینه [illegible] اند سوای صید آن بحدیث انس و جماعه دیگر تحریم هر دو رفته اند و کل کسی در حدیث انس ابران گرگ
بود بدان طایر را از خارج مدینه بعد از آن داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح یضمن لسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلاء

کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین
بقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل ست که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دالسته شد که دار صحت بیع
چیزیست که در عرف بان تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بایع بالعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت
یا بعتی فقال بعتک یا کنایه و مانند جعلته لک بکذا و اعطیت لک بکذا او خذه منی بکذا لیکن اقوی نزد یک فقیر آنست که هر چه عرف
آنرا تراضی داند بیع منعقد میشود بان معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین
و مکره نبودن الا الاکراه بحق کرد بحکم لا اکراه است بحدیث برفع القلم عن ثلث و آیة لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الا صبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بایة و ابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بوالی است در حقیقه و شراء حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهة اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند و شرط بیع بیع چیز است طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امر یکه مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام می کند چیزی را که
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر و لذت
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح تقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نیز برای جلد که بجهة دباغ گیرند حرام باشد بجهة این علت زیرا که بنا بر تنقیح [illegible] علة جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در صورت صادق می آید که باطل
و بیع تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادت
قوم و مقاصد ایشان در معاش فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شط نهر بغیر مانع از اخذ او
و بیع تراب در صحرا بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف غیر منقسم
محال است و در صورت تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن بالک متحقق شود صحیح
میگردد دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

۳۲۲

در حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است و حدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع [illegible] موصوف مقدر است و لهذا
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یکی قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است
و نهی بیع ما لم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملا هذا البیت حنطة و مانند آن
صحیح نباشد و اگر یک صاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیرا که درین مسائل جهالت را اثری
نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود بود و یکی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالة فاحش است که منشأ
نزاع در میان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و مراد از رؤیت آنست که در آن باب متعارف
باشد پس در اشیاء مثلیه رؤیت نموذج کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین و ان لا یکون عقدا
علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین با یکدیگر و آنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خود را در میان خود بباطل یعنی بحرام و بر بیفائدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک
مکنید خویشتن را هر آینه است خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن
از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایت آن فرموده و نیز داخل است معامله که در آن مبادلهٔ مال منتفع به بمال منتفع به نباشد
مثل حشرات و یکدو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزو معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشد و تراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست و مراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب
و قبول یا تعاطی با حفوف قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل از آن متفرع میگردد مقدمه
لابد است در هر عقد از عاقدین و چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط
عاقدین بلوغ و عقل است زیرا که در قرآن عظیم آمده است و لا تؤتوا السفهاء اموالکم و در آن اشارة بحجر ایشان است از عقود و لابد است
در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیرا که خدا تعالی فرموده است و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم و در آن احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتوان شد پس لابد است از اقامهٔ چیزی مقام او و لابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزد یک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است
و معاطاة نیز میتواند شد و در مثل حواله و کفاله لابد است از قول جانبین زیرا که قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا
یافته نمی شود و لابد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا در آن عقد فائده معتد به نبینند و لابد است در هر عقد

٣٢٢

از آنکه عقد عوض باشد و مبنی بر آنست که چیزی که در آید در عقد و بداند که آن چیز هست یا نیست نزدیک است یا دیر است و لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده است و در امور معدومه غیر موجوده وصفیکه مفهم باشد قاطع منازع و تعیین او
بوجهی که در تضییق بود که تعبیر ازان نماید و اجمال و ابهام معانی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتی است از سنت
و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بیان نماید و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض از تبایات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهت توثق آن فرموده است ندباً یا مقاصد تکلیفی
باختلاف آن شروط مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع [illegible]
منع آن و آن شرط فاسد است و اما بسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال [illegible]
باید دید و شبهه تمام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقت عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سایر عقود میتوان دانست
و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی

٣٢٤

المدعی و الیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا و السلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الخراج بالضمان [illegible]
این است یا مثل این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است بمنزله شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند و فقیر در مبنای اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمان متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضای آن لفظ باشد آن عقد فاسد شمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نگیرند

باب حکم بیع الطعام بجنسه و النقد بجنسه الا یداً بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة و ان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه یکی برابر دیگر باشد اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالک** عن ابن شهاب عن مالک بن اوس بن
الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی
الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یأتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتی تأخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را
بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم
تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از آن گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید تحویلدار من از غابه عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید که
بیا و حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن تمر با تمر رباست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو رباست مگر آنکه این بگوید بیار
و آن بگوید بیار قوله ها و ها معناه بکسر تای خذ و اعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی
البیع والشراء **مالک** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض
ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن
با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را بنقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقد غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من
الاضداد یجئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالک** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی
الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یک درهم است زیادت معتبر نیست درمیان ایشان یعنی زیاده
باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معاویة
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ینهی عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاویة ما اری بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من یعذرنی من معاویة انا اخبره
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویخبرنی عن رایه لا اساکنک بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء علی عمر بن الخطاب
فذکر له ذلک فکتب عمر بن الخطاب الی معاویة بن ابی سفیان ان لا تبیع مثل ذلک الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاویة بن
ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد موزون را بموزون پس گفت او را معاویه نمی بینم با مانند این بیع
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه بجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی
با موزون قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر مالک انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان
قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرهم بالدرهمین عثمان بن عفان گفت فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم مالک عن یحیی بن سعید انه قال
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم السعدین ان یبیعا آنیة من المغانم من ذهب او فضة فباعا کل ثلثة باربعة عینا او کل اربعة
بثلثة عینا فقال لهما رسول الله صلی الله علیه وسلم اربیتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ
رئیس اوس و سعد بن عباده رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند بایں حساب
هر سه مثقال را مقابل چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را مقابل سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبیعوا الذهب بالذهب الا
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرک الی ان یلج بیته فلا تنظره انی اخاف علیکم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر موزون را بموزون و زیاده نکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را بنقره مگر
با موزون و زیاده مکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را بطلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده او را زیرا که من می ترسم بر شما رما را و رما بمعنی رباست مالک انه بلغه عن القاسم
بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا یباع کالی بناجز کالی بالهمزة
معناه النسیة قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار مقابله یک دینار است و یک درهم مقابله یک درهم است و یک

٢٠٦

مقابله یکصاع است وفروخته نشد وموعود را باحاضر مالك عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک
عبدالله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزی را
ازان بزیادة تر از وزن او بران پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبدالله بن عمر پس شروع نمود
آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبدالله بن عمر وعبدالله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبدالله متصل دروازه مسجد یا کسی
جانوری که میخواست سوار شود بروی بعد ازان گفت عبدالله بن عمر یک دینار مقابله یک دینار است ویکدرهم بمقابله یکدرهم زیاده
نیست میان آنها یعنی صیاغت وزیور ساختن را اثری نیست این است وصیت پیغمبر بسوی ما و وصیت ما بسوی شما مالك انه بلغه عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي
يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزید بن عبدالله بن قسیط دید سعید بن المسیب را
که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلای خود را در یک پله ترازو ومیریخت یار او که با او بیع میکرد طلا را خود در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه
برابر میشد زبان ترازو میگرفت ومیداد مسئله در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه علة ربا الفضل فروخته شود اگر یک جنس باشد شرط صحتش
حلول ومماثلة وتقابض قبل التفرق است واگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست است وتقابض وحلول شرط
نیز شرط است وبرهمین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره ونقره با طلا ونزد حنفیه علت حرمت قدر وجنس
است ومراد از قدر کیل وموزون بودن است ومراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم وزر بازر پس اگر هر دو وصف متحقق
باشند تفاضل ونسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت وهیچ یکی را از مبیع وثمن مؤجل نباید گذاشت
واگر یکی ازین دو وصف متحقق ودیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد وتاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره وگندم با جو واگر هر دو منتفی
باشند تفاضل وتاجیل هر دو درست باشد والله اعلم باب الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم در بیان صفتی که دوران میکند

بروی این حکم مالك عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربا الا في ذهب او فضة او ما يكال او يوزن بما يؤكل
او يشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزی که به پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از آنچه خورده میشود یا نوشیده
میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از استنباط علة ربا واز تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمود شش چیز را
وقاعده قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این شش اشیا باشد در علتی که بر او حکم شده است حکم او مانند حکم شش اشیا است خواه ربوی باشد

تفتیش علة مؤثره که مدار حکم بود و ... اند بمقام فقهاء امصار اختلاف شد شافعی علة مؤثره در ربا فضه نقد را داشته است حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیه اخص اوصاف این دو چیز است و آن را اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علة مؤثره
در اشیاء باقیه مطعوم بودن است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم او است اصلاح مزاج مثلا و مالک در دو
نقد را داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده می شود غیر ملح را
از ادویه بر ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه در اولین وزن و جنس
و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از آن مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابل طعام
بسان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلت کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلت شرط صحت بیع نیست و متفاضلا جایز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلت را معیاری باید و معتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر چه در آن عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلت او آنست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هر چه در آن عصر موزون بود مانند ... معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آن را
از آن چیزی میخواهند و مقاصد جزئیه برای اعراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس ... است
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن ... نشود ...
بود در تولی مماثلت این نوع در حال رطبیه و عنبیه معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن کشیده
می شود پس معتبر مماثلت است در حالتی از این دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلت آنچه آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر
و فیه ما فیه زیرا که مماثلت در هر چیز در کار نیست و مماثلت معتبر در چیزیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان
ایشان **باب** قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفته اند بعضی فقهاء نفروشند گندم را بجو الا هموزن یکدیگر **مالک**

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تأخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا هموزن او **مالک** عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الر

بن الاسود بن عبد يغوث حتى علفت دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله
سليمان بن يسار خبر داد نافع را که هر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم
خانه خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا همه وزن او مالك انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسي
مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقب کرده اند این حدیث را و اذا اختلفت الاجناس
فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند والله اعلم

باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربا بيع مستانف وقبض يتخللان في ذلك جایز است حیله کردن برای خلاصی از ربا
بفروختن از سر نو و قبض بدلین درین بیع که این بیع و قبض درمیان آیند ما بین مبادله جنین **مالك** عن عبد المجيد بن
سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابي سعيد الخدري وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم
ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن
بهترین اقسام تمر است پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرما خیبر اینچنین است پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله هر آینه ما
میگیریم یکصاع ازین قسم جنیب بدو صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن
بفروش جمیع را (جمع خرما مجموع از اصناف ردیه را گویند) بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن
زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر ياخذ الصاع
بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لي فدعي له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعين فقال
يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعوني الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع
بالدراهم جنيبا رسول الله صلعم فرمود خرما بخرما برابر بفروشید پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کنید آن عامل را پیش من پس طلبیدند
او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله
نفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از آن
خرید بکن بدراهم جنیب را والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل ويقال هو اخلاط ردية من التمر مترجم گوید ازینجا معلوم مشود
که سعی کسی التحصیل نفع که در ربا منظور است مقصود باشد و از العقد صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بان قصد

قلت [illegible]

٣٢٩

قال ابو حنيفة [illegible] الجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع الدقل ويقال هو اخلاط ردية من التمر

وتشبیه داده شود اورا با وایں جا که غدرا زاجهات قواعد ست هزاران مسائل خلافیه دران متفرع ست شافعی صورت عقد را اعتبار [illegible]

و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صورت عقد را و گاهی قصد عاقد را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم [illegible]

والله اعلم و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند دریں باب آن است که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرموده علم شرایع و علم مصالح و لیوا خذه [illegible]

خبر داد لکن شرایع منضبط تر است و در امر معروف و نهی منکر و بازخواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح [illegible]

شرایع وحقیقی المکان ست فیما بینه و بین الله از ان بازخواست شود و شرایع گاهی مقصود از ان تشریح ساختن مصالح ست

بصورت معلوم تا بازخواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود از ان قطع رسم فاسد ست از عالم نه آنکه در هر فرد [illegible]

یا مفسد بوده باشد والله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل ست اگر

نرسانید موافقه نیست و اگر رسانید و آن را قصد جراحت بر شرع کرده ست مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**

باب در بیان منع فروختن خرما تر با خرما خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سأل سعد بن

ابی وقاص عن البیضاء بالسلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک [illegible]

سوال کرد سعد بن ابی وقاص از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلت [illegible]

مشابه جو که پوست بران نباشد و آن را جو برهنه گویند و بعضی گفته مراد از بیضا اینجا سلت تر ست قبل از انکه خشک شود و بغوی

و این الیق ست یعنی به حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر ست پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر ست پس

نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن

خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب چون خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود

ازین بیع [illegible] اصل ست در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک

[illegible] بیع رطب بتمر و بیع عنب بزبیب و بیع گوشت خام بگوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه ست بر علت

[illegible] ست قول اکثر علما از ایشان شافعی و مالک و صاحبین همین طرف ست و جایز داشته ست ابوحنیفه تنها **باب** بیع

الحیوان باللحم در بیان فروختن جانور با جانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن

ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیر ا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری که ازان او بود

خوانده میشد آن شتر را عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده و زمانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری

راحلة بأربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

٣٣٣

برخود ذکر نسازند آن شتران را صاحب تنها در زبذه **مالک** انه سال ابن شهاب عن بیع الحیوان اثنین بواحد الی اجل فقال

لا باس بذلک امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشند خواه اجناس مختلفه در صورت حاضر بودن مبیع و ثمن

درست ست و مذهب فقها همین ست الا سعید بن المسیب که تحریم این بیع رفته ست در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشترا برای ذبح

باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده ست آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع صور

آن درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشند یا یکی را مقابل دو

و در پیش ابو حنیفة این بیع جایز نیست و الله اعلم **باب** بیع اللحم بالحیوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور **مالک**

عن زید بن اسلم عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرموده از خرید کردن

حیوان بمقابله گوشت **مالک** عن داود بن حصین انه سمع سعید بن المسیب یقول من میسر اهل الجاهلیة بیع اللحم بالشاة و الشاتین

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قمار اهل جاهلیت ست فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالک** عن

ابی الزناد عن سعید بن المسیب انه کان یقول نهی عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعید بن المسیب ارأیت رجلا اشتری

شارفا بعشر شیاه فقال سعید ان کان اشتراها لینحرها فلا خیر فی ذلک قال ابو الزناد و کل من ادرکت من اهل العلم ینهون

عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد و کان یکتب فی عهود العمال فی زمان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل ینهون عن ذلک

سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد

اشتری بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان را با گوشت گفت ابو الزناد نوشته میشد در عهد نامها بر عاملان در زمان

ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع میکنند مردمان را ازین بیع و شبه این مسئله در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف ست جماعت

بتحریم آن قایل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب و آن حدیث هرچند مرسل ست لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بآن

واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن میشمارد و جماعه دیگر باباحت آن قایل اند و الیه ذهب ابو حنیفة

و صاحباه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان میتوان فروخت

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی ست با غیر ربوی با وجود احتمال زیادة و نقصان جایز ست و در شرح وقایه مذکور ست که هرگاه

حیوان ماکول اللحم حیوان لغیر فروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا که لابد در مقابله سقط واقع شود و همچنین محمل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید حسن نزدیک فقیر آنست که این حدیث را محمل دیگر است

شیاء الخمیمی قصاب را گوید که چند قدر گوشت از این گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند بمقدار
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده از این بر آید پس آن از آن تست و اگر کم بر آید نیز از آن تست و این نوعی است از قمار و رشوت است
حدیث موافق قیاس است والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام است بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی است که امروز
اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و بر دوش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب بمن ده و اینقدر حب خشک از گندم یا
ساخته و خرمای خشک کرده میدهم پس هر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام است و علت نزد شافعی ربا ست
و نزد یک مالک قمار است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع التمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر است به تمر یعنی خرمای تر بخرمای خشک و بیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفين مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء التمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرمای تر است بخرمای خشک و آن خرمای تر در سر خرمایان استاده باشد
و محاقله بکرایه گرفتن زمین است بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة

والمحاقلة والمزابنة اشتراء التمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن
خرمای تر است بخرمای خشک و محاقله خرید کردن زراعت است بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از بکرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل والوزن والعدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص من كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي من

ذلک الکیل او الوزن او العدد ان یکون له ما زاد علی ذلک فان نقصت تلک السلعة من تلک التسمیة اخذ من مال صاحبه ما نقص بغیر ثمن

اعطاه ایاه وان زادت تلک السلعة علی تلک التسمیة اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا بغیر ثمن ولا هبة طیبة بها نفسه

فهذا یشبه القمار وما کان مثل هذا من الاشیاء فذلک یدخله گفت مالک که نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه و تفسیر مزابنه آنست که هر چیز
که تخمین دریافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمانه او و نه وزن او و نه شماره او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات و
معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم
و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا ترکاری یا تخم معصفر
یا پنبه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانه او و نه وزن او و نه شمار آن بگوید
این شخص صاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از آن متاع آنچه وزنی است یا شمار
کن از آن هر چه شماریست پس آنچه ناقص شود از فلان قدر پیمانه که معین کند آنرا یا از این قدر رطل یا از فلان قدر شمار پس بر من است
تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا که بر عهده خود میگیرم
نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیة ترا بافلان مقدار خریدم اگر سود آمد برای من است
و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار را
میکند در معامله زیرا که این مشتری نخرید از بائع چیزی را که برآورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای
چیزی را که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زیاده آید بر آن معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن معیار
گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سوده آنچه ناقص برآید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار
و هر معاملتی که مثل این معامله باشد پس قمار در آن مداخلت میکند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرح آمده در باب کره
و اینجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند در دون از خمسة اوسق خرید باشد
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق مر در کل شیء مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس مراد اینست که تحقیقی که عقلا بر آن
اعتماد میکنند و خرص نیز از آن جمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال ربا
زیرا که اگر ربا در مثل این محل مفضی بود خرص اصلا جائز نمی شد

باب الرخصة فی العرایا باب در بیان رخصت در عرایا

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زید بن ثابت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارخص لصاحب العریة ان یبیعها بخرصها
رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه که تقدیر شده آنرا بموافق خرص او مالک عن داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی

احمد عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارخص فی بیع العرایا بخرصها فیما دون خمسة اوسق او فی خمسة اوسق

تبذیر داده قال حسنة اذ سلم ده وزن خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بقیاس از خرص او در کم از پنج وسق یا گفت پنج

شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث آنست که بفروشند رطب را بر سر درختان بقدر

خرص او از خرما خشک کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن

باغها خود دیدیست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبایع الا ان یشترط المبتاع هر که فروخت

خرمارا که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلی الله علیه قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبایع الا ان یشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود که کسیکه

فروخت درخت خرمارا که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزدیک شافعی

ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود

قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخل

و ابرتها فهی مابورة و مؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده بر افشانند **باب** النهی عن بیع الثمار

حتی یبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه بار درختان میرسد

خلاص شود در ابتدا پختگی در آید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی

یبدو صلاحها نهی البایع والمشتری رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد

فروشنده را از فروختن و خریدکننده را از خریدن **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهی عن بیع

الثمار حتی تزهی قالوا یا رسول الله وما تزهی قال حین تحمر و تصفر و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایت اذا منع الله الثمرة

فبم یاخذ احدکم مال اخیه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله

و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آیا دیدی اگر ندهد خدا تعالی بار درختان را پس

برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه

خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از آن در عادت ضرری نمیرسد **مالك** عن ابی الزناد عن خارجة بن زید

بن ثابت عن زید بن ثابت انه کان لا یبیع ثماره حتی تطلع الثریا زید بن ثابت نمی فروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند

ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد **مالك**

انه بلغه ان محمد بن سیرین کان یقول لا تبیعوا الحب حتی یبیض محمد بن سیرین میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

الى ما انكم تستفيد شوقا قال مالك الامر عندنا في بيع البطيخ والقثاء والخربز والجزر ان بيعه اذا بدا صلاحه حلال جائز ثم يكون

للمشتري ما ينبت حتى ينقطع ثمره ويهلك وليس في ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان ياتي ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجائحة تبلغ الثلث فصاعدا كان ذلك موضوعا عن الذي ابتاعه

گفت مالک امر مقرر نزدیک ما در فروختن خربوزه و خیار و خربزه و جزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال
درست است و بعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری است تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاک گردد و نیست در باب
وقت معین و این بنا بر آنست که وقت او معروفست نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر او
قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده از ان پس آنقدر را وضع باید کرد از ذمه
مشتری از نهی النخل احمر واصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی آنست که ثمر
پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست و در انتظار پختگی غررست زیرا که بسیارست که عارضه پیش می آید آن ثمار را بهم خورد پس
بملاحظه این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از ان و منفرد
از شجر و همراه شجر و بشرط قطع و بشرط ابقا یا ادراک و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و منهی قبل از بدو صلاح است
اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و در آن وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود
که در مصورت غرر نیست و انتفاع متحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض و ان آفة صنفا
میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است
و اهل این شان از رؤیت سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان است که در قشر میتوان فروخت والله اعلم و در حدیث
مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمره و صفره است و آن مخصوص است بچیزی که نزدیک پختگی متلون میشود و چیزی که متلون نمیشود
مانند خمره را قامت باید کرد و آن ملوه است یعنی آب بر شدن و بسبب پختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض از آنست
اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات بوجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است
مجرب باشد در رفع عاهات آن را نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمره و صفره نیامده باشد کذا استنبط من
احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجائحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع
و بدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کند

مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع له او ان یقیله فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فذکرت ذلک له فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم تألی ان لا یفعل خیرا فسمع ذلک رب الحائط فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد دران
وتدبیر مینمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را النقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند او
پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا
آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آنشخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش
آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز
قضی بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی
در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فبم یاخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع
جائحه بناشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده
ازان یعنی اگر مالک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجبست سقی و غیر آن تا آنکه
ثمر بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه در میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار
ثابت است و اگر نقصانی بجهة آفت سماویه رو داد وتحقیقا اختلاف احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه
و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی
در جدید میل باستحباب کرده است **باب لا یجوز بیع ما لیس عنده عینا الا ان یکون بیع السلم وصفا** جایز نیست فروختن
چیزیکه نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالک** انه بلغه ان رجلا اراد ان یبتاع طعاما من رجل الی اجل
فذهب به الرجل الذی یرید ان یبیعه الطعام الی السوق فجعل یریه الصبر ویقول له من ایها تحب ان ابتاع لک فقال المبتاع
اتبیعنی ما لیس عندک فاتیا عبد الله بن عمر فذکرا ذلک له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما لیس عنده
وقال للبایع لا تبع منه ما لیس عندک مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بمثل آن وعده کرده تا میعاد
پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را
از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک تو پس آمدند
پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست نزدیک او
و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالک** عن یحیی بن سعید انه
سمع جمیل بن عبد الرحمن المؤذن یقول لسعید بن المسیب انی رجل ابتاع من الارزاق التی تعطی الناس بالجار ما شاء الله

قوله [illegible] وهو عند ابی حنیفة علی الاستحباب وعند الشافعی فی القدیم علی الوجوب [illegible]

[illegible]

ثم اریدان ابیع الطعام المضمون علی الی اجل فقال له سعید اتریدان توفیهم من تلک الارزاق التی ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلک
جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را که من مردی ام که خرید میکنم از عطاها یکه داده می شود مردمان را در جار که مسمی
است قدر یکه خدا تعالی خواسته است بعد ازان میخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه است بر من تا میعادی پس گفت او را سعید آیا میخواهی
که ادا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب ازین بیع باب لا یجوز بیع طعام اشتراه
قبل ان یقبضه جایز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس باید که
نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع
طعاما فلا یبیعه حتی یقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا مالک عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبتاع الطعام فیبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی
ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس آنحضرت صلعم
می گماشت بر ما کسی را که بفرماید نقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش از آنکه بفروشیم آنرا
غرض از نقل است که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید مالک عن نافع ان حکیم بن حزام ابتاع طعاما امر به
عمر بن الخطاب للناس فباع حکیم الطعام قبل ان یستوفیه فبلغ ذلک عمر بن الخطاب فرده علیه وقال لا تبع طعاما
ابتعته حتی تستوفیه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام را
پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی که خرید
کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا مالک انه بلغه ان صکوکا خرجت للناس فی زمان مروان بن الحکم
من طعام الجار فتبایع الناس تلک الصکوک بینهم قبل ان یستوفوها فدخل زید بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی مروان بن الحکم فقالا اتحل بیع الربوا یا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاک فقالا هذه الصکوک تبایعها
الناس ثم باعوها قبل ان یستوفوها فبعث مروان الحرس یتبعونها ینتزعونها من ایدی الناس ویردونها الی اهلها
خبر رسید بامام مالک که براتها برآمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دیهی است بر ساحل دریا که
کشتی آنجا فرود می آرند پس با یکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویشتن پیش از آنکه قبض کنند
پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از صحابه آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا را
ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

بعد از آن فروختن آنرا پیش از آنکه قبض کنند پس فرستاد مروان پیادها تا از آن جنس می‌گرفتند برابر اهلها و می‌کشیدند آنرا از دست
و رد میکردند آنرا بسوی خداوندان آن مالك عن موسی بن میسرة انه سمع رجلا یسأل سعید بن المسیب فقال انی رجل ابیع
بالدین فقال سعید لا تبع الا ما آویت الی رحلك موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می‌کرد سعید بن المسیب را پس گفت آن
مردی‌ام که میفروشم بدین یعنی بنسیه و میفروشم آنچه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی
خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا مالك عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبدالله بن عباس و رجل
یسأله عن رجل اسلف فی سبائب فاراد بیعها قبل ان یقبضها فقال عبدالله بن عباس تلك الورق بالورق و کره ذلك شخصی سوال کرد عبدالله
بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعه‌های جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبدالله
بن عباس این فروختن نقره است عوض نقره یعنی شبیه بآنست و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا
الذی لا اختلاف فیه انه من اشتری طعاما برا او شعیرا او سلتا او ذرة او دخنا او شیئا من الحبوب القطنیة او شیئا مما یشبه
القطنیة مما تجب فیه الزکوة او شیئا من الادم کلها الزیت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشیرق وما اشبه ذلك من الادم
فان المبتاع لا یبیع شیئا من ذلك حتی یقبضه و یستوفیه گفت مالك امریکه اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست
در ان اینست که هر که خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود
و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود در وی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر
و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا
مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس درینباب ثابت شده است و لا احسب کل شیء الا مثل الطعام
و ازینجا دانسته شد که علة چیزیست شامل جمیع انواع بیع نه مخصوص بمنقول یا بما یتسارع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر
مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علة تحریم ضعف حق مشتری است در مبیع پیش از قبض و متفرع میشود
برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفة سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن
و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده است قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب باشد بآفت
سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی
بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و اما اجاره و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد
بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریه یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع در مبیع کامل است بار تجدید قبض که
با او هیچ حاجت نیست باید کرد پس چون معرفت رجوع میکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

۳۳۹

از تصرف دران و افراغ او ازا متعه و سکون اهل او ست و اعلام او بآن بحضور عاقدین و قبض منقول تحویل اوست بموضعیکه مختص
باشد بمشتری یا مختص نباشد زیرا که در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد که در
بعقد وزن مبیع یا کیل و یا ذرع او لا بدست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید بعت هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید بعت هذه
الصبرة علی انها عشرة آصع و از سیخا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده است و ملک دیگریست بطریق اولی ظاهر شد (?)
مبنی است عامه یا شد یا مقسوم و صکاک خطی که امراء برای مردم مینوشتند و آنرا ابا الفضل برات میگویند که در وظائف و عطایا بایجب آن میدادند
و بهان براتها را مردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا برود و بگیرد (?)
نوشته شده و همین است معنی صکوک و فقها متفق اند بر آنکه هر که خرید کند طعامی را جایز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض کند
او را **باب** هل یجوز له ان یستبدل بالثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جایز هست بایع را که بدل ثمن که در ذمه مشتری است
خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع
الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه
بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر
بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان
یقبض الذهب فکره ذلک و نهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را (?)
مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان
مالک عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه متعقب کرده شد بحدیث
ابن عمر لا باس ان تاخذ بسعر یومها یعنی الدرهم مکان الدنانیر ما لم تفترقا و بینکما شیء پس رجوع کرد شافعی بسوی (?) از استبدال
ثمن و گردانید آنرا کالمختص چیزی را که گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کند عوض
آن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین است قول ابو حنیفه و عامه فقهائنا
الیشان **باب** اذا اراد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را
پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جایز است **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال
انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید
لا ولکن اعط انت درهما و خذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را گفت من
مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از جنس صکوک در موضع جار بسیار اوقات خرید میکنم بیک دینار و نصف درهم آیا بدهم بمقابل نصف

درهم طعام و اپس گفت سعید نی اچنین مکن ولکن بده تو بکید رهم و بگیر باقی آن از طعام **باب النهی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین**
والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلة و از فروختن بچه که در شکم شتر ماده باشد و فروختن آنچه در پشت شتران
باشد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع حبل الحبلة وکان بیعا یتبایعه اهل
الجاهلیة کان الرجل یبتاع الجزور الی ان تنتج الناقة ثم تنتج التی فی بطنها رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از بیع
حبل الحبلة و بیع حبل الحبلة بیعی بود که معامله میکردند با آن اهل جاهلیة مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود با آن وقت که بچه
گرفته شود از بچه که در شکم ناقه باشد و علت نهی آنست که مبیع معدوم است و معلوم نیست که این ناقه بچه زاید یا نه زاید
واگر موصوف در ذمه باشد و مؤجل باین مدة بود نیز درست نباشد زیرا که اجل مجهول است **مالک** عن ابن شهاب
عن سعید بن المسیب انه قال لا ربوا فی الحیوان وانما نهی من الحیوان عن ثلثة عن المضامین والملاقیح وحبل الحبلة فالمضامین
ما فی بطون اناث الابل والملاقیح ما فی ظهور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را
بدو جانور از همان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست که نهی کرده شد از جمله حیوان از سه چیز از مضامین
وملاقیح و حبل الحبلة پس مضامین چیزیست که در شکم ماده شتران باشد و ملاقیح چیزیست که در پشت شتران باشد مترجم گوید و همین است مذهب فقها محمد بن حسن میگوید کرده است
این بیعها و نباید که مباشره این چنین معاملات واقع شود زیرا که از قسم غرر است و حبل الحبلة بفتح المهملة والموحدة و مراد نهی از آن است
که این دابه بزاید پس آن زادهٔ دوم مبیع باشد و معنی نهی درینجا آنست که آن بیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم
یا مراد آنست که ثمن مؤجل باشد تا آنکه نتاج نتاج پیدا شود و معنی نهی آنست که اجل مجهول میباشد **باب النهی عن ثمن الکلب ومهر**
البغی وحلوان الکاهن باب در منع از فروختن سگ و از هر چیز یکه داده شود بر زنا و آنچه داده شود بکاهن **مالک** عن ابن شهاب
عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وعن ابی مسعود الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب ومهر البغی
وحلوان الکاهن یعنی بمهر البغی ما تعطی المرأة علی الزنا وحلوان الکاهن رشوته وما یعطی علی ان یتکاهن رسول الله صلی الله علیه وسلم
منع فرمود از بهای سگ و اجرة قحبه و عطای کاهن مراد میداشت از اجرة قحبه چیزیکه داده میشود زن را بر زنا و حلوان کاهن رشوة
او است و چیزیکه او را داده میشود بر آنکه کهانت کند مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف کردند فقها در بیع کلب نزد شافعی حرام است
و نزد ابو حنیفه جایز و ضامن میشود تلف کننده آن **باب النهی عن بیع الخمر** باب در منع فروختن خمر **مالک** عن زید
بن اسلم عن ابن وعلة المصری انه سأل عبد الله بن عباس عما یعصر من العنب فقال ابن عباس اهدی رجل لرسول الله صلی الله
علیه وسلم راویة خمر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الی جنبه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
بما ساررته فقال امرته ان یبیعها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذی حرم شربها حرم بیعها ففتح الرجل المزادتین حتی ذهب ما فیهما

[illegible marginal notes]

ابن وعلة سوال کرد عبد الله بن عباس را از آنچه شیره میکشند از انگور پس گفت ابن عباس هدیه فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم
خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم اورا آیا ندانسته که خدا تعالی حرام ساخته آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او
بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را به فروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه کسیکه
حرام کرده ست شراب آنرا حرام کرده ست بیع آنرا پس کشاده کرد آن مرد دهان هر دو مزاده تا آنکه رفت آنچه در آنها بود **مالك**
عن نافع عن عبد الله ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال
عبد الله بن عمر انی اشهد الله علیکم وملائکته ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها
ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اهل عراق گفتند عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن هر آئینه ما خرید
می کنیم بعضی میوه های درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه گواه
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و هر که بشنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفروشید
آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان است
مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیه به بطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند
خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة وعلت نهی در این اشیای مذکوره
نجاسة عین ست پس ملحق گردانیده شد بآن باقی نجس العین **باب** کراهیة کسب الحجام من غیر تحریم یعنی باب در کراهیت کسب
خون کشنده از غیر تحریم **مالك** عن ابن شهاب عن ابن محیصة الانصاری احد بنی حارثة انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی اجارة الحجام فنهاه عنها فلم یزل یسأله ویستأذنه حتی قال اعلفه نضاحك یعنی دقیقك ابن محیصه انصاری دستوری طلب کرد
از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم
تا آنکه فرمود بخوران آن شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك انه قال احتجم
رسول الله صلی الله علیه وسلم حجمه ابو طیبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم و خون
کم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از مال
خراج او مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست اتفاق علما و همچنین واقع شده ست در روایة یحیی عن ابن محیصه انه استاذن
وصواب نزدیک رواة دیگر عن ابن محیصه عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصه ولیس لسعد هذا صحبة والذی
استاذن انما هو محیصة و روایة حرام عن محیصة مرسلة **باب** النهی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی با شرط
قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمود از عقد یکه

بیع و قرض هم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع را تو فروختم باینقدر بشرط آنکه اینقدر زر را قرض بدهی قال مالك في رجل
يقول الرجل للرجل آخذ سلعتك بكذا وكذا على ان تسلفني كذا وكذا فان عقد بيعهما على هذا فهو غير جائز فان ترك الذي اشترط
السلف ما اشترط منه كان ذلك البيع جائزا گفت مالك تفسیر آن اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا باینقدر و آن
بشرط آنکه قرض دهی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بسته عقد بیع را برهمین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسیکه شرط کرده بود
قرض را از وی جائز است آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و برهمین است اتفاق جمهور باب النهي عن بيعتين في بيعة
در منع کردن از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد حدثنا مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيعتين في بيعة
صلى الله عليه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد حدثنا مالك انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشترى
سلعة بعشرة دنانير نقدا او بخمسة عشر دينارا الى اجل فكره ذلك ونهى عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مردی
خرید کرد متاعی را بده دینار نقد یا به پانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از آن باب اذا قال
ابتع كذا اجعله ابتاعه منك الى اجل وقتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعده حدثنا مالك
انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لي هذا البعير بنقد حتى ابتاعه منك الى اجل فسئل عن ذلك عبد الله بن عمر فكرهه ونهى عنه
شخصی بگر گفت خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را پس آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد ازین باب عبد الله
بن عمر پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از آن مترجم گوید و برهمین است مذهب علما باب النهي عن بيع وشرط باب در منع کردن از بیع
بشرط حدثنا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون
شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق
وانما الولاء لمن اعتق حضرت رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط میکنند شرطها که نیستند در کتاب خدای تعالی
هر شرطیکه نباشد در امر خدای تعالی پس او باطل است اگرچه صد شرط باشد حکم خدای تعالی سزاوار تر است بعمل کردن و شرط
خدای تعالی محکم تر است و چیز ازین نیست که ولا برای کسی است که آزاد کرد حدثنا مالك عن ابن شهاب ان عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته زينب الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها
فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسأل عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها
شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد براو که اگر تو بفروشی این کنیزک را
پس کنیزک از آن من است به بهائیکه بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب
پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حالانکه در وی شرط هست برای کسی مترجم گوید همین است مذهب اهل علم باب هل يجوز

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز هست خرید کردن بنده بشرط آزاد کردن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال لا یمنعک ذلک فانما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بتو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن آن کنیز که غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرده **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلک ان اصب لهم ثمنک صبة واحدة واعتقک فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها فانما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکبارگی و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید بکن

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست که ولا برای کسی هست که آزاد کرد **باب** النهی عن بیع الغرر در منع بیعی که در وی فریب

مشتری باشد **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه در دریا است از ماهی و آنچه برین درخت شب میگذرانند

از زمر غال و غیر آن از آنچه مقدور التسلیم نباشد قال مالک ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن شیء من ذلک خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذه منک بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البایع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البایع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالک وفی ذلک ایضا عیب آخر ان تلک الضالة ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالک والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلک کله یتفاضل ان کان علی کذا فقیمته کذا وان کذا فقیمته کذا گفت مالک از جمله فریب و

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شده جانور او یا گریخته غلام او و بهای چیزی از ان پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بیست دینار پس اگر یافت آن چیز را مشتری کم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این عظیم مخاطره است گفت مالک و امر نزد ما آنست

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم ماده ماست خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

٣٤٣

ومنه بلا اجل [illegible]

آیا برآید یا نه برآید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن است یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه
متفاضل است اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان است و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین است
اتفاق علما در انوار مذکور است که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شی است و مردد آن
درمیان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب النهی عن الملامسة والمنابذة** باب در بیان منع از
ملامسة و منابذة **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسة و منابذة قال مالك والملامسة ان یلمس الرجل الثوب ولا ینشره
ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه و ینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تأمل
منهما ویقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسة آنست که دست رساند شخصی بجامه
و نگشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی است یا خرید کند آنرا وقت شب نداند چیزی را که در وی است و منابذة آنست که بر تاباند شخصی بسوی
شخصی جامه خود را و بر تاباند آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابل اوست این است
آنچه نهی کرده شد ازان از بیع ملامسة و منابذة مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین است اتفاق علما **باب النهی عن البیع علی البیع**
باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از من خرید کن من [illegible] تو
میفروشم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض **باب النهی عن النجش** باب در منع از نجش **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعته اکثر من ثمنها ولیس فی نفسك اشتراؤها فیقتدی بك
غیرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو
که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین است اتفاق علما **باب النهی عن تلقی الرکبان**
و بیع الحاضر للبادی باب در منع از ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالك** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا
ولا یبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر برآمده برای
بیع و نفروشد بعض از شما بر بیع بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری [illegible] و خود رغبت آن ندارید
و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر شیر مترجم گوید
رضی الله عنه و بر همین است اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیارد شخصی غریب متاعی را که عام الناس [illegible]

محتاج باشند تا بفروشند برایج وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان

آنست که شخصی ملاقات کند قافله که می آرند متاع را سوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع

معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بداند **باب** النهى عن التصرية وحكم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر و ماده

گاو و حکم جانوری که جمع کرده باشند شیر پستان او **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها

ردها وصاعا من تمر مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بز ها پس هر که خرید کرد جانور را

که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مختار است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد

آنرا نگاه دارد و اگر ناپسند کرد آنرا تو باید رد کند همراه وی یک صاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم

مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس ماء قناة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده

مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبهه آیا جاریه و اتان نیز مانند اوست فیه

وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را

بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام

و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین **باب**

تحريم التطفيف فى الكيل والوزن حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالى ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا

على الناس يستوفون ○ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ○ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ○ يوم يقوم الناس

لرب العلمين ○ وای آن کم کنندگان را وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشان را یا سنجیده

میدهند ایشان را زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه

استاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت

ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقل المقام بها

سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در آن زمین و وقتیکه

برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا نشود که آنها بتو نرسد **باب**

النهى عن قطع الدينار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کنند بمبره و غیر آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد فى الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن طلا

ونقره از فساد در ارض است مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درهم آنست که صورة درهم و دینار بظاهر خللی نگیرد و باقی

ماند بر هیئة اصلیه خود و وزن آن کم شود تا نقص نکند باین نقصان صاحب مال والله اعلم باب [illegible] عن بيع العربان [illegible]

کردن از فروختن عربان و عربان درهمی را گویند که مشتری در اول عقد بیایع بدهد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جمله ثمن

وضع خواهد شد و اگر تمام نشد عطیه باشد بغیر بدل مالك عن الثقة عنده عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك وذلك فيما نرى والله اعلم ان يشتري

الرجل العبد او الوليدة او يتكارى الدابة ثم يقول للذي اشترى منه او تكارى منه اعطيك دينارا او درهما او اقل او اكثر

من ذلك على اني ان اخذت السلعة او ركبت ما تكاريت منك فالذي اعطيتك هو من ثمن السلعة او من كراء الدابة

وان تركت ابتياع السلعة او كراء الدابة فما اعطيتك فهو لك بغير شيء گفت مالک این بیع در نزد ما منع است والله اعلم

که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد از آن بگوید بشخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی میدهم

ترا دیناری یا درهمی یا کمتر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم بر چیزی که کرایه گرفتم از تو پس آنچه

دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا

پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و بر همین اند اهل علم باب لا يكون بيع الامة المزوجة طلاقا [illegible]

ردها بهذا العيب نمی شود فروختن کنیزکی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جایز است رد او باین عیب مالك عن

ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جارية ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها

حتى يفارقها زوجها فارضى ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر هدیه فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را

و او را زوج بود خرید کرده عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکه جدا شود از زوج

زوج وی پس راضی ساخت عبد الله بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة

بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع وليدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف

خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و همین است مذهب جمهور علما باب ما يجوز من الاستثناء

في البيع اذا كان معلوما جایز است استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم مالك عن ربيعة بن ابي

عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يبيع ثمر حائطه ويستثني منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود را و استثنا

میکرد از آن مالك عن عبد الله بن ابي بكر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له يقال له الافراق باربعة

آلاف درهم واستثنى منه بثمان مائة درهم ثمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان از آن خود که گفته میشد او را افراق بچهار

هزار درهم واستثنا کرد از انجمله که بگیرد حساب ثبت صد درهم ثمر را **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن كانت تبيع ثمارها وتستثني منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوه‌های خود را واستثنا می‌کرد از ان

باب النهي عن الاحتكار . باب در منع کردن از احتکار **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة في سوقنا

لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب

على عمود كبده في الشتاء او الصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء الله وليمسك كيف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حكرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از زر ما سوی

رزقی از ارزاق خداتعالی که فرود آمده است بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر که رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود

در زمستان یا تابستان پس وی مهمان عمر است باید که بفروشد چنانچه خواسته است خداتعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته

است خداتعالی **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان كان ينهى عن الحكرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار ترجم

رضي الله عنه بهمین حکم متفق اند اهل علم ونووی در شرح مسلم آورده است که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم آنست که

احتکار در اقوات باشد خاصة وتفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی ونفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند

تا گرانتر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیاید از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست ونیز تحریم است در غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما ودر هدایه آورده که احتکار مکروه است در اقوات آدمی وبهایم

وقتیکه باشد آن احتکار در شهری که ضرر میرساند اهل آن بلد را وکسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده است از

شهر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعير باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالك** عن يونس بن يوسف عن سعيد

بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد

في السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه واو میفروخت مویز را از آن خود در بازار

پس گفت عمر رضي الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست که دو صاع بیک درهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیک درهم بفروش **باب** يستحب ان يسامح

في البيع والشراء واقتضاء الدين مستحب است که بنرمی وملایمت معامله کنند در فروختن وخریدن وتقاضای کردن

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع محمد بن المنكدر يقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

سمحا ان اقتضى دوست داشت خداتعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت وسهولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد وسهو نشود اگر تقاضای دین کرد باب خیار المجلس باب در اختیار یکه حاصل بشود در مجلس مالك

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال المتبايعان كل واحد منهما بالخيار على صاحبه ما لم يتفرقا الا بيع
الخيار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر
در صورت بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که بایکدگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این
مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و تشریک
وانچه اسم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در ان یافته می شود در حکم بیع نباشد مانند ابراء و نکاح و هبه بلا ثواب و انچه در معنی
بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه بالثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیراکه
بیك اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سایر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول
احدهما الاخر اختر و یقول منصوب است و اینجا برای عطف نیست والا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث
موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس الثه شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند
و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق
ابدان و معنی تفرق ابدان مستقر از عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است
خروج از صفه بصحن تفرق است فقیر گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دکان و از قطار او تفرق است و معنی قطار
مکانی است از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوانند شد و خیار
باقی است زیراکه در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیراکه صورة قلیل الوقوع است
وان کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از
تفریعات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمیرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق
یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری عتق شود مثلا پدر
مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تحریر برآنکه ملك مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم باب

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاریکه پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار مالك عن عبد الله

بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه يخدع في البيوع فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا بايعت فقل لا خلابة فكان الرجل اذا بايع يقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در بیع فریب داده
میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه با کسی معامله خرید و فروخت

کمی پس بگو که خلابه نیست بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا بنقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می کرد
لاخلابه بغوی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه را گفته باشد
میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی است که غبن فاحش باشد و اکثر علما
و احمد اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول است بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخداع
است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع در یابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ
حدیث تخییر واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود یعنی در ثمن
چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار مأخوذ است از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن
واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایة دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام
و این زیاده موافق قیاس است زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیة
آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه متصل در ان شرط صحت بیع است نهی از تفرق
و بینهما شیء و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علقه پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری است یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعیه در بیناب مختلف
شده اند و اظهر تفصیل است اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف
است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده است و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ است بعد از ان فعلی است که اقتضای
ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحة اجازة و فسخ باشد مانند عرض مبیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام است غش و ثابت است خیار عیب مالک باسناده ان رسول الله صلی الله

علیه و سلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها مختصر فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید
شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد از ان کار پس او مخیر است میان کیند
به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار رد است بعلت
عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج

باب عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان

لزوم عهده بندگان در سه روز یا در یکسال مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل

کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلث من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة و یأمران بذلک ابان
بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهده بندگان در سه روز است از ان وقت که خرید کرده است غلام را

قلت ... شرح ... السنة اذا باع عبدا ... فحدث به عیب قبل القبض ... البیع ... ضمان المشتری فان اختلفا ... فقال البائع ... وقال المشتری کان فی ید البائع ... فالقول قول البائع ... وعلی المشتری البینة وقال مالک ... [illegible]

پاکیزگی او ذکر میکردند عهده سالی ادا میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد باز گرداند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گرداند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را الغیر بشرط براءة
پس ما پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری
عیب او در دست بایع پس معتبرست قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالک فی
خاصة یرده الی ثلثة ایام بلا بینة وفی الجنون والجذام الی سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البایع من العهدة و گفت مالک در حق بندگان
که رد کند او را العین بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری است
بایع از عهده خود و امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال الا آنکه شرط کند مرد خیار سه روز
یکسال پس هست الحکم بر چیزیکه شرط واقع شد و اما در قول ابوحنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع
وشرط البراءة ولم یسم العیب هل یجوز رده وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب آیا
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان
درهما فباعه بالبراءة فقال الذی ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لی فاختصما الی عثمان بن عفان فقال
الرجل باعنی عبدا وبه داء لم یسمه لی وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضی عثمان بن عفان علی عبد الله بن عمر ان یحلف
لقد باعه العبد وما به داء یعلمه فابی عبد الله ان یحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلک بالف وخمسمائة
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرد او را بعبد الله بن عمر درین غلام مرضی هست که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
داشته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد یک او
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فیمن باع عبدا او ولیدة
او حیوانا بالبراءة من اهل المیراث او من غیرهم فقد برئ من کل عیب فیما باع الا ان یکون علم فی ذلک عیبا فکتمه فان
علم عیبا فکتمه لم تنفعه تبرءته وکان ما باع مردودا علیه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در حق
شخصی که فروخت غلامی را یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب از اهل میراث یا غیر ایشان پس بی تعلق شد از هر عیب در چیزیکه

۳۵۰

فروخت مگر آنکه میدانست در آن عیبی و پس پنهان ساخت آن را پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فایده نمیکند او را شرط برائة او
و هست چیزی که فروخت رد کرده شد بروی مترجم گوید رضی الله عنه رد بعد شرط برائة از فروع خیار عیب است انگشت در خیار عیب سخن
گوئیم بعد از آن در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بر آن مطلع شود او را
میرسد رد و حسینه یعنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم او است و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا عذر و حسن صورت که در نوع
فرس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
یافته می شود نقصان درین نوع نیست یا صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتواند بود آنچه زیاد میکند قیمت را و عین را و آن صفت
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو و عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد و تقدم
عیب بر ملک مشتری ضروریست و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد مثل آن
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسبب سرقه یا القطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم بآن
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
ورود عیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بجهت عادت لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط برائة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بروی بخوردن سوگند قضا
نمود و اظهر آنست که بشرط برائة بری می شود از عیب باطن در حیوان که از آن اطلاع ندارد نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم بسیار
میباشد و بسا عیب که بایع بر آن مطلع نیست و میخواهد که در بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بر وی متوفر شوند و فیه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفت
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهت تقصیر او است پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهت تورع و اگر قسم میخورد بروی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم **باب** اذا امتنع الرد و حدث
عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود در آن قال مالک الامر

٣٥١

عيبه عنده ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخله الفوت حتى لا يستطاع رده فقامت البينة

قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد او الوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه

فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه

على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا مثل القطع او العور او ما اشبه ذلك من

العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه

اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار و

يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد گفت مالک امر که اجماع کرده شد

بران نزد ما اینست که هر که خرید کرد کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و در هر کار

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه ممتنع شد رد کردن او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود در آن نقصان نزد یک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب باقرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روز یکه خرید کرده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمت او حالانکه او صحیح بود و در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امر که اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی که

رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روز یکه خرید کرده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزد یک او بعد از ان رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را حالانکه او را بود عیبی روز یکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روز یکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روز یکه

خرید کرده بود او را او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه در میان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روز یکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابو حنیفه رد بیع درین صورت بدون رضای بایع عبد

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بائع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فيؤاجره بالاجارة العظيمة او الغلة القليلة

فوجد به عيبا يرده منه بذلك العيب تكون له اجارته وغلته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنيانها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يرد منه رده ولا يحسب على العبد اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا اجره من غيره لانه ضامن له گفت مالک در حق مردیکه خرید کند غلامی را پس اجیر سازد و را باجاره بزرگ یا اجاره کم

بعد ازان بیاید بران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنکه ورا میرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره

غلام و منفعت آن و همین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما و این حکم بنا بر آن است که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کرد

غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنا آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد دران عیب

شرع حکم باشد رد کند آن غلام را و شمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد

او را اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن ست مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام در این اثنا هلاک شود از مال مشتری

شد و اگر جنایتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود و الغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما یعنی **باب** اختلاف المتبایعین

یا در اختلاف کردن بایع و مشتری با یکدیگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع و شری کننده که با یکدیگر

معامله خرید و فروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند و گواه نبود ازیشان پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا فسخ کنند

بیع را یعنی اگر عقد فسخ نشود حق ظاهر نشد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان

في الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها

المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تأخذ السلعة بما قال

البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدع على صاحبه گفت مالک

حکم نزدیک ما در حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع و مشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو

آنرا بده دینار و میگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده المتاع را مشتری در بدل آنچه میگوید

و اگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع ترا مگر بانچه گفتم و اگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بانچه گفت بایع

و یا سوگند بخور بخدا که خرید نکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بری و تعلق شد ازان و این حکم ازجهت آنست که هر کدام از بایع و مشتری

مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید تحقیق همین ست مذهب شافعی و امام محمد بوی درین مذهب رجوع کرده و شافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع

قائم باشد و در صورتیکه تلف شده باشد و مذهب ابوحنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتری ست با یمین و بر بایع حلف نیست زیراکه

هر دو جانب در مقصود بایع یعنی ثمن آمد شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند و مشتری انکار آن می ورزد و البینة على المدعي واليمين على

بس انکه مسئله اگر اختلاف متبایعین در اصل باشد فی اصله او وصفه یا در صفات باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف از حال

در ثمن است که تحالف در آن جاری شود مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سایر حقوق است که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی

اول است زیرا که در حدیث تحالف با اختلاف ثمن تقیید نکرده است و حکم را بر لفظ بیعین و متبایعین دائر فرموده است پس هر چه از

متعلقات بیع است در آن داخل باشد و میل ابو حنیفه بثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی

الی ما سوی المنصوص والنجه غالب است در حکم مورد النص است و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است والله اعلم **باب**

مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام از آن فروشنده است مگر آنکه شرط کند خریدکننده مالک عن نافع عن

عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را

و بدست او مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خریدکننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده است همانست

مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال است داخل نمی شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا املاک للعبد

انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را جز این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او چنانکه

اضافه جل است بسوی اسپ **باب** المرابحة باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل فی

بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز

فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم

به فلا باس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بر آن نزد ما در جامه که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد از آن بیارد آنرا

در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحه آنست که حساب نکند در آن اجر دلالان را و نه مزدوری بستن و بار بند نمودن را

و نه خرجیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد و اما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آینه آن شمار کرده می شود

در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی را که خریداری کند او با همه خبر یا پس اگر نفع مسلم داوند

او را بر آن همه خبر یافته داشتن و خبر دار شدن بر آن پس باکی نیست بآن مترجم گوید معنی مرابحه آنست که خرید کند متاعی را بده درهم

مثلا بعد از آن بگوید بمشتری که میفروشم این متاع را بتو در بدل آنچه خرید کرده ام با نفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم

زیاده میگیرم و فی المنهاج تا حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل هر چه خریده ام داخل نکند در آن سوا قیمت چیزیکه اگر گفت

فروختم بعوض آنچه خرج شده بر آن از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و نخوان همین است

حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم **باب** الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکت و تولیت و اقاله بیع قال مالک الامر عندنا

انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک اولم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

قلت ... اهل العلم ... ان یشترط ... المال الیه ... قلت ... اهل العلم ... ان المشتری ... سوی الثمن ... اجرة الکیال والدلال ... والعاس ... ومثله فی الوقایة

ولا بتاخیر فان دخل ذلك ربح او وضیعة او تاخیر من واحد منهما صار بیعا یحله ما یحل البیع ویحرمه ما یحرم البیع ولیس لشریک

ولا بتولیة ولا اقالة گفت مالک و حکم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیة و اقالة بیع در طعام و غیر آن قبض کند

صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد و در ان ربحی را زیاده نکند و نقصانی از نرخ نشمارد پس اگر داخل شود در این عقود زیاده ربحی

یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب بیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه

حرام میکند آنرا و این عقود هیچ یک بیع نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک

خود سازد بعوض آنچه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیة آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان

بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است در رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم باب حرم الله الربوا حرام کرده است خدا

ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل

الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئک اصحب النار

هم فیها خلدون ه آنانکه میخورند سود را برنخیزند از قبرهای خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب رسانیدن آسیب

این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهت وجود منفعت در هر دو

حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هرکه رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او گذاشته

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هرکه عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان آنجا جاوید اند

یمحق الله الربوا ویربی الصدقت والله لا یحب کل کفار اثیم ه محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب

صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاسی را گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ه هر آینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و بر پا داشته اند نماز را و دادند

زکوة را ایشانراست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها

الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین ه ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هرچه باقی مانده است

از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مالهای شما

شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون ه

و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی و آنکه صدقه کنید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

۳۵۵

[illegible marginal notes]

اگر خواهید اگر آن بهتر است پس بکنید آنرا مالک عن زید بن اسلم انه قال کان الربا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل
الحق الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذ والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا
در جاهلیت این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت آیا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس
اگر ادا کرد گرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بر این است
اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر است واگر واقع شد این عقد باطل است و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال واگر مدیون
صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار

باب من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما کان بغیر شرط جائز

هر کرا قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است

مالک انه بلغه ان رجلا اتی عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی اسلفت رجلا سلفا واشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال
عبد الله بن عمر فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف علی ثلثة اوجه سلف تسلفه
ترید به وجه الله فلک وجه الله وسلف تسلفه ترید به وجه صاحبک فلک وجه صاحبک وسلف تسلفه لتاخذ
خبیثا بطیب فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن قال اری ان تشق الصحیفة فان اعطاک مثل الذی
اسلفته قبلته وان اعطاک دون الذی اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاک افضل مما اسلفته طیبة به نفسه
فذلک شکر شکره لک ولک اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه
قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربوا است گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی
ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی با آن رضامندی خدا تعالی پس ترا
است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس تراست رضامندی همنشین تو
و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا
عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول بکنی واگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس
بگیری ترا ثواب داده شود ترا واگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است که
بجا آورده است آنرا برای تو و تراست اجر آنکه مهلت دادی او را

مالک عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر یقول من اسلف سلفا فلا یشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر کرا قرض داد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا

مالک انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان کانت قبضة من علف فهو ربا عبد الله بن مسعود
میگفت هر کرا قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن واگر چه یک مشت علف باشد پس آن رباست

مالک عن حمید بن

تیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن
هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة یعنی قرض گرفت عبد الله
بن عمر از شخصی دراهم را بعد از ان ادا کرد دراهمی که بهتر بود از انها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آیینه دانسته ام این را و لکن خاطر من خوش است بآن مترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض است و معنی قرض تملیک شی است بآن شرط که رد کند بدل او را و آن بیع نیست
بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادله و لا بد است از صیغه دال بران مانند اقرضتک و اسلفتک و خذ مثله
و ملکتک علی ان ترد بدله و اصرفه فی حاجتک و رد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از
قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید
قرض قول صاحب مال با یمین معتبر است و لا بد است در مقرض از اهلیة تبرع و جایز است قرض در هرچه سلم دران جایز است
از حیوان و غیر آن از انچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل
شهر علم بوصف وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز است زیرا که در حدیث مسلم آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکری را قرض گرفتند و نزدیک رد بکر جستند و نیافتند پس رباعی را دادند و جایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح بعوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمود نه بطلان عقد و اما شرط اجل مسمی درست است یا نه ظاهر روایات موطا در منع است زیرا که
گفته فلا تشترط الا قضاءه و ظاهر قرآن عظیم جواز است اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل است
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود است ملک او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر ادا زاید از مشروط خاص
کرد جایز است قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم مدیون سلعه را حاضر نمود و [illegible]
نرسیده است حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده است میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه اسلم فیه یا قرض دابه است و محتاج میشود بعلف مختار است در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد
و مدیون را غرض صحیح است جبر کرده شود بر قبول آن و اگر اسلم و مسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود یافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ در اینجا غرض صحیح باشد و الا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را بدینان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیه و مشارکة
و مرابحة و مخالطة و آن صحیح است بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت بذکر کرد و ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

له قوله [illegible]
علیه اهل العلم
وعلیه اهل [illegible]
فی المنهاج [illegible]
رد صحیح عن مکسر
او رد زیادة [illegible]
هذا اذا لم [illegible]
وقال محمد لا باس بذلک
اذا کان من غیر شرط
اشترط علیه وصف.

قول ابی حنیفة

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده است همراه ثمن [illegible]
و اگر بر بائع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده است یا خلقی دیگر در وقت عقد که
غیر قریب است پا شند اجل ظاهر شد دو قول آمده است توفیق لو اتبع و لزوم انچه بیان کرده است نظر با عتماد مشتری بر [illegible]
و با نکاره رضی شده است بانچه بائع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض دهد قرض گیرنده را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل اسلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلك عمر بن الخطاب قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن خطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست
مزد برداشتن آن شهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده است و آن قرضی است که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار با حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملك التصرف فیه
باب اذا ابتاع ثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعاد جایز نیست که بالفعل بدهد قرض ابیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالك** عن ابی
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسألت عن ذلك زید بن ثابت فقال لا آمرك ان تأكل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد از ان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل بدهند مرا پس سوال کردم ازین ما جرا از زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالك** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلك عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه است او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم کند از وی صاحب حق و زود بدهد او آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از آن مترجم گوید
تعقب کرده اند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر نیست که قصد ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده است چنانکه
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب و دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیك یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینك قال
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح است بر نصف و ابراء النصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

۵۸

مذکور و در این باب آنست که حکم آثار در موجل است و حکم احادیث در حال است و فی کتاب الرحمة تا حاصل اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد او را بر کسی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا بالفعل بدهد
او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آن را متاع و دیگر اتفاق کردند
بر آنکه باکی نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض یا او ساقط کند بعض یا موخر گردد انتهی تا میعادی مترجم گوید نزدیک
دین اعم است از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض فی البیع بالثمن الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آینه بهترین مردمان بهترین ایشان است از روی ادای دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلک وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امری که اجماع واقع شده بر وی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم و نشان معلوم پس هر آینه هیچ باکی نیست بدان و واجب است بروی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آینه ترسیده میشود در این قرض وسیله گردانیدن آن را
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را به صاحبش بعینها پس این حلال و پسندیده نیست همیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن و رخصت نمیدادند در آن بهیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بثمن معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا میعاد
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الطعام الموصوف بسعر معلوم الی اجل

مسمی تا معلوم نیکی فی ذرع معلوم نیسته صلاح او نص لعریبد صلاح عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض دهد
بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعاد معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده و سبب
یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است آن بیع شیء موصوف است
در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد
زیرا که اگر وی هم بعد تفرق نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعت
باشد مانند سکنی دار مثل او جایز است و واجب در آن صورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد
و قبل انقضاء مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رؤیت راس المال کافی است یا لابد است از معرفت قدر دو قول آمده
است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از آنجمله بودن
سلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این دو لفظ بآن مشعر اند پس اگر کسی گفت
در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر اقوی
و اگر لفظ اشتراء ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزدیک فقیر سلم بودن است و از آنجمله مقدور التسلیم
بودن نزدیک اجل الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم
عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده
نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود
و در آن سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان بیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور
التسلیم بودن در آن موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ
فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر
طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند و آنچه معلوم الوصف
نباشد معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق
شود بمعرفت بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود منجر شود
جایز نیست و در باب طول داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت
بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود و اند چنانکه بخاری از بعض تا بعین نقل کرده است والله اعلم بالحکم
امثله چند ذکر کرده باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف سیکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در آنچه بعدد وفروخته میشود واشاره بکوزهٔ خاص یا حجری خاص که مثل آن متعارف نیست فاسد باشد واگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا
چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع است بخلاف جمع درمیان عدد وخشب و زرع آن که متعارف ست و لابد است
از معرفت اوصاف که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس آنچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف
معاجین واطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیه گوید اگر اهل شهری در طعمه مطبوخه وخبز وغیر آن قدری و وصفی نهاده باشند
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس وطول وعرض وغلظ ودقت ولین وصفاقت ورقت ونسج ونعومت یا خشونت لابدست و در ثمر جنس ونوع و نسبت
بلد وعتق یا حداثت آن لابدست و در حیوان جنس و نوع وذکورت وانوثت وسن وطول و قصر او تقریب و در آن باب
قول نخاسین اعتبار نماید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر لسعر معلوم دو معنی را محتمل است
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص مسلم نیست و آن علم ثمن ست برویت یا بوصف چنانکه
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک
اهل عرف اشتباه بهم نرسد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود و اگر بحلول آن تصریح کرد جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
نماید کرد و اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم **باب** النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه باب در منع از تبدیل
مسلم فیه پیش از آنکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل
مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه
او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک
انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل
ان یستوفی گفت مالک امریکه مقررست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله بنرخ معین تا مدت معین
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع آنچه وفا کند چیزی را که خرید ه است ازوی پس فسخ کند بیع را برای او پس
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا آنچه داده است بعینه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید
نکند ازوی بدان قیمت چیزی را تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده است بایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خرید ه بود از ان پس این بیع غله است قبل از آنکه قبض کرده شود و آن جائز نیست

عنه ۱۲
۳۶۱

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بر آن و گرو نهادن برای

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا يأب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احداهما فتذكر احداهما الاخرى ولا يأب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی السلم یا قرض تاخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید که بنویسد میان شما
نویسنده براستی و باید که سرباز نزند نویسنده از آنکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدا تعالی یعنی بشکر آنکه خدا تعالی او را نوشتن آموخته
است اباکند پس باید که بنویسد نویسنده و املا کند کسیکه لازم است بر وی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا بحسب آن نوشته شود و باید
که بترسد از خدا در املا خود و ناقص نکند از حق چیزیرا پس اگر باشد کسیکه بر وی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی
کودک و پیر خرفت یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او
پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یک مرد و دو
زن از آنانکه میپسندید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروت که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشند که امینی موجب
تهمت است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگریرا یعنی هر یکی
یاد دهد یکی دیگریرا اگر وی فراموش کند و باید که سرباز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شوند ایشان از برای تحمل شهادت یا ادای آن
و ملول مشوید از آنکه بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست
کننده تر است گواهی را و نزدیکتر است از آنکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری نقد تمام
شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت
کنید با یکدیگر و ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید این کار پس هر آئینه وی گناه است در حق شما و بترسید از خدا و می آموزد
شما را خدا و خدا بهمه چیز داناست و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بعد

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا
پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گنهگار است دل او و خدا بانچه میکنید داناست مترجم گوید
رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در رتن یا فتن گواه و گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما و اتفاق
کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اجال در قرض
و نزدیک مالک لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است درینباب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض
بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت
در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و اشهاد مؤکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو
شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقی است
نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجب مطالبة المعسر لا مطالبة المؤسر

قبل الاجل ومن له دين حالٌّ وطالبه الغريم وهو يجد ما يؤدي حرم عليه المطل فان مطل حبسه القاضي وعزّره وكلّفه
بيع ماله فان لم يفعل باع عليه ماله وقسمه بين الغرماء جائز نيست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از
مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادا دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه و وی قادر است بر ادا آن حرام است درنگ کردن
بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و به تعزیر برساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی
مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم فرموده
و اگر مستحق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد
برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مطل الغنى ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای
قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه وعقوبته یعنی حلال میسازد این ظلم ازاله آبروی او را با خلاف
در قول و عقوبته او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يسبق الحاج

فيشتري الرواحل فيغلي بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسيفع

اسيفع جهينة رضي من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج الا وانه قد ادان معرضا فاصبح قد رين به فمن كان له عليه دين
فليأتنا بالغداة نقسم ماله بينهم واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در حالتی
در راحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج
یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس
فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان ایزد سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود
بآنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازارهای دور رسید آگاه باشید برآئینه او سعی کرد با مردمان اعراض کرده از شرط مروت
پس گشت باینحال که خراب داده شد او را از فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه فردا آئینده تا قسمت
کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین زیرا که از خود پس برآئینه اول وی غم است و آخر آن جنگ است مترجم گوید
که اتفاق علماء بر همین است که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر فانی شد مال او
و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه مهلت
داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدرنگ کردن و همین است قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آن را پس حبس
نموده و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** ما افلس فی دکان ابتاع متاعا فافلس فللبائع الخیار فی اخذه بعینه او یکون
اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار است در گرفتن آن مال خود بعینه
یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات
الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد
آن شخص که خریده بود از وی و هنوز قبض نکرده است بایع از ثمن او چیزی دریافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده احق
است بآن متاع و اگر بمرد آن خریدکننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان است **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر
بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال
خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق است بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را
بر عمرو قرضی است و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه پس زید حق از آن عمرو [illegible] است
پس حواله کند بروی و مطالبه ابر وی اندازد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین
ظلم است و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا است
از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عقل در اول تامل درمی یابد که

لابدست در همه اینها از سه شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود قطعاً و آیا رضا محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر ذمه اوست و آیا کسیکه بروی دین نیست و تبرعاً حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم و خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و ایجاد دین
نماند و مناسب جمع الضمان و کفالة است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل درمی یابد که در ضمان لابد است از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمنت [illegible] علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن در اهل عرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید در ضمان دیگر صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حوالم
نزدیک شروع در عمل را آیا تعیین دین ضرور است یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند ما لک علی زید من دراهم
یا ما لک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه دو وجه
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی تا که او را حاضر کند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حد قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلبی بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند واجب است
بروی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالة شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت است والله اعلم و مانند کفالة بدن است ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند براءة اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر بی تبرع خود طلبید جایز باشد و می باید که ضامن نزد یکسان ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یکمرد
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد

باب در بیع المحتال علی المحیل و بیع المتحمل له علی الغیر یعنی رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

... قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له

علیه انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول **باب الاجارة** باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی و شعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی و شعیب علیهما السلام قالت احداهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی

ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ٥

قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ٥ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی را هر آئینه بهترین کسی که مزدور گیری او آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع است از جانب تو و نمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من و خدا بر آنچه میگوئیم گواه است مترجم گوید این

آیت مشتمل بر احکام بسیار است از باب اجاره و از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن و امین

باشد بر اموال مردمان و حقوق ایشان و از انجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت و لهذا اجرت نامیده شد و از انجمله

آنست که اگر عادت متعارفه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن تفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

و از انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید ان انکحک گفته و حضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفته اینقدر باید که کلام بالفعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم و از انجمله آنست که ذکر امری بطریق

تبرع آنرا که تکلیف در عقد ... و الفیار آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کرده نذر یا ده سال

قال الله تعالی و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید درین فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

و طریق استیفای آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را و گاهی کم و قدر آن

معلوم نتوان کرد و گاهی نشسته و گاهی خفته **باب** یجوز ان یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد دابه را

بعد از آن کرایه دهد زیاده تر از آنچه خرج کرده **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

نقال لا باس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانور برای العبد از انکه بکرایه میدهد آنرا امروز زیاده تر از انکه کرایه گرفته بود

بان پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست دران مترجم گوید عقل را اول تامل درمی باید کرد در اجاره لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه

که عقد بدان ثابت شود و بوظیفه اجیر و بحکم اختلافی که درمیان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه بلفظی

یا بفعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول مانند اجرتک هذا او اکریتک او ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت

یا اکتریت یا شخصی اگر باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب را بقصار داد تا آنرا شوید

یا بخیاط داد تا آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز اوست چنانکه مکرر

ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال را

برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع

شی معین است ثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از ان و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل

و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت انست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره

طحن بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل

ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و انقدر احاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای

کلمه که رغبت مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره

عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زراعت اوست معتاد نباشد و انقطاع شرعی مانند امتناع حسی است

پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت انست که معلومه باشد یا انست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه

خانه یکسال یا انست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطة این قمیص و در تعلیم قرآن حاصل میشود و لتعیین منفعت بتعیین مدت

یا تعیین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه

زمین لابد است از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا دیگر

شقدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستیخچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرة

و احتیاج در حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابد است از وصف او و لابد است در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر انکه

منازل معتاد باشند که آن کفایت میکند از بیان و لابد است در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست و جود

و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادت قاضیه باشد بحضانت در صورت مطلق دایه گرفتن داخل باشد نزدیک

فقیر والله اعلم و از جمله حضانت است حفظ صبی و تعهد و الغسل رأس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از شل بول او و اگر اوراق برای کتابة

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطهٔ قمیص گرفت آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک ما اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه شد بسبب مبادرت گرد
با مالک باصلاح آن اجاره لازم است والا خیار مکتری را باشد در فسخ و صلاح بیت و رو رفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت ابقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست که
در اکاف و بردعه و حزام و خطام و محمل و وطاء و غطاء و اعانه راکب بر رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن بر طرف حمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادة معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی باکلیه نگرفته فیها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری را بر او از عرف مکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد بانکه بزند دابه را فوق عادة یا بر وی بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را اجاره داد تا خیاطه کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بانکه اصل برائت قول مالک است و بانکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در مشهور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیت برآمد مفسوخ گردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او بمرد خیار باشد و اگر دابه را غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت امتناع گذشت اجرة بر مکتری مستقر شود تذنیل از مناسبات
اجاره است عاریه و متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و آیا اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحة قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف ماله منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهت نظر کردن فایده باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت مسکنی یا زرع یا غرس و هم نیست

[illegible]

صریح لفظ عاریه شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی است جهت آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و در میان مسلمین مرسوم نیست که در هر
عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر است که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنایب
خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب است نزد یک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث
وارد در ادرع صفوان که عاریه مضمونه و هر یک از دو عاریه هر گاه خواهد مطلقه باشد یا موقته و اگر عاریه داد
زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود در آن ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت
مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف
واقع شود در اصل عاریه یکی گوید عاریه است دیگری گوید غصب است یا اجاره است قول مالک تصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

باب القراض قراض عبارت از آنست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه
و یا اثلاثا بطوریکه شرط کنند **مالک** باسناده فی قصة عبدالله و عبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا
فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه و اخذ عبدالله و عبید الله نصف ربح ذلک المال گفت حضرت عمر هر آینه گردانیدم
آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبدالله و عبیدالله نصف منفعت آن مال را

مالک عن العلاء بن عبدالرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح
بینهما عثمان بن عفان داد جد علا بن عبدالرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند در آن مال بشرط آنکه منفعت منقسم
باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونت در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است
یا با شرکت اعانت بغیر شرکت وکالت است و اعانت با شرکت در ربح فقط قراض است و در مال و ربح هر دو عنان است
پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک
باشد بقدر مال پس لابد است از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابد است
از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که در میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
وکیل است و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود و پس باید که بالکلیه آمیخته شده باشند و
یکجا باشند یا شرط یا آنست که خلط کنند مال خود را و در ینصورت لابد است از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن تا آنکه تساوی
مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله او آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض
خود را ببعض عروض دیگر و لابد است صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کنند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست
لا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت حصه ربح هر یکی بحصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگر چه هر دو متساوی نباشند

در حوزه عمل در دایره آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در هیچ صورت هر یکی رجوع کند باجرة مثل خود
بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دید که شریک بدامانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند در آن و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل دیده او تامل در می یابد که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر بیش تغیر است که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معادن و
باشد و جایز نیست شرطی که مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع معین یا معامله
با شخص معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که از اسمه اعتبار کنیم و در حباله دخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر است که علی ان النصف لی بالنصف لک نزدیک وضوح معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند قطن کثیر و آنچه لابد
در تجارة و بروی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحه بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسی که بر مالک معتق شود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب می شود و اگر بجای نفقه
قوام و کرد ست اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر بعین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زواید عین و اگر نقصان حاصل شود بسبب
رخص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفاء ثمن و تنضیض مال

۳

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم اربح
الا کذا او اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در ان از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول اصح عقد
اعمی استثنا کرده میشود و از این مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
است که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کنند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداو را نمیرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا از ان تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع موجل اذن داده و در عرف اجلی در ان باب متعارف است بر ان حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا او وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرر هی در وی لاحق است و قیمتا و مناسب است و در وی تقصیر ظاهر است ظاهر است که از آن
خود ش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفت بع من فلان او بصفته کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحیح او است بحدیث اشتر لی اضحیة و از این قبیل است هرچه مخالفت بنا باشد
و زیاده نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده شود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد و
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیة و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت لنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
قابل نیابة باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبة که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

توكيل بيانى كرد فى الجمله اجاره برادا واقع شود ضرورتست نه استقصا در بيان اگر گويد وكلتك فى جميع امورى صحيح نباشد واگر گويد

فى بيع اموالى صحيح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارتست ازانست كه شخصى بستان خود را بكسى دهد تا آنكس عمل كند دران بستان

مسقى وغير آن بشرط آنكه ثمر منقسم باشد ميان ايشان بطوريكه قرار داده شده باشند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن

المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليهود خيبر يوم افتتح خيبر اقركم على ما اقركم الله عليه على ان الثمر بيننا وبينكم

قال فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبعث عبد الله بن رواحة فيخرص بينه وبينهم ثم يقول ان شئتم فلكم وان شئتم

فلى فكانوا ياخذونه رسول الله صلعم فرمود يهود خيبر را روزيكه فتح كرد خيبر را امن جاى ميدهم شما را تا وقتيكه خدا تعالى شما را

جاى ميدهد بشرط آنكه خرما ميان ما و ميان شما منقسم باشد پس ميفرستاد حضرت صلى الله عليه وسلم عبد الله بن رواحه را

پس عبد الله بن رواحه خرص ميكرد ميان خود و ميان ايشان بعد ازان ميگفت اگر خواهيد پس شما را باشد و اگر خواهيد

مرا باشد پس يهود ميگرفتند حصه خود را مترجم گويد رضى الله عنه لابدست در مساقاة از عاقدين واشجار وصيغه يا قرينه كه

بآن عقد ثابت شود وچيزيكه شرط كرده شده وظيفه عاقدين وحكم اختلافى كه در ميان ايشان واقع شود پس شرط عاقدين

ولفظ عقد وغير آن در مضاربة مذكور شد ازانجا بايد گرفت واما مخابرة وآن عمل كردن در زمين ست بشرط بعض

خارج زمين از يكى باشد و بذر و عمل از ديگرى و مزارعه وآن عمل كردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمين و بذر از ديگرى

باشد وعمل از ديگرى جايزست يا نه ميل فقير درين مسئله بمذهب امام احمدست از جواز هر دو والله اعلم **باب كراء الارض**

بالذهب والورق باب در كرايه دادن زمين بعوض طلا و نقره **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن حنظلة بن قيس الزرقى

عن رافع بن خديج ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن كراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خديج بالذهب والورق

فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از كرايه دادن مزرعها يعنى باجر مجهول واجر

دروى غرر باشد چنانكه در حديث ديگر بيان آن آمده است گفت حنظله كه راوى اين حديث است پس سوال كردم رافع بن خديج را

از كرايه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هيچ باك نيست دران **مالك** عن ابن شهاب انه قال سالت

سعيد بن المسيب عن كراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس به قال ابن شهاب گفت سوال كردم سعيد بن المسيب را

از كرايه زمين بطلا و نقره پس گفت هيچ باك نيست دران **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر

عن كراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارايت الحديث الذى يذكر

عن رافع بن خديج فقال اكثر رافع ولو كان لى مزرعة اكريتها ابن شهاب سوال كرد عبد الله بن عمر را از كرايه مزرعها پس گفت هيچ باك نيست

در كرايه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آيا ديدى حديثى را كه ذكر كرده ميشود از رافع بن خديج گفت سالم بسيار گفته است رافع يعنى ضبط

نمروه شخیص را اگر باشد مبلغ مزرعه کرایه درهم آنرا مالك انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تكارى ارضا فلم تزل في يديه بكراء
حتى مات قال ابنه فما كنت اراها الا لنا من طول ما مكثت في يديه حتى ذكرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شيء كان عليه من كرائها
ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه مرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمی پنداشتیم
آن مزرعه را الا از آن خود از جهت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه ابنیش نزدیک
موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه
كان يكري ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب الشفعة** شفعه عبارت از آن است که
شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد مالك
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالشفعة فيما
لم يقسم بين الشركاء فاذا وقعت الحدود بينهم فلا شفعة فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که
قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شد حدها در میان ایشان پس شفعه نیست در ان مالك
عن محمد بن عمارة عن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود في الارض فلا شفعة
فيها ولا شفعة في بئر ولا في فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست در ان و شفعه
نیست در چاه و نه در نر خرمایان مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن الشفعة هل فيها من سنة فقال نعم الشفعة في
الدور والارضين ولا تكون الا بين الشركاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول
از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمینها و نمیباشد مگر میان شریکان مالك انه بلغه عن سليمان بن يسار
مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در شفعه از
بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه در ان ثابت شد و [illegible] مشتری معین کرد و شفیع میلید و ضیعه تملك از شفیع پس شرط چیزیکه
در وی شفعه ثابت میشود دانست که [illegible] دار و ارض باشد نه منقول از لفظ دار فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و درخت
قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا که دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر است که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر از هم قسمت
کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة في بئر ولا فحل زیرا که خاصیت شفعه
تخلص است از مؤنت قسمت و آن در منقول متصور نیست تقریر گویند و اگر علت رفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم است نیز توجیه میتوان
را تا آنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا بسبب بیع بضرر [illegible] رضی شد پس صحیح نباشد والله اعلم و شرط
شفیع آنست که شریک باشد در عین ارض یا [illegible] پس جار را شفعه نیست و همچنین جار یکه در راه شریک است و حاصل میشود شفعه در ملك [illegible]

باشد بتاخیر از ملک شفیع زیراکه هر چه معاوضه است در حکم بیع است و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد
و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک
شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرورست و لابدست در مجلس از یکی ازین امور از عوض بمشتری یا رضای
مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثل او بدهد و اگر متقوم خرید کرده است قیمت او بدهد
و لابدست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت

باب الرهن

لا یغلق
چیزیکه گرو گذاشته شد پیش کسی منع کرده نشود از مالک قبه خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بعد میراث قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمودند گرو کرده
نشود گرو را مترجم گوید که عقل در اول تامل درمی یابد که لابدست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن
متحقق گردد خدای تعالی فرموده است وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ازینجا دانسته شد که مشروعیت رهن برای
حکمت استیثاق است و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون بانکه او را تکلیف کند باداء دین یا بیع مرهون و احقیت مرتهن
در ثمن او بنسبت سائر غرما و فیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن
مطلوب است و تامل راه میدهد که آن رکن رهن است زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح است و کنایة
است بمنزله سائر عقود و ظاهر پیش فقیر آنست که استحداث و انجا نیز صحیح است مانند ارهن و رهنت و معاطاة نزدیک حنفیه
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد
صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض بحکمی بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
مزین نگاهدارد و اگر نفع مرتهن در آن باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و ایا عقد
ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بانکه رهن تبرع است اولا و معاوضه است آخر و اظهر از جمله دو قول شافعی
عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره
چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد
زیراکه قبض بروی وارد نمیشود و ضروری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آنیه مشترکه در میان راهن و غیر او
صحیح است اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح است زیراکه رهن در اول امر تبرع است نه معاوضه
پس نزدیک بیع امه و ولد او همراه یکدیگر فروشند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که
ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد نیست بکند و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از قضا دین آید یا شرط کرده باشد بیع او در رهن ثمن و عند الفساد صحیح است و اگر شرط کرده نشد بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود و ایا باقی است بر حقیقت عاریه یا دین متعلق شده است بر قبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریه و بحاجت رهن فقیر گوید اگر تخالف حکم عقدی آن را منع کند موجه باشد و اگر گوییم استیثاق عام است از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قبه او یا محل کند او در ادا دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون به آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد است و اگر مرهون آن عین منصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده است بنا بر انچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر می نماید و اگر هنوز ثابت نشده است بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز او ست نزدیک شروع در عمل زیرا که جعاله در صورت آیل است بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح است و ایا یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت او ست و همان است اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام او ست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض را یا مباشرة نائب و اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت خود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض رهن اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط او ست زیرا که عقد با قابض اذن خلافه او ست و اگر راهن قبل از قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض جایز نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر با نکه مفسد رهن است و با نکه شارع تحریص فرموده است بر آن و رهن را میسر انتفاع با آن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز باو سپارد اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جایز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر والا حاکم نزد یک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا بکند ایفا از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا ثمن مثل حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن است از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود

باب

موات

احیای موات فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک او ست موات عبارت از زمینی است که منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعد او از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او است و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

بر چشمه یا جوی یا نهری مسلط میشد تند مردمان را منع میکردند از آن الا باجر واین درست نیست و این در حقیقت منع کلا مباح است باب

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایز است اقطاع معدن باطن مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع بلال بن الحارث المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه الحدیث مترجم گوید مکلفند از آن معدن مترجم گوید

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایز است امام را ازخاج او باب ماء الاودیة یشترك فیه الناس یمسك

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رود تا که در صحرا میباشد مشترك اند در وی مردمان شخصی که نزدیك است بوادی آب بر زمین خود را

تا آنکه آب باشتا لنگ برسد بعد از آن بگذارد بهمسایه خود همچنان برود تا آنکه فراغ مردم باشند مالك عن عبد الله بن ابی بکر

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه قال فی سیل مهزور ومذینب یمسك حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب این هر دو رود ستا از رودهای مدینه باز دارد آب تا آنکه برسد آب باشتا لنگ

بعد از آن بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید ضه همین است مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباحه از رود ها که در صحرا میباشند

و چشمها و سیلها و باران برابر اند در آن مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی بزرگی

بند کند آب تا آنکه برسد باشتا لنگ همین قائل است امام محمد رگفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خود های ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود باب لا یمنع ماء البئر ممن اراد

شرب او سقی بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که خواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را مالك عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجمع آب چاه مترجم گوید نقع بئر عبارت است از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال است یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملك ما دیگر نهی تنزیه بسبب تاکید مواسات در آب باب من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جائی مباح پس او احق است بآن مکان تا آنکه جدا شود از آن مکان مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

در آن مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط یا مسجد یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بر خیزانیده

نشود از آن موضع و باطل نمیشود حق او بسبب بر آمدن او از آن مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن باب لا یملك

الموهوب الا بالقبض ملك نمیشود موهوب مگر بقبض آن مالك باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحترتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیك وفات خود و هر آینه عطا کرده بود او را غلات زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آن را و ذخیره کرده

ابرا ازان تو باشد و خراج فیست کرامروز مال من مال وارث است **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم یحزها

الذی نحلها حتی یکون ان مات لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد تحقیق کسی که عطا کرده شد او را تا آنکه

باشد منسوب اگر بمیرد یعنی واهب و ورثه واران هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما بر همین است که تمام نشود هبه بقبض کامل در

شیاع مذکور است که مملوک کسی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغیر شیئا وتولی القبض

والاقباض هل یجوز اگر هبه کرد پدر بپسر خورد خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را یا جایز است **مالک** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ینحلون ابناءهم نحلا ثم یمسکونها فان مات ابن احدهم

قال مالی بیدی لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابنی قد کنت اعطیته ایاه من نحل نحلة فلم یحزها الذی نحلها حتی یکون ان مات

لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردانی که عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از ان نگاه میدارند از ان پس اگر مرد پسر یکی

از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام او را بهیچ کس و اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر است داده بودم او را هر که عطا کند

عطیه پس قبض نکرد تحقیق کسیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد و ورثه او را پس آن هبه باطل است **مالک** عن ابن

شهاب عن سعید بن المسیب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغیرا لم یبلغ ان یحوز نحلة فاعلن ذلک له واشهد علیها

فهی جائزة وان ولیها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خورد را از ان تو که نرسیده است تا ان حد که قبض کند عطیه خود را

پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بر آن عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او زیرا که در وجه

تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نفی حیله است که عطیه بحیله کرده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر

ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد

فهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا **باب** یکره ان یوثر بعض اولاده بالنحل دون الاخرین مکروه است که اختیار کند بعض

اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشیر

انهما حدثاه عن النعمان بن بشیر انه قال ان اباه بشیرا اتی به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما

کان لی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل ولدک نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فارتجعه بشیر

آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامی که در ملک من بود

پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی آن غلام را

مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابوبکر صدیق کرد

جداد عشرین وسقا حضرت عائشه را دون سایر اولاد خود **باب** الرجوع فی الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

مالک عن داود بن الحصین عن ابی غطفان بن طریف المری ان عمر بن الخطاب قال من وهب [illegible]
هبة لصلة رحم او علی وجه صدقة فانه لا یرجع فیها ومن وهب هبة یری انه انما اراد بها الثواب فهو علی
هبته یرجع فیها اذا لم یرض منها [illegible] عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کرد عطیه بجهت صلهٔ رحم یا بر وجه صدقه پس [illegible]
رجوع نکند در آن و هر که عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده است دهنده بآن پاداش را پس او قادر است به رجوع
کند در آن وقتی که راضی نباشد [illegible] بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر [illegible]
بسوی [illegible] موهوب له بجهت اکرام [illegible] هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است [illegible]
و موهوب له و موهوب [illegible] عقد شرط واهب و موهوب له [illegible] و موهوب میباید که مملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح
هبه او نیز صحیح است و آنچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا [illegible] مثلا که هبه [illegible] صحیح است و هبه دین برای
مدین ابرا و اسقاط است و در هدیه ایجاب و قبول شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع اعصار [illegible]
[illegible] احتیاج ایجاب و قبول نیست [illegible] کافی است والله اعلم رجوع در هبه درست نیست
اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود [illegible]
این هبه برای ثواب است [illegible] شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انه انما اراد بها الثواب نیز معلوم شد که این عقد صحیح است
و آن [illegible] بیع است در احکام الا آنکه [illegible] کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم [illegible] هبه والد و هر که در حکم اوست
برای ولد که رجوع [illegible] صحیح است بشرط بقای موهوب [illegible] بحدیث لا یحل للرجل ان یعطی عطیة او یهب هبة
فیرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده صححه الترمذی والحاکم [illegible] موقوف و موقوف علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۳۸۰

شود و اقوی پیش فقیر آنست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بمنافعها
والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است بتخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد
دار به صوف و دیر ولبن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا قول
المذهب ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایة واهتدا بتصرف ست و وظیفه او عماره و اجاره
و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را
ازعاج او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبة منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبة منقطعه در هر جا بحسب عرف ست
حاجت او عنوان و انست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لک ولعقبک جایز ست که رجوع کند در عمری وقتیکه گفته باشد
این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری بهمان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده است که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث
حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله
بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرای دختر زید
بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالك**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد
ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان
در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شد زمین اگر بصیغه
واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه ست و اگر لک ما عشت باشد عاریت ست **باب** القضاء فی اللقطة والضوال اللقطة عبارت از انست که
چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت ست از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالك** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله
عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنک بها قال فضالة الغنم قال هی لک
او لاخیک او للذئب قال فضالة الابل قال ما لک ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

٣٨١

آمد شخصی نزد یک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سؤال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که آن سرش
بند کنند بعد از آن تعریف کن آن را تا یک سال پس اگر آمد صاحب او فبها و الا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد گم کرده
از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از آن برادر تست یا گرگ راست یعنی
[illegible]ست گرفتن او زیرا که اگر کسی آن را نگیرد گرگ بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد در راه گم کنند از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی
تعرض او مکن زیرا که با او است مشک او و با او است پای پوش او وارد میشود بر آب میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالک عن ایوب بن موسی عن معاویة بن عبد الله بن بدر الجهنی ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطریق الشام فوجد
صرة فیها ثمانون دینارا فذکرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها علی ابواب المسجد واذکرها لکل من یاتی من الشام سنة
فاذا مضت السنة فشانک بها عبد الله بن بدر جهنی فرمود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود
ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که
بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن

مالک عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الی عبد الله بن عمر
فقال له انی وجدت لقطة فماذا تری فیها قال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال
عبد الله بن عمر لا آمرک ان تاکلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت بدرستیکه من
یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در آن گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آن را یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت
هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آن را اگر میخواستی نمیگرفتی آن را

مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان
بن یسار ان ثابت بن الضحاک الانصاری اخبره انه وجد بعیرا بالحرة فعقله ثم ذکره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان یعرفه
ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلنی عن ضیعتی فقال له عمر ارسله حیث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری
در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آن را
سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الی الکعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن
الخطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانوری راه گم کرده را پس او گمراه است

مالک انه سمع ابن شهاب
یقول کانت ضوال الابل فی زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا یمسها احد حتی اذا کان زمان عثمان بن عفان امر
بتعریفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطی ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب
گلهای جمع کرده شده بچهای میزادند دست نمیرسانید آن را هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از آن فروخته شد آن را پس عثمان هم آن صاحب او داده شد او را ثمن آن مترجم گوید از این حدیث ظاهر شد که مال ضایع در کسب [illegible]
[illegible] مسلمان و غیر آن پس غیر را فتحست التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او
تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد او را باز تسلیم کند و الا شناسد عفاص و وکای او بعد از آن [illegible] بعد از آن جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو و استثنا کرده شود از این کلیه شی تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخصنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود و پس لابد است در بیان شرط
تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استحباب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادة او لا در هر روز دو وقت بعد از آن هر روز یکمرتبه بعد از آن در اسبوع بعد از آن در هر ماه یک دو بار [illegible]
که مراد در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و مستیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب ادعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تافه چیزی است که مالک آن
بعد مفارقة آن برای آن اخذ راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است از روی تصرف فیه تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان باید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع [illegible]
دیگر معرفة عدد و جنس او هم است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب وسع قسم دیگر از ضالة [illegible]
و آن دو قسم است آنچه شبیه بغنم است در ضعف و تسلط گرگ بر آن و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع ممتنع می شود
پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد
تا آنکه هلاک شود و در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آن را بر دارد **مالک** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا
فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملک علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة
فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المومنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلک قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولک
ولاؤه و علینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را ضایع افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المومنین هر آینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس این طفل آزاد است و ترا است ولاء او

وبرما واجب ست نفقہ او وقال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی المنبوذ انہ حر وان ولاءہ للمسلمین ہم یرثونہ ویعقلون عنہ
گفت یحیی شنیدم مالک را گفت امر یکہ مقرر ست نزدیک ما یعنی اہل مدینہ در باب منبوذ آنست کہ وی آزاد ست وولاء او مسلمین را
مسلمانان ارث او میشوند وعقل او میدہند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایہ ست واما اشہاد در وقت التقاط ضروری نیست
اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا کہ حضرت عمر تکلیف اشہاد نفرمود واز حدیث حضرت عمر معلوم شد کہ لقیط حر ست کہ
اصل در بنی آدم حریت ست واز ہمین حدیث نیز معلوم شد کہ اگر ملتقط صالح باشد ترک کردہ شود لقیط را در دست او واگر صالح نباشد
تنزع کردہ شود از دست او واما قول عمر لک ولاءہ پس معمول بر ظاہر او نیست بقول مالک پس توجیہ آن آنست کہ چون
طفل بالغ شود متوکد ست او را مواساۃ در حکم مرتبہ مانند مواساۃ موالی با معتقان خود **باب لا تنفذ الوصیۃ الا**
فی ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصہ مال **مالک** عن ابن شہاب عن عامر بن سعد بن ابی وقاص
عن ابیہ انہ قال جاءنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعودنی عام حجۃ الوداع من وجع اشتد بی فقلت یا رسول اللہ
قد بلغ بی من الوجع ما تری وانا ذو مال ولا یرثنی الا ابنۃ لی افاتصدق بثلثی مالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الثلث والثلث کثیر انک ان تذر ورثتک اغنیاء
خیر من ان تذرہم عالۃ یتکففون الناس وانک لن تنفق نفقۃ تبتغی بہا وجہ اللہ الا اجرت علیہا حتی ما تجعل
فی امرأتک قال فقلت یا رسول اللہ أخلف بعد اصحابی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک لن تخلف فتعمل عملا
صالحا الا ازددت بہ درجۃ ورفعۃ ولعلک ان تخلف حتی ینتفع بک اقوام ویضر بک آخرون اللہم امض
لاصحابی ہجرتہم ولا تردہم علی اعقابہم لکن البائس سعد بن خولۃ یرثی لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مات بمکۃ
سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد بسوی من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجۃ الوداع
بسبب دردیکہ بنہایت رسیدہ بود من پس گفتم یا رسول اللہ ہر آئینہ رسیدہ ست بمن از بیماری آنچہ می بینی ومن
صاحب مالم ووارث نمی شود مرا مگر یک دختر از ان من آیا صدقہ بدہم دو سیوم حصہ مال را پس فرمود آنحضرت صلعم
نی پس گفتم صدقہ دہم نیمی مال را فرمود نے بعد ازان فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صدقہ دہ یک سیوم حصہ را
وسیوم حصہ بسیار ست ہر آئینہ اینکہ تو نگر بگذاری وارثان خود را بہتر ست از آنکہ تنگدست بگذاری ایشان را
بکف خود سوال میکنند از مردمان وہر آئینہ تو خرج نکنی ہیچ خرچے کہ طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر
مزدہ دادہ شود ترا بران تا آنکہ ثواب دادہ شود ترا بر چیزیکہ نہی در دہان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول اللہ
ایا مرا پس گذاشتہ شود بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ پس گذاشتہ شوی

پس بعمل آری کار نیک را اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند
بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواند ای بار خدایا تمام کن برای
یاران من هجرت ایشان را و بر مگردان ایشان را بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشان را حبط مکن بسبب گناهی
لیکن محنت کشیده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد
از هجرت بمکه و بر میثاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حالت بمرد باب فی الحث علی تعجیل الوصیة
در برانگیختن و رغبت کردن بر شتاب نمودن وصیت مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده نیست لایق آن مرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند در آن که شب گذراند دو شب در حالیکه
وصیت او نوشته شده است پیش او باب وصیة الغلام غیر المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ مالک
عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبره انه قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما
یفاعا لم یحتلم من غسان و وارثه بالشام وهو ذو مال ولیس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فلیوص لها
قال فاوصی لها بمال یقال له بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلک المال بثلاثین الف درهم و بنت عم التی اوصی
لها ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است
از قبیله غسان و وارث او بشام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند
برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکه آن را گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان
بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود مالک عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم
ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدینة و وارثه بالشام فذکر ذلک لعمر بن الخطاب فقیل له ان فلانا یموت
افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم
فباعها اهلها بثلاثین الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد
این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آینه فلان جی میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که
وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آن را اهل آن بسی هزار
درهم باب لا وصیة لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا
التی لا اختلاف فیها انه لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز له ذلک ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

که گفت طریقه ثابته نزدیک ما که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب الحجر علی الانسان لصغر او سفه او جنون ویرزقون ویکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشیدا دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع

کرده شود برآدمی مال او را از جهة صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد

طفل در حالت رشد راه بازگردانیده شود بسوی او مال او و قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما

وارزقوهم فیها واکسوهم وقولوا لهم قولا معروفا وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا

تاکلوها اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف فاذا دفعتم الیهم

اموالهم فاشهدوا علیهم وکفی بالله حسیبا فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی

برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا رجع بجمیع مسلمانان است و نفقه بدهید ایشانرا ازان

اموال و جامه پوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه برسند بحد نکاح پس اگر دیدید از یتیمان

یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را باسراف و بشتابی از آنکه بزرگ شوند و هر که

توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده

پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده و مترجم گوید درین آیه تحجیر سفها

و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه اقوی ازان و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذوالآباء بلکه بجهة آنست

که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آباء باشند پس محل تخصیص مال یتیمان از ینجهة شده است

و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است

ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی است

فقیر گوید عفا الله عنه و الکرام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر بلکه در وی غبطه ظاهر باشد

بجهة قوله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوه اشارت است بجمیع ما یحتاج و معروفا اشارت است بآنکه

نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد و فی الجمله تطییب خاطر او اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه از اعقلاء اضرار بمال نداند صحیح است

و در حد معروف داخل و امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکست در ان و فرزند زارع

بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و دواب آن و فرزند محترفه را بانچه به حرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق بزنان است از حفظ

اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و خدا تعالی نکاح را منتهی حجر ساخته است بشرط ایناس رشد پس اگر مرد و یافته شود متکلم گشت

از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از آن منع نمیکنند جایز است و به قال احمد

زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید و آزاد کرد و بلوغ نکاح در حدیث مفسر شده است باحتلام اجبال و بلوغ به پانزده سال یا انبات

عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعجال انبات بدوا جهت ولایات بعید است النفایت کردن بمعنی شو بردن

مراد حیض زیاده بعث و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن

بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بروی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود

ایندی مال او را و رشد صلاح فی المال است پس محرم نکند تبذیر بکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج

کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و آنچه پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که بعادت قوم بودن آن

داشته باشد تبذیر نیست و در معرفت تبذیر لابد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال او

بجهت حفظ دین مال وی **باب** تحریم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است خوردن

مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقت یعنی صلاح مال یتیم دران بداند

قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتمی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را

بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر وان

تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان

بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مخالطه کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند

تباهکار را از صلاح کار و اگر خواستی سخت گرفتی بر شما هر آئینه خدا غالب استوارکار است **باب** ما للولی اذن بنال من مال الیتیم

چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد

توانگر پس باید که پرهیزگاری کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بقدر مصلحت بدستور

عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما وله ابل افاشرب

من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله وتهنا جربها وتلط حوضها وتسقیها یوم وردها فاشرب

غیر مضر بنسل ولا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس پس گفت او را مرا یتیمیست

و نیز او را شتران است گفت از شتران او بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران

او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روز یکه بر آب خوردن

آب و نه لسیم بنوشی حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و استیصال کننده نباشی در دوشیدن شیر را

اکمال صداق الیتامی در نکاح اگر کردن مرتبه قال الله تعالی ویستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی
الکتاب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان
وان تقوموا للیتامی بالقسط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما. وطلب فتوی میکنند ترا در باب
زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما
درکتاب نازل شده است در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده است برای ایشان ورغبت
میکنید که نکاح کنید با ایشان و نازل شده است در باب بیچارگان از کودکان وحکم است بآنکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف
وانچه میکنید از نیکویی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیه در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب مال وجمال
بر حداثت سن و در ادای نفقه ومهر تقصیر مینمودند والله اعلم در جواب این استفتا تفصیلی داشت پس [illegible] بعض مسائل
حواله فرمود بر آیات سابقه وآن مسئله تحریم ظلم بر یتامی است وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئله نشوز وتحریم میل
کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحت طلاق در صورت ضرورت **باب الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب**
ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربت کند وبکند چیزیکه در ان نفع ظاهر است
مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تأکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال
یتیمان تا فانی نکند او را زکوة **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی
من یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان در ان مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه
اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در
پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد آن بستان بمال بسیار بعد از آن قال مالک لا باس بالتجارة
فی اموال الیتامی لهم اذا کان الولی مأمونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای
نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروی ضمان در ان تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باید در بیان میراث
اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر و مادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة
فلها النصف ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد فان لم یکن له ولد وورثه
ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین آباؤکم وابناؤکم

لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ۰ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
بانحکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشانراست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است
میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف است و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو شش یک است از انچه ترک کرده است
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شد پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن میت یا ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکتر است برای شما در سود رسانیدن حکم کرده خدا تعالی
حکم کردنی هر آینه خدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم
نیست و اجماع سلف منعقد گشت برانکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر است والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکورهم وانثاهم کانثاهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن وکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض
اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء فان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة
گفته اند حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزد ما و چیزی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل که ذکر کنیم میراث
اولاد از پدر خویش یا مادر خویش بدین نسق است که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کردند اولاد مردان و زنان را پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو بار اعتبار کنند و زن را یکبار پس بدین اعتبار تقسیم کنند پس در صورت انفراد بنات اگر باشند دختران

زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر

شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ترا ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شده مانند

زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و باشد انچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو

زن حاصل این کلام انست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نزدیکی نه اولاد دختران و حقیقه بنات

بالاتر از ایشان ولدی مانند حالت اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان

مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب کنند اولاد بیواسطه پس اگر

جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر

اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست

دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است

ازین دختران پس این مرد با دیگر دختران پسر که بمنزله وی بوده اند یا بالاتر از وی بوده اند از دختران پسران زیاده

اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را

و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران

از آنانکه بنسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی در مرتبه آن دختران است

پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست و لکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی که

در مرتبه او باشد و آنکس را که بالای او باشد از دختران پسران و مرد را مانند حصه دو زن و نیست کسی را که دورتر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی

پس نیست هیچ چیز میت ایشان را و اینهمه که درین باب گفتیم آنست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالک

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته

ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا و ولد ابن ذکرا فانه

یبدأ بمن شرک الاب من اهل الفرایض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل

عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة و میراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا

او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس لها

وان لم یترک المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفرضيتان ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقى وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقى وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول فى كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالك حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما وخبر که

هیچ خلاف نیست دران وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر از پسر خود یا دختر خود بدین نسق ست که اگر بگذارد

متوفی فرزندی یا فرزند پسر را پس هر آینه مقرر کرده میشود برای پدر ششش یکحصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک پدر باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال

ششش یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر را واگر باقی نماند ایشانرا ششش یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششش یک حصه مقرر حاصل انست که سدس بطریق فرض ست وباقی بطریق عصوبته ومیراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از صحاب اخوة دو کس را یا زیاده ازان خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر ومادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششش یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را ونه فرزند پسر را ونه دوکس را از صحاب اخوة

یا زیاده از دو کس ایشان پس مادر را هر آینه مادر را ثلثیک ست تمام وکامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی وبگذارد زن خود را ومادر وپدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک ومادر او را

سه یک از باقی وآن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال ومسئله دیگر انست که متوفی شود زنی وبگذارد شوهر خود را ومادر

وپدر خود را پس درین صورت میرسد شوهر او را النصف ومیرسد مادر او را سه یک از باقی وآن ششم حصه خواهد بود از تمام مال واین

که گفتیم ازین جهت ست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الاية پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت ست از دو یا زیاده از دو **باب** ميراث الرجل من امراته وميراث المرءة من زوجها باب در میراث

از زن خود ومیراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين طو شما راست نصف انچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شمار است چهارم حصه از انچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده باشند زنان بآن یا بعد ادای دین وزنانرا

است چهارم حصه از انچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنانرا هشتم حصه از انچه

بگذاشتید لبعد ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا بعد ادای دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا و لا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین و میراث المرأة

من زوجها اذا لم یترک ولدا و لا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلها الثمن من بعد وصیة

یوصی بها او دین و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را النصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است لبعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین و میراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی

یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک است لبعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا

ادای دین و این حکم جدای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة باب میراث الکلالة کلاله کسی

که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سورهٔ نساء و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ٥ واگر باشد مردیکه میراث از وی می برند کلاله یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی موروث کلاله را برادری و یا خواهری

و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند

از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک لبعد ادای وصیتی که امر کرده شده بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده

در حق کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد والله علیم حکم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

خدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک

وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا و نساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ٥ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی

میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست او را هیچ فرزندی یعنی و نه والد و او را خواهر است یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث شود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را

فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید و خدا

بهر حيز دانسته شد. مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سأل رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله

يكفيك من ذلك الآية التي انزلت في آخر سورة النساء. عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از ميراث كلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم كفايت ميكند ترا ازين مسئله آيتي كه نازل كرده شد در آخر سورهٔ نساء يعني وهي الصيف بدانكه مراد از اخوه در آية

اولى بني الاخياف اند و در آية ثانية بنو العلات و بنو الاعيان قطع شبهه. وقال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة

للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابي الاب شيئا

وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان

كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسوية للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى

قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة الآية فكان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة. گفت مالك امر متفق عليه

نزد ما آنست كه برادران اخيافي كه از يك مادر باشند وارث نمي شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

يا زنان چيزي را و وارث نمي شوند با پدر و نه با جد كه پدر پدر باشد چيزي را و ايشان وارث مي شوند در غير اين صورتها بطريق فريضه

نه بطريق عصوبه يكي را از ايشان شش يك است مرد باشد يا زن پس اگر دو باشند پس هر يكي را از ايشان شش يك است

پس اگر زياده باشند از دو پس ايشان باهم شريك اند در سه يك قسمت كنند آن سه يك را ميان خويش برابر مرد را مانند

يك زن است واين بسبب آنست كه خداي تعالى فرموده در كتاب خود وان كان رجل يورث كلالة الآية پس هست مرد و زن

درين حكم بيك منزلة. قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع

ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا

ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا او اناثا

للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا

ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك

من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة

كانت او اكثر من ذلك ويبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك

من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة

فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امرأة توفيت وتركت

نصیبها ابنها و اخوها لامها و اخوها لابیها و امها فکان لزوجها النصف و لامها السدس و لاخویها لامها الثلث فلم یفضل شیء بعد ذلک

فیشترک بنو الام و الاب فی هذه الفریضة مع بنی الام فی ثلثهم فیکون للذکر مثل حظ الانثیین من اجل انهم کلهم اخوة المتوفی لامه و انما ورثوا

بالام و ذلک ان الله تبارک و تعالی قال فی کتابه و ان کان رجل یورث کلالة او امرأة و له اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس

فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث فلذلک شرکوا فی هذه الفریضة لانهم کلهم اخوة المتوفی لامه گفت مالک حکمی مقرر است
نزدیک ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث نمی شوند با فرزند نرینه و نه با فرزند پسر که آن فرزند نرینه باشد
چیزی را و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد را
که عبارت از پدر پدر باشد پس وارث می شوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در آن عصبه ابتدا کرده شود به کسی که او را اصل حصه مقرر
باشد پس داده شود این جماعه را حصه های ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة الاعیانی را
قسمت کنند آن را در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس
هیچ چیز نیست ایشان را البته مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد
باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران
دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه
ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یک باشد یا زیاده از یک و ابتدا کرده شود به آنکه شریک ایشان
شده اند به حصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه های ایشان بعد از آن چیزی که باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک
مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال است مگر در یک مسئله پس نشود برادران عینی را در آن مسئله چیزی پس شریک
گردانیده شود ایشان را با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر
و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را یک
سیوم پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان
پس شوند مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شدند
بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدای تعالی فرمود و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس از این جهة شریک شدند در ثلث

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهة مادر و قال مالک الامر عندنا ان میراث الاخوة للاب اذا لم یکن معهم احد من بنی الاب

و الام کمنزلة الاخوة للاب و الام سواء ذکرهم کذکرهم و انثاهم کانثاهم الا انهم لا یشرکون مع بنی الام فی الفریضة التی شرکهم فیها بنو الاب

و الام لانهم خرجوا من ولادة الام التی جمعت اولئک فان اجتمع الاخوة للاب و الام و الاخوة للاب فکان فی بنی الاب و الام ذکر فلا میراث

لاحد من بنی الاب و ان لم یکن بنو الاب و الام الا امرأة واحدة او اکثر من ذلک من الاناث لا ذکر معهن فانه یفرض للاخت الواحدة

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان معهن اخ للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء

فلا شيء لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض

بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا

شيء لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة

سواء گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی بمنزله

میراث برادران اعیانی است برابران مردانیان برابر مرد آنان است و زن ایشان برابر زن ایشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیرا که برادران اعیانی برادرند

بسبب زادن مادر یکجا جمع کرد ایشان را پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان و اگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود

دو سیوم حصه که نهایة نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا

کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشان را حصهاء ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان تقسیم شود

میان [illegible] اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشان را پس اگر باشند خواهران اعیانی دو تن

یا زیاده از دو واقسم نمان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان باشند از اهل

فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران

علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان

درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب میراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از نبیره خود [illegible]

عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك

كتبت تسألني عن الجد والله اعلم وذلك مما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك

يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث

٣٩٥

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند دران مگر خلیفها هر آینه حاضر شدم نزد
دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از سه یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال والله اعلم **مالك** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالك** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
سه یک چنانکه گذشت قال مالك والامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما
سوی ذلك ما لم یترك المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة
قال مالك والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون
فرائضهم فما بقی بعد ذلك للجد والاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلك افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له
وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال کله
ای ذلك کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد وکان ما بقی بعد ذلك للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلك وتلك الفریضة امراة توفیت وترکت زوجها وامها واختها
لامها وابیها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد
ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالك ومیراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام یعادون الجد باخوتهم لابیهم فیمنعونه بهم کثرة المیراث
بعددهم ولا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا وکان المال للجد کله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة للاب والام او للاب واحدة فان كانت امراة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شي

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحازها والاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شي فلا شي لهم گفت مالک وحکم

اتفاق حاصل شده بران نزد ما و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بی واسطه چیزیرا

و معین کرده میشود برای جد با فرزند نرینه یا پسر که آن نبیره هم نر باشد شش یک بطریق فرضیت و حکم در مسئلها که بجز این صور تها

باشد یعنی در صور تهای که فرزند نرینه بی واسطه یا بواسطه موجود نباشد با وارثی که گذارده است متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند

از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

شش یک بطریق فرضیت گفت مالک و جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها نیکه زیاده تر است برای نصیب جد داده شود جد را سه یک از آنچه

باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران در آنحال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد

و باشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال

است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد

و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک جد را

شش یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد از آن جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک و میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانیان مانند مردان است و زنان

ایشان مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شدند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعدد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اعیانی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اعیانی

وارث نمی شدند با جد چیزی را و بود مال همه بجد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

[illegible] اینست که برادران علاتی [illegible] ما یبقی فان کان [illegible] ام الاب [illegible]

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از اصحاب

اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمع شده

با برادران علاتی خود هر قدر که باشند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواهر را نه برادران

علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف است از راس مال تمام آن پس اگر باشد

در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی

راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین است مذهب شافعی و نزدیک

ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از آن

سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر

با وجود پدر ساقط است و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالک**

عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبیصة بن ذویب انه قال جاءت الجدة الی ابی بکر الصدیق تسأله

میراثها فقال لها ابوبکر ما لک فی کتاب الله شیء وما علمت لک فی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا فارجعی حتی

اسأل الناس فسأل الناس فقال المغیرة بن شعبة حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس فقال ابوبکر

هل معک غیرک فقام محمد بن مسلمة الانصاری فقال مثل ما قال المغیرة بن شعبة فانفذه لها ابوبکر الصدیق ثم

جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب تسأله میراثها فقال لها ما لک فی کتاب الله شیء وما کان القضاء الذی

قضی به الا لغیرک وما انا بزائد فی الفرائض شیئا ولکنه ذلک السدس فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما

خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابوبکر صدیق که نیست ترا

در کتاب خدای تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را

پس سوال کرد ابوبکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را سدس پس گفت

ابوبکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه

پس امضای حکم کرد برای جده ابوبکر صدیق بعد از آن آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را

میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدای تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو و نیستم

زیاده کننده در فرائض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در آن سدس آن منقسم است میان شما

و هر کدام از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس او راست **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد قال

۳۹۸

اتت الجدتان الى ابى بكر الصديق فاراد ان يجعل السدس للتى من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انك لتترك التى
لو ماتت وهو حى كان اياها يرث فجعل ابو بكر السدس بينهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس را آن
جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی
بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابو بکر سدس را منقسم میان هر دو جده **مالك** عن عبد ربه
بن سعيد ان ابا بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان لا يفرض الا للجدتين ابو بكر بن عبد الرحمن حصه معين نمیداد
مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا الذى لا اختلاف فيه والذى ادركت عليه
اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنيا شيئا وهى فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة وان الجدة
ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شيئا وهى فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب
وام الام وليس للمتوفى دونهما اب ولا ام قال مالك فانى سمعت ان ام الام ان كانت اقعدهما كان لها السدس دون ام الاب
وان كانت ام الاب اقعدهما او كانتا فى القعدد من المتوفى بمنزلة سواء فان السدس بينهما نصفان قال مالك ولا ميراث
لاحد من الجدات الا للجدتين لانه بلغنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثبت
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فى الفرائض
شيئا فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما خلت به فهو لها قال مالك ثم لم نعلم احدا ورث غير جدتين منذ كان الاسلام
الى اليوم گفت مالك حکمی که اتفاق حاصل شد بر آن نزدیک ما آنکه اختلاف نیست در آن و چیزیکه یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست
که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بیواسطه چیزی را و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بیواسطه معین کرده شده او را
ششم یک بطریق فرضیت و جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن
با پدر یا مادر ششم یک ست بطریق فرضیت پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزدیکتر از ایشان
پدری و نه مادری گفت مالك پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر
و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا شوند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان بنصف گفت مالك
و میراث نیست هیچ یکی را از جدات مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از آن
سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس را برای او و بعد از آن آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض خدای تعالی
چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو در آن سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس [illegible]

٣٩٩

سدس او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر وجده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت
عليه اهل العلم ببلدنا في ولاية العصبة ان الاخ للاب والام اولى بالميراث من الاخ للاب والاخ للاب اولى بالميراث من بني الاخ
للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولى من بني الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولى من بني ابن الاخ للاب والام
وبنو الاخ للاب اولى من العم اخي الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولى من بني العم اخي الاب للاب والعم اخو الاب للاب اولى من بني العم اخي الاب للاب والام وابن
العم للاب اولى من عم الاب اخي ابي الاب للاب والام قال مالك وكل شيء سئلت عنه من ميراث العصبة فانه
على نحو هذا انسب المتوفى ومن تنازع في ميراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم يلقى المتوفى الى اب لا يلقاه احد منهم
الى اب دونه فاجعل ميراثه للذي يلقاه الى الاب الادنى دون من يلقاه الى فوق ذلك فان وجدتهم كلهم يلقونه
الى اب واحد يجمعهم جميعا فانظر اقعدهم في النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل الميراث له دون الاطرف وان كان
ابن اب وام وان وجدتهم مستوين ينتسبون من عدد الآباء الى عدد واحد حتى يلقوا نسب المتوفى جميعا وكانوا كلهم
جميعا بني اب او بني اب وام فاجعل الميراث بينهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفى للاب والام وكان
من سواه منهم انما هو اخو ابي المتوفى لابيه فقط فان الميراث لبني اخي المتوفى لابيه وامه دون بني الاخ للاب
وذلك ان الله تبارك وتعالى قال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم قال مالك
والجد ابو الاب اولى من بني الاخ للاب والام واولى من العم اخي الاب للاب والام بالميراث وابن الاخ للاب
والام اولى من الجد بولاء الموالي گفت مالک حکمی که اتفاق بر وی حاصل شده نزد ما و اختلاف نیست در ان و چیزی که یافتم بران
اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی است بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث
از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند
از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی
از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است
از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزی که سوال کرده شود از وی از میراث عصبه پس همین است حکم وی بر همین
نسبت یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده شود با تو در وارث شدن [illegible] پس اگر یابی کسی را از ایشان که
بر میخورد با متوفی بسوی پدری که بر نمیخورد با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدری که فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را
برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یابی

۴۰۵

ایشانرا همه ایشان را اگر منحصر شوند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند الفاظ را همه ایشانرا پس بعین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر ازوی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه منحصر شوند بالنسبة بمتوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و این حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولی نیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولا موالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهة تسهیل استخراج فرائض لابد است از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز کرده
فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسر است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و بشرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند گذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
دو کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد ام را در
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو و همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس است اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک سدس نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت الصلب باشد
و اخت یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام
فصل اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلبی و ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

نیست مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
و اخ لابوین نیز و حاجب ابن الاخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب
و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میسازند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده لام حاجب او نمی شوند الا الام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة و قربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام ام نسبت ام ام اب و قربی از جهة
اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند و اخت لابوین و معتقه مانند معتق است در حجب و هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد رؤس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدا تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود و مخرج نصف اثنین است و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل یفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و درین صورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس است و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش است و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر دو عددین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لا محاله افنا میکند و درین صورت وفق یکی را در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری است که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین است و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن
زوجه را ثمن است و ام را سدس است و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین است پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار ۲۴ سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را اگر یکی مانند شش با هفت و درین صورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

۴۰۳

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث است و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و پنج کس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و شش کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابد است اینجا
از تقسیم حصر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول باید دانست که عول در مثل این صور تنها امر است مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسائل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم باستقرار معلوم شد که از این اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را النصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش است و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در این صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد است از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون و اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا
عائل میشود به سیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین و زوجه را ربع است و ام را سدس است و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام در هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن فصل چون اصل مسئله شناختیم
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات و ادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در این صورت محاسب را لابد است از استخراج عددی که
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل است و معنی تداخل در این صورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق بمعنی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه است ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند و در حکم متوافق سهمی دو که نصف است از اکثر گرفتیم و آن دو است نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس و ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده و ست بنات را هشت زوج را سه و ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف است پس نصف شش که سه است در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و از این عدد تقسیم صحیح می شود زیراکه بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو است یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین است ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد دو زوج را و دو
اخوین را و مثال بعول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش است زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت یعنی ثلثین شش که چهار است اخوات را باشد و نصف شش که سه است زوج را باشد و چهار منکسر است بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را میرسد و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق یا بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق او
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
بر نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق را
ثبت کنیم و در صورة تباین جمیع آن را ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان این
دو عدد تحصیل کنیم و آن را مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و در انجا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله یا عول آن در چیزی که ضرب کرده بود
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

٤٠٥

از امثال این اعمال چند مسئله تقسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش هست ام شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو هست بر عدد رؤس که شش هست
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد رؤس که دوازده هست منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس حاصل شد دو ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و از این مبلغ مسئله صحیح میشود و ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة که
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش هست گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو هست بر عدد رؤس ایشان که شش هست منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب سه نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که هشت
دو باشد دو را نوشتیم مقابله کردیم درمیان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف رؤس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بود یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد از این مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول اعتبار
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود در صور ثلاثه لابد است از مناسخه وطریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله
نموده آید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود به تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست واگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق است وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم واگر تباین است ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و هر چه
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزی که او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام وطریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الید میت ثانی اگر در میان آن
مافی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق مافی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد واگر از مسئله ثانیه نیز شخصی دیگر
پیش از قسمت ترکه بمیرد همین معامله با تصحیح مسئله او در مافی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالث را تقسیم باید فرمود و هکذا
امثله مناسخه نیز بباید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش است
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو خواهر اخیافی را از شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بمرد یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو است و تصحیح شش
در میان عددین توافق بالنصف است نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود و دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الید است یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد مسئله زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر مرد ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت است و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد فصل چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

۴۰۶

بر همه منقسم شود و مشکل گردد لابد است از عمل شبکه و این عمل از نوادر است فقیر آن را از رساله ابن الهائم اخذ کرده است و وی آن را
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایت نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسب زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل شود
و محوج گردد بجود اثبات و شکستن تقسیمها در است کردن تقسیم چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد جهت آن
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی به ترتیب
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه ها زیر و زبر هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
است که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پایین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی از
نام دیگر بنویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعت گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد پهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد از آن فصل کنند ما بین هر دو نام بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد از آن برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس در محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و همچنین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغا ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او [illegible] هندسه ضبط کن بعد از آن انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از آن مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جز سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

بنویس و فوق باقی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
و جزء سهم عبارة از حاصل قسمت باقی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن به بطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثی زیر نام او بنویس ما فی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن ما فی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب باقی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
باقی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
باقی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددی بالاے قوس این سطر و عددی
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن به بطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستی و ما فی الید او را بشناس و در زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی ست و حاصل الضرب را ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانی عددی که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث است ضرب کن مثلا
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع ما فی الید اوست پس مقابله کن
این ما فی الید را با تصحیح او اگر انقسام است نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت است بهمان روشی که مبسوط نوشتیم عمل کن
و بعد ازان انتقال کن به بطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن ما فی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الی ان تنتهی

۴۰۸

اسلی ما انت فیه واگر چیزی از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب اورا زین بطن
در هندسه تحتانی و حاصل را در هندسه بالای قوس ثالث و حاصل را در بالای قوس رابع
و حاصل را در بالای قوس خامس واگر چیزی از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب اورا
در هندسه تحتانی ضرب کن و حاصل را در هندسه بالای قوس رابع و حاصل را در هندسه
بالای قوس خامس الی ان تنتهی الی ما انت فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطری واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن و خطوط فاصله تقسیم نمای و نام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوری که گفته شد و تصحیح بطن اول را در انچه بالای قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در انچه بالای قوس ثالث نوشته و حاصل را
در انچه بالای قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه بما بعد او انتقال باید کرد و انچه حاصل ضرب آخر باشد
بالای سطر احیا بنویس و بالای آن خطی مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وی راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
و طریق تقسیم آنست که بر خانه هر شخصی که بگذری ببین که وی از کدام کدام بطن گرفته است
انچه از اول گرفته است هندسه نصیب اورا در انچه بالای قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در انچه بالای قوس ثالث نوشته و هلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
و آنرا علیحده بنویس و انچه از بطن ثانی گرفته است هندسه نصیب اورا از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در هندسه فوقانی بطن ثالث
و حاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع و هلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما و انچه از بطن ثالث گرفته است هندسه نصیب اورا در هندسه تحتانی ضرب کن و آنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع و هکذا و هکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد ازان جمیع حاصل او که نوشتی
جمع کن و مجموع را در خانه آن شخص حی بنویس و انتقال کن بشخصی دیگر و همین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع و تقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائده بتمام شود ﴿

٣١٠

Columns are given from right to left, as they are laid out on the page.

١٥	٦	١٨	٢٤	٨	٦	٢٧	١٢	٣	١	٣٢٠
زوجة ٣	ميت ٣									
ام ٢		بنت ٤								
شقيقة ٣		بنت ٢		ميت ٤٣٠						
شقيقة ١٢		بنت ٢		شقيقة ٣	اخت لام ١		ميت ٩٥٧٠٤			
اخت لام ٢		بنت ٢		اخت لام ١	ميت ٣٣٢					
	زوج ٣		ميت ٢٠							
	شقيق ٢									٣٨٨٨
	شقيقة ١									١٤٤٤
	١	ام ٣								١٢٩٦
		ام ٣		جدة ١	جدة ١	ميت ٢٠٠				
		٢	زوجة ٣							٤٢٩
			ابن ١٤							٣٤٠٢
			بنت ٦							١٤٠١
			٩	زوج ٣						٤٤٨٠
				٨٠	زوج ٣			ميت ١٨٠٠		٥٨٣٢
					اخ لاب ١					١٩٤٤
					٤٢	زوج ٩				٥٨٩٤
						ام ٦	ام جدة ٢			٥٤٩٤
						جد ٨			جد ١	٢٤٠٠
						اخت لاب ٢			ميت ٨٠٠	
						٣٠٠	زوج ٣			٦٤٢٦
							ابن ١ ٣١٤٢			١٤٩٩٢
								ام ١		٩٠٠
								ميت ٢		١٢٠٠

٢٠٠



چهار برآمد چهار را در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هندسه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آن را زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت ۲۸۸ / ۶۴ / ۸۰ جمیع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است با پائین ۴۳۲ / ۷۲ ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام از بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است ملیا باید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است و دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت ۴۸ / ۸۰ / ۷۲ همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین ۲۷ / ۲۰۰ انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق ام بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد
و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت ۱۵۵۵۲ / ۱۷۲۸ / ۶۴۸۰ / ۱۹۴۴
همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن باقی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشته‌ام

۴۱۲

و شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد برآمد در بطون متأخره
صفر بود ضرب نکردیم پس ما فی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه انقسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو سهم
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم ببطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده است و گذاشت یک جد را فقط مسئله بود از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در هندسه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن ما فی الید
او است مقابله کردیم با یک انقسام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون اجمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد و هفتاد
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته است سه را در شش

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۳
شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۷۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

بچهار برآمد چهار را در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت

بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در عدد سه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم

شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در عدد سه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت   جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد

مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین   ثبت کردیم انتقال کردیم

ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج وام و جد و اخت لاب این مسئله

اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است ملیاید که للذکر مثل حظ الانثیین

منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن

ثالث سه بود و سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر ضرب

ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در عدد سه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم

هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت   همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت

مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین   انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه ام

که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود

و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد

و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد

پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت

زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت

کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار

و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و

برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت

همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن باقی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او چیزی نگذاشتیم

و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

٤١٢

و شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد برآمد در بطون [illegible]
صفر بود ضرب نکردیم پس ما فی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه الفقام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او [illegible]
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم بطن ثامن اخت علاتی جده را یافتیم که مرده است و گذاشت یک جده را فقط مسئله هم از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در مبلغ سه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن ما فی الید
او است مقابله کردیم با یک الفقام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون اعمال تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد و هفتاد
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در مبلغ ۳ پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
شقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم اب را یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته است سه را در [illegible]

شقیق ۳۸۸۸

۴۱۳

شقیقه ۱۹۴۴

اب ۱۲۹۶

زوجه ۷۲۹

ابن ۳۴۰۲

بنت ۱۷۰۱

ضرب کردیم دوصد و چهل برآمد دو هزار و چهل او را در بیست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهارصد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج
نوشتیم انتقال کردیم به زوج ثانی از بطن سادس که یافته است او را در هشتاد و دو ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بیست و هفت
زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یک را در هشتاد و دو
ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بیست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم
انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بیست و هفت
ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جده شده از بطن سابع نصیب او
شش بود شش را در دوصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در دو
هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دوصد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهارصد و هشتاد و چهار برآمد
آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع است و دیگر بار نیز جد است نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را
در دوصد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم
هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهارصد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او
سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهارصد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال
کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت است هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار
برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی است یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم
و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو است دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد محاذی شقیق نوشتیم مسئله
تمام شد **فصل** چون عدد الضیاء از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از حصه او
از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت در ماند و قاسم نزدیک قسمت دست و پا گم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند
و اهل حساب در این باب عملی چند است یکی از آنها که سهل المأخذ است و از مخترعات کاتب الحروف است آنست که تنزیل مرتبه
بمرتبه ششم نیا باشد تنزیل اقصی آن تنزیل الوف با حاد است پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در
مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل آت با حاد است و تنزیل ادنی تنزیل عشرات
با حاد است هر تنزیل که مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر یک را
عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اشد است و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط است و هر یکی را عشر اگر تنزیل اقل است
پس اگر رفع این کسور با جمعها بعد [illegible] میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فیها و الا دشواری

زوج ۶۴۸۰
زوج ثانی ۵۸۳۲
اخ لاب ۱۹۴۴
ام ۵۴۸۴
جد ۲۴۰۰
۲۱۴۲
زوج ۶۴۲۶
ابن ۱۴۹۹۴
ام ۶۰۰
شقیق ۱۲۰۰

فهم کسور و فهم انصبا را میزان طبع باید سنجید و من اتبلی بلیتین فلیختر ابو بهما و کار باید بست و گاهی از تنزیل تحصیل اغماض کرد و تنزیل الی
یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه انصبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را کلی اعتبار
کنند و اکثر را ابهام نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبی را بر وفق آن باید آورد و اگر
بعضی انصبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض انصبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بجز کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او ننویسند و سهام او ندهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات یعنی اختصار تصحیح است که استخراج کننده فرایض در صورتها که بر رؤس فریق منکسر میشود تحصیل
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشود در جبر
کنند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود اصلی تصحیح در انصبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او است از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بست و چهارم
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بست و چهار حاصل القسمت قیراط او ست پس اگر حاصل القسمة صحیح بر آید فبها
و اگر کسری با او جمع شد و التسمیة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آر و اگر کسر متضاعف یا معطوف بر آید مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تنزله مراتب اخراج مقصود باشد همان کسر را
ملفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد انصبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانه های پیدا شود و در هر خانه نصیبی از انصبای احیا یکی در زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را اسم باشد اسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است و یکی عشر ده است
و مخرج عشر عشره است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبی را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیب ثبت کن و اگر کسری باقی ماند بست مناسب ضلع اول محاذی آن نصیب بنویس

و اگر کسری دیگر مناسب ضلع ثانی باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود

جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدول العشر العشر	جدول قیراط الموافق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۰۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۲۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال دو جامعه برذوق نظر کردیم در این النصبا یافتیم که همه آنها متوافق آمد بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این دو جامعه ثانیه بعشر آن و در بعضورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح است و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات اینست که تصحیح مسئله ام کرد بالعدد دو بار جدا شده و ازنه اعتبار کنیم اعتماد بران کرد در نصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط اینست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط اوست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی از تسع نزست پس اضلاع او سه برآمد نه عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد ازان
در تقسیم قراریط تامه را در جدول قیراط نوشتیم کسور آنرا در محل آنها و نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست برآمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض و العصبات **باب** در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لکتاب کتبه فی شان العمة یسأل عنها و یستخبر فیها فأتی به یرفا فدعا
بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الكتاب فيه ثم قال لو رضيك الله اقرك ابن مرسی گفت بودم
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

اگر رضا مند میشد خدا تعالی بتو ریگذاشت ترا بهما مالك عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلك ان الله تبارك وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالك حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست

دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر

اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالك وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دور تر باشد از روی نسب بنسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابه خود چیزیرا وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر انجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را

از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حکمی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی که آزاد کرده باشد خودش زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم باب لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را مالك عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی قال فلذلك

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب مالك عن یحیی بن سعید

[illegible]

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب قال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن
ذلك فقال عثمان اتراني نسيت ما قال لك عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها عمهٔ محمد بن الاشعث یهودیه
یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کہ می شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا
پس گفت عثمان ایا می بینی مرا که فراموش نمودم آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او **مالک**
عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابي حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني عمر
بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل
پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجهت
نصرانی بودن آن و همین ست مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر
یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی و نصرانی از یهودی وارث میتوانند شد **باب** میراث الحمیل
حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید در دار الاسلام و وضع نماید
آن ولید ست نه حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احدا
من الاعاجم الا احدا ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یک را از اعاجم الا کسی که زاده شد
در عرب قال مالك وان جاءت امرأة حامل من ارض العدو فوضعته في العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت
وترثه ان مات ميراثها في كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد
ولد را در عرب پس او فرزند او ست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند
را او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** میراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که
دانسته نشد تقدم موت او **مالک** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث
من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من
علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند در روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد
روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او
مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

[illegible]

[illegible]

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزد یکی از
اهل علم در شهر ما مترجم گوید همین است مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند
بسبب غرق شدن هر دو یا بسبب هدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام
یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از انها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی است
از ورثه او که بیقین دانسته شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی است که
لعان کرده با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالک** انه بلغه ان عروة بن الزبیر کان یقول
فی ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها فی کتاب الله وورثت اخوته لامه حقوقهم
ویرث البقیة موالی امه ان کانت مولاة وان کانت عربیة ورثته حقها و ورثت اخوته لامه حقوقهم وکان
ما بقی للمسلمین عروه بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود
در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را وارث شوند آنچه باقی ماند موالی مادر او
اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی
حق خود را و باشد آنچه باقی مانده است بر تمام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالک وبلغنی عن سلیمان
بن یسار مثل ذلک قال مالک وعلی ذلک ادرکت رأی اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید بمن از
سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رائی اهل علم در شهر خود **باب** القاتل لا یرث
قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالک** باسناده فی قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال القاتل لا یرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را
مترجم گوید همین است مذهب اهل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا
مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست ✣

الله الحمد من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف
جناب قدوة المحققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله با تصحیح
تمام و تنقیح مالاکلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه الطباع و حلة
اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین
و عنقریب جلد ثانی هم با تمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمین ✣

مطبع فاروقی [illegible]

الحمد لله [illegible] المجلد الاول من کتاب المسوی شرح الموطا للامام الاجل امام دار الهجرة مالک بن انس الاصبحی رضی الله عنه من تصنیف حجة الاسلام [illegible] الشیخ احمد المدعو بولی الله المحدث الدهلوی تغمده الله برحمته [illegible] ویتلوه المجلد الثانی ان شاء الله تعالی

المجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او اباءهن او اباء بعولتهن او ابناءهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرات من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت و
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تخل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نيست پيام نكاح فرستادن براي زنيكه در عدة وفات كسي باشد مگر بطريق اشاره و

كنايه قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا

تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتب اجله واعلموا ان الله يعلم ما في

انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم ونيست بر شما در كلمه كه تعريض كرديد آن از خواستگاري زنان معتده وفات يا زيرا كه كلام مرتبه

دانست يا در دل ميكر پوشيده داشتيد آنرا در ضمير خود دانست خداي تعالى كه شما ياد خواهيد كرد ايشان را يعني بخطبه صريح بو جعده لكن وعده مكنيد با

ايشان نكاح مگر آنكه بگوئيد سخن پسنديده يعني كنايتي غير صريح وقصد مكنيد بستن نكاح را تا آنكه برسد مدة مفروضه بنهايت خود ودانيد

خدا اميد اندانچه در دلهاي شماست پس بترسيد ازوي وبدانيد كه خداي تعالى آمرزگار بردبار است مترجم گويد ازين آيت معلوم شد كه نكاح معتده

وخطبه او حلال نيست مگر بطريق تعريض كه لفظ وعده نكاح در آنجا مذكور نباشد والله اعلم **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن

ابيه انه كان يقول في قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم ان يقول

الرجل للمرأة وهي في عدتها من وفاة زوجها انك علي لكريمة واني فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا و

نحو هذا من القول قاسم ميگفت در تفسير قول خداي تعالى ولا جناح عليكم الآية كه تعريض آنست كه بگويد مرد زن را و او در عدت باشد از موت

شوهر خود هر آئينه تو نزديك من عزيزي وهر آئينه من بتو رغبت دارم وهر آئينه خداي تعالى روان كننده است بسوي تو خير را ورزق را ومانند اين سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه پيام نكاح نفرستد بر پيام برادر خود يعني مسلمان پيام فرستاده باشد با وجود پيام او پيام خود

نفرستد **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب

احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود پيام نكاح نفرستد يكي از شما بر پيام برادر خود **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ينعقد

الكتاب الابولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي وادن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب

لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي

او يا بدستوري خداوندان خرد از قبيله او يعني ولياء بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها

الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او ومستحب است

پدر را استيذان زن شوهر ناديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله

بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها واذنها

صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي

خواهد كه نكاح كرده بدهد وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و دا از زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او

يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد

الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك

فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء بزني داد او را حال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن

نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن

محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها

قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن وي كه اين

نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار ولا

يستأمرانهن قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله بزني ميدادند دختران ابكار خود را و مشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل

نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم

يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رض آورده

پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بودند بر وي الا يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جائز نميدارم آنرا و اگر پيش ازين حكم

كرده بودي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خداي تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر **باب**

لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى

الله عليه وسلم منع فرمود از شغار و شغار اينست كه بزني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه بزني دهد آن ديگر بدست وي دختر خود را [illegible]

٣٣

الشان مهر **باب** لا یحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه مالک عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی
ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الانسیة
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر واز خوردن گوشت خران خانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبیر ان خولة بنت حکیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیعة بن امیة استمتع بامرأة مولدة فحملت
منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا یجر رداءه فقال هذه المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرجمت خوله دختر حکیم در آمد
بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آینه ربیعه پسر امیه متعه کرد زنی مولده و مولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامله
شد از وی پس بر آمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است واگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردمی
باب الکفائة قال الله تعالی افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد
برابر نمی شوند وقال تعالی اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض
درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة ربک خیر مما یجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت
کرده ایم درمیان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت
گیرد و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسیر آیة المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالی
ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا نکاح مکنید زنی را که در
نکاح آورده اند پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آینه نکاح این زن هست کار بی حیائی و سبب بغض
خدای تعالی و بد راهیست حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات
الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی
حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم
الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنات من النساء
الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله
کان علیما حکیما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران
شما و دختران خواهران و آن مادران شما که شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما
آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

نکاح دختران زنان و زنان پسران شما که از صلب شما باشند و حرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان و حرام کرده شد خداوندان شوهر از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشته خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود در حالت عفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بنکاح پس بدهید آن زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما در آنچه با یکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه هست خدا دانا با حکمت مترجم گوید اجماع منعقد شده است که در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و همچنین عمات و خالات هر سه قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فرود تر روند و مراد از
رضاعه آنست که در حولین باشد نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت بتفصیلی که گذشت و امهات نسا مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در ربائب قید حجور اتفاقی و قید دخول احترازی و در حلائل ابنا قید صلبیت احتراز
از زن متبنی است از زن نبیره منکوحه ابنا شامل است منکوحه جد الاب یا ابی الام را و منکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن و ابن البنت را اگرچه فرود تر روند و حکم جمع بین الاختین
جمع میان زن و عمه او و زن و خاله او و هر که از زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا نسب و نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سبی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزد ما تفاوت
دارد قاطع است نزدیک ابوحنیفه و نکاح خالی از مهر نمی باشد خواه ذکر کند یا نکند و هر که جماع کند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کند باکی نیست والله اعلم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سئل زید بن
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل تحل له امها فقال زید بن ثابت لا الام مبهمة لیس فیها
شرط وانما الشرط فی الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیشتر
از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهم و عام است و نیست در آن شرط و جز این
نیست که شرط در دختر زن است **مالک** عن غیر واحد ان عبد الله بن مسعود استفتی وهو بالکوفة عن نکاح الام بعد
الابنة اذا لم تکن الابنة مست فارخص فی ذلک ثم ان ابن مسعود قدم المدینة فسأل عن ذلک فاخبر انه لیس
کما قال وانما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بذلک
فامره ان یفارقها از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کرده شد و او در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده بود
دختر را پس رخصت داد در این صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه و سوال کرد از این مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته و جز این

نیست کہ شرط آنست بالیس رجوع کرد ابن مسعود بسوی کوفہ پس رسید بخانہ خود تا آنکہ آمد پیش آن شخص کہ فتوی داده بود او را پس امر کرد او را کہ

جدا شود از زن خود و **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا

یجمع بین المرأة وعمتها ولا بین المرأة وخالتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن

و خاله او و **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول ینهی ان تنکح المرأة علی عمتها او علی

خالتها وان یطأ الرجل ولیدة وفی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شده است از آنکه نکاح کنند زن

را بر عمه او یا بر خاله او و از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را حالا آنکه در شکم او بچه باشد از آن غیر او و **مالك** عن ابن شهاب عن سعید

ابن المسیب انه قال المحصنات من النساء هن اولات الازواج ویرجع ذلك الی ان الله تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب

گفت محصنات از ازواج خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئله باین اصل که خدای تعالی حرام کرده است زنا را **باب** النهی عن وطء الامة

بملك الیمین باب در نهی وطی زنی که وطی کرده شده باشد پدر بملك یمین و **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة

فقال لا تمسها فانی قد کشفتها عمر بن خطاب عطا کرد پسر خود را کنیزکی پس گفت مس مکن با او پس برهنه کرده بودم او را

و **مالك** عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد اردتها

فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس برهنه من قصد کردم او را لیکن گشاده دل

نشدم برای او و **مالك** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رأیت جاریة لی منکشفا

عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت انی حائض فقمت فلم اقربها بعد افأهبها لابنی

یطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل گفت قاسم بن محمد را برهنه من دیدم کنیزکی از آن خود برهنه شده و در مهتاب بود پس

نشستم از وی بر جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک برهنه من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را به پسر خود که وطی کند آن را پس منع کرد قاسم او را از این کار و **مالك** عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملك بن مروان

انه وهب لصاحب له جاریة ثم سأله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملك

لمروان کان اورع منك وهب لابنه جاریة ثم قال لا تقربها فانی قد رأیت ساقها منکشفة عبد الملك بن مروان

عطا کرد بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین برهنه من قصد کردم که عطا کنم آن کنیزک را

به پسر خود پس کند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملك برهنه مروان متقی تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو

با او برهنه من دیدم ساق او را برهنه شده **باب نكاح الامة** باب در شرط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالی ومن

لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المؤمنات والله اعلم

بابانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن وآتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و
متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب ذلك لمن
خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم وهر كه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد
مسلمانان را پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک اوشده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدای تعالی داناتر است بایمان شما
بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده درحالیکه این کنیزکان
پرهیزگار باشند از زنا نه زناکننده و نه دوست نهانی گیرنده پس وقتیکه حفاظت کرده شوند بشوهر پس اگر بیارند گناه بحیائی را یعنی زنا کنند پس بر
ایشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه ایست و نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه
از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است فقیر حکیم گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در حصان سفاح
موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس بر ایشان است نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه
تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث
بیان شد والله اعلم مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة
فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه هست از زن آزاد
زن آزاد پس خواست که نکاح کند بر وی کنیزکی را پس ناپسندیده داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک مالك عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من
القسم سعيد بن مسيب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سوم حصه از قسم یعنی از نوبت
قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان
يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الآية قال مالك والعنت
الزنا گفت مالك و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را و حال آنکه او می یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه
بیابد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدای تعالی فرمود در کتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الآية گفت مالك مراد از عنت زنا است قال مالك لا
يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء
المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحلل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطي مجوسية بملك اليمين گفت الك
حلال نیست نکاح کنیزک یهودیه و نصرانیه زیرا که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والمحصنات من الذین الآیه یعنی حلال کرده شد شما را زنان آزاد مسلمان و زنان آزاد
اهل کتاب پس ایشان آزاد اند از یهود و نصاری و خدا تعالی فرمود فمن لم یستطع منکم طولا الآیه پس ایشان کنیزکان مسلمان اند پس خبر این نیست که حلال
کرده است خدا تعالی در آنچه بیان نموده میشود نکاح کنیزکان مسلمان را و حلال نکرده است نکاح کنیزکان اهل کتاب را یهودیه باشند یا نصرانیه و کنیزک
یهودیه و نصرانیه حلال است مالک خود را بطریق ملک یمین و حلال نیست وطی کنیزک مجوسیه بملک یمین **باب** لا یحل النکاح بین
المسلمین والمشرکین ویحل نکاح الکتابیة الحرة دون الامة حلال نیست نکاح با مین مسلمانان و مشرکان و حلال است
نکاح کردن کتابیه آزاد سوای کنیزک قال الله تعالی ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة
ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا ولعبد مؤمن خیر من مشرک ولو اعجبکم اولئک یدعون
الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة باذنه ویبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون نکاح کنید ای مسلمانان
زنان شرک آرنده را تا آنکه ایمان آرند هر آینه هر وای از داهای خدا تعالی که مومنه باشد بهتر است از مشرکه اگر چه بشگفت آرد شما را آن مشرکه بمال
و جمال و زنی مدهید ای مسلمانان دختر خود را بمشرکان تا آنکه مسلمان شوند و هر آینه هر بنده از بندگان خدا تعالی که مومن باشد بهتر است از مشرک اگر چه بشگفت آرد شما را
آن مشرکان اهل شرک میخوانند شما را بسوی دوزخ و خدا میخواند شما را بسوی بهشت و بسوی آمرزش بدستوری خود یعنی خواندن خدا شما را
صفت است که پیغمبران را دستوری داد تا بخوانند و بیان میکند خدا تعالی آیات خود را برای مردمان تا باشد که ایشان پندپذیر شوند و قال
الله تعالی الیوم احل لکم الطیبت وطعام الذین اوتوا الکتب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنت من المؤمنات
والمحصنت من الذین اوتوا الکتب من قبلکم اذا اتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی اخدان
ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الآخرة من الخاسرین امروز حلال کرده شد برای شما طعامهای لذیذ و طعامهای
اهل کتاب یعنی ذبایح یهود و نصاری حلال است برای شما و ذبایح شما حلال است ایشان را یعنی اگر بنی اسرائیل مسلمان نشوند و بر حکم توریت
روند و بحکم قرآن ذبایح مسلمین تناول کنند حلال کرده شد برای شما زنان آزاد مسلمان و زنان آزاد از اهل کتاب وقتیکه بدهید ایشان را
مهرهای ایشان در آنحال که نفس خود را در تقوی نگاه دارنده باشند نه زنا کنند و نه دوست پنهانی گیرنده و هر که منکر دین اسلام شود پس اینه
نابود شد عمل او و او در آخرت از زیانکاران است **باب** نکاح المشرک اذا اسلمت زوجته قبله در بیان حال نکاح مشرک و مشرکه وقتیکه مسلمان
شوند آن آمیش از وی **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء کن فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم یسلمن بارضهن وهن غیر مهاجرات وازواجهن حین اسلمن کفار منهن بنت الولید بن مغیرة و
کانت تحت صفوان بن امیة فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امیة من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان

ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره

شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رؤس الناس فقال يا محمد ان

هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني

شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال رسول

الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين

فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره

الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنين والطائف

وهو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و

استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين

اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و

زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر سيد با بن شهاب که

بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار حرب یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجرة نبودند و شوهران ایشان

وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد بروز فتح مکه و گریخت

شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانه

امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله

علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا والا دستوری آید و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش

آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورد پیش

من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا والا دستوری آید و رفت دهی مرا دو ماه

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه ترا دستوری آید و رفت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه

حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود گفت صفوان آیا بطلب

بخوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه بطلب بخوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود ازان

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین او غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان
بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح
ابن شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک یکماه گفت ابن شهاب خبر نرسید بما که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدت او **مالک** عن ابن شهاب ان ام حکیم بنت الحارث بن هشام وکانت تحت
عکرمة بن ابی جهل فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها عکرمة بن ابی جهل من الاسلام حتی قدم الیمن فارتحلت ام
حکیم حتی قدمت علیه بالیمن فدعته الی الاسلام فاسلم وقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فلما رآه
رسول الله صلی الله علیه وسلم وثب الیه فرحا وما علیه رداء حتی بایعه فثبتا علی نکاحهما ذلک ام حکیم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه بن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش **باب** لا یحل ان یجمع فی النکاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالی
وان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملکت ایمانکم ذلک ادنی ان لا تعولوا مترجم گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهة حداثت سن و خفت مؤنت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهة عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد و اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد
بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا قصوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درین صورت شاید که بسبب عدول از دختران
یتیمه بنکاح سائر نساء پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه گیرید این عدول اخف نزدیکتر است با آنکه جور نکنید **باب**
من اسلم وتحته اکثر من اربع یختار اربعا وانه فراق سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار کند چهار
را و دفع کند غیر چهار را **مالک** عن ابن شهاب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لرجل من ثقیف
اسلم وعنده عشر نسوة حین اسلم الثقفی امسک منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** یجوز الجمع بین اربع ومعتدة طلاق بائن جائز است جمع کردن میان

[illegible marginal notes]

جهار زنان معتده طلاق باین که درین صورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة

انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبير گفتند در مسئله شخصی که باشند نزدیک او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالك** عن ربيعة

بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير افتيا الوليد بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة

بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى قاسم بن محمد وعروه بن الزبير فتوی دادند ولید بن عبد الملك را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدد یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بدعت است

باب العبد ينكح اربعا دربیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن را **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالك** وهذا احسن

ما سمعت في ذلك گفت مالك این قول بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام

میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة

فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلى الله علیه وسلم نزدیک حضرت

عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری درآمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانی است عم حفصه از جهة شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود نام برد عم خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد برمن فرمود آنحضرت صلی

الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند شرع ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

قوله قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز ما لم ينقض عدتها [illegible] انقضت [illegible]

فامرني ان اذن له علي حضرت عائشه خبر داد عروه بن زبیر را که هر آینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری میخواست در آمدن بر حضرت عائشه
داد عم عائشه بود از جهت شیر خوارگی بعد از آنکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول نکردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس چون آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچیزیکه بعمل آورده بودم پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من. مالك عن

عبد الله بن دینار عن سلیمان بن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیر خوردن آنچه حرام
میشود از ولادت. **باب** حرمة الرضاع تکون بالرجال کما تکون بالنساء حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیرخواره خویش میشود و اصول و فروع او با شیرخواره خویش میشوند چنانچه زن شیر دهنده همچنین
دارد. مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت جاء عمی من الرضاعة یستاذن
علی فابیت ان اذن له علی حتی اسال رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه و
سلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذنی له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی
الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة
یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهت رضاعت دستوری در آمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود هر آینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول
الله جز این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مرد پس فرمود هر آینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه این
ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عائشه حرام میشود از جهت شیر آنچه حرام میشود از جهت متولد شدن

مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل کانت له امرأتان فارضعت
احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس را پرسیده شد از حکم مردی که بوده دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد
ابن عباس را آیا نکاح کند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه که سبب شیر بوده است یکی [illegible] ابن عباس از جواز این
نکاح. مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبی صلعم کان یدخل علیها من
ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن
را که داخل میشد بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و داخل نمیشد

برعائشه کسی که شیر داده بود نداورا ازنان برادران عائشه **باب** رضاعة الكبير لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام

نمیکند زن را بر مرد **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة الزبير ان ابا حذيفة

بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا وكان قد تبنى

سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و

انكح ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي

يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في

زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم في الدين

ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل

وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لؤي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله

كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شانه فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم

بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي

امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و

سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذا الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خوانده بود آن سالم را که گفته میشد

او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حالا

آنکه گمان او آن بود که او پسر اوست برنی داد ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه آنروز از

مهاجرات نخستینان بود وهی آنروز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدای تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس

اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب [illegible] خوانند رد کرده شد هر یکی

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آنا و کننده او یعنی نسبت یا ز او کننده کرد پس آمد سهله بنت
سهیل و زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله کمان [illegible]
ما اکنون سالم فرزند است و هر آینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست لنا مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید بما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سائر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بمثل این رضاعت هیچ کی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل
نشود بر ما باین رضاعت هیچ کی از مردان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله
عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت
اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر
اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قصاص دین حضرت عمر فروخته شد از جهت ادا او دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آینه حال این است
که بودم را کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد او پس خود گفت بگیر این کنیز را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل
است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت

مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال
اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا أراها الا قد حرمت عليك
فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة
الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد الپس گفت ابوموسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا
آنچه باشد در دو سال پس گفت ابوموسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالك** عن نافع ان عبد
الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست
مگر کسی را که شیر داده شد وی در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد
بن المسيب يقول لا رضاعة الا ما كان في المهد والا ما انبت اللحم والدم سعيد بن المسيب گفت رضاعت نیست مگر آنچه
باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** [illegible] الرضاع در بیان حد شیر خوردن قال الله
تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام
باید این حکم از جهت کسی که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان
في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم
الا خمسة رضعات او عشر رضعات یا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن یا ده بار شیر
خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات
فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرأ في القرآن حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد
از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات يحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازد بعد
از آن حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازد یعنی قدری که طفل سیر
شود مثل آن از یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن
نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المومنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابي بكر
فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم
ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد
آدم را یا سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر
دادن تا داخل شود بر من یعنی بیحجاب گفت سالم پس شیر داد مرا ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شدم پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس
داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابي
عبيد انها اخبرته ان حفصة ام المومنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

١٥

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود پس شیر خورد

میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه مالك عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه شد در دو سال اگرچه یک مکیدن

یک بار باشد پس آن حرام میکند مالك عن ابراهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام ياكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن

مسیب را از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال است

پس خوراک است که او طعامی ست که میخورد او را گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعید بن مسیب مالك عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسبت شیرخوارگی از طرف مردان حرام میکند

نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و زنی نه دهد به کسی و در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی نه دهد مالك عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را باب ما يصلح صداقا ما يصلح ثمنا ... بودن مهر آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه ... میتواند شد مالك

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القران شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القران آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه من بخشیدم ذات

خود را بر تو پس ایستاد ایستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آن مرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه تو زنی دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب** فی
لا یخلو النکاح عن مال فان استمتع وسمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یتمتع ومات ولم یسم فاختلفوا
ذلك او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمی باشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها در صورت و اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای وای عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا زیادت یا اسقاط آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق داده اید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکرده اید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس درین صورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق داده اید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان در حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کرده اید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل مسیس طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه درگذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیرخوار

میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس میگفت آنچه در دو سال باشد اگرچه مکیدن

یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سأل سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سألت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد بن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن

المسیب را از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد

پس خوراکی است که او طعامی ست که میخورد آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعید بن المسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسبت شیرخوارگی از طرف مردان حرام میکند **باب**

نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و زن نه دهد بدیگری و نه جوید زن را یعنی در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی نه دهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **باب** تصحیح مهر الجماع ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بهای چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القران شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتها بما معك من القران آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه من بخشیدم ذات

خود را برای تو پس ایستاد ایستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی با آن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آن حالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت آن
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگر چه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آن مرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا هست ترا از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه تو زنی دادم او را تو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم باب فی

لا یخلو النکاح عن مال فان استمتع و سمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یتمتع ومات ولم یسم فاختلفوا
ذلك او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمی باشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مهر
تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها در این صورت و اگر بهره مند نشده بود و مهر و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مهر مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شد یعنی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة و متعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق داد بد زنان را در وقتیکه نشود جماع
نکرده باشید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در این صورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان

تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق داد بد زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل مسیس طلاق داد نخواهد که همه آن از زن
گذشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

در میان خویش برآمیه خدا آنچه حکم کند بیناست مالك عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب
كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن
عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا
صداق لها ولها الميراث دختر عبید الله بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن
عمر پس آن پسر بمرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر
واجب نیست برای وی مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن
عمر را پس حکم ساختند در میان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم است برای وی میراث باب
اختلفوا في ارخاء الستور اختلاف کردند در فروهشتن پرده یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و فرو گذارند حکم جماع باشد در
وجوب تمام مهر یا نه قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی [illegible] وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع است مالك عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب
الصداق عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شدند پرده ها پس هر آینه واجب
شود برای وی مهر باب اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول در بیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت
و مختلف شدند در دخول مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرأة في بيتها صدق
عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعید بن المسیب میگفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته
شود گفته مرد را بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن را بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه و این
آثار تناقض نیست زیرا که حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مخفی میشود مسیس و انکار
میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس در این صورت بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم
میشود و الا نمیشود والله اعلم باب ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هر چه شرط کند ولی برای خود آن برای
زن است اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كل ما
اشترط المنكح من كان ابا او غيره من حباء او كرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام
خلافت خود بسوی بعض عاملان خود که هر چه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن از آن
زن است اگر طلب نماید باب الشرط في النكاح در بیان شرط نکاح آیا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد
نکاح مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرأة تشترط على زوجها انه لا يخرج بها من بلدها فقال

سعيد ... ان شاء سعيد بن مسيب را سوال كرده شد از حكم زنيكه شرط كرد بر زوج خود كه بر نيارد او را از شهر او پس گفت سعيد
بر آرد او را اگر خواهد قال مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرأة وان كان ذلك عند عقد النكاح انه
لا انكح عليك ولا اتسرر ان ذلك ليس بشيء الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه
ويلزمه گفت مالك حكمى كه مقرر است نزديك ما نيست وقتيكه شرط كند مرد براى زن خود اگرچه آن شرط در عقد نكاح باشد كه نكاح نكنم بر تو
زن ديگر را يا سريه نگيرم آن شرط هيچ نيست مگر آنكه در شرط قسم بطلاق يا عتاق باشد پس آن شرط واجب ميشود بروى و لازم ميشود بروى

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بيان خواندن دعا وقتيكه نكاح كند زنيرا **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرأة او اشترى جارية فليأخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى
البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه نكاح كند
يكى از شما زنى را يا خريد كند كنيزكى پس بايد كه بگيرد موى پيشانى او را و بايد كه دعا كند ببركت و وقتى كه خريد كند شتر را پس بايد كه بگيرد بلندى
كوهان او را و بايد كه پناه جويد از شر شيطان لعنت كرده شده

باب تسن الوليمة سنت است طعام وليمه پختن و مردمان را
بر آن دعوت كردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو
بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بروى اثر زردى يعنى اثر خوشبوى زرد كه در وقت نكاح استعمال
كرده بود پس سوال كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم كه نكاح كرده است پس فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم چه مقدار روان كردى بسوى او يعنى چه قدر مهر دادى پس گفت وزن يك نواة طلا نواة مقداريست چنانكه
توله و پيسه در عرف ما مى باشد پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم وليمه بكن اگرچه بيك بز باشد و ظاهر اينست كه يك بز
بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلى و ملائم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلى الله عليه وسلم وليمه ميكرد بطعامى كه
نبود در آن نان و گوشت يعنى بسويق و حيس و جز آن كما فيه مورد در بعض احيان

باب تأكد اجابة الدعوة الى الوليمة لازم
و متأكد است قبول كردن دعوت در وليمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اذا دعي احدكم الى وليمة فليأتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه خوانده شود يكى از شما بسوى طعام وليمه پس بايد كه
بيايد آن طعام

باب يكره ان يدعى الاغنياء و يترك المساكين مكروه است آنكه خوانده شوند توانگران و گذاشته

19

شو فقیران را مالك عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابي هريرة انه كان يقول شر الطعام طعام الوليمة يدعى لها
الاغنياء ويترك المساكين ومن لم يات الدعوة فقد عصى الله ورسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است
که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را وگذاشته شود فقیران را وهر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا ورسول او را باب
يجب العدل في القسم وغيره بحسب ما يمكن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهای وغیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان
قال الله تعالى ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة ونتوانید که برابری کنید میان
زنان اگرچه حرص کنید پس بالکل میل مکنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه ومعلقه زنی است که نه بیوه باشد ونه شوهر دار مانند
زن مفقود باب للبكر سبع وللثيب ثلث ثم يقسم بالسوية زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد واگر
زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف مالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك
انه كان يقول للبكر سبع وللثيب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است وزنی که شوهر دیده باشد
سه شب قال مالك وذلك الامر عندنا قال فان كانت له امراة غير التي تزوج فانه يقسم بينهما بعد ان يمضي ايام
التي تزوج بالسواء ولا يحسب على التي تزوج ما اقام عندها گفت مالک وهمین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده
را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت
برابر وحساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او باب تخيير الجديدة الثيب بين ثلث بلا قضاء
وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا ودر میان هفت شب با قضا مالك
عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها ليس بك على اهلك هوان ان شئت
سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت عليهن فقالت ثلث رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را وبوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم چنانچه بی رغبتی ندارم
تا قوم تو بسبب اعراض از تو وبی رغبتی از تو خوار شوند اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم وهفت شب با زنان دیگر باشم واگر
خواهی سه شب با تو گذران کنم وبعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن مترجم گوید سه شب مانند
حق زنست اگر خواهد اسقاط کند واگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس در منصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را
اختیار داد در تثلیث که حق او ست بگیرد یا عوض آن تسبیع اختیار کند وبرابر سازد با دیگران چون بر شوهر پس او تثلیث را اختیار نمود والله
اعلم باب تحريم الاتيان في الدبر ويحل في قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن وحلال است

الجلد الثانی

در قُبُل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما
اند پس بیائید کشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن اگر در قبل باشد
مُنبرحجم گوید اتفاق است علما را که جایز است مرد را آمدن بزن خود در قبل وی از جانب دبرش و بهر صفت که باشد حرام است آن
در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و بتحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**
تحریم غشیان الحایض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی
المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سؤال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با
زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی
که پاک شوند یعنی غسل کنند پس بیائید بآن زنان از آن راه که مباح ساخته است خدای تعالی یعنی از راه قبل مُنبرحجم گوید رضی الله عنه
ازین آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی
در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در
جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات
پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابوحنیفه گفته اقل
سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و همه اتفاق کرده اند بر آنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی
مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان نیستند و اقل طهر را حدی
تعیین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون
بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و افطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند
و بعد از آن تندرست میشود بتدریج و نمیداند که کی در او وضو و غسل می باید کرد پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض
و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و اندکی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش
شود و شبه بماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است درین
فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده
را سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم و تغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع
شود خون و غسل کند **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها
اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سؤال کرده شد از حکم حائض آیا

۲۱

برسد با وی یعنی جماع کند با او زوج او چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند
مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایما قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و در این مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها
زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن
ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی ثوب واحد وانها وثبت وثبة شدیدة فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لك لعلك نفست یعنی
الحیضة قالت نعم قال شدی علی نفسك ازارك ثم عودی الی مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در یک جامه و جهر آن حضرت عائشه جست کرد جستن کردن سخت یعنی با اضطراب برخاست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا
آیا حائض شدی گفت آری فرمود محکم کن برخود ازار خود را بعد از آن عود کن بخوابگاه خود **مترجم** گوید امر کردن باشد از برای آنست
تا ازارش دیده نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت
كنت ارجل راس رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جواریه رجلیه وتعطینه الخمرة وهن حیض عبد الله
بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حائض می بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی
بروی سجده کند **مترجم** گوید خدمت حائض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض
فوق الازار جایز است مباشرت حائض بالای ازار **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال ما یحل لی من امراتی وهی حائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتشد علیها ازارها ثم شانك
باعلاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حالیکه وی حائض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از آن بکن کار خود بنصف زبرین آن زن **مالك** عن نافع ان
عبید الله بن عبد الله بن عمر ارسل الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها هل یباشر الرجل امراته وهی
حائض فقالت لتشد ازارها علی اسفلها ثم یباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه
سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بنصف زیرین خود بعد از آن
مباشرت کند با او اگر خواهد **مترجم** گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که
روایت کرده شده است از عائشه سهل تر از این نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار خون و او را میرسد تمتع با سوای آن شعار خرقه است

که مستعمل می باشد والله اعلم **باب** الغیلة یعنی غیله آنست که جماع کند مرد با زن خود و حال آنکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشه از جدامه اسدیه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت را صلی الله علیه و

سلم که میفرمود هر آینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس

را که میکنند این کار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را و حال آنکه وی شیر میخوراند **باب** ان الذي منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لهما ان يصطلحا بترك بعض حقها وان نشزا

فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر به بیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

از ادای حقوق زوج که بروی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را و پند پذیر نشد ترک کند

او را یعنی مضاجعه و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده و اگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند او بترک بعض حقوق خود از قسم و نفقه وغیر آن و اگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو

را حکم کند یک شخصی را از اهل زوج و شخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص حال نشوز کنند و تحری نمایند در صورت تالیف میان ایشان تالیف نمایند

و بنابر صورت ما بر ایشان لازم کنند و اگر این هم نفع نداد باید متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا آن زنانیکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید و ترک کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر و حجره دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان ندهد پس اگر فرمان برداری شما کردند پس طلب

کنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم و تعدی هر آینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا و اگر بشنوید اهل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابت شوهر و حکم کننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند در

حکم راست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آینه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالى

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا و اگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا رو گردانی را پس گناه

بسبب برايشان كه صلح آرند ميان خويش نوعي از صلح وصلح بهتر است وحاضر كرده شد نفوس را نزديك بخل يعني بخل را خداي تعالى قرين نفوس

ساخته است واگر نيكوكاري بكنيد وپرهيزگاري نماييد پس هر آينه خداي تعالى هست بانچه ميكنيد خبردار ولن تستطيعوا ان تعدلوا

بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله كان غفورا رحيما

ونتوانيد اي مسلمانان كه عدل كنيد در ميان زنان خود اگرچه حرص كنيد پس ازتمي كنيد از يك زن بزن ديگر تمام مايل شدن تا آنكه بگذاريد

او را مانند معلقه ومعلقه زني است كه نه بيوه است ونه خداوند شوهر مثل زن مفقود وزني كه او را در خانه حبس كرده است واز نفس خود هيچ

بهره نميدهد واگر صلح كنيد وپرهيزگاري نماييد پس هر آينه خداي تعالى هست آمرزنده مهربان وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته

وكان الله واسعا حكيما واگر از يكديگر جدا شوند زوجين بي نياز خواهد ساخت خداي تعالى هر يكي را در توانگري خود وهست خداي تعالى جواد

بحكمت مالك انه بلغه ان علي بن ابي طالب قال في الحكمين الذين قال الله تبارك وتعالى وان خفتم شقاق

بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا ان اليهما الفرقة

بينهما والاجتماع علي بن ابي طالب ميگفت در آن دو حكم كه خداي تعالى در باب ايشان فرمود وان خفتم شقاق بينهما كه بسوي ايشان مفوض است

جدائي ميان ايشان وباهم جمع شدن قال مالك وذلك احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحكمين يجوز قولهما

بين الرجل وامراته في الفرقة والاجتماع گفت مالك واين بهترين اقوالي است كه شنيدم آن را از اهل علم كه حكمين جائز است قول

ايشان ميان مرد وزن او در تفرقه واجتماع مالك عن ابن شهاب عن رافع بن خديج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة

الانصاري فكانت عنده حتى كبرت فتزوج عليها فتاة شابة فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فطلقها

واحدة ثم امهلها حتى اذا كادت تحل راجعها ثم عاد فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة

ثم راجعها ثم عاد فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقيت واحدة فان

شئت استقررت على ما ترين من الاثرة وان شئت فارقتك قالت بل استقر على الاثرة فامسكها على ذلك

ولم ير رافع عليه اثما حين قرت عنده على الاثرة رافع بن خديج نكاح كرد دختر محمد بن مسلمه انصاري را پس بود اين دختر ابن

مسلمه نزديك او تا آنكه كلان سال شد پس نكاح كرد بروي زني نوجوان را پس ترجيح داد در محبت وغير آن زن نوجوان را بر آن زن

كلان سال پس طلب كرد آن زن قديم از وي طلاق را پس طلاق داد او را يكبار بعد از ان مهلت داد او را تا وقتي كه نزديك شد از كه

برآيد از عدت رجعت كرد با او بعد از ان عود كرد در كار اول پس ترجيح داد آن زن نوجوان را بروي پس طلب كرد از وي طلاق را پس طلاق داد

او را يكبار بعد از ان رجعت كرد با او وبعد از آن عود كرد بكار اول پس ترجيح داد زن جوان را بروي پس طلب كرد از وي طلاق را پس

گفت رافع بن خديج آنچه خواهي بكنم جز اين نيست كه باقي مانده است يك طلاق پس اگر خواهي برجاي خود باشي باوجود آنچه مي بيني از ترجيح

واگر خواهی جدا کن ترا گفت نه بلکه برجای خودی مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را بدین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و تفسیل

نحو و ما نزدیک او بهتر ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیار یکه حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او و در فسخ نکاح زوج

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة

ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه

وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من

ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك

لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة

وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرموده که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که بسبب وجود آنها بر پا شده است و آن احکام

جمیع متقین را والله اعلم پس یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی

الله علیه وسلم فرمودند و لا برای کسی است که آزاد کرده بود سوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می

جوشید گوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه

آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول

الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خیار العتق ممتد الی المسیس خیار العتق

ممتد است تا دست رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت

العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود

آن کنیز که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست رسانیده است بوی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت

فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان

تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو

الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا کنیزک از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلام

و در آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند

مرا پس گفت هر آئینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق ام تسلیم و مشوره نمیدهم برای تو

تو بدست لست مادام که دست نرساند بهست بتو زوج تو پس اگر دست نرساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زن پس گفتم
مرضی من مفارقت باز میگویم مرضی من مفارقت است پس جدا شدم ازینکلمه **باب** خیار العیب
باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها كاملا و
ذلك لزوجها غرم على وليها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و آن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا
داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعيد ابن المسيب انه قال ايما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخير فان شاءت
قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و آن مرد جنون است یا ضرری دیگر است
پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور و مغرور
کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حره ام پس با این کمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی
کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود بدهد این مغرور را مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضيا احدهما في امرءة غرت رجلا بنفسها وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضيا
ان يفدي ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مرد را بنفس خود
و ظاهر کرد که هر آئینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود مثل ایشان
یعنی از عبید و اماء مماثل اولاد خود در سن و جمال السید امرءه و هم اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالكا و
القيمة في هذا اعدل ان شاء الله تعالى گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در صورت بانصاف نزدیکتر است ان
شاء الله تعالى **باب** امرءة العنين باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن

المسيب انه كان يقول من تزوج امراة فلم يستطع ان يمسها فانه يضرب له اجل سنة فان مسها
والا فرق بينهما سعيد بن المسيب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم
این است که مقرر کرده شود برای مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان
ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متى يضرب له الاجل امن يوم يبني بها ام من يوم ترافعه
بل من يوم ترافعه الى السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت با تمام
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

ثم قلت اذا اعسر الزوج بنفقة امرأته … فعل بينهما … حتى الخروج من … الشافعي … ربيع … ابي حنيفة … الحنفي … الشافعي …

روزیکه برداو السوی جاکم **باب** امراة المعسر باب دربیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید

بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امرأته فرق بینهما سعید بن مسیب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج

کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلی ذلك ادرکت اهل العلم ببلدنا گفت مالك در بین

قول یافتیم اهل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلاء عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدت

زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور

رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است

پس اگر رجوع کردند پس هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست و اگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آینه خدا تعالی شنوا داناست

باب اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف

کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی **مالك** عن جعفر

بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب انه کان یقول اذا آلی الرجل من امرأته لم یقع علیه الطلاق وان مضت

الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفیء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن

خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا بنیت کرد طلاق

دهد یا بنیت که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالك همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما رجل آلی من امرأته فانه اذا مضت الاربعة

الاشهر وقف حتی یطلق او یفیء ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله

بن عمر میگفت هر مردی که ایلا کرد از زن خود پس هر آینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا

گردد و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان

سعید بن المسیب و ابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امرأته انها اذا مضت الاربعة

الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن میگفتند

در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی رجعت

تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا آلی من

امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد در باب

شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی رجعت

… بالنفقة اذا … کما قاله الجمهور … بالصداق اذا … ثم سقط حقها ۱۲

ثم قلت الایلاء الیمین … ان یحلف الرجل ان لا یقرب امرأته اکثر من اربعة اشهر عند الشافعی واربعة اشهر او اکثر عند ابی حنیفة … ۱۲

… فی تفسیره … الطلاق بانقضاء اربعة اشهر وعلیه ابو حنیفة … بطلاق وعلیه الشافعی ۱۲

باب من حلف ان لا يطاها شهرا او لا يطاها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولى کسی که سوگند خورد برآنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا دو ماه تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آئینه ایلا کننده نمیشود قال مالك ومن حلف ان لا يطأ امرأته يوما او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا يطأ امرأته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف قال مالك ومن حلف لامرأته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها فان ذلك لا يكون ايلاء قال مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالك هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلا جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بروی ایلا زیرا که حال اینست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او برآید از سوگند خود و نیست بروی وقف گفت مالك و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را پس هر آئینه این قسم نمیباشد ایلا گفت مالك و هر آئینه خبر رسید بمن که علی بن ابی طالب سوال کرده شد از این صورت پس ندید او را ایلا

باب ايلاء العبيد باب در بيان ايلاء غلامان مالك انه سأل ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالك سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بروی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است

باب الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن خود را بمادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت من مانند پشت مادر من یا پشت خواهر منی و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیت پس شریعت مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفاره قال الله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفته اند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه بمحارم تفرق او است پس چون تفریق نگردد و در نکاح خود نگاهداشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجبست آزاد کردن برده پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع باین حکم امر کرده میشود شما را و خدا تعالی بآنچه میکنید

خیر واجب است پس هر که نیابد برده را پس واجب است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند
پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجب است بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برای آنست که ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خداست و مر کافران راست عذاب درد دهنده **قال مالك** فی قول الله تبارك
وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته
ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره
منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذین یظاهرون الآیة گفت شنیدم از اهل علم
تفسیر این آیة آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است
بر آن کار پس هر آئینه واجب شد بروی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی
و جماع کردن او پس هیچ کفارة نیست **قال مالك** من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة
واحدة ويكف عنها حتى يكفر وليستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالک هر که ظهار کرد از زن
خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آئینه حکم آنست که نیست بروی مگر یک کفارة و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن
بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که
ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
مثل ذلك مالک از ربیعة بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت
مالک همین است امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس
عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب
مردی که ظهار کرد از زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفارة داد و بعد از آن
بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفارة داد پس لازم است بروی کفارة دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ينكحها
ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن
سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر بن الخطاب

٢٩

ان هو تزوجها لا يقربها حتى يكفر كفارة المتظاهر قاسم بن محمد روايت كرد كه هر آئينه مردى ساخت زنى نسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نكاح كند او را يعنى پيش از نكاح گفت اگر نكاح كنم بر من حرام شود پس امر كرد او را عمر بن الخطاب كه
اگر او را نكاح كند نزديك نشود باو تا آنكه كفاره دهد مانند كفاره ظهار كننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد وسليمن بن يسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ينكحها فقالا ان نكحها فلا يمسها حتى يكفر
كفارة المتظاهر مردى سوال كرد قاسم بن محمد وسليمان بن يسار را از حكم مردى كه ظهار كرد از زنى پيش از آنكه نكاح كند او را
پس هر دو گفتند اگر نكاح كند او را دست نرساند باو تا آنكه كفاره دهد مانند كفارة ظهار كننده **مالك** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا يسال عروة الزبير عن رجل قال لامراته كل امراة انكحها عليك ما عشت
فهي علي كظهر امي فقال عروة بن الزبير يجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنيد كه هر آئينه مردى سوال
كرد عروه بن الزبير را از حكم مردى كه گفت زنى خود را هر زنى كه نكاح كنم او را بر تو تا وقتى كه زنده پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروه بن الزبير كفايت ميكند او را ازين كار آزاد كردن يك برده **باب** ظهار العبيد در بيان
حكم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبيد فقال نحو ظهار الحر **قال** مالك يريد انه يقع
عليه كما يقع على الحر **قال** مالك وظهار العبد عليه واجب وصيام العبد في الظهار شهران مالك سوال
كرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالك مراد ميدارد كه ظهار واقع ميشود بر غلام چنانكه
واقع ميشود بر آزاد گفت مالك وظهار غلام بر وى واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانكه اگر
شخصى مرد اجنبى يا زن اجنبيه را بزنا نسبت كند حال او خالى از سه حالت نيست اگر مقذوف اقرار كرد قاذف از حد خلاص
شد واگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد واگر مقذوف اقرار نكرد و چهار گواه هم قايم نشدند واجب است
بر قاذف حد قذف كه هشتاد تازيانه است واگر شخصى زن خود را بزنا نسبت كرد يا حمل و ولد او را از خود نفى نمود از چهار
حال خالى نيست اگر مقذوف اقرار كرد يا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست واگر لعان نيز نمود
از حد قذف خلاص يافت واگر از لعان هم باز ايستاد حد قذف كه هشتاد تازيانه است واجب شد نزديك جمهور وامام ابو حنيفه
ميگويد حد قذف بر زوج لازم نميشود غير ازين نيست كه موجب آن لعان است ولعان نام گواهيها چند است مقرون
بقسم كه زوج بسبب آن از موجب حد قذف خلاص ميشود چنانكه ميايد قال الله تعالى والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقين والخامسة ان لعنة الله عليه
ان كان من الكاذبين ويدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكاذبين والخامسة

قلت قال البغوي لو قال لامراة اجنبية ان نكحتك فانت علي كظهر امي [illegible] وقال جماعة ان نكحها كان مظاهرا [illegible] روي ذلك عن عمر [illegible] قاسم وسليمن

قلت ظهار العبد [illegible] وصيامه [illegible] الكفارة [illegible]

ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین دانا که نسبت زنا میکنند زنان خود را و نباشند برای ایشان گواهان مگر نفسهای خود پس دفع میکنند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از راست گویان است و گواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از دروغگویان است و گواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالی بروی باد اگر این شخص از راست گویان باشد و آنچه مدلول آیه است آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بروی حد لازم شود و ظاهر از آیه مذهب جمهور است زیرا که خدا تعالی قبل این آیه فرمود والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد از آن فرمود والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجای شهود اربعه و در حکم ایشان داخل کرده زوج را و شاهد گفت پس بر یک نکول از لعان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورده و نه شهادت که خدا تعالی قائم مقام آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامة بینه کرد زن را نمی رسد که اسقاط حد نماید بلعان

مالك عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدی اخبره ان عویمرا العجلانی جاء الی عاصم بن عدی الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف یفعل سل لی یا عاصم عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسال عاصم رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل وعابها حتی کبر علی عاصم ما سمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رجع عاصم الی اهله جاءه عویمر فقال یا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عاصم لعویمر لم تاتنی بخیر قد کره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسئلة التی سالته عنها فقال عویمر والله لا انتهی حتی اسأله عنها فاقبل عویمر حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وسط الناس فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف یفعل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد نزل فیك وفی صاحبتك فاذهب فأت بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عویمر کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها فطلقها ثلثا قبل ان یامره رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن شهاب وکانت تلك بعد سنة المتلاعنین

عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا این ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

این قسم سوالها عیب کرد چنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را بر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردی که یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو وحی الٰهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس لعان
دو مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت خود
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب گوید طلاق دادن شد بار سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته في زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفى من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس جدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را به آن زن **باب** اذا خیر الرجل امرأته فاختارته او خیر اباها فاختاره فلیس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر دختر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المؤمنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریبة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلك له فجعل امر قریبة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابی بکر قریبه بنت ابی امیه
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلي يصنع به هذا ومثلي يفتات عليه فكلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشه زن پيغمبر داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير وعبد الرحمن در آن وقت
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا مانند مرا مهمل گذاشته ميشود يعني بغير اذن
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عائشه با منذر ابن الزبير يعني بجنگ عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سر انجام كرده باشي تو آنرا پس بجاى خود ماند حفصه نزديك منذر و نبود آن
طلاق مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امرأته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي
فيه شيئا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر وابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس
رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق مالك عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امرأته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امرأته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق باب اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها فهي تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است مالك
عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شأنك فقال ملكت امرأتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجه
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق واز دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدائي كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس جز اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالكتري بآن زن يعني رجعت
ميتواني كرد اگر چه آن زن راضي نباشد مالك انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني
قد جعلت امر امرأتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيز مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

قوله قلت على هذا اكثر اهل العلم
قوله نفقات عليه
قال ابو عبيد من
۳۳
[illegible]
من القوت ۱۲

گفت عبدالله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبدالرحمن چنین فتوی بده پس گفت ابن عمر ارا آن
مینکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالک** عن نافع فی هذه المسئلة و
یکون املک بها ما کانت فی عدتها مختصر مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بر آن یعنی برجعة
تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله مع یمینه
وقتی کرد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالک**
عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا ملک الرجل امرأته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها
فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلک ویکون املک بها ما کانت فی عدتها عبدالله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد بر همین و باشد قادر بر آن یعنی برجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالک**
عن عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملک امرأته امرها فقالت انت الطلاق فسکت
ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم
فاستحلفه ما ملکها الا واحدة وردها الیه قال عبدالرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضاء ویراه احسن
ما سمع فی ذلک مردی از قبیلۀ بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد از ان دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبدالرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع ای حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن الا ان یأتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان
کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم
احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا اتأخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تأخذونه وقد افضی بعضکم
الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید از زنان ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که بمرتب ایشان داده اید
الا ظلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا او و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

له قلت علیه الشافعی وقال ابوحنیفة تقع به طلقة واحدة ۱۲

۳۴

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و بیدکه بمالی یا جمال مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهری
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بود یکی را از ایشان مال بسیار پس باز مگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را و حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر را
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشروط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال تعالی و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را
که خدا تعالی امر فرموده است پس اگر رسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را در آنچه ظاهر کردند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال لها رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانک قالت لا انا و لا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها و جلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالک**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفراء
آمد وعمش پيش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را كه وى خلع كرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسيد اين خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انكار نكرد آنرا وگفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال** مالك في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالك در باب زن خلع كننده از شوهر خود وقتى كه دانسته شود كه شوهر او
ضرر رسانيده است بوى و تنگ گرفته است بروى و دانسته شود كه وى ظالم است روان بكند طلاق را و رد كند آنچه بدست او رسانيده گفت
مالك پس اينست حكمى كه شنيدم آنرا و امر مردم بر آن است حال مردمان نزديك ما **باب** الخلع بكل شيء لها جايز است خلع بدل
تمام هرچه در ملك زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنى آزاده كرده شده از آن صفيه بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كرد از شوهر خود
بهر چيز كه در ملك او بود پس انكار نكرد آنرا عبد الله بن عمر **قال** مالك ولا باس ان تفتدي المراة من زوجها باكثر مما
اعطاها گفت مالك هيچ باك نيست در آنكه عوض خود دهد زن زوج خود را زياده تر از آنچه داده است او را در مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدة زنى كه خلع كرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و سليمان
بن يسار و ابن شهاب ميگفتند عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است سه قروء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و ابن شهاب و سليمان
بن يسار ميگفتند عدة مختلعه سه قروء است **باب** الحلف بطلاق امرءة لم ينكحها الفعل در بيان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنيكه هنوز با او نكاح نكرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله والقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرءة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لا يلزمه اذا نكحها عمر بن خطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن مسعود و سالم
بن عبد الله وقاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار ميگفتند وقتيكه سوگند خورد مرد بطلاق زن پيش از آنكه نكاح كند او را
بعد از آن حانث شد در سوگند خود كه اين سوگند لازم است بروى وقتى كه نكاح كند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

٣٦

بن مسعود کان یقول فیمن قال کل امراة انکحها فهی طالق اذا لم یسم قبیلة او امراة بعینها فلا شی علیه عبد الله
بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص یا زن معینه را
هیچ لازم نیست بروی باب الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتی تنکح زوجا غیره طلاق دو بار است
یعنی طلاقی که عقیب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد او بار سوم پس هر آینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر
را بعد از آن اگر آن شوهر میر یا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف
او تسریح باحسان ولا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما
حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلک حدود الله فلا تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک
هم الظالمون طلاقی که رجعت عقیب او میتواند شد دو بار است پس از آن یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعت کردن بخوبی
یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه و غیر آن و حلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید از آنچه بزنان
را داده اید چیزی یعنی مهر که الله اعلم مگر […] اگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه برپای نتوانند داشت حقوق خدا تعالی یعنی اوامر
در ایفای حقوق زوجیت پس اگر بترسید ای مسلمانان که زوج و زوجه برپا ندارند حقوق خدا تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان
در آنچه عوض خود داد زن آنرا یعنی عوض طلاق هر چه بدهد روا است اینست احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز مکنید از آن و هر که
تجاوز کند از احکام خدا تعالی پس اینجماعه ایشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها
فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان ظنا ان یقیما حدود الله وتلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون پس اگر طلاق داد
آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد از این طلاق سوم تا آنکه نکاح کند مردی دیگر
این مرد پس اگر طلاق داد او زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که برپا خواهند کرد احکام خدا تعالی
را و آنچه مذکور شد احکام خداست بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان
الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضی عدتها کان ذلک له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الی امراته
فطلقها حتی اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا آویک الی ولا تحلین لی ابدا فانزل
الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جدیدا من یومئذ من
کان طلق منهم او لم یطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت کند با وی پیش
از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که اینکار کند و روا بود در حق او اینکار کردن مرد را اگر چه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق داد او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد با او و بعد از آن با

دیگر طلاق داد بعد از آن گفت والله جای نرسم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود هرگز حلال نخواهی شد برای
من هیچ گاه پس نازل ساخت خدای تعالی این آیه الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو آنکه زن هرکه پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا للاول
حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنی که سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول را تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالك عن المسور بن رفاعة القرظي عن الزبير بن عبد الرحمن بن الزبير ان رفاعة بن سموال طلق امرأته
تميمة بنت وهب في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا فنكحت عبد الرحمن بن الزبير فاعترض عنها فلم
يستطع ان يمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ينكحها وهو زوجها الاول الذي كان طلقها فذكر لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتى تذوق العسيلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس معترض شد یعنی از اسباب جماع وی باز داشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد
این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن با آن زن و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امرأته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
يمسها هل يصلح لزوجها الاول ان يتزوجها قالت عائشة لا حتى يذوق عسيلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد
از حکم مردی که طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه را **مالك**
انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امرأته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان يمسها هل
يحل لزوجها الاول ان يراجعها فقال قاسم بن محمد لا يحل لزوجها الاول ان يراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردی که طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**
ان طلقها تطليقة او تطليقتين فتزوجت زوجا غيره ثم رجعت اليه تكون عنده على ما بقي من طلاقها
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی که باقی مانده از طلاق او یعنی هر یک طلاق **مالك** عن ابن شهاب

ثم قال: سموال بكسر السين المهملة ويقال بفتحها وسكون الميم وتخفيف الواو [illegible] الزبير [illegible] قال عبد الرحمن بن الزبير الذي ذكره [illegible] العسيلة تصغير العسل [illegible] وانما ادخل الهاء في التصغير على نية [illegible] ٣٨ اللغة وقيل على معنى القطعة [illegible] عسل [illegible] العسل [illegible] مسئلة والعمل على هذا عند اكثر اهل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها
تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها
الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف
وعبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب
را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عده بر آمد و نکاح کرد
شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول پس هر آینه این زن
بباشد نزدیک او بر آنچه باقی مانده است از طلاق او قال مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت
مالک و بر همین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن مترجم گوید اکثر علما بهمین حکم قایل اند الا ابو حنیفه میگوید که هر گاه [illegible]
بسوی شوهر اول بتقاضای سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را باب ان طلق
بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه مالك
انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال له ابن عباس طلقت
منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها آيات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آینه طلاق دادم زن
خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی با
آیات خدای تعالی مالك انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات
فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره
الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو
كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود و پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود
پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود راست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه
فرموده است خدای تعالی پس هر آینه خدای تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگردانیم آن شبه را
در گردن او نمی سزد که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و برداریم ما از سر شما آن همچنان است که میگویید حاصل کلام آنست
که در صورت اشتباه بوقت میآید و مفتی را نمیرسد که باباحت فتوی دهد والله اعلم باب اذا طلق امراة لم يمسها
تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست نرسیده

٣٩

است با او پس اگر یک طلاق داد و جدا شود از وی تو جی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بر وی
تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر وی **مالک** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن
البکیر انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها ثم بدا له ان ینکحها فجاء یستفتی فذهبت معه اسأل له
فسأل عبد الله بن عباس وابا هریرة عن ذلک فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیرک قال فانما کان طلاقی
ایاها واحدة فقال ابن عباس انک ارسلت من یدک ما کان لک من فضل محمد بن ایاس بن البکیر گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن واجبه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را از این ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق
را جمع کردی آنچه بدست تو بود در رفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابی
عیاش الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل یسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان یمسها
قال عطاء فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبینها
والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم
مردی که طلاق داده زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من جز این نیست که طلاق یکبار بینا باشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالک** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله
بن الاشج انه اخبره عن معاویة بن ابی عیاش الانصاری انه کان جالسا مع عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن ایاس بن البکیر فقال ان رجلا من اهل البادیة طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها
فماذا تریان فقال عبد الله بن الزبیر ان هذا الامر ما لنا فیه قول فاذهب الی عبد الله بن عباس وابی هریرة
فانی ترکتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابی هریرة افته یا
ابا هریرة فقد جاءتک معضلة فقال ابو هریرة الواحدة تبینها والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره و
قال ابن عباس مثل ذلک ایضا معاویه بن ابی عیاش انصاری گفت نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه حکم

می بیند یعنی در حق او چه فتوی می دهید پس گفت عبدالله بن الزبیر هرآئینه این مسئله نیست ما را در آن هیچ قولی پس برو پیش عبد
الله بن عباس و ابو هریره پس هرآئینه من بگذاشتم ایشان را نزدیک عائشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبدالله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده او را ای ابو هریره
هرآئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
را غیر او و گفت ابن عباس مانند این نیز قال مالک وعلی ذلک الامر عندنا گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما
تطلیقتان فمراد للممالیک کالثلاث للاحرار فاذا کان احد الزوجین حرا والاخر رقیقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو مسئله سه است در حق آزادان پس و
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است انتهای
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان مالک عن ابی الزناد عن سلیمن بن یسار ان
نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم او عبدا کانت تحته امرأة حرة فطلقها اثنتین
ثم اراد ان یراجعها فامره ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ان یاتی عثمان بن عفان فیساله عن ذلک فلقیه عند
الدرج آخذا بید زید بن ثابت فسألهما فابتدراه جمیعا فقالا حرمت علیک حرمت علیک نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برو پیش حضرت عثمان پس سوال کن او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای
مسجد در آن حالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را پس از یکدیگر سبقت کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد بر تو
حرام شد بر تو مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم طلق امرأة حرة تطلیقتین فاستفتی عثمان بن عفان فقال حرمت علیک نفیع مکاتب
بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو مالک
عن عبد ربه بن سعید عن محمد بن ابرهیم بن الحارث التیمی ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی
الله علیه وسلم استفتی زید بن ثابت فقال انی طلقت امرأة حرة تطلیقتین فقال زید بن ثابت حرمت
علیک نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هرآئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا طلق العبد امرأته تطلیقتین
فقد حرمت علیه حتی تنکح زوجا غیره حرة کانت او امة وعدة الحرة ثلث حیض وعدة الامة حیضتان عبد

عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آئینه حرام شد بر وی تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر خواه آن زن آزاد باشد
این زن یا کنیز که باشد و عدهٔ آزاد سه حیض است و عدهٔ کنیز که دو حیض مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن المسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عده معتبر است بزنان

باب الرجل یطلق امرأته وهی حائض ومن فعل ذلک فلیرجع حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی
حایض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند مالک عن نافع ان عبد
الله بن عمر طلق امرأته وهی حائض علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأل عمر بن الخطاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مره فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر
ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء عبد الله بن
عمر طلاق داد زن خود را حال آنکه وی حایض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاه دارد او را
تا آنکه پاک شود بعد از آن حایض شود بعد از آن دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین و اگر خواهد
طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس هست عدتی که امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در آن تحقیق
دانند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه نیز
واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجهٔ خود را در حال حیض امر کرده میشود
بمراجعت او

باب طلاق السنة ان یطلقها فی طهر لم یمسها فیه طلاق مشروع آنست که طلاق دهد زن خود را
در طهری که جماع نکرده باشد در آن مالک عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ یا ایها النبی
اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالک یعنی بذلک ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد الله بن دینار
گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهید تو و امت تو زنان را پس
طلاق دهید ایشان را در اوایل عدهٔ ایشان گفت مالک مراد میداشت که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار مالک
باسناده فی قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی
امر الله ان یطلق لها النساء مالک باسناد خود روایت کرد در قصهٔ طلاق حایض بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد از آن
و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس هست عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان

باب کنایات الطلاق تعتبر بالنیة کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود

قوله صلی الله علیه وسلم فلیراجعها فیه دلالة علی ان الطلاق فی حالة الحیض بدعة

اینست و یا اینست کرده است همان واقع میشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينما عمر يطوف بالبيت اذ لقيه
الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسألك برب هذه البنية
ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال الرجل يا امير المومنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته
زن خود را حبلك على غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست و این ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را بگذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرمای آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده به پروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك على
غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نگفتمی با تو اراده کرده بودم با آن فراق
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شانكم بها فرأى الناس انها تطليقة واحدة هر آینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی هر چه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است **باب** البتة والبرية والخلية این کلمات هر یکی بمنزله سه طلاق است **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلاث تطليقات كل واحدة منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
قال له البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بكر بن حزم گفت هر آینه
عمر بن عبد العزيز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بكر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آن را یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزيز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته از آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد
کرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن الحكم كان يقضي في الذي يطلق امرأته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

قلت [illegible] علیه اهل العلم

۴۷۳

فقال ركانة والله ما اردت الا واحدة

سیکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن او من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه
پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من در دانستن عبد الله بن عمر بعد از آن دعوت
کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق
کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
اذا طلق السکران جاز طلاقه و اذا قتل قتل سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز ست طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال** مالك و ذلك الامر
عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق
دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و
العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست در آن حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل بگوید واقع میشود یعنی
وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیر
آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل میماند احکام مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر وج
والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است
در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة و انصاریة
فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصمتا الی عثمان
بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی
بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد
پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
گفت من وارث او می شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد
ما را باین حکم مراد میداشت علی بن ابیطالب را رحمه الله گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را
طلاق رجعی بعد از آن مرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث
المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

قوله فطلق ... اتفقوا علی انه لو طلق امرأته طلاقا رجعیا ثم مات احدهما قبل انقضاء العدة ...

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود
پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد
الرحمن يقول بلغني ان امرأة عبد الرحمن بن عوف سألته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فآذنيني فلم
تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت آذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق
شيء غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن
بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از آن پاک شوی خبر ده
مرا پس حائض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن
یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث
ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج
ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان ابن مکمل
را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا
طلق الرجل امرأته ثلاثا وهو مريض فانها ترثه مالك شنید ابن شهاب که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را
سه طلاقه حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن
مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق داده شده بهره
مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و
المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او است و
تنگدست قدر حال او مترجم گوید مفهوم ازین آیتین است که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن وجوب و سایر
مطلقات را استحباب **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امرأة له فمتع بوليدة عبد الرحمن
بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولم تمس فحسبها نصف ما فرض
لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او
مهر و مساس نکرده با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه
قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالك** وبلغني عن القاسم بن محمد

مثل ذلك گفت مالك و رسيد مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب قال مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالك نيست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن باب
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نيست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا نكحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن
سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید ایشان را
پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشان را و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک باب المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود و بعد جماع لازم است بروی عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد
از جهة خورد سالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يؤمن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن
في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشان را انتظار کشند سه حیض یا سه طهر کنند خویشتن را و جایز نیست ایشان را که پنهان کنند
آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان
سزاوارترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راهست مانند آنچه بر زنان
است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راهست بر زنان
بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوي عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يؤمن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض والمسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها وان متعها كان حسنا وقال الشافعي لها المتعة لقوله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف
قلت اتفقوا على ذلك ١٢

وأولات الأحمال أجلهن أن يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من أمره يسرا ذلك أمر الله أنزله إليكم ومن

يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له أجرا أسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا

عليهن وإن كن أولات حمل فأنفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فإن أرضعن لكم فآتوهن أجورهن وأتمروا بينكم

بمعروف وإن تعاسرتم فسترضع له أخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما آتاه

الله لا يكلف الله نفسا إلا ما آتاها سيجعل الله بعد عسر يسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن
زنان پس طلاق دهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار
خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بحیایی آشکارا یعنی زنا
کنند پس بجهة اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا
هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعه
کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید و نگاه داشتن ایشان یا مفارقت گواه
گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعة و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر کرا
مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد اورا
از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رسنده است بمراد خود هر آینه
ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد مقدر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات
اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه نیز حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و
حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو
آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را
در جایی که شما میباشید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج
کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرزندان شما پس
بدهید ایشانرا مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است
که شیر بدهد برای او فرزندان زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بر وی رزق
او پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک است که پیدا خواهد کرد خدای تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القرء هي الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه
طهر است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدای تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقراء اطهار است **مالك** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابوبکر بن عبد الرحمن که میگفت ندریافتم کسی را از فقهای شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میدارد
قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امرأته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه بن ابوسفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود قال مالك
وهو الامر عندنا گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و ابوبکر بن عبد
الرحمن و سلیمان بن یسار و ابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

و میراث نیست در میان ایشان و جعبة بن سعد مرد را بروی عن الفضیل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سوم پس هر آینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار در حکم رجعة در اثنای عدة اگر چه بغیر رضامندی

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و یا قصد ضرر او نکرد **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات

الله هزوا واذکروا نعمت الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء

علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشان را بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر پس

ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را مسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید تخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب

علم و سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوارتر بباز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق

امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و

تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید

الدیلی روایت نمود که هر آینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعت میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را بآن زن و نمیخواست

نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعت بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن

ضرارا الایة پند میداد خدا تعالی ایشان را بآن قال الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن

ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر

والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند باخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که با یکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیه اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالة بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنان را از نکاح با هر که خواهند جایز نیست در این صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن که تعرلف

اضافه ظاهر درینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل ابن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هرکه خواهد پیداست که خطاب با ولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمایر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود با زواج ولا تعضلوهن خطاب باشد با ولیا و ظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با زواج باشد و جواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند
و میل نمودند با ایشان باعتبار مایؤل ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهت صلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمیکند که حمل ما یدل آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه این از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد باب ما جاء فی
المبتوتة تطلب السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا زیرا که مطلقه باشد بلفظ البته برای وی لازم است سکنی و نیست او را
النفقه مگر آنکه حامل باشد **مالك** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد في بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابي اعتدي عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فاذنیني قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابي سفیان وابا جهم بن هشام
خطباني فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحي اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحي اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را گنجایش نبود و ابو عمرو غائب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بروی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه او مردی است نابینا بنهی جامه خود را پس وقتی که برائی از عدت

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابوسفیان

و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که

زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس بکروه داشتم نکاح اسامه

را بعد از آن باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد از آن

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد وسليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن

العاص طلق ابنة عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين

الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرأة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن

بن يسار ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت

عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم بن

محمد و سلیمان بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن

پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز

گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت

قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در

حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن

العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده

شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن

عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن

عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بر وی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب

يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها

قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست

او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بر وی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما

مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی اینست که فاطمه در مکان وحش بود پس خوف

حاصل شد و آنحضرت از ین جهت رخصت داده و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی این زن

قلت: اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا [illegible] انكر على فاطمة

۵۲

وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في غير بيت زوجها لسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة انها كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها [illegible]

در ایام گرو برادران شوهر خود دفن جهة آنحضرت امر فرمود که در خانه ام کلثوم عدة نشیند پس حضرت عائشة انکار نمود بر فاطمه در روایت آنحدیث که سبب رخصت
ذکر نمیکند پس مردان در شبهه می افتند و حضرة عمر انکار میکرد و رد بروی بعد از آن رجوع کردند بقرآن پس اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم شامل سکنی یافتند
همه مطلقات را و آن لکن اولات الاحمال فانفقوا مخصص نفقه یافتند بحامل بطریق مفهوم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی داده اند والله اعلم باب

عدة المتوفى عنها زوجها اذا لم تكن حاملا ان تتربص اربعة اشهر وعشرا عدت زنی که وفات یافته باشد از سر او
شوهر او وقتی که نباشد حامل آنست که درنگ کند چهار ماه و ده روز **قال الله تعالى**
والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا فاذا بلغن اجلهن فلا جناح
عليكم فيما فعلن في انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبير وآنانکه بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید که انتظار کشند
آن زنان خویشتن را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچه
کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیده یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچه میکنید آگاه است بر همین است اتفاق علما و این
آیت ناسخ است نزد ایشان آیت والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول غير اخراج **باب**

عدة المتوفى عنها زوجها اذا كانت حاملا ان تضع حملها عدة زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او
وقتیکه حامل باشد صحیح آنست که وقتی که بنهد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی الله عنه والذین یتوفون عام است
متوفی عنها زوجها را حامل باشد یا غیر حامل و آیة و اولات الاحمال عام است که متوفی عنها زوجها باشد یا مطلقه باشد
پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی الله علیه و
سلم **مالك** عن عبد ربه بن سعيد بن قيس عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس
وابو هريرة عن المرأة الحامل يتوفى عنها زوجها فقال ابن عباس آخر الاجلين وقال ابو هريرة اذا ولدت فقد
حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن على ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فسألها عن ذلك فقالت
ام سلمة ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والآخر
كهل فحطت الى الشاب فقال الكهل لم تحل بعد وكان اهلها غيبا ورجا اذا جاء اهلها ان يؤثروه بها فجاءت
رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت له ذلك فقال قد حللت فانكحي ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن
عباس و ابو هریره را از حکم زنی حامل وقتیکه وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة
لازم است یعنی باید دید که آخرین دو عدة کدام است همان لازم شود و گفت ابو هریره وقتی که بزاید فرزند را حلال شود و بر آید
از عدة پس در آمد ابو سلمه بر ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئله پس گفت ام سلمه بزاد سبیعه

قلت علیه اهل العلم ومن ناسخة عندهم لقوله تعالى والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول غير اخراج ۱۲

۵۳

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که بر آمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابو سفیان

و ابوجهم بن هشام پیام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که

زنان را می زند یعنی اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح اسامه

را بعد از آن باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد از آن

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد و سليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن

العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين

الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرأة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن

بن يسار ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت

عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم بن محمد و سليمان

بن يسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن

پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز

گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت

قاسم آیا نرسیده است تو را خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در

حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او با اقارب شوهر خویش کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن

العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی با هم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن

شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن

عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن

عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب

يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها

قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست

او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما

مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی هست که فاطمه در مکان وحش بود پس خوف

حاصل شد و آنحضرت از این جهت رخصت داد و سعید بن المسیب میگفت که زبان فاطمه دراز بود یعنی بدگوئی این با

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى بحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال لا نفقة لها الا ان تكون حاملا وان عائشة وابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

وانما خص النبي صلى الله عليه وسلم لها الانتقال بسبب في بيتها غير زوجها لسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك ارخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فانكر عليها من حيث انها كتمت السبب فيقع السامع في فتنة

درازگی کرد برادران شوہر خود فریعہ آنحضرت امر فرمود کہ در خانہ ام الکلثوم عدة نشیند پس حضرت [illegible] در روایت بخاری است کہ بسبب رخصت
دراز گیسا پس مردان شبہ می نشستند حضرة عمر انکار میکردند دری بعد ازان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم شبستانی کنی یا قتیلہ
ہمہ سلفا اوان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقہ یافتند بحامل بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم
عدة المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعة اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او
شوہر او وقتی کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز **قال اللہ تعالی**
والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعة اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح
علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند
آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناہی نیست بر شما در آنچہ
کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است بر ہمین است اتفاق علما و این
آیت ناسخ است نزد ایشان آیة والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج **باب**
عدة المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدة زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او
وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است
متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و آیة و اولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد
پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم **مالک** عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس
وابو ہریرة عن المراة الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس آخر الاجلین وقال ابو ہریرة اذا ولدت فقد
حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت
ام سلمة ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر
کہل فحطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا ورجا اذا جاء اہلہا ان یوثروہ بہا فجاءت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی ما شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن
عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة
لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدة کدام است ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و برآید
از عدة پس در آمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ زاد سبیعة

قولہ قلت علیہ اہل العلم وہی ناسخة عندہم لقولہ تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجہم وصیة لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج

۵۳

بعد وفات شوهر خود بنیم ماه پس پیغام نکاح فرستادند باو دو شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر تا بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بودند اولیای سبیعه غایب
امید میداشت اینکه کلان سال وقتیکه بیایند اولیای او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را پس ترسید او پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
هر آینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا فی المراة تنفس بعد وفات زوجها بلیال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما فی بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلین فجاء ابو هریرة فقال انا مع ابن اخی یعنی ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا کریبا مولی عبد الله بن عباس الی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها عن ذلک فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بلیال فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال قد حللت فانکحی ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفاس شد
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس
آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادر زاده خودم یعنی درین حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد بایشان خبر رسید او که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آینه حلال شدی پس
نکاح بکن هر کرا خواهی **قال مالک** وهذا الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و همین است حکمی که
همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبیعة
الاسلمیة نفست بعد وفات زوجها بلیال فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم قد حللت فانکحی من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که هر آینه سبیعه اسلمیه نفساء شد بعد فوت شوهر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم هر آینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **باب** یجب ان تبیت المتوفی عنها زوجها فی بیتها حتی تحل ویجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است که شب گذراند زنی که وفات یافته است شوهر او از سرای او در خانه شوهر تا آنکه از عدت بر آید و جایز است
او را آنکه بر آید در روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة یتوفی عنها زوجها وهی حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار کان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها علی سریره لم یدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او حال آنکه

قلت علیه اکثر اهل العلم ... بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ۱۲ هذه الآیة تشمل المتوفی عنها زوجها وان کانت مسوقة فی باب الطلقات ۱۲

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه نهد بار شکم خود را پس هر آینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر نزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شده **مالك**
عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابی سعید الخدری اخبرتها انها جاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم تساله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة
فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا حتی اذا کانوا بطرف القدوم ادرکهم فقتلوه فسالت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان ارجع الی اهلی فی بنی خدرة فان زوجی لم یترکنی فی مسکن یملکه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم نعم قالت فانصرفت حتی اذا کنت فی الحجرة ناداني رسول الله صلی الله علیه وسلم او امرني فنودیت
له فقال کیف قلت فرددت علیه القصة التی ذکرت له من شان زوجی فقال امکثی فی بیتک حتی یبلغ الکتاب
اجله قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما کان عثمان بن عفان ارسل الی فسالنی عن ذلک فاخبرته
فاتبعه وقضی به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسید غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع کن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتیکه رسیدم بحجره دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود کسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتیکه خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود
با آن **مالك** عن حمید بن قیس المکی عن عمرو بن شعیب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یرد
المتوفی عنهن ازواجهن من البیداء یمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان السائب
بن خباب توفی وان امراته جاءت الی عبد الله بن عمر فذکرت له وفاة زوجها وذکرت له حرثا لهم بقناة وسالته هل

بيت بها ان تبيت غيرها حتى ذلك انها كانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل
المدينة اذا امست فتبيت في بيتها. سايب بن خباب متوفي شد و بر آن زن آمد پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كرد پيش او وفات شوهر
خود را و ذكر كرد پيش او مال زراعتي كه از آن قوم او بود و درزد يكي كه بايد سوال كرد كه آيا دستوري هست او را كه شب بگذراند در آن عمارت
پس منع كرد او را عبد الله بن عمر ازين كار پس مي برآمد از مدينه وقت سحر پس بوقت صبح مي رسيد در زراعت ايشان پس سكونت ميكرد
در آن زراعت آن روز خود و بعد از آن داخل ميشد بمدينه وقت شام داخل ميشد پس شب ميگذرانيد در خانه خود. **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها. عبد الله بن عمر ميگفت
شب نگذراند زني كه وفات يافته است شوهر او و نه زني كه طلاق بائن واقع شده است بر او مگر در خانه خود. مترجم گويد مختلف
شدند علماء در باب سكني براي زني معتده كه وفات يافته باشد زوج او نزد ابو حنيفه لازم نيست براي او سكني عدة نشستن در
جا كه خواهد و مالك تجويز سكني مي نمايد و شافعي را درين باب دو قول است مانند مذهبين. **باب** يجب على المرأة المتوفى
عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد
فوق ثلث ليال. واجب است بر زني كه وفات يافته است شوهر او كه ماتم بگيرد چهار ماه و ده شب يعني باين طور كه ترك كند استعمال
خوشبوي و سرمه و جامه كه او را رنگين كرده اند جهت زينت و حلال نيست غير زوجه متوفى را كه ماتم بگيرد بر قريب خود زياده از سه
شب. **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي
سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية
ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا
قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب
فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت
زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

[illegible marginal note]

فی الجاهلیة ترمی بالبعرة علی راس الحول **قال** حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرة علی راس الحول

فقالت زینب کانت المرأة اذا توفی عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثیابها ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بها

سنة ثم تؤتی بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقلما تفتض بشیء الا مات ثم تخرج فتعطی بعرة فترمی بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیره **قال** مالک والحفش البیت الردی وتفتض تمسح به جلدها کالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که درآمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد
ام حبیبه خوشبوئی که در وی زردی بود آن خوشبوی خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید
آنرا بر رخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوئی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر
بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده
از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آینه بیمار شده
است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و
سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست
که عدت چهار ماه و ده شب است و هر آینه یکی از شما در جاهلیت می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب
و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیت وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می
گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
خود بمالد چیزی را اگر آن چیز نمیمیرد و بعد از آن برمی آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع
میکرد و بعد از این مقدمه هر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد ببدن
جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد دفع کننده سحر از خود

مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامرأة تؤ

يالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عائشه وحفصه روايت نموده كه رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود حلال نيست زني را كه ايمان آورده ست بخدا و بروز آخر كه ماتم گيرد بر ميتي زياده از سه شب مگر
بر شوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اشتكت عينها وهي حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابي عبيد بيمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نكشيد تا آنكه نزديك بود كه دو چشم او بي نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم قالت لامرأة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلي بكحل الجلاء بالليل
وامسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود زني را كه ماتم داشت بر شوهر خود و بيمار شد بدرد چشم پس
رسيد بيماري او بنهايه التصديع او كه سرمه كن كه دفع اخلاط چشم نمايد بشب و دور كن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار انهما كانا يقولان في المرأة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد بعينها
او شكوى اصابها انها تكتحل وتتداوى بدواء او بكحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار ميگفتند
در باب زني كه متوفى شده باشد از سروي شوهر او وقتي كه بترسد بر چشم خود از رمد چشم يا بمرضي كه رسيده باشد باو كه
وي سرمه كشد و دوا بمالد دواي يا سرمه و اگر چه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهي حاد على ابي سلمة وقد جعلت على عينها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد
بر ام سلمه و وي ماتم داشت بر ابو سلمه كه زوج اول او بود و حال آنكه ضماد كرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم چيست اين ضماد اي ام سلمه گفت جز اين نيست كه آن صبر است يا رسول الله فرمود آنحضرت صلى الله عليه و
سلم پس ضماد كن آنرا وقت شب و زائل كن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه و
سلم كانت تقول تجمع الحاد رأسها بالسدر والزيت ام سلمه ميگفت جمع كند زن صاحب ماتم سر خود را يعني موهاي
سر را بسدر كنار و روغن زيت **باب** عدة الامة اذا توفي عنها زوجها باب در بيان عدة كنيزك چون وفات
يافت از وي شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليال سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار ميگفتند عدة كنيزك وقتي كه بميرد از سروي
شوهر وي دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند اين روايت كرد
و همين است مذهب جمهور علما **باب** عدة البدوية من اهل الخيام در بيان عدة باديه نشين از اهل خيمها كه بوده

قلت الاحداد هو الامتناع من الزينة ...

٥٨

قلت عليه اهل العلم ١٣

قلت عليه اهل العلم ١٢ ... سعيد بن المسيب في السنة ١٢

[illegible]

عدة خود پس داخل شد بروی شوهر او یا دخل نشد در هر صورتی راه نیست شوهر اول را بسوی او گفت مالک و همین است حکم

مقرر نزدیک ما اگر یافت زوج او را پیش از آنکه نکاح کند پس او احق است بآن زن **قال مالك** ولقد كنت بعض الناس كره

الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امراته گفت یحیی

دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوهر اول را

وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مهر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** ابجاع العدتين ووجوب العدة على المدخول

بشبهة این باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بالشبهه **مالك** عن ابن

شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها

فنكحت في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب

ايما امراة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها

من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها

من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل

منها طلیحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب

زد شوهر او را بدره چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب هر زنی که نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن

شوهر که نکاح کرده ست با او هنوز دخول کرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود

را از شوهر اول بعد از آن باشد آن شوهر دوم تمام فرستنده پیغام فرستندگان و اگر دخول کرده است با وجدائی انداخته شود در میان

ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوهر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوهر دیگر بعد از آن جمع نشوند هرگز گفت سعید

بن المسیب او راست مهر او بسبب آنچه حلال دانسته فرج او را شرح م گوید تحریم نکاح او مجمع علیه است والله اعلم مترجم و تفکیک جمع

شود هر زنی دو عدة از دو کس بآنکه وطی کرده باشد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل نمیشوند نزد اکثر علما و در عدة و ابو

حنیفه میگوید تداخل واقع میشود و قول حضرت عمر رض که ثم لا یجتمعان ابدا در این قول حضرت عمر متفرد است که شخصی نکاح کند

زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی و عامه اهل علم بر آن اند که حلال میشود آن زن

برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوهر اول والله اعلم **باب** تستحب العقيقة مستحب است عقیقه کردن از

تولد فرزندی **مالك** عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله

عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عقیقه پس فرمود من دوست نمیدارم عقوق را گویا

که مکروه داشت نام عقوق را و فرمود هر کرا فرزندی متولد شود پس بخواهد که ذبح کند از فرزند خویش پس باید که بکند **مالك** عن

نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يسأله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة

عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نمیکرد او هیچکس از اهل خانه او عقیقه مگر میداد او را عقیقه و عقیقه میکرد از اولاد

خود یک یک شاة از ذکور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه

قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تیمی گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگر چه

گنجشک باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالک را رسید که عقیقه کرده شد

از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پسران علی بن ابی طالب رضی الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة

بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبیر عقیقه میکرد از فرزندان خود پسران و دختران

بیک یک بز مترجم گوید عقیقه سنت است نزد اکثر علما مگر نزد ابو حنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بز از پسر و یک

بز از دختر آمده و همین است قول شافعی و محلی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز در عقیقه پسر و کمال سنت دو بز است و گفت

شافعی که عقیقه در خوردن و تصدق کردن حکم اضحیه دارد و سنت است پختن آن و نباید شکست استخوان آنرا و ذبح کرده شود

روز هفتم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز نهاده شود و حلق راس مولود بعد ذبح عقیقه سنت است **باب**

مالك يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن موی فرزند از نقره

عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب

وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضی الله عنها وزن کرد موی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم

پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت

فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن کرد حضرت فاطمه رضی

الله عنها موی امام حسن و امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب احياء المولود بالارضاع حولين

كاملين الا اذا اجتمع رای الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل

الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد

على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف

مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجب است بر پدر و مادر تدبیر زندگی فرزند شیر خوردن

قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي بذلك قال المحلي ويحصل اصل السنة في عقيقة الغلام بشاة وكمالها بشاتان وقال الشافعي العقيقة في الاكل والتصدق كالضحية

قلت ولا يكسر عظمها ويذبح يوم سابع ولادته ويسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها

قلت عليه الشافعي

تا دو سال کامل که متفق شوند رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال یا بعد از دو سال پس در این وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام گردد و شیر دهنده جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر نخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
از آن قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرة **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما آتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز دارند پس در این صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچ کس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه بر ایشان نیست و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه وا دهید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا با آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوه زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید وعلی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شده بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال تعالی** علی

۶۲

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده **قال الله تعالى**

ذلك ادنى ان لا تعولوا این نزدیک ترست بآنچه جور نکنید **باب** يجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا

وهما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست **قال الله** تعالى وبالوالدين

احسانا **وقال** وصاحبهما في الدنيا معروفا ومن المعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان

يموت جوعا والولد في رغد عيش حکم کرد خدای تعالی در حق پدر و مادر احسان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر بکن در دنیا

بوجه پسندیده و معلوم است که احسان و مصاحبت نیکو نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران

خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امراته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر

جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان ایشان فرزندی ست صغیر پس مادر و مادر مادر اولی ست بآنکه در کنار

خود پرورش دهد فرزند را از پدر **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند

عمر بن الخطاب امرأة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه

عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته

اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المرأة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر

الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از آن حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن

پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد

او را پیش روی خود بر دابه پس رسید با وجده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند

هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من ست و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق متعرض

مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضي الله عنه **باب** يجب نفقة المماليك

ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده

شوند اشیا را چیزیکه طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله

علیه و آله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه

وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نسبت تخفیف میکرد از ان عمل ادی **باب** التعفف فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط المؤدون در تحصیل
برکسبه کان مقرر شود که یومیه بمالکان رسانند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع عثمان بن
عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة الكسب فانكم متى كلفتموها ذلك كسبت بفرجها
ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذ اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر ندانند بکسب پس هر آئینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آئینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز باشید از شبهات و عفت
کرد خدای تعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا
نصح لسيده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدای تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتين رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدای تعالی را پس او راست مزد دو بار **باب** النهي عن وطي الامة الحامل من غيره حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعيد بن المسيب كان يقول ينهى
ان يطأ الرجل وليدة في بطنها جنين لغيره سعيد بن المسيب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حامله تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامله تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**
يحرم الجمع بين الاختين في الوطي بملك اليمين حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين من ملك
اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخرى واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو كان
لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي بن ابي طالب رضي الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیه و حرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس برآمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را ازین مسئله پس

قلت هو عليه اكثر اهل العلم

قلت اصله حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس لا توطأ حامل حتى تضع ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة وعلى هذا اهل العلم

٦٤

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافت چیزی بعد ازان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار وی ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن
شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالک** انه بلغه عن الزبیر بن العوام مثل ذلک خبر رسید
با مالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالک فی الامة تکون عند الرجل فیصیبها ثم یرید ان یصیب اختها انها لا
تحل له حتی یحرم علیه فرج اختها بنکاح او عتاقة او کتابة او ما اشبه ذلک او یزوجها عبده او غیر عبده گفت
مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد ازان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند
بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله
مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را
جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی ازان دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی
دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی
کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما آیة مراد و ما ملکت ایمانکم است **قوله** حرمتهما
آیة مراد و ان تجمعوا بین الاختین است **باب** یحرم علی الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع
با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا
تمسها فانی قد کشفتها عمر بن الخطاب بخشید بپسر خود کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را
مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد
اردتها فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی ازان خود پس گفت نزدیک مشو با وی هر آئینه من قصد کردم او را
پس کشاده دل نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود **قال**
للقاسم بن محمد انی رایت جاریة لی منکشفا عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت انی
حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابنی ان یطاها فنهاه القاسم عن ذلک ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه
من دیدم کنیزکی را ازان خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم از وی جای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه
ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او بعد ازان آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار
مالک عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملک بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم ساله عنها فقال
قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملک لمروان کان اورع منک وهب لابنه جاریة
ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقها منکشفا عبد الملک بن مروان بخشید بهمنشینی ازان خود کنیزکی بعد ازان سوال

٦٥

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همشیره من هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس کیسه بر او حیران دختران پس گفت عبد
الملک هر آئینه مردان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزک را بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او
برهنه شده **باب** العزل معنی عزل آنست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود و آنچه که انزال نزدیک رسید بر کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابن محیریز انه قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسالته عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا
النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا
قبل ان نساله فسالناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوه ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابوسعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابوسعید بودیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی اعراب پس رغبت کردیم زنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ما هست پس سوال کردیم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از این ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بودنیست
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابن افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا
ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال
افته یا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثک
ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو بن غزیه
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نبودند
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقتی نیکند مرا که همه ایشان حامله

ازمن پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا تعالی خبر این نیست که می‌نشینم نزدیک تو
تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی در او و اگر خواهی تشنه گذاری او را
گفت حجاج و می‌شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل
يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو
ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس که حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها
یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جایز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ما عليكم الا تفعلوا يعني ضرری نیست برشما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهیة عزل بعضی معنی الا تفعلوا لا بأس
عليكم ان تفعلوا فهمید یعنی هیچ گناه نیست برشما اگر عزل کنید و درین صورت لا زائد گفته‌اند و این معنی اشاره هست بعدم کراهت
والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که
از مالک خود بار گرفت و فرزند زاد او را جایز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود و او را آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**
عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع
منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس مر او را حکم
نیست که این مالک بفروشد او را و نه ببخشد او را و نه ترکه خود گذارد او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمرد پس
آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او
مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال
ونسائهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن
اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون
ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس
حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید
خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر میگفت عدة ام ولد وقتیکه بمیرد مالک او

قلت قوله ما عليكم ان لا تفعلوا معناه ما عليكم ضرر ... وهذا من ... العزل ... ان تفعلوا ... وهذا ... الكراهية اختلف ... العلماء في العزل ... فيه عن الصحابة والتابعين ... جماعة منهم ... تركه اولى

قلت هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز ولذا مات المولى عتقت ... عن راس المال ... مقدما على الديون والوصايا

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة

قاسم بن محمد میگفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید سبب برام ولد وقتی فوت شود مالک او انتظار

کند یعنی یک حیض باتفاق علما و مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعه احتیاط کرده که عدة نشیند چهار ماه و ده شب ورد کرد این قول

را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است نه کنیزکان و ابوحنیفه عدة سه حیض لازم میداند

و شافعی گفت عدة نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبهه

تا آنکه حاصل نشود یقین **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لك

من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلك قال نزعه عرق قال فلعل

هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود

او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه است رنگ آنها

گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستری گون گفت آمده است آری فرمود از کجا میداند

آنرا گفت نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد

للفراش و للعاهر الحجر فرزند آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب

عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی

اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیك قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن

ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه

فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد

بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة

ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من

شبهه بعتبة قالت فما رآها حتی لقی الله عز وجل حضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر

خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد

او را سعد بن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که

این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگری را کشیده آوردند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

۷۸

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است که آن را وصیت کرده بود برادر من بسوی من در باب او و گفت عبد بن زمعه این برادر
من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تراست ای پسر زمعه
بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای

یعنی بمرد **باب** اذا اقر السید بوطیها وانتفت بولد امته یمکن ان یکون منه لحقه الولد وان زعم انه کان
یعزل الا ان یکون استبرأ بعد الوطی وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن
است که زاده شده باشد از آن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد با مالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم
یدعونهن یخرجن لا تأتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسکوهن
عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که بر آیند از خانه نیاید پیش من
هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است با او مگر لاحق کنم با او نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم
ثم یعزلوهن لا تأتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلک او اترکوا عمر بن الخطاب
فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک
که وطی کرده است با او مگر لاحق میکنم با او نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید **باب** اذا اقر احد الورثة ان فلانا
ابن المیت وانکر الباقون لم یثبت نسبه قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یهلک و
له بنون فیقول احدهم قد اقر ابی ان فلانا ابنه ان ذلک النسب لا یثبت بشهادة انسان واحد ولا یجوز اقرار
الذی اقر الا علی نفسه فی حصته من مال ابیه یعطی الذی شهد له قدر ما یصیبه من المال الذی بیده وقتیکه اقرار کند
یکی از وارثان که فلانی پسر میت است و انکار کنند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر که اجماع
واقع شده بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر
اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادة این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از
مال پدر خود و داده شود آن شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده است **باب**

اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

٦٩

ماه و ده شب بعد از آن بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از آن زوج اول است ● مالك عن یزید
بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن سلیمان بن یسار عن عبد الله بن امیة ان امراة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حین حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و
نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الی عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية
قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حین حملت فاهریقت
علیه الدماء فحش ولدها فی بطنها فلما اصابها زوجها الذی نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد فی بطنها
وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بینهما وقال عمر اما انه لم یبلغنی عنكما الا خیر والحق الولد بالاول ● سلیمن بن یسار
عبد الله بن امیه روایت كرد كه هر آینه زنی هلاك شد از سر وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن نكاح
كرد وقتی كه از عدة برآمد وحلال شد پس درنگ كرد نزدیك شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از آن زاد ولد كامل الخلقه پس آمد شوهر او
بسوی عمر بن الخطاب پس ذكر كرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال كرد
ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها كه من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی كه حمل گرفت این زن
پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشك شد ولد در شكم او پس وقتیكه جماع كرد با او شوهر او كه الحال نكاح كرد او را
در رسید ولد را آب در حركت آمد ولد در شكم وی و كلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق كرد در میان آن هر دو و گفت
نرسیده مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول ● باب اذا وطی المراة اثنان بشبهة فاتت بولد لمدة یمكن
ان یكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبیرا انتسب الی
ایهما شاء وقتی كه وطی كنند زنی را دو كس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت كه ممكن است كه باشد از هر واحد ازان
دو كس پس و نزاع افتند آن هر دو در حق او حكم كرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق كند قایف بهر دو آن و باشد
آن فرزند كلان سال منسوب شود بسوی هر كدامی كه خواهد ● مالك عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان عمر بن
الخطاب كان یلیط اولاد الجاهلیة بمن ادعاهم فی الاسلام فاتی رجلان كلاهما یدعی ولد امراة فدعا عمر بن
الخطاب قائفا فنظر الیهما فقال القائف لقد اشتركا فیه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا المراة فقال
اخبرینی خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلین یاتینی وهی فی ابل لاهلها فلا یفارقها حتی یظن وتظن انه
قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهریقت علیه دماء ثم خلف علیها هذا تعنی الآخر فلا ادری من ایهما هو
فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ایهما شئت ● عمر بن الخطاب ملحق میكرد اولاد جاهلیة را بكسی كه دعوی میكرد ایشان

پس آمدند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزندی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن هر دو کس پس گفت هر آئینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بسکی از آن دو مرد که می آمد پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا گمان کرد آن زن که هر آئینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر آن حمل خونها یعنی خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان بن یسار پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش

باب

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فك رقبة او اطعام في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة او مسكينا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاه سخت و چه چیز مطلع ساخت ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت است که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب قرابت یا فقیر صاحب خاک را

باب

من اعتق شركا له في عبد وكان موسرا اعتق عليه هر که آزاد کند حصه از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعتق شركا له في عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد قوم عليه قيمة العدل فاعطى شركاءه حصصهم وعتق عليه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده شود بر آن آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بر آن آزاد کننده و واگر نیست او را قیمت غلام پس هر آئینه آزاد شد از آن غلام همان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برآنند که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند و نقدر اختلاف دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادای قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالک بثانی

باب

اذا اعتق عبيده عند موته وليس له مال غيرهم عتق ثلثهم واسهم الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان در آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن غير واحد عن الحسن بن ابي الحسن البصري وعن محمد بن سيرين ان رجلا في

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال** مالك وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروي در زمان آنحضرت صلى
الله عليه وسلم آزاد كرد شش غلام را از آن خود نزديك موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالك وخبر رسيد مرا كه نبود آن مرد را مالى غير آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مروي در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد كرد غلامان خود را همه را و نبود او را مالى
بجز غلامان پس امر كرد ابان بن عثمان آن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت كه هر كدام حصه از ايشان
كه برآيد قرعه ميت آزاد كرده شوند پس واقع شد قرعه بر يك حصه از آن سه حصه پس آزاد كرده شد آن سوم حصه كه قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بيان آزاد كردن از طرف ميت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست كه وصيت كند بعد از آن درنگ كرد وصيت را تا آنكه بوقت صبح درآيد پس هلاك شد پيش از آن حال آنكه قصد كرده بود
كه آزاد كند پس گفت عبد الرحمن كه گفتم بقاسم بن محمد آيا نفع ميكند او را كه آزاد كنم از طرف وى پس گفت قاسم هر آينه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مادر من مرد پس آيا نفع ميدهد او را كه آزاد كنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم آرى نفع ميدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفى شد عبد الرحمن بن ابو بكر در خوابى كه
خفته بود در آن پس آزاد كرد از طرف او حضرت عائشه بردهاى بسيار **باب** اي الرقاب افضل كدامى بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال كرده شد آنحضرت را صلى
الله عليه وسلم از بردهاى كه واجب شده باشد آزاد كردن آنها كدام يك از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم گران ترين بردها در قيمت و مرغوب ترين آنها نزديك مالكان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بيان

وجوزنا فيما ثبت ان تحمير الكفارات فيه سواء اول قوله ... عبيد الله بن عبد الله قال يا رسول الله ان علي رقبة مؤمنة افا عتق هذه فقال كنت تريها مؤمنة فاعتقها والظاهر ان القصة واحدة وان حديث عطاء بن يسار مختصر حديث عبيد الله

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله

ان علی رقبة مؤمنة افاعتق هذه فان کنت تراها مؤمنة اعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم

اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدین ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنین بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها مردی از انصار آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزکی سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آئینه واجب است بر من آزاد کردن بردهٔ مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

او را آزاد کنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد کن او را **باب** یجوز اعتاق ولد الزنا عن الکفارة جایز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالک انه بلغه عن المقبری انه قال سئل ابو هریرة عن الرجل تکون علیه رقبة هل یعتق فیها ولد الزنا فقال

ابو هریرة نعم ذلک یجزئ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری این از کفایت میکند از وی **مالک** انه بلغه عن فضالة بن عبید

الانصاری وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الرجل تکون علیه رقبة هل یجوز له

ان یعتق ولد زنا قال نعم ذلک یجزئ عنه فضالة بن عبید انصاری که بود شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال

کرده شد او را از حکم مردی که واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جایز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او

باب ما یردی من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نه مالک را **مالک** عن ابن شهاب انه سمعه یقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و معنی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما یجوز من العتق من تعلق به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالک**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدة قد ضربها سیدها بنار او اصابها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او باتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحباب او که آزاد کند کسی را که ایذا دهد او و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگر چه بطریق ندب باشد **باب**

الولاء لمن اعتق ولا یجوز اشتراطه للبائع ولاء کسی راست که آزاد کند و جایز نیست شرط کردن ولاء برای بایع مترجم گوید

ولا حقی است کتابت میشود آزاد کننده را در مال آزاد کرده شده وقتیکه بمیرد و بعد از آزاد کننده عصبه او را میرسد **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدا و
ويكون لي ولاؤك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا علي الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسألها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بریره پیش حضرت عائشه پس گفت هر آئینه من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نه اوقیه در هر سالی یک اوقیه پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشه اگر خواهند خداوندان تو که یکدفعه بشمارم آن نه اوقیه را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنانچه
کنم پس برفت بریره بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشه رضی الله عنها بایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر
وی پس آمد بریره از نزدیک خداوندان خود و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عائشه هر آئینه من
ظاهر کردم سخن ترا بایشان پس قبول نکردند تند شده بر من مگر آنکه باشد ولا ایشان را پس شنید این ماجرا رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس پرسید حضرت عائشه را حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عائشه
بگیر بریره را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست که ولا برای همان کس است که آزاد کرد پس همان کرد حضرت عائشه بعد
از ان استاده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مردمان بجهة خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد از ان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی که شرطها میکنند آنچنین ها که نیستند در کتاب خدا تعالی هر شرطی که نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست که ولا برای کسی
ست که آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاؤك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بریره آمد طلب مددکار میکرد از حضرت

عایشه در مال کتابت پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر

کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان نخود پس گفتند میسر و شیم کر آن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید

پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن و آزاد کن

اینست که ولا آنکس راست که آزاد کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنين ارادت ان تشتري

جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق

عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میسر و شیم او را بشرط آنکه ولای او در

ما باشد پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا این سخن ایشان جز این نیست

که ولا کسی راست که آزاد کرد **باب** الولاء لا يباع ولا يوهب ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد

الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الولاء وعن هبته رسول الله صلی

علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم يكن المعتق حيا يوم مات العتيق فولاؤه لعصبات

المعتق وانما يحوز الولاء منهم من كان وارثا للمعتق لو قد مات المعتق يوم موت العتيق اگر آزاد کننده

نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات

معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد

الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه

انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنين له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام و

ترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه ولمه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك

ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد احرزت ما كان ابي احرز من المال وولاء الموالي وقال اخوه ليس كذلك انما احرزت

المال واما ولاء الموالي فلا ارايت لو هلك اخي اليوم الست ارثه انا فاختصما الى عثمان بن عفان فقضى لاخيه

بولاء الموالي عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از اتباع آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بود

و بگذاشت مال او و آزاد کردگان پس وارث او شد برادر حقیقی و بر مال او و ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث

مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آینه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر

من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آورده مال او را

[illegible] ولا آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر لاحل من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو خصومت

کردند بایکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولا آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله

بن ابی بکر بن عمرو بن حزم ان اباه اخبره انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر

من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امرأة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب

فماتت المرأة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالی قد کان

ابنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلك انما هو موالی صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن

نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابو بکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت

کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج

گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس مرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن

مرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولا آزاد کردگان هر آئینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنگروه که از

جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزادگان خواهر ماست پس وقتی که مرد پسر او پس ما را میرسد ولا آن

وما وارث این آزادگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهینه بولا آزادگان **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب

قال فی رجل هلك وترك ثلثة بنین له وترك موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال

سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخویه فی الموالی شرع سواء سعید بن المسیب

گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزادگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس

فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتی که

بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولا آزادگان برابر یکسان اند **باب** جر الاب ولاء بنیه الی معتقه بعد ما

کان للموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولا فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولا از آن کسان موالی

در ایشان **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلك

العبد بنون من امرأة حرة فلما اعتقه الزبیر قال هم موالی قال موالی امهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان

فقضی عثمان للزبیر بولائهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بود ند از شکم زن آزاد

که آزاد کرده او، پس حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند وگفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

[illegible]

خصومت کردند بایکدیگر پس عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر بولاء ایشان **مالك** انه بلغه ان
سعيد بن المسيب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاؤهم قال سعيد ان مات ابوهم وهو عبد لم
يعتق فولاؤهم لموالي امهم سعيد بن مسيب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد که پدر ایشان
ایشان گفت سعید بن المسیب اگر بمیرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان
است **باب** السائبة هل يوالي احدا سائبه آیا موالاة کند با کسی سائبه کسی است که او را آزاد کردند بشرط اسقاط
حق ولاء **مالك** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال يوالي من شاء فان مات ولم يوال احدا فميراثه
للمسلمين وعقله عليهم مالك سوال کرد ابن شهاب از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمیرد و موالات نکرده
باهیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال** مالك ان احسن ما سمع في السائبة انه لا يوالي احدا وان
ميراثه للمسلمين وعقله عليهم گفت مالك بهترین قولی که شنیده شد در سائبه آنست که وی موالات نکند با هیچکس و اگر
میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشانست **باب** كتابة المكاتب آن در شرع عبارت کتابت مکاتب و معنی کتابت آنست
که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت تو را بدهم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**
الله تعالی والذين يبتغون الكتاب مما ملكت ايمانكم فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا واتوهم من مال الله الذي اتاكم
فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت
بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین را که از بیت المال یا
از مال زکوة والله اعلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقاطع مكاتبيها
بالذهب والفضة حضرت ام سلمه اقطاع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال** مالك الامر عندنا انه ليس على
سيد العبد ان يكاتبه اذا ساله ذلك ولم اسمع ان احدا من الائمة اكره رجلا على ان يكاتب عبده اذا ساله ذلك
وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلك فقيل له ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه فكاتبوهم ان علمتم
فيهم خيرا يتلو هاتين الايتين واذا حللتم فاصطادوا فاذا قضيت الصلوة فانتشروا في الارض وابتغوا من
فضل الله **قال** مالك وانما ذلك امر اذن الله فيه للناس وليس بواجب عليهم گفت مالك حکمی که مقرر است در ترک
آنست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر کرده
باشد بر کسی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد از این مسئله
پس گفت او را هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا اراده میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا

فاذا قضیت الصلوة فانتشروا وگفت مالک بهتر این سیت که این امر سیت که رخصت داده ست خدا تعالی در آن برای مردمان

و نیست وجوب بر ایشان **باب** یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا وضع کند مالک از وجه کتابة مکاتب خود چیزی را

قال مالک وسمعت بعض اهل العلم یقول فی قول الله تعالی فی کتابه واتوهم من مال الله الذی اتیکم ان ذلک

ان یکاتب الرجل غلامه ثم یضع عنه من آخر کتابته شیئا مسمی قال مالک فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و

ادرکت عمل الناس علی ذلک عندنا قال مالک وقد بلغنی ان عبد الله بن عمر کاتب غلاما له علی خمسة وثلثین

الف درهم ثم وضع عنه من آخر کتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول

خدا تعالی واتوهم من مال الله الذی اتیکم مراد از آن اینست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتبت

در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین قوالی ست که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر آن

نزدیک خود گفت مالک خبر رسید مرا که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنج هزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر

کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادی المکاتب ما علیه قبل الاجل قبله للمولی ان لم یکن علیه ضرر واگر ادا کند مکاتب

آنچه لازم است بروی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالک** انه سمع ربیعة

بن ابی عبد الرحمن وغیره یذکرون ان مکاتبا للفرافصة بن عمیر الحنفی وانه عرض علیه ان یدفع جمیع ما علیه

من کتابته فابی الفرافصة فاتی المکاتب مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ذلک فدعا مروان الفرافصة

فقال له ذلک فابی فامر مروان بذلک المال ان یقبض من المکاتب فیوضع فی بیت المال وقال للمکاتب اذهب

فقد عتقت فلما رای ذلک الفرافصة قبض المال گفتند مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از

فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم است از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آنروز

امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان به آن

که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود در بیت المال و گفت بمکاتب برو پس تو آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه

این حال قبض کرد مال را **باب** اذا مات المکاتب قبل اداء تمام النجوم وترک ام ولد او ولدا ماذا یفعل

به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذاشت ام ولد و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود **مالک** عن

حمید بن قیس ان مکاتبا کان لابن المتوکل هلک بمکة وترک علیه بقیة من کتابته وترک دیونا للناس وترک

ابنته فاشکل علی عامل مکة القضاء فیه فکتب الی عبد الملک بن مروان یسأله عن ذلک فکتب الیه عبد الملک

بن مروان ان ابدأ بدیون الناس ثم اقض ما بقی من کتابته ثم اقسم ما بقی من ماله بین ابنته ومولاه مکاتبی ان

[Margin notes:]
۶۲
قلت [illegible] السید [illegible] من کتابته شیئا [illegible] تعالی واتوهم [illegible] بعض اصحابه بالسبع [illegible] عبد الله بن [illegible] ولم یوجب [illegible]
قلت [illegible] قبل الاجل [illegible] السید [illegible] علیه [illegible]
۶۹

پس متوکل هر دو در که دیگذشت بر ذمه خود بقیه از کتابت خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل که حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن
آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن مکاتب
کان بین رجلین فاعتق احدهما نصیبه فمات المکاتب وترک مالا کثیرا فقال یؤدی الی الذی تمسک
بکتابته الذی بقی له ثم یقتسمان ما بقی بالسویة سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس مرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کند بسوی کسی که
محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای وی بعد از آن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**
المکاتب عبد ما بقی علیه شیء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقیست بر وی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه کان یقول المکاتب عبد ما بقی علیه من کتابته شیء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است ما دام که
باقیست بر وی چیزی از کتابت او **مالک** انه بلغه ان عروة بن الزبیر و سلیمن بن یسار کانا یقولان المکاتب عبد
ما بقی علیه من کتابته شیء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است تا دام که باقی مانده است بر وی
از کتابت چیزی **قال** مالک و هو رأیی گفت مالک و همین است رای من **باب** اذا کاتب علی نفسه و بنیه ثم مات
یسعی بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود بعد از آن بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت
مالک انه بلغه ان عروة بن الزبیر و سلیمن بن یسار سئلا عن رجل کاتب علی نفسه وعلی بنیه ثم مات هل
یسعی بنو المکاتب فی کتابة ابیهم ام هم عبید فقالا بل یسعون فی کتابة ابیهم ولا یوضع عنهم لموت ابیهم شیء
عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد خود و بر فرزندان خود بعد از آن بمرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حکم المدبر [illegible] و حکم مدبر [illegible]
است فروختن او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاریتین له فکان یطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن
عمر مدبر ساخته دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالک** عن یحیی بن سعید ان
سعید بن المسیب کان یقول اذا دبر الرجل جاریته فان له ان یطأها ولیس له ان یبیعها ولا یهبها وولدها
بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس مر آنرا میرسد او را که وطی کند با آن کنیزک و نمیرسد او را

قوله قلت [illegible] قال الشافعي اذا مات [illegible] ٨٠ [illegible] قوله [illegible] قلت علیه [illegible]

كه وطی كند بان كنيزك و نمی رسد او را كه بفروشد آن كنيزك را و نه آنكه ببخشد او را و فرزندان آن كنيزك بمنزله او يند **مالك**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده عمر بن عبد العزيز حكم كرد درباب مدبر قبطی

كه زخمی كند كسی را مدبر خداوند او را می رسد كه تسليم كند چيزی كه مالك اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگيرد از وی بعوض جراحت خود در ديه زخم خود پس اگر ادا كرد پيش از آنكه بميرد خداوند او رجوع كند مدبر بسوی مالك

خود **كتاب** احكام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بيعة كردن بر بجا آوردن اركان اسلام و ترك گناهان كبيره و غير آن از احكام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المومنت يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم ميفرمايد خدای تعالی ای پيغامبر وقتی كه بيايند پيش تو زنان مسلمان كه بيعت كنند با تو باين شرط كه مقرر نكنند شريك با خدا

چيزی را و دزدی نكنند و زنا نكنند و نكشند اولاد خود را و پيش نيارند سخن دروغ كه بربسته باشند آن را در ميان دستهای خويش و در ميان

پايهای خويش يعنی فرزند كسی را بديگری منسوب نكنند والله اعلم و بی فرمانی نكنند ترا در كار نيك پس بيعت قبول كن از ايشان

وطلب آمرزش كن برای ايشان هر آينه خدا آمرزگار مهربان است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بيعت كرديم با رسول الله صلى الله عليه وسلم بر سخن شنيدن و فرمان برداری كردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنكه منازعت نكنيم در امر خلافت با اهل آن و آنكه بگوئيم يا قائم شويم بحق هرجا كه باشيم و نترسيم

در طاعت خدای تعالی از ملامت ملامت كننده **مالك** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا ناتي ببهتان نفترينه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انی لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمه آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ميان زنان

مصفى: فيه دليل على جواز قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة امر الامراء بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير متوقفة على قبول الخلافة والذي يتظاهره مشايخ الصوفية له وجه في الشرع

چند که اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک نگیریم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود بر بافد و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که بفرمائی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت بکنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر قال كنا اذا بايعنا
رسول الله صلى الله عليه على السمع والطاعة يقول لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن پیغمبر فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را عهد کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر كتب الى
عبد الملك بن مروان يبايعه فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين
سلام عليك فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسوله
فيما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحيم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو یعنی آن خدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا يتولاه الا عالم عادل
کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیة و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان ابا الدرداء كتب الى سلمان الفارسي ان هلم الى الارض المقدسة فكتب اليه سلمان
الفارسي ان الارض لا تقدس احدا وانما يقدس الانسان عمله وقد بلغني انك جعلت طبيبا تداوي فان كنت
تبرئ فنعما لك وان كنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فكان ابو الدرداء اذا قضى بين اثنين
ثم ادبر عنهما نظر اليهما فقال ارجعا الي اعيدا علي قصتكما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت اتفق السلف الصالح على قبول احكام الخلفاء فيما استطاعوا [illegible]

قلت [illegible]

٨٢

فی القضاء [illegible]

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام یعنی نوشت بسوی او سلمان فارسی هر آئینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی
را عمل او و بهر آئینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است تو طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی شده که خصومات ایشان را فیصل
میکنی پس اگر آزار میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس در آئی باتش دوزخ پس ابو
درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دوکس عبدالرحمن دوکس پشت بوی کرده بوی میدیدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید
بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طب میکنم والله **باب** یحرم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام
لینتوسلوا بذلک الی الظلم ویحرم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن
بسوی ظلم و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا
بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود
بباطل یعنی بدزدی و غصب و مانند آن و میفکنید بالهای را بسوی حاکمان تا بخورید پاره از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید
مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و
انا لا ناکلها گفت عبد الله بن رواحه یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوه پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را
باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد در
اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها والا مال مقضی له را حلال نشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب
بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم
ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه
شیئا فانما اقطع له قطعة من النار فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که من آدمی ام و هر آئینه شما خصومت میکنید با
یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما تیز زبان تر باشد بحجت خود از بعض دیگر پس حکم کنم برای وی مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم
برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**
شروط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بمتهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل
و بالغ و صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بر وی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** فرجل وامراتان
ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنهائیکه پسند میکنید ایشان را از گواهان
وقال فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الایة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يوسر رجل في

الاسلام بغير العدول آمد در پیش عمر بن الخطاب مردی از اهل عراق پس گفت هر آئینه آمده ام پیش تو برای کاری که نیست آن را

سر و دم یعنی بی اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواهی دروغ ظاهر شده است در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواهی گفت آری گفت حضرت عمر والله گرفته نشود هیچکس را در اسلام بغیر گواهان

صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جایز نیست

گواهی خصومت کننده و نه گواهی شخص متهم یعنی کسیکه در دین خود متهم باشد یا بضرر مشهود له و ضرر مشهود علیه متهم باشد مثل عدو

مشهود له و دشمن مشهود علیه **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما

بينهم من الجراح حضرت عبد الله بن الزبير حکم میکرد بگواهی کودکان در آنچه واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراح **باب**

تقبل شهادة المحدود وفي القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کرده شود شهادت کسیکه حد زده شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکه ظاهر شد توبه او **قال** الله تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا

الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و قبول مکنید گواهی ایشان را هیچگاه و این جماعه ایشانند فاسق مگر آنکه

توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس هر آئینه خدا آمرزنده مهربانست **مالك** انه بلغه عن سليمان بن

يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد أتجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سليمان بن

یسار را و غیر او را سوال کرده شد از حکم مردی که زده شد او را حد آیا جایز است گواهی او پس گفتند آری جایز است وقتیکه

ظاهر شود از وی توبه **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل ما قال سليمان بن يسار ای

شنید از ابن شهاب سوال کرده میشد ازین مسئله پس گفت مانند آنچه گفت سلیمان بن یسار **قال مالك** وذلك الامر

عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنات الخ گفت مالک و همین است حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست که خدا تعالی فرمود والذين يرمون المحصنات **قال مالك** فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا

ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی

که مقرر است اختلاف نیست در آن نزدیک ما اینست که شخصی که زده شود او را حد بعد از آن توبه کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جایز است شهادت او و این قول بهترین چیزیست که شنیدم آن را نزدیک من درین مسئله **باب** خير الشهداء والذي

يشهد قبل ان يسئلها بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه سوال کرده شود او را **مالك** عن عبد الله

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسالها او يخبر بشهادته
قبل ان يسالها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسي است كه بيارد
گواهي خود را پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعني مدعي طلب كند وي براي اظهار حق گواهي دهد بگواهي پيش از آنكه سوال كرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و
امراتان فان لم يتيسر قضي بيمين المدعي مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان ساير حدود دو كس از رجال
و گواهان در اموال دو مرد است يا يك مرد و دو زن اند پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعي با يك شاهد **قال**
الله تعالى في حد القذف لولا جاءوا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء
فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتي كه نياوردند چهار گواه را پس ايشان نزديك خدا تعالى دروغگويان اند وقال في
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعني از مسلمانان وقال في الاموال
واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس را از مردان خود يعني از اهل اسلام پس اگر ميسر نشدند دو مرد پس كفايت
ميكند يك مرد و دو زن از قسم آنانكه رضي ميشوند از ايشان از گواهان يعني عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكي از ايشان
پس ياد دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى
باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة
ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوي عبد الحميد را و عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز
كه حكم كن بيك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل
يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمان بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم بيك سوگند و
يك شاهد كند پس گفتند آري كند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب
الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل وابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك
الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا
يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في الطلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية گفت مالك

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء
يقول فان لم يأت برجل وامرأتين فلا شيء له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على
من قال ذلك القول ان يقال له أرأيت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا أليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق
عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه هذا ما
لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فبأي شيء اخذ هذا او في اي كتاب الله وجده فاذا
اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وانه ليكفي من ذلك ما مضى من السنة
ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک
بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان
لم یکونا رجلین الخ میگوید این شخص پس اگر نیارد مردی و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر فردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم بخورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق او البته ثابت است فثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار
کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت
از سنت لیکن آدمی هر آینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء
الله تعالى **باب** يمين الغموس حرام است سوگند غموس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن كعب السلمي عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصاري عن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من اقتطع حق امرئ مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا ر

قلت وعلى هذا اهل العلم لا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعي في الاموال خاصة قال الشافعي وقال ابو حنيفة ذلك ...

٨٦

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بربايد حق مسلمان را بسوگند خود حرام كند خدا تعالى بروى بهشت را و واجب
گرداند براى او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آن چيز اندك باشد يا رسول الله فرمود اگرچه يك شاخ اراك باشد اگرچه يك شاخ
اراك باشد اگرچه يكشاخ اراك باشد فرمود اين كلمه را سه بار حسب جمهور علماء **باب** تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف
على منبر النبي صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظيمه باينكه داده شود بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري آثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر كه سوگند خورد بر منبر من بدروغ جاى خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان
المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة
فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال
فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مري ميگفت كه خصومت كردند با يكديگر زيد بن ثابت وابن مطيع در
سراى كه مشترك بود ميان ايشان بسوى مروان بن الحكم او امير بود بر مدينه پس حكم كرد مروان بر زيد بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد بن ثابت سوگند ميخورم براى او در مكانى كه استاده ام اينجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند نميدهم ترا مگر نزديك مكان فيصل شدن حقها پس شروع كرد زيد بن ثابت كه سوگند ميخورد كه حق او ثابت
و ابا ميكرد از آنكه سوگند خورد بر منبر پس شروع كرد مروان كه تعجب مينمود ازين ماجرا **باب** ترد اليمين على المدعي
اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد كرده شود سوگند بر مدعي وقتيكه باز ايستد مدعى
عليه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتى كه باشد درميان مدعي ومدعى عليه مخالطة ومعاملة **مالك** عن
جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعي
على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة وملابسة احلف الذي ادعى عليه وان لم يكن شيء من ذلك لم يحلفه
جميل بن عبد الرحمن موذن حاضر ميشد پيش عمر بن عبد العزيز حالانكه او حكم ميكرد ميان مردمان پس وقتيكه مى آمد
شخصى پيش او دعوى ميكرد بر شخصى حقى را ميديد عمر بن عبد العزيز پس اگر مى بود ميان ايشان شركتى يا صحبتى سوگند ميداد
مدعى عليه را واگر نمى بود چيزى ازين قسم سوگند نميداد **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

له قلت عليه اهل العلم
به قلت عليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تغليظ في اليمين
٨٧

نظر فإن كان بينهما خلطة أو ملابسة أحلف المدعى عليه فإن حلف بطل ذلك الحق عنه وإن أبى أن يحلف
ورد اليمين على المدعي فحلف طالب الحق أخذ حقه گفت ابن حجر نزديك ما هر كه دعوى كرد بر شخصى نظر كرده شود اگر باشد ميان
ايشان شركتى و صحبتى و معامله و تقريبى سوگند داده شود مدعى عليه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او و اگر ابا
كرد كه سوگند خورد رد كرده شود سوگند را بر مدعى پس سوگند خورد طالب حق بگيرد حق خود را **باب** انقلاب الدعوى كه دعوى كرده شود
للمدعى عليه يا سبب در برگشتن دعوى و شدن مدعى مدعى عليه **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم
الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم ان انتم ضربتم في الارض فاصابتكم مصيبة
الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتري به ثمنا ولو كان ذا قربى ولا نكتم
شهادة الله انا اذا لمن الاثمين فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين استحق
عليهم الاوليان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدينا انا اذا لمن الظلمين اى مسلمانان
نصاب شهادت در ميان شما وقتى كه حاضر شود مقدمات موت يكى از شما را در وقت وصيت دو كس اند صاحب عدالت از
شما يا دو كس ديگر از غير شما يعنى اهل ذمه اگر شما مسافرت كرديد در زمين پس رسيد شما را مصيبت موت حبس كنيد اين دو گواه را كه
از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا اگر شك كرديد كه ما خريد نميكنيم عوض خدا متاع دنيا را اگرچه باشد مشهود له
صاحب قرابت و پوشيده نميداريم شهادت خدا را و هر آينه ما آنگاه از گنهگاران باشيم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنكه
ايشان ثابت كردند بر خود گناه را پس دو كس ديگر بايستند صاحب قرابت قريبه بجاى ايشان از آن جماعه كه حق گرفته شد
بر ضرر ايشان يعنى از ورثه پس قسم بخورند بخدا كه هر آينه گواهى ما درست تر است از گواهى ايشان و از حد تجاوز نكرده ايم زيرا كه
ما آنگاه از ستمكاران باشيم مترجم گويد رضى الله عنه از اين آيت دو حكم معلوم ميشود يكى آنكه بر وصيت و مانند آن گواه بايد
ساخت و دو صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نيايند دو كس از اهل ذمه را گواه توان گرفت و اگر در صدق
اين گواهان شكى واقع شود ايشان را قسم بايد داد ديگر آنكه اگر در شهادت بر كذب اطلاع واقع شود دو كس را از اقارب سوگند
دهند چنانكه در بعض مسائل بر يمين مدعى و يك شاهد اكتفا كرده ميشود **باب** يجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار
عند توجه الدعوى واجب است ظاهر كردن حق بگواهى يا باقرار وقت توجه دعوى **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا
كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله
اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا اى مسلمانان بسيار
باشيد اظهار حق كنندگان براى خدا و اگرچه بر ضرر خويشتن يا پدر و مادر و خويشاوندان باشد اگر آنكه حق بروى ثابت ميشود

توانگر باشد یا فقیر پس حال خدا مهربان تر است برایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر بپیچانید
سخن را یا از وی گردانید پس هر آینه خدا هست بآنچه میکنید آگاه **قال** الله تعالى ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه
آثم قلبه و نهان مکنید گواهی را و هر که نهان کند آنرا پس هر آینه گنهگار است دل او **باب** تحريم قتل من اظهر الاسلام
والتزم اركانه وان كان هنالك ريب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچه باشد آنجا شکی وگمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن عبيد الله بن عدي
بن الخيار انه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بين ظهراني الناس اذ جاءه رجل فساره فلم ندر
ما ساره به حتى جهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يستاذنه في قتل رجل من المنافقين فقال
له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اليس يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلى ولا
شهادة له قال اليس يصلي قال بلى ولا صلوة له قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولئك الذين
نهاني الله عنهم عبید الله بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستیم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آن مرد طلب اذن مینمود
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست معبود مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خداست
گفت آنمرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند گفت
آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم این گروه آنانند که منع فرمود مرا خدا تعالی از قتل ایشان **باب** اذا هيئا قتال
بين الطائفتين من المسلمين وجب بالكفاية ان يحضره من يقدر على معرفة الظالم من المظلوم وعلى
كف من الظلم فينهى الظالم فان انتهى فيها والا قاتله حتى يفيء الى امر الله وقتیکه آماده شوند قتال در میان
دو طائفه از مسلمانان واجب است بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادرست بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر نشد گناه
از همه برخاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیده اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدا تعالی **قال** الله تعالى وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا
بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله فان فاءت فاصلحوا بينهما
بالعدل واقسطوا ان الله يحب المقسطين انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم واتقوا الله
لعلكم ترحمون و اگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان بانصاف یعنی بفصل

كنيد نزاع را بانصاف و عدل كنيد هر آينه خدايتعالى دوست ميدارد عدل كنندگان را جز اين نيست كه مسلمانان برادر
يكديگراند پس صلح نماييد درميان دو برادر خود و بترسيد از خدا باشد كه شما رحم كرده شويد **باب** القتل عمد و خطأ فالعمد
كبيرة وفيه القصاص سواء كان بالمحدد او بالمثقل الا ان يعفو اولياء المقتول بغير عوض او يختاروا الدية
والخطاء فيه الدية والكفارة قتل دو قسم است عمد و خطا پس قتل عمد گناه كبيره است يعني قصد كند قتل او را با آنچه قتل ميكند
غالبا مثل شمشير يا عصاي كبير و در وي قصاص واجب ميشود برابر است كه باشد آن قتل با آله تيز مثل نيزه و شمشير يا آنكه
مانند عصا و حجر كبير مگر آنكه عفو كنند اولياي مقتول بغير عوض يا اختيار كنند ديه را و قتل خطا واجب ميشود در وي ديه و
معني خطا آنست كه قصد كشتن او نكرد مانند آنكه تير انداخت بسوي شكاري يا نشانه پس خطا كرد و بآدمي رسيد **قال** الله تعالى
وما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة الى اهله الا
ان يصدقوا فان كان من قوم عدو لكم وهو مؤمن فتحرير رقبة مؤمنة وان كان من قوم بينكم وبينهم ميثاق
فدية مسلمة الى اهله وتحرير رقبة مؤمنة فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين توبة من الله وكان الله
عليما حكيما ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وغضب الله عليه ولعنه واعد له عذابا عظيما و
نيست هيچ مسلمان را كه بكشد مسلماني را مگر بخطا و هر كه بكشد مسلماني را بخطا پس واجب است آزاد كردن برده مسلمان و واجب است
ديه ادا كرده شده بسوي وارثان مقتول مگر آنكه عفو كنند پس اگر باشد مقتول از قومي كه دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمان است
پس واجب است آزاد كردن برده مسلمان يعني ديه لازم نيست از جهة حربي بودن اهل مقتول و اگر باشد مقتول از قومي كه ميان
شما و ميان ايشان عهد است يعني ذمي است پس واجب است ديه ادا كرده شده بسوي وارثان مقتول و واجب است
آزاد كردن برده مسلمان پس هر كه نيابد برده مسلمان را يعني مالك رقبه مسلمان نباشد يا قدرة بر خريدن او نداشته باشد پس واجب
است بروي روزه گرفتن دو ماه پي در پي رجوع بمهرباني فرمود خدايتعالى و هست خدا دانا با حكمت و هر كه بكشد مسلماني
را بالقصد پس جزاء او دوزخ است هميشه باشنده در آن و خشم گرفت بروي خدايتعالى و لعنت كرد او را و مهيا نمود براي او
عذاب بزرگ را **باب** القتل ينقسم باعتبار المقتولين الى اقسام ولكل قسم حكم يخصه اما في القود واما في الدية و
اما فيهما جميعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذكر وقتل الانثى وقتل المسلم وقتل الكافر وقتل الجنين ولا
اعتبار لكون المقتول شريفا او وضيعا جميلا او ذميما صغيرا او كبيرا غنيا او فقيرا واذا وجب القود
على انسان فترك له شئ من الدم بان عفى احد الورثة صار موجبه الدية للآخرين قتل منقسم ميشود باعتبار
مقتولان بسوي چند قسم و هر قسم را حكمي است كه خاص است بآن قسم يا در قصاص يا در ديه يا در هر دو و آن يكجا قتل آزاد [illegible]

بنده وقتل مرد و قتل زن وقتل کافر وقتل طفلی که در شکم باشد و معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا
کبیر مالدار یا فقیر و وقتی که واجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهت که عفو کرد یکی از ورثه
حصه خود را میشود و واجب بردی دیه برای دیگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف
واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان واجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت در میان کشتگان به
این معنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند در حکم آزاد در مقابله
آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاقدام
اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوشخوئی
و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیه سبک ساختن است از پروردگار شما
و مهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده و شما راست در قصاص زندگانی
ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد بسبب قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید
اهل جاهلیه شریف را در مقابله وضیع نمیکشتند و در مقابله شریف چند کس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار
مماثلت است در اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جدا است که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم و عبید را حکم جدا است که هر
عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم و زنان را حکم جدا است و هر زن مثل زن دیگر است در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیت است نه
در باب قود پس هر فردی ازین اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل و بعضی
ذمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و سنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر مقابله کافر است
پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کند نه بدرشتی و قاتل را
باید که بخوشخوئی ادا نماید نه به بدخوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد
بالعبد فهؤلاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور
والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص
یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله
تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذكر الله تبارك وتعالى ان النفس بالنفس فنفس
المرأة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیه الحر بالحر
الآیه که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد
آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیزک کشته میشود بمقابله کنیزک چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد
درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست
که خدا تعالی فرموده در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیه پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله
نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد **باب** اذا قتل بعصا کبیر قتل به وقتیکه بکشد
بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالك** عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملك بن
مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان داد وارث شخصی مقتول
را بشخصی کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمی بمقابله
کافری **قال** مالك الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک
حکمی که مقرر است نزدیک ما آنست که کشته نشود هیچ مسلمانی بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود
او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالك** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال
عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته
بودند او را بی خبرانه وگفت عمر اگر جمع میشدند بر وی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالك الامر عندنا
انه یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرأة کذلك والعبید بالعبد کذلك
ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما آنست که کشته شوند در قتل عمد مردان آزاد را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند
بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود علی المجنون والصبی والعاقل یعقل
عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آن **مالك** عن یحیی بن سعید ان مروان بن
الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه
فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را
که کشته است مردی را پس نوشت بسوی او معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص مگیر از دیوانه پس هر آینه حال اینست که نیست

قلت تتلوه غيلة اى حيلة يقال اغتالنى فلان اذا احتال حيلة يتلف بها ماله ويقال الغيلة هى ان يخدعه حتى يخرجه الى موضع يخفى

الجلد الثاني

بر ديوانه قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطا ما لم تجب عليهم
الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطا گفت مالك حكمى كه اجماع واقع شده ست بر آن نزديك ما
اينست كه قصاص نيست درميان كودكان و نيست كه عمد ايشان حكم خطا دارد تا وقتى كه واجب نشده ست بر ايشان حدها و
نرسيده اند به بلوغ و نيست كه قتل كودك نيباشد مگر بخطا **باب** اذا قتل السكران قتل به واگر كشته شود مست كشته
ميشود عوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابى سفيان يذكر انه اتى بسكران
قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحكم نامه نوشت بسوى معاويه بن ابى سفيان ذكر
ميكرد براى او كه آورده شده ست پيش او مستى را كه كشته ست شخصى را پس نوشت بسوى او معاويه كه بكش مست را عوض او
باب القصاص فى الاطراف باب دربيان حكم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها
ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص
فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختيم بر بنى اسرائيل در توريه
كه نفس كشته شود بمقابله نفس و چشم كور كرده شود بمقابله چشم و بينى بريده شود بمقابله بينى و گوش بريده شود بمقابله گوش و دندان
كنده شود بمقابله دندان و زخمها خداوند حكم قصاص ست يعنى اگر ممكن باشد مانند دست و پاى و ذكر پس هر كه عفو كرد قصاص
را پس ان كفاره ست او را و هر كه حكم نكند بآنچه فرو آورده ست خداى تعالى پس اينجماعه ايشانند ستمگاران **قال** مالك الامر
المجتمع عليه عندنا ان المأمومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس فى المأمومة
قود گفت مالك حكمى كه اجماع شده ست نزديك ما اينست كه مأمومه و جائفه نيست در آن هر دو قصاص گفت مالك گفت
ابن شهاب نيست در مأمومه قصاص مأمومه زخمى است كه بأم الدماغ برسد و جائفه زخمى كه بجوف شكم برسد **باب**
الديات باب دربيان ديتها و شرح نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه در آن ديات صادر شده **مالك** عن عبد الله
بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان فى الكتاب الذى كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن
حزم فى العقول ان فى النفس مائة من الابل وفى الانف اذا اوعى جدعا مائة من الابل وفى المأمومة
ثلث الدية وفى الجائفة مثلها وفى العين خمسون وفى اليد خمسون وفى الرجل خمسون وفى كل اصبع
مما هنالك عشر من الابل وفى السن خمس وفى الموضحة خمس در نامه كه نوشت آنرا رسول الله صلى الله عليه وسلم
براى عمرو بن حزم در باب ديتها مسطور بود كه در كشتن نفس صد راس ست از شتران و در بينى وقتيكه تمام بريده شود صد راس
ست از شتران و در زخمى كه بأم الدماغ برسد سيوم حصه ديت است و در زخمى كه بجوف برسد مانند اين است يعنى سيوم حصه ديت

خشم پنجاه راس است و در یک دست پنجاه راس است و در یک پای پنجاه راس است و در انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
است ده راس است از شتران و در دندان پنج راس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد
پنج راس است **مالك** انه بلغه ان في كل زوج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة وفي
الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا او لم تصطلما وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين
الدية كاملة خبر رسید بمالک در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیت تمام واجب است و در زبان دیت تمام است و در
دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هر دو دیت تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیت است و در خصیتین دیت تمام
است **مالك** انه بلغه ان في ثديي المراة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیت تمام است **مالك**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى ففيها
ثلثا الدية سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیت تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم
حصه دیت است **مالك** عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن
الحكم بعثه الى عبد الله بن عباس يسئله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردني
مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا
بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس میپرسید از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل رخساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج راس است از شتران گفت ابو غطفان پس بازگردانید
مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل رخساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس نکنی او را مگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیت آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه قال كان يسوي بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیت
و زیاده نمیساخت بعض آنها از بعض **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة
في الوجه مثل الموضحة في الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة
في الراس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه
عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیت او بااین آن و بااین نصف دیت موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار
قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان اقتص منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل وكذلك كل ما يقتص منه او قطع انفه او اذنه او فقأ عينه او جب ذكره وكذلك ...

۹۷

وفي التفاصيل اختلاف ١٢

گفت مالک و حکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دندان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای
نیز برابرست و این سبب آنست که رسول صلعم فرمود در دندان پنج اشتر است از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعضی بر بعضی **قال** مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى
الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث
فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیه مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
و این بجهت آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج از
از شتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید در ما دون موضحه بدیه مقرر **قال** مالك الامر عندنا
ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والرأس فما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که مأمومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد
در سایر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطا انه لا يعقل
حتى يبرأ المجروح ويصح وانه ان كسر عظم من الانسان يد او رجل او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح
وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص **قال** مالك فان
كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى
الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يأت فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة
ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بر وی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیه او
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مرد یکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر شکسته شود استخوانی از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آن را از بدن او از طریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در او
دیه پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیه اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیه واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیه مقرر و نرفته است
در آن سنتی مقرر و نه دیه مشخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالك الامر عندنا ان في المنقلة

95

خمس عشرة فريضة گفت مالك حكم نزديك ما اينست كه در منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقلة يطير فراشها

من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه **قال** مالك والمامومة ما خرق العظم

الى الدماغ ولا تكون مامومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمى ست

كه بجا شود فراش او از استخوان و نشكافد استخوان را بسوى دماغ و منقله مى باشد در سر و روى گفت مالك و مامومه زخمى

است كه بشكافد استخوان را بسوى دماغ و نمى باشد مگر در سر و نمى باشد مامومه مگر آنچه برسد بسوى دماغ وقتى كه بشكافد

استخوان را مترجم گويد از نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم واين آثار ظاهر شد كه در بينى و در دو چشم و دو گوش و در زبان و

دندانها و در دو لب و دو دست و دو پاى و در ذكر و خصيتين و در دو پستان و مانند آن تمام ديه لازم مى آيد **باب**

مقدار دية المسلم الحر و جنينها در بيان مقدار ديه مسلمان آزاد و جنين آن ديه **مالك** باسناده ان فى الكتاب الذى كتبه رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعمرو بن حزم فى العقول ان فى النفس مائة من الابل در نامه كه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براى عمرو

بن حزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد اشتر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على

اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثنى عشر الف درهم عمر بن الخطاب

قيمت ديه مقرر فرمود بر اهل قرى پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دينار و بر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال**

مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام و اهل مصر اند و اهل

نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها در حكم سخت گردانيدن ديه و تخفيف آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب

ساقه فنزى فى جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد

على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة

وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال ابن اخى المقتول قال ها انا ذا قال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ليس لقاتل شىء مردى از بنى مدلج كه گفته ميشد او را قتاده زخم زد بشمشير پسر خود را پس رسيد زخم بساق او پس

سرايت متحقق شد در جراحت او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس گفت او را حضرت

عمر شمار كن بر آب قديد يكصد و بيست شتر تا آنكه بيايم بر تو پس وقتيكه آمد حضرت عمر بروى گرفت از آن شتران سى حقه و سى

جذعه و چهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت كجاست برادر زاده مقتول گفت آگاه باش من برادر زاده ام پس گفت حضرت عمر بگير

اين شتران را بر آينه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست قاتل را چيزى **مالك** ان ابن شهاب كان يقول

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب گفت دية قتل عمد قبول
كرده شود بيست و پنج بنت مخاض است و بيست و پنج بنت لبون و بيست و پنج حقه و بيست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب و سليمن بن
يسار و ربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطأ عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون
ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب و سليمان بن يسار و ربيعة بن ابي عبد الرحمن ميگفتند كه دية قتل خطا بيست بنت
مخاض است و بيست بنت لبون و بيست ابن لبون ذكر و بيست حقه و بيست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في
البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بيان سخت مقرر كردن دية وقتيكه بكشد در مكه محترمه و يا در ماه
حرام يا بكشد صاحب قرابة محرميت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف
فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير
مختصر مرآنيه مردى از بنى مدلج زخم زد بشمشير پسر خود را پس بعد از آن سراقه بن جعشم در پيش عمر بن الخطاب پس ذكر
كرد اين ماجرا پيش اويس فرمود او را حضرت عمر شمار كن بر آب قديد يكصد و بيست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد بن
المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية ...... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل
لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار را سوال كرده شد آيا
غليظ كرده شود دية را در ماه حرام پس گفتند نه ولكن زياده كرده شود در ماه حرام براى حرمت اين ماه پس گفته شد سعيد
بن المسيب را آيا زياده كرده شود در زخمها چنانچه زياده كرده شود در نفس گفت آرى **باب** دية الكتابي والمجوسي
من اهل الذمة وجراحاتهم در بيان دية كتابى و مجوسى كه از اهل ذمه باشند و دية زخمهاى ايشان **مالك** انه بلغه
ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز
حكم كرد بر يهودى و نصرانى وقتى كه كشته شود يكى از آنها مانند نصف دية مسلم آزاد است **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سليمان بن يسار ميگفت
دية مجوسى هشتصد درهم است گفت مالك و همين است حكم نزديك ما **قال مالك** وجراح اليهودي والنصراني و
المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمأمومة ثلث ديته والجائفة ثلث
ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالك زخم يهودى و نصرانى و مجوسى بر حساب زخم مسلمين است در
ديتهاى ايشان در موضحه نصف عشر دية اوست و در مامومه سوم حصه دية اوست و در جائفه سوم حصه دية اوست
پس بر همين حساب است زخمهاى ايشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحها در بيان دية نفس زنان و زخمهاى

اليثان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول تعاقل المرأة الرجل الى ثلث الدية
اصبعها كاصبعه وسنها كسنه وموضحتها كموضحته ومنقلتها كمنقلته سعيد بن المسيب ميگفت مساوات ميكند
زن با مرد تا سيوم حصه ديه انگشت زن مانند انگشت مردست و دندان او مانند دندان مردست و موضحه او مانند موضحه مردست
و منقله او مانند منقله مردست **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبير انهما كانا يقولان مثل
قول سعيد بن المسيب في المرأة انها تعاقل الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى النصف
من دية الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبير ميگفتند مانند قول سعيد بن المسيب درباب زن كه وى مساوات ميكند
با مرد تا سيوم حصه ديه پس وقتيكه برسد بسوم حصه ديه مرد را باشد بقدر نصف از ديه مرد **مالك** عن ربيعة بن
ابي عبد الرحمن انه قال سألت سعيد بن المسيب كم في اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقلت كم في اصبعين فقال
عشرون من الابل فقلت كم في ثلث فقال ثلثون من الابل فقلت كم في اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حين عظم جرحها واشتدت مصيبتها نقص عقلها فقال سعيد اعراقي انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعيد هي السنة يا ابن اخي ربيعه بن ابي عبد الرحمن گفت سوال كردم سعيد بن المسيب را كه چه قدر واجب
ميشود در يك انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در دو انگشت پس گفت بيست راس
از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در سه انگشت گفت سى راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در چهار
انگشت پس گفت بيست راس از شتران پس گفتم وقتى كه بزرگ شد زخم او و سخت شد مصيبت او كم شد ديه او پس گفت
سعيد ايا عراقى هستى تو يعنى صاحب رائى هستى پس گفتم بلكه من عالم زيادة تحقيق كننده ام يا جاهل علم آموزنده ام
پس گفت سعيد همين سنت است اى پسر برادر من **باب** دية العبيد وجراحاتهم در بيان ديه غلامان و
زخمهاى ايشان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان في موضحة العبد
نصف عشر ثمنه سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار ميگفتند در موضحه غلام بستم حصه قيمت اوست **مالك** انه بلغه
ان مروان بن الحكم كان يقضي في العبد يصاب بالجراح ان على من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحكم حكم ميكرد درباب غلام كه رسانيده شود او را جراحت بر نموال بر كسيكه زخم زده است او را واجب است قدر
آنچه ناقص شد از قيمت غلام **قال** مالك والامر عندنا ان في موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفي منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفي مأمومته وجائفته في كل واحدة منهما ثلث ثمنه وفيما سوى هذه
الخصال الاربع مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر في ذلك بعد ما يصح العبد ويبرأ كم بين قيمة

قلت عليه اهل العلم وقال اكثر اهل العلم دية المرأة نصف دية الرجل و دية اطراف المرأة وجراحاتها على النصف من دية الرجل وجراحاته

قلت ... اطراف العبد ... بعشر قيمته ...

٩٨

... على قياس قول سعيد بن المسيب و سليمن بن يسار ... الشافعي ... ابو حنيفة ... نقص من قيمته ... الاربع ... العراقيين ...

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت

مالک حکم نزدیک ما اینست که در موضحه غلام بیستم حصه از قیمت اوست و در منقله او دهم حصه و بیستم حصه از قیمت اوست

در مامومه و جائفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست و در آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از آنچه زخم

رسانیده میشود و آن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست

شود و به چه قدر تفاوت است در میان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسیده و در قیمت او در آن حال که تندرست

بود پیش ازانکه رسید او را این زخم بعد ازان تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده و تفاوتی که در میان دو قیمت باشد **باب**

دیة الجنین در بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف

عن ابی هريرة ان امرأتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله

صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل با یکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر

سنگی پس افکند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا داه است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن

امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل

ذلك يطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود

در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که تفسیر است بغلام یا داه پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بر وی یعنی

عاقله زننده چگونه تاوان کشم چیزی را که نه نوشیده است و نه خورده است و سخن نگفته است و در وقت تولد آواز بلند

نکرده است و مانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران

کاهنان است یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی و رد شرع بقیاس والله اعلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد

الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المرأة الحرة المسلمة

خمسمائة دينار او ستة الاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه

دینار یا ششصد درم و دیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار است یا شش هزار درهم **قال** مالك فدية جنين الحرة

عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد دهم حصه دیه او ست

و دهم حصه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درهم است **قال** مالك ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون

فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالك شنيدم هيچ كس را كه خلاف كند درين مسئله كه بچه شكم نمی باشد در روی غره
تا وقتی كه جدا شود از شكم مادر خود و بيفتد از شكم وی در آنحال كه مرده است گفت مالك شنيدم كه حكم اينست وقتی كه برآيد بچه شكم
از شكم مادر خود در حال كه زنده است بعد از آن بميرد كه ديه وی تمام است **باب القسامة** قسامة اينست كه كشته شود
شخصی و گواهان كشنده وی قايم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شوند مدعيان را و برای ايشان بديه حكم
كرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا عليهم را قسم داده شود پس اگر قسم خورند بری شدند و اگر نكول كردند ديه بر ايشان
لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال
من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل و محيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد
الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة
ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم
محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا
ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم
الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البير عبد الله بن سهل و محيصه بر آمدند
بسوی خيبر بسبب سختی معيشت كه رسيده بود بايشان پس آمده آمد بسوی محيصه پس خبر داد او را كه عبد الله بن سهل كشته
شده است و افكنده شده است در مغاكی و در چاهی يا در چشمه پس محيصه آمد پيش يهود و پس گفت شما والله كشتيد او را گفتند
يهود والله نكشتيم او را پس روی آورد بمدينه تا آنكه آمد پيش قوم خود و پس ذكر كرد اين ماجرا پيش ايشان بعد از آن روی
آورد وی و برادر وی حويصه و آن حويصه بزرگتر بود از وی و نيز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع كرد
محيصه كه سخن گويد و وی همان است كه در خيبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله عليه وسلم مقدم كن بزرگتر را مقدم
كن بزرگتر را اراده فرمود تعظيم كسيكه كلان تر بود در عمر پس سخن گفت حويصه پس فرمود رسول الله صلی الله عليه وسلم يا اينست
كه يهود ديه دهند ازين يار شما كه مقتول شده است يا اينست كه خبر دار كرده شود ايشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت
صلی الله عليه وسلم بسوی يهود درين باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نكشتيم او را پس فرمود رسول الله صلی الله عليه

حویصه و محیصه و عبد الرحمن را که سوگند خورید برای خود و ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیت او را پس انکار کردند گفتند
قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیت آن مقتول داد رسول الله
صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد
آن ناقها در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از آن ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند صالک

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری و محیصة بن مسعود خرجا

الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن

سهل النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه

وسلم کبر کبر فتکلم محیصة وحویصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم

یحلفون خمسین یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه

وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم
بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل محیصه بر آمدند از مدینه بسوی خیبر پس
متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه و عبد
الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان را یعنی کلان را بسخن پس گفتند محیصه و حویصه پس ذکر کردند حال عبد الله
بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
در آن دیت یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیدیم و نه دیدیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم بی تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار را
گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیت او را داد از نزدیک خود صالک

عن ابن شهاب عن عراک بن مالک وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطئ علی

اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا

ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین احلفوا انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال

مالک ولیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه
پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس مرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین جرحست پس قبول نکردند واحتراز نمودند گفت آن دیگر مردان را تا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس
حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک ونیست عمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم
الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا يتحمل الا الذكور البالغون الاغنياء او المتوسطون
عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب وایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولا وایشان معتق وعصبه معتق اند و بر ایشان است
عقل اگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على
النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوا مع العاقلة فيما تعقله العاقلة من الديات وانما يجب العقل
على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المرأة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على
زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوانها من امها
من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليوم وكذلك موالي المرأة ميراثهم
لولد المرأة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالک امری که هیچ اختلاف نیست
در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست واجب بر ایشان
که ضامن شوند با عاقله در جنایه آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها وجز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد
ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه وقوم او پس نیست بر شوهر او وقتی
که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی ونیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او ونه بر برادران اخیافی
او که از غیر عصبه او وقوم او باشند پس این جماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجب است عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تا امروز وهمچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او ودیه جنایه آزاد کردگان
بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل
عصبه از روی نسب ونه از روی ولاء پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن
يسار ان سائبة اعتقه بعض الحجاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر بن الخطاب
يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارأيت لو قتله ابني فقال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي
هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم مردی که موالی او معلوم نبودند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت
پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر
دیه نیست او را پس گفت آن عائذی چه خود را که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آنگاه

قلت عليه الشافعي لانه قال ان لم يكن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدية في بيت المال لقوله
١٠٢
صلى الله عليه وسلم انا ولي من لا ولي له وقال ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم

برمی آورد دیه شما ای بنو عائذ دیه او را پس گفت عائذی آنمرد الحال آزاد است اگر گذشته شود بگذرد و اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما تحمل العاقلة في الخطاء جز این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالك** عن هشام بن

عروة عن ابيه أنه كان يقول ليس على العاقلة عقل في قتل العمد انما عليهم عقل في قتل الخطاء عروه می گفت

واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه

قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شيئا من دية العمد الا ان يشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت

برهمین منوال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیه عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالك** عن يحيى بن سعيد

مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب .... قال مضت

السنة في قتل العمد حين يعفو اولياء المقتول ان الدية تكون على القاتل في ماله خاصة الا ان تعينه العاقلة

عن طيب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتیکه عفو کنند اولیاء مقتول بدین منوال که دیه واجب

میشود بر قاتل در مال او بالخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدية على العاقلة

في ثلث سنين متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدية تقطع في ثلث سنين

او اربع سنين قال مالك والثلاث احب ما سمعت الي في ذلك مالك شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده

میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالك سه سال دوستتر اقوال است که شنیدم آنرا بسوی من درین باب **باب** ما يرث الدية وتغليظ المقتول من امرأة

وغيرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول از مقتول غیر او از اهل فرائض و عصبات **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد

الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشيم

الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك

فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی

هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس ایستاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول

الله صلی الله علیه وسلم که وارث کنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شو در خیمه

تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد بآن خبر عمر بن الخطاب گفت ابن

شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا يرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من الانصار يقال له احيحة بن الجلاح كان له عم صغير هو

اصغر من احيحة وكان عند اخواله فاخذه احيحة فقتله فقال اخواله كنا اهل ثمه ورمه حتى اذا استوى على

له قلت على هذا اكثر اهل العلم
له قلت على هذا اهل العلم ١٢
له قلت عليه اهل العلم ١٢

عمه غلبنا حق امره فی عمد قال عروة فلذلک لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح
بود او را عمی خورد که وی خوردتر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد تغانیان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی طالب
دیه او شد پس گفتند تغانیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر متاع او تا آنکه دست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی
در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث
نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام دو
مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او برادر اخیافی عبد المطلب و
از آن قبیله بود که جدا از انصار شدند زیرا که انصار اسم اسلامی است مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام لشئی
والرم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول و کمال قوی او
معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس ابطال این رسم نمود اسلام **باب** ما یروی
ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء آنچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن
خود را چیزی یعنی زخمها **مالک** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح
ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر همین حال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی
هر آینه بر وی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالک لو اصاب الرجل امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه
ذلک متعمداً لذلک فانها یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب
منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کند مرد بسوی زن خود پس کور کرد چشم او را یا شکست دست او را یا برید انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس اینچنان است
که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند بآن زن بسبب زدن خود از زدن آنرا
که اراده نکرده و قصد نموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی بر این وجه **باب** العین القائمة
تفقأ والید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار زید
بن ثابت میگفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید این طریق اجتهاد
بوده است از زید بن ثابت **قال** الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء
اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد ولیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما
اینست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست در این اقتضا

۱۰۴

ونیست درین باب دیتی مقرر **باب الاعور يفقأ عين الصحيح** باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بکند چشم شخصی که صحیح العین
باشد **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور يفقأ عين الصحيح فقال ابن شهاب ان احب الصحيح ان يستقيد منه فله القود وان احب فله الدية
الف دينار او اثنى عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین
پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد ازوی [illegible] و اگر نظر بصورت [illegible]
قصاص بگیرد و اگر خواهد پس تمام دیه لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم بر آنند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیه
واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه
گذشت پیش ازین در بحث گفت مالک [illegible] شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است دران
کمال دیه چنانچه قول زهری است **باب ما یروی في الضرس والترقوة والضلع** باب در چیزیکه مروی است در حکم
دندانها و چنبر گردن و استخوان پهلو **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قضى عمر
بن الخطاب في الاضراس ببعير بعير وقضى معاوية بن ابي سفيان في الاضراس بخمسة ابعرة قال سعيد بن المسيب فالدية
تنقص في قضاء عمر وتزيد في قضاء معاوية فلو كنت انا لجعلت في الاضراس بعيرين بعيرين فتلك الدية سواء
سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن ابی
سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیه ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء
معاویه پس اگر من حاکم میبودم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس آنست دیه برابر
مالك عن زيد بن اسلم عن مسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفي الترقوة
بجمل وفي الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک شتر
و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالك** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول الله
صلعم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض گفت مالک و حکم مقرر نزد ما آنست
که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابرست
و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل
رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض بر بعض **باب اسوداد السن كقلعها وشلل اليد كقطعها**
سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن دست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول اذا اصيبت السن فاسودت ففيها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففيها عقلها ايضا تاما

١٠٥

و تیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس در وی دیه اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان
را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس در وی دیه دندان است بکمال نیز **باب** ما یردی من القود فی کسر الفخذ
در بیان آنچه مرویست از قصاص در شکستن ران **مالک** انه بلغه ان ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر
الفخذ ابو بکر بن محمد بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا و قال وجدته مع امرأتی
کیف یقضی فیه و قتیکه بکشد مردی مردی را و گوید یافتم او را با زن خود چگونه حکم کرده شود در آن **مالک** عن
سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ارأیت ان وجدت مع امرأتی رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم سعد بن عبادة گفت
در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مردی را آیا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید
بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امرأته رجلا فقتله او قتلهما فاشکل علی
معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسأل له علی بن ابی طالب عن ذلک فسأل ابو موسی عن ذلک علی بن ابی
طالب فقال له علی ان هذا الشیء ما هو بارضی عزمت علیک لتخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان ان اسالک عن ذلک
فقال علی انا ابو الحسن ان لم یات باربعة شهداء فلیعط برمته مردی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت
با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی
اشعری که سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابو موسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی
بن ابی طالب هر آینه این قضیه ایست که واقع نشده در زمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت
بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابو الحسن اگر نیارد چهار گواه
باید که بدهد دیه او مترجم گوید الرمة رسنی که بربندند بآن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیاء مقتول و رمة نیز رسنی
را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیه را والله اعلم **باب** ما یهدر من الدماء در
بیان آنچه بیفایده گذاشته میشود از خونها **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و ابی سلمة بن
عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار
وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان هدر است و افتادن در چاه هدر است و افتادن
معدن هدر است و در رکاز و جب میشود خمس **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فان

١٠٦

کان ذلک لیلا فهو ضامن رب الماشیة وان کان نهارا فلا و قیمت ضایع کند مواشی باغ قومی را پس اگر باشد این
واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشی و اگر باشد در روز پس نیست ضمان بر صاحب ماشیه مالک عن ابن شهاب عن حرام بن
سعید بن محیصة ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فیه فقضی رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها ماده شتری از آن براء بن عازب
در آمد در باغ مردی پس تباه کاری کرد در وی پس حکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بر اهل باغها لازم است نگاهبانی
آن در روز و چیزیکه تباه کرده است مواشی در شب تاوان آن بر مالک اوست باب اذا اصاب بهیمة بصحیح فعلیه
ما نقص من ثمنها الا اذا کانت صائلة فدفعها و قیمتیکه برساند جانوری را بعضی پس واجبست بروی آنچه ناقص شد از قیمت
او مگر آنکه حمله کننده باشد پس دفع کند او را قال مالک الامر عندنا فیمن اصاب شیئا من البهائم ان علی الذی
اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما در بارهٔ کسیکه زخم رسانیده است چیزی را از جانوران
که واجبست بر کسیکه زخم رسانیده است او را قدر آنچه ناقص کرده است از بهای او قال یحیی سمعت مالکا یقول
فی الجمل یصول علی الرجل فیخافه علی نفسه فیقتله او یعقره فانه ان کانت له بینة علی انه اراده وصال علیه فلا
غرم علیه وان لم تقم له بینة الا مقالته فهو ضامن گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت در بارهٔ شتری که حمله کند بر مردی
پس ترسد از وی بر نفس خود پس بکشد او را یا پی ببرد او را پس درین حال اینست که اگر باشد برای او گواهان بر آنکه آن شتر قصد
او کرده یا حمله بروی نموده بود پس تاوان نیست بر وی و اگر قائم نشد برای او گواهان مگر قول او پس او ضامن است یعنی تاوان
از وی گرفته میشود باب ما یروی من تضعیف القیمة یعنی بر آنچه روایت کرده شده از دو چند گرفتن قیمت از جهت
تغریر مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقیقا لحاطب سرقوا
ناقة لرجل من مزینة فانتحروها فرفع ذلک الی عمر بن الخطاب فامر عمر کثیر بن الصلت ان یقطع ایدیهم
ثم قال عمر اراک تجیعهم ثم قال عمر والله لاغرمنک غرما یشق علیک ثم قال للمزنی کم ثمن ناقتک فقال المزنی
کنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامی چند از آن حاطب دزدیدند ماده شتر را
از آن مردی از قبیلهٔ مزینه پس نحر کردند او را پس رفع کرده شد این قضیه بسوی عمر بن الخطاب پس امر کرد حضرت عمر کثیر
بن الصلت را که ببرد دست ایشان بعد از آن گفت حضرت عمر می بینم ترا یعنی حاطب را که گرسنه میداری غلامان را
بعد از آن فرمود والله که تاوانی لازم کنم بر تو که دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مزنی را چه قدر بود قیمت ماده
شتر تو گفت مزنی والله منع میکردم او را به چهارصد درهم پس فرمود حضرت عمر ای حاطب بده او را هشتصد درهم قال یحیی

سمعت مالکا یقول ولیس علی هذا العمل عندنا فی تضعیف القیمة ولکن مضی امر الناس عندنا علی انه انما یغرم الرجل
قیمة البعیر او الدابة یوم یاخذها یحیی شنیدم مالک را که میگفت نیست برین اثر عمل
نزدیک ما در دو چند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما بر آنکه تاوان میکشد مرد قیمت شتر یا جانوری
که قیمت روزیکه بگیرد آن را **باب** لا یجوز حلب ماشیة الغیر بغیر اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیه غیر بدون اجازت

مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحتلبن احد ماشیة احد بغیر اذنه ایحب
احدکم ان یؤتی مشربته فتکسر خزانته فینتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم فلا
یحتلبن احد ماشیة احد الا باذنه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نه دوشد هیچکس ماشیه دیگری را بغیر رخصت او
آیا دوست میدارد یکی از شما که در آمده شود مشربه او را پس شکسته شود خزانه او پس انتقال کرده شود
از آن طعام او را جز این نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان
یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیه دیگری را باذن او **باب** من ارتد عن الاسلام ان کان فی
منعة من قومه جمع الامام المسلمین و قاتلهم هر که مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد
از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ای مسلمانان هر که
برگردد از جمله شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدا تعالی برای ایشان قومی را که
دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان این است فضل خدا میدهد آن را
بهر که خواهد و خدا مهربان داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز این نیست که کارساز
شما خداست و رسول او و آنانکه مومنان اند بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خضوع
کنندگان اند و هر که دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا که ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا
ایشانند غالب **باب** من ارتد عن الاسلام قتل هر که مرتد شود از اسلام کشته شود **مالک** عن
زید بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غیر دینه فاضربوا عنقه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بدل کند دین خود را

الانكار على الامام والطعن فيه لا يوجب قتلا حتى ينزع يده من الطاعة فيكون باغيا او قاطع طريق واذا انكر ضروريا من ضروريات الدين

[illegible marginal notes]

پس بزنید گردن او را **باب يستتاب المرتد ثلثا فان رجع فيها والا قتل** توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع

کرد بحقیقت نیک است و گرنه کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغني

مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آن مرد خبر داد حضرت عمر را بعد از آن

گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفتند نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب و خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدا تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب حكم الخوارج والقدرية واشباههم**

باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلاتكم مع صلاتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القرآن ولا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان

شما قومی که بسیار حقیر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد [illegible]

از دین چنانکه برمی آید تیر از شکار نظر کنی بسوی پیکان تیر پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی بسوی پر تیر پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی

در پرهای آن تیر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی در آن سر تیر که در زه می گیرد در وی

اثری از خون و روث و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج ایشان بوجهی که ملتبس نگشت

در وی چیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رايك في هؤلاء القدرية فقلت رأيي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رأيي

ابو سهیل بن مالک گفت راه میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست معتقد تو در این فرقه قدریه

[illegible marginal notes]

١٠٩

فيسمى بعلة احد بالنبي واما معنى النبوة فهو كون الانسان مبعوثا من الله تعالى الى الخلق مفترض الطاعة معصوما من الذنوب ومن

ببر دستهای ایشان یا بکشد پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی وی که اگر عمل میکردی

باسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان گشته شدند می باید که بریدن دست اکتفا کنی مترجم گوید رضی الله عنه که کلام او در حمل

رای تخییر است اما درین مسئله امام را بنا کذاست بطریق سیاسة یا بطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس

که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمل آن همین است والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال الله**

تعالى ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا فرمود خدا تعالى نزدیک مشوید بزنا هر آینه آن کار بیحیایی ست و بدراه

است آن **باب** من اتى حدا من حدود الله تعالى ولم يطلع عليه الناس استحب له ان لا يبديه لذلك الامام و

يتوب فيما بينه وبين الله تعالى هر که عمل کند گناهی که موجب حد است از حدود خدا تعالی و وقف نشد بر آن مردمان مستحب است

او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردمان و توبه کند در میان خود و میان خدا تعالی **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال يا ايها الناس قد ان لكم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب من هذه القاذورة شيئا

فليستتر بستر الله فانه من يبد لنا صفحته نقم عليه كتاب الله گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ای مردمان

وقت آن رسید شما را که باز مانید از معاصی خدا تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدا تعالی

پس هر آینه حال چنین است که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدا تعالی را **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان رجلا من اسلم جاء الى ابي بكر الصديق فقال له ان الاخر زنى فقال له ابو بكر هل ذكرت

هذا لاحد غيري فقال لا فقال ابو بكر فتب الى الله واستتر بستر الله فان الله يقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتى

اتى عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابي بكر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بكر فلم تقرره نفسه حتى جاء الى رسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال له ان الاخر زنى قال سعيد فاعرض عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث مرات كل ذلك يعرض

عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اكثر عليه بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اهله فقال ايشتكي

ام به جنة فقالوا يا رسول الله والله انه لصحيح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابكر ام ثيب فقالوا بل ثيب يا رسول الله

فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت

زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی

خدا و در آ بپرده خدا پس هر آینه بروه خدا تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر

بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق گفت سعید بن المسیب پس قرار

نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت پس گفت بجناب نبی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

پس اعراض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیلهٔ او
استفسار مینمود آیا او را مرضی است یا او را جنون است پس گفتند قبیلهٔ او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته بردائک لکان خیرا لک قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث فی مجلس فیه
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمی فقال یزید هزال جدی وهذا الحدیث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذم نمود شخصی را از قبیلهٔ بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
هرآئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را با خفا و حمل نمیکردی او را با ظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود این حدیث درست
است باب الزانی الحر البکر یجلد مائة بکتاب الله ویغرب سنة لسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بوطی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بسبب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بسبب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذکم
بهما رأفة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مرد زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی را
ازین دو صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی انهما اخبراه ان رجلین اختصما الی رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله وائذن لی ان اتکلم قال تکلم فقال ان ابنی کان عسیفا علی هذا
فزنی بامرأته فاخبرونی ان علی ابنی الرجم فافتدیت منه بمائة شاة وبجاریة لی ثم انی سألت اهل العلم فاخبرونی ان علی ابنی
جلد مائة وتغریب عام واخبرونی انما الرجم علی امرأته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین
بینکما بکتاب الله اما غنمک وجاریتک فرد علیک وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انیس الاسلمی ان یاتی امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هر دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی ازیشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگری که دوست

ثمانين ... قیل نهی عن تعطیل الحدود وقیل نهی عن تخفیف الضرب بحیث لا یحصل وجع معتد به لقوله تعالی ولیشهد عذابهما طائفة من

ودی داناترین دوکس بود آری یا رسول الله حکم فرما درمیان ما بشریعت خدای تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس

.... خبر داده مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکی

که بود از آن من بعد از آن هر آینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر داده مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه

و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر داده مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدای

که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدای تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر

پسر او زد صد تازیانه و بیرون از وطن ساخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که ببرد بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف

کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالك** العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالك**

عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریة بکر فاحبلها ثم اعترف علی

نفسه بالزنا ولم یکن احصن فامر به ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدك آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه

که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامل ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او

ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** یجلد بسوط قد رکب

به ولان حد زده شود تازیانه که سوار شده باشند بر آن و نرم شده باشد **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا

اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوط

فاتی بسوط مکسور فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتی بسوط قد رکب

به ولان فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلد مختصر هر آینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول

الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود

قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار

شده بودند بر آن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی

المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالك** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی کتاب

الله تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدای تعالی

ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن

المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تهلکوا من ایة الرجم ان یقول قائل لا نجد حدین فی کتاب الله

١١٣

وقوله تعالى والذين يرمون المحصنات اراد العفائف وقوله تعالى محصنين غير مسافحين اراد المتزوجين وقوله تعالى فاذا احصن اي تزوجن والمراد

التوریة فی شأن الرجم فقالوا نفضحهم ویجلدون فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم فأتوا بالتوریة

فنشروها فوضع احدهم یده علی آیة الرجم ثم قرأ ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک فرفع یده

فاذا فیها آیة الرجم فقالوا صدق یا محمد ان فیها آیة الرجم فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرأیت الرجل یحنا علی المرأة یقیها الحجارة قال مالک یعنی یحنا یکب علیها حتی تقع الحجارة علیه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز مییابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا میکنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را پس

کشادند آنرا پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد از آن خواند آنچه پیش از آیت رجم بود پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود راست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که خم میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا میافتد سنگ بر وی **باب** حد العبید والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالی فاذا

احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجب بر ایشان نصف آنچه واجب بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالک**

عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بیعوها

ولو بضفیر رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا کند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید او را بعد از آن بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادری بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مره سوم یا در چهارم مترجم گوید در تخصیص سوال بامة غیر محصنة از جهت آنست که در قرآن عظیم حال المحصنة مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد والا تفرقه کنند پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالک** عن یحیی بن سعید ان سلیمن بن یسار اخبره ان

عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی قال امرنی عمر ابن الخطاب فی فتیة من قریش فجلدنا ولائد من ولائد

الامارة خمسين خمسين في الزناء عبد الله بن عياش گفت امر كرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قريش پس تازيانه
زديم كنيزكان چند را از كنيزكان بيت المال پنجاه پنجاه تازيانه در حد زنا **قال مالك** الذي ادركت عليه اهل العلم
ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالك حكمي كه يافتم بر آن اهل علم را در شهر خود نيست كه جلا وطن كردن لازم باشد
بر غلامان وقتيكه زنا كنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت ميشود زنا باقرار و يا بچهار گواه **قال**
الله تعالى واللاتي ياتين الفاحشة من نساءكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في
البيوت حتى يتوفيهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا آنانكه بعمل مي آرند زنا از زنان شما پس گواهي طلبيد بر ايشان
از چهار كس از جماعة خويش يعني مردان مسلمان پس اگر گواهي دادند بر ايشان پس نگاه داريد يعني حبس كنيد ايشان را در خانهاي
تا آنكه قبض ارواح ايشان كند ملك الموت يا مقرر سازد خداي تعالى براي ايشان راهي يعني طريقه حد ايشان و در آخر اين آيت منسوخ شد
و آن جلد و رجم ثبت شد **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول
الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن
اجل ذلك يوخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالك را كه مردي اقرار كرد بر نفس خود بارتكاب زنا در عهد رسول
الله صلى الله عليه وسلم و گواهي داد بر خود چهار بار پس امر كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رجم كرده شد گفت ابن شهاب
پس بسبب همين حديث اخذ كرده ميشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد
الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله حق
على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنيدم
حضرت عمر را كه ميگفت رجم در كتاب خداي تعالى يعني در شريعت او حق است بر هر كه زنا كند از مردان و زنان وقتي كه محصن باشد
و وقتيكه قائم شوند بروي گواهان يا باشد حمل يا اقرار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي
واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا
واقد الليثي الى امراته يسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن
الخطاب واخبرها انها لا توخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف
فامر بها عمر فرجمت ابو واقد ليثي روايت كرد كه هر آينه عمر بن الخطاب آمد پيش او مردي حالانكه او در شام بود پس ذكر كرد
پيش او كه وي يافته است با زن خود مردي را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد ليثي را بسوي زن او تا سوال كند آن زن
را ازين ماجرا پس آمد پيش آن زن و نزديك وي زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذكر كرد آنچه شوهر او گفته بود پيش عمر

[illegible]

بن الخطاب وخبر داد او را که وی را خود نیست بقول شوهر او وشروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبر تا باز گردد از اعتراف
پس قبول نکرد که باز گردد وقائم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان
رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه
ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی
اهله فقال أیشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا
بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مرض است یا جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول
الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد .... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد و او چه چیز است که مندفع نمیشود
در وی حد **مالک** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلک الرقیق فوقع
بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی مهتر داری بندی خمس میکرد و هر آینه او اکراه
کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن
کنیزک بسبب اکراه کرده بود او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال الرجل خرج
بجاریة لامراته معه فی سفر فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلک فقال وهبتها
لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لارمینک بالحجارة قال فاعترفت امراته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی
از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود
حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن
کنیزک را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها
لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است واگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم
مالک انه سمع ان احسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرک انه لا یقام علیه الحد وانه یلحق به الولد

[illegible]

ويقام عليه الجارية حين حملت فيعطي شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر
عندنا یعنی خبر کنید مالک در باب کنیزک که واقع شود بر وی مردی و او را باشد در آن کنیزک شرکت آنست
که قایم کرده شود بر وی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را و قیمت کرده میشود بر وی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد
شرکا خود را حصه های ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک از آن او گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما **باب**
اذا اكره امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بر وی
حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصيبت مستكرهة بصداقها
على من فعل ذلك بها عبد الملک حکم کرد در باب زنی که زنا کرده شد با وی باکراه بمهر او بر کسیکه کرد این کار با او
باب ان جاءت بولد لستة اشهر من نكحت فليس عليها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتداء
آنکه نکاح کرده بود پس نیست بر وی حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتي بامرأة قد ولدت في ستة اشهر
فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى يقول في كتابه وحمله وفصاله
ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة
اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه
بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علي ابن ابي طالب نیست واجب بر وی حد هر آينه
خدای تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا و فرموده والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل
میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بر وی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم
کرده شده بود **باب** حد اللوطة باب در حکم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتاتون الرجال
وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان
توابا رحيما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیائی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره و نعال و بدشنام دادن
و ملامت کردن پس اگر توبه کردند و نیکو کاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آينه خدای
توبه قبول کننده باحکمت مترجم گوید مفسران درین آیة اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند و اقوی آنست
که در لواطة نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیة زنا بر زنان عنقریب والله اعلم **مالك** انه سأل ابن
شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالک سوال کرد ابن شهاب را
از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بر وی رجم است محصن باشد یا غیر محصن **باب** السرقة كبيرة في

[illegible marginal notes]

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است قال الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم ومرد دزد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبة مقرر کرده شده از جانب خدا وخدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هرکه توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد ونیکوکاری نماید پس هرآینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی
وهرآینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست دزد
را اگر دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه
گفت زمان دراز نگذشته است بر من وفراموش نکرده ام قطع ید باشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالک** عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لک خالتک عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لک لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی
را که او دزدیده بود انگشترها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من ومن در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هرآینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مرجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل
مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلک الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلک
فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا بر آمد حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه وهمراه او دو زن آزاد کرده او بودند

ام فلت اتفق علیه المسلمون وان کان بینهم فی التفاصیل باختلاف ۱۲

119

[illegible]

و همراه او غلامی بود از آن اولاد عبدالله بن ابی بکر الصدیق پس فرستاده شد همراه آن دو زن از که جامه یا چادر
مخطط که دوخته شده بود بر آن خرقه سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشکافت خرقه را از بالای آن پس بر آورد
او را و نهاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی که آمدند آن دو زن بمدینه دادند آن چادر را بخداوند
آن پس فتیله بشکافتند از بالای آن چادر را یافتند در آن جامه پاره نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن
پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشه یا نامه نوشتند بسوی وی و تهمت نهادند بر آن غلام پس سوال کرده شد غلام
را از این ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشه در باب وی پس بریده شد دست او و گفت حضرت عائشه رض
بریدن دست در چهارم حصه دینار است یا زیاده از آن **مالک** نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قطع فی مجن ثمنه ثلثة دراهم رسول الله صلی الله علیه وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری
که قیمت آن سه درهم بود **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبدالرحمن ان سارقا سرق
فی زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثنی عشر درهما بدینار
فقطع عثمان یده و دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجه یعنی لیموی شیرین را پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن
قیمت آن پس قیمت کرده شد بسه درهم بحساب صرف دوازده درهم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست
او را **باب** لا قطع الا فی سرقة من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی که از مال نگاهبانی کرده شده باشد
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسه فی حائط سیده
فخرج صاحب الودی یلتمس ودیه فوجده فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد و
اراد قطع یده فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فساله عن ذلک فاخبره انه سمع رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وهو یرید
قطعه وانا احب ان تمشی معی الیه فتخبره بالذی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فمشی معه رافع
الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لهذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال اردت قطع یده فقال
له رافع سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل
غلامی بدزدید بچه خرمابن از بستان مردی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس بر آمد صاحب بچه خرمابن
طلب میکرد بچه خرمابن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد
مروان آن غلام را و قصد کرد که ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

[illegible]

١٣٠

ازین مسئله پس خبر داد رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه معلق بدرخت و نه در جمار خرما پس گفت انمرد همراهی مروان بن الحکم گرفته است غلامی را از آن من میخواهم بر بدین دستش و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه و نه در جمار خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذاشته شد

مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده شد او را از کوهی چرانیدنی که جای ده بزرا خانه که وقت شام آنجا می آوند یا جای ده ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود

باب اذا نوسّد الرداء ونام او ادخل الغنم فی البیت او آوی الثمر فی الجرین فذلک حرزه وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا از خود و بخواب رود یا آورد وقت شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جایکه توده کنند پس آن حرز است

مالك عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد صفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه قصد نکرده بودم بریدن دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من

مالك باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای ده بزرا خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای ده ثمر را جای توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر ترجمه گویند

ازین حدیث معلوم شد که نفع میکند عفو یعنی ساقط میکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یحجب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود از وی متاع
یعنی از وی احتیاط نکنند بجهت مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال
سرق مرآة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام را پس هر آینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بر وی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از چالاکی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی را که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست درین صورت واجب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلک مثل
رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلک الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بر آن
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بر وی لازم است قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسیکه
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بر وی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بر وی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
واذا کان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

[illegible margin notes]

بریده نمیشود دست بندهٔ گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب یافتهٔ این حکم را العبد

این حکم کرد در حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا آبقا قد سرق قال فاشكل علي امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يو

واخبرته انى كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو آبق لم تقطع يده قال فكتب الى عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الآبق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زريق بن حكيم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آیینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الآبق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و عروه بن

زبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدری که واجب میشود در آن بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزدیکه دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امرأة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا البيت

الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ زعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاؤه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

صدیق که عامل یمن ظلم کرده است بر وی یعنی به تهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن

دست و پا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابو بکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد و بعد از آن اهل بیت
ابو بکر الصدیق نیافتند قلادهٔ اسماء بنت عمیس زن ابو بکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست
و پای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد از این اهل بیت صالح پس
یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست و پا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و
پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو
بکر قسم بخدا هر آینه دعا بر او بر ذات خود سخت تر است نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة
السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان
تا بریده نشود دست او **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و
هو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا
بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع له زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او
میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه
برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت
کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه
کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم
عذاب عظیم هر آینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت
کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم
یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه
نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و
باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا
باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون الا الذین
تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم و آنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را و بعد از آن نیاورند
چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه و قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعه ایشان
اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد از این و بصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **باب**

١٢٧

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعین جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالک عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسألت عبد الله
بن عامر بن ربیعة عن ذلک فقال ادرکت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان والخلفاء هلم جرا فما رأیت احدا
جلد عبدا فی فریة اکثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس
سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسائر خلفا را تا بکشش
کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه

باب اذا عفی المقذوف لم یجلد القاذف واذا قذف ابو رجل وقد هلکا فله المطالبة بالحد وقتیکه ببخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود
قاذف را و وقتیکه قذف کند پدر و مادر او را و هر دو فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید

مالک عن زریق بن الحکیم ان رجلا یقال له مصباح استعان ابنا له فکأنه استبطأه فلما جاءه قال له یا زان قال زریق
فاستعدی علیه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءن علی نفسی بالزنا فلما قال ذلک اشکل علی
امره فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذکر له ذلک فکتب الی عمر ان اجز عفوه قال زریق
وکتبت الی عمر بن عبد العزیز ایضا أرأیت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلکا او احدهما قال
فکتب الی عمر ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلکا او احدهما فخذ له بکتاب
الله الا ان یرید سترا مردی که گفته میشد او را مصباح اعانت طلب کرد از پسر خود یعنی در بردن شغل بار یا مانند آن
پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن
پسر فریاد کرد پیش من بر وی پس وقتیکه قصد کردم که حد زنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر
نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز
و او والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد
العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از
ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر
قذف کند والدین او را هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب
الله مگر آنکه خواهد آن پسر استیفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را

باب اذا قذف جماعة جلد حدا واحدا وقتی که قذف کند جماعتی را زده شود یک حد

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

في رجل قذف جماعة أنه ليس عليه إلا حد واحد. عروة گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را مگر یک جا که واجب نیست بروی

مگر یک حد **باب** الحد في التعريض **مالك** عن أبي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الأنصاري ثم من بني

النجار عن أمه عمرة بنت عبد الرحمن أن رجلين استبا في زمان عمر بن الخطاب فقال أحدهما للآخر والله ما أبي

بزان ولا أمي بزانية فاستشار في ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل مدح أباه وأمه وقال آخرون قد كان لأبيه

وأمه مدح غير هذا نرى أن تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانين. و دو مرد با یکدیگر دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشوره طلب کرد در این باب

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایشی

بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیره ...

شراب گناه کبیره است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من شرب

الخمر في الدنيا ثم لم يتب منها حرمها في الآخرة. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از آن

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چیست **مالك** عن ابن

شهاب عن أبي سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم أنها قالت سئل رسول الله

صلى الله عليه وسلم عن البتع فقال كل شراب أسكر فهو حرام. رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالك** عن زيد بن أسلم عن عطاء بن

يسار أن رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الغبيراء فقال لا خير فيها ونهى عنها. رسول الله صلی الله علیه

وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از آن **قال** مالك فسألت زيد بن

أسلم عن الغبيراء فقال هي الأسكركة قال مالك والسنة عندنا أن كل من شرب شرابا مسكرا فسكر أو لم يسكر

فقد وجب عليه الحد. گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که

مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشد شراب مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر

وی حد زدن **باب** الحد في شرب الخمر جلد ثمانين جلده حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه

مالك عن ثور بن زيد الديلي أن عمر بن الخطاب استشار في الخمر يشربها الرجل فقال له علي بن أبي طالب نرى

أن تجلده ثمانين فإنه إذا شرب سكر وإذا سكر هذى وإذا هذى افترى أو كما قال فجلد عمر في الخمر ثمانين

عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آن را مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینم

که بزنی او را چهل تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که بنوشد شراب مست شود و چون مست شود سخن بیهوده
گوید و چون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر
هشتاد تازیانه **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی
وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد
فجلده عمر بن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شهاب را که عمر بن الخطاب بر آمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم
از فلان بوی شراب پس فرمود هر آئینه وی خورده طلا یعنی شراب مطبوخ از شیره انگور و من سوال خواهم کرد مردمان را از حقیقت آنچه
نوشیده است پس اگر باشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام و کمال **باب** حد العبید
اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی که بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن حد
العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیه نصف حد الحر فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر
قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید
بمن که عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب**
لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاه را که عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید
انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب الله ان یعفی عنه ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب گفت
نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدای تعالی که در گذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من
فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوة
الی الخیر وتعلیم القران والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحج والامر بالمعروف والنهی عن
المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن و زنده گردانیدن علوم دین
گردد و از فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا
و فتوی و اقامت حج و امر کردن بکار پسندیده و منع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان
المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا
الیهم لعلهم یحذرون نیستند مسلمانان که از وطن خود بر آیند برای طلب علوم دینیه همه یکجا یعنی میسر نیست
که همه تحصیل علوم کنند و لهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیامدند از هر قبیله از مسلمین یک جماعه
تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بود که ایشان

ترسند مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آثار الغزو نرسند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و لیکن این توجیه و ادا کردن عبارت آن را مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم قال
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون و باید که
باشد از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران و قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ای پیغامبر
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است باب اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین و اذا قصدوا بلادنا
و استنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب بر آمدن کند پادشاه از مسلمانان واجب شود جهاد بر
اعیان و واجب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی که لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد و قال الله تعالی و قاتلوهم
حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر و جنگ کنید با کافران تا وقتی که نباشد
شرک و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدای تعالی آنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتی که در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند و قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشستگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدای تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدای تعالی مجاهدان را بأموال خویش و جانهای خویش بر نشستگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدای تعالی مجاهدان را بر نشستگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی است و خدای تعالی آمرزنده مهربان است مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالی

قلت علی هذا اهل العلم [illegible] تعلم [illegible] علی من [illegible]
۱۴۸
شرط التکلیف والعرفة والذکورة والفطانة والقدرة علی الانقطاع بان یکون له کفایة

يا ايها الذين آمنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة فما متاع
الحيوة الدنيا في الآخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل
شيء قدير اى مسلمانان چيست شما را وقتيكه گفته شود شما را بيرون آييد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد
ونزديك ميل ميكنيد بزمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندكى
اگر بيرون نياييد عذاب كند خدا تعالى شما را عذاب درد دهنده و بيارد قومى ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى
نصرت دين او وخدا بر هر چيز تواناست مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك استنفار جهاد فرض
على الاعيان ميشود واستنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتيكه مقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد و ديار را و قيام حرب
درميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان وآنچه بدان ماند قال الله تعالى ليس على الاعمى
حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجري من تحتها الانهر ومن يتول
يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى و نه بر لنگ گناهى و نه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد و هر كه فرمان برد خدا و
رسول او را در آرد خدا او را ببوستانها ميرود در زير آن جويها و هر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا و رسو
او عذاب ميكند او را عذاب درد دهنده قال الله تعالى ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون
ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان و نه بر بيماران و نه بر آنانكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيك
خواهى كنند با خدا و رسول او باب الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان امر بتير انداختن
و امر بنگاهداشتن اسپان و خبر گرفتن آن براى غزا و فضيلت يارى نمودن غازيان قال الله تعالى واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم وآخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء
في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون وآماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان
حاصل شود مثل تير وكمان ونيزه وشمشير وزره واز آماده داشتن اسپان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را و دشمن خود را
و قومى ديگر را غير ايشان شما نميدانيد ايشان را و خدا ميداند ايشان را يعنى اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرج كنيد از هر چه باشد
در راه خدا تمام داده شود بشما و شما ستم كرده نميشويد مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اسپان بسته شده است
موى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وغلبه بر كفار وابسته با آماده داشتن اسپان است مالك عن يحيى بن
سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئي وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

اللیل فی الخیل رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند در حالتی که مسح می‌نمود روی اسپ خود را بجاده مبارک خود پس سوال کرده

ازین ماجرا پس فرمود هر آئینه عتاب کرده شدم شب در باب اسپان **باب** ما جاء في المسابقة على الخيل و بيان ...

کرده سوار شدن در بیان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت

من الحفياء وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق

بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده شده بود و آنها را از ابتدای حفیاء و

غایت او ثنیة الوداع بود و حکم فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده نشد آنها را از ثنیة الوداع تا مسجد

بنی زریق و عبد الله بن عمر بود از جماعه که مسابقت کردند با آن **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل

بين المتسابقين فليس بميسر در بيان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخص سیوم که حلال کننده است

در میان دو شرط کننده پس آن مسابقت بود آن شرط قمار نیست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب

يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب

میگفت نیست در شرط کردن بر دوانیدن اسپان هیچ باک وقتی که داخل شود در میان دو شرط کننده محلل پس اگر

کند آن محلل بگیرد شرط را و اگر کسی سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بر وی **باب** اذا جعل شيئا

في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يثبت له الملك وقتی که مقرر کند چیزی در راه خدای تعالی و سپرد آن را بدست شخصی

کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملک آن چیز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى

شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه

خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس بکن با آن چیز هر چه خواهی **مالك** عن يحيى

بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطي الرجل الشيء في الغزو فبلغ به راس مغزاه فهو له سعيد بن المسيب

میگفت وقتی که بدهد مردی چیزی را در راه خدا پس رسید همراه آن چیز بسر حدی جای غزا پس آن چیز آن شخص است **باب**

النهي ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر

انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع

فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو

گفت مالک و جز این نیست که این حکم بجهت آن است که بگیرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار

بما يؤدي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب منع از دوستی کفار بچیزی که برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا
و دشمنان خود را می افکنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی تم تفسر فقال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجو
كم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين
واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظلمون منع نمیکند خدای تعالی شما
را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید
با ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آینه خدای تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را
خدای تعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران کردند
در بر آوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان و هرکه دوستی دارد با ایشان پس آن جماعه ایشانند ستمکاران **باب**
يجب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار والفرار حينئذ كبيرة و واجبست ثابت ماندن مسلمانان
روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالى يا ايها
الذين آمنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا
الى فئة فقد باء بغضب من الله ومأويه جهنم وبئس المصير ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده
برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هر که بگرداند از ایشان پشت آنروز مگر بازگشته
جنگ یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار
کند تا عدو از حصن برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود و علی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کند تا ملحق شود بجماعتی
از مسلمانان و با ایشان جمع شده کارزار نماید پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا
و جای او دوزخ است و بد جائیست دوزخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرض المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون
صابرون يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون ای پیغمبر رغبت بده
مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب
شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان
يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين اکنون سبک
ساخت خدای تعالی از سر شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند
بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدای تعالی و خدا با صابران است مترجم گوید اینجا

[illegible]

خبر میدهد این روایت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از ان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص است آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهي عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم رأى في بعض مغازيه امرأة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب**
النهي عن قتل النساء والصبيان في حال التبييت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالك**
عن ابن شهاب عن ابن لكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل
النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر
نهي رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس میداشتم شمشیر بروی باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت مییافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهي عن
الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بدون ذلك واستحباب
وصية الامام بمثل ذلك الجيوش وامراءه در بیان منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کسی و کشتن
و کشتن رهبانان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیز و در
مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله
تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان
شاء الله والسلام عليك عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشانرا جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد خیانت و غلول
نکنید و عهد شکنی نکنید و مثله نکنید و کودک و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق
بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

[illegible]

۱۳۲

لابي بكر اما ان تركب واما ان انزل فقال ابو بكر ما انت بنازل وما انا براكب اني احتسب خطاي هذه في سبيل الله قال

انك ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم في سبيل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسيف واني موصيك بعشر لا تقتلن امراة ولا صبيا

ولا كبيرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعيرا الا لماكلة ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابو بکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت با یزید بن ابی

سفیان و یزید بن ابی سفیان امیر یک ربع بود از چهار ربعهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابو بکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا اینست که من فرود آیم از چهارپای پس گفت حضرت ابو بکر نیستی تو فرود آینده

و نیستم من سوار شونده هر آیینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد از آن فرمود حضرت ابو بکر صدیق

او را هر آیینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خود را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را بانچه

که ایشان باز داشته اند خود را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده اند بباید گذاشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در ان عصر خصلت مجوس بود و هر آیینه وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه

کودک را و نه پیر کلان سال از ولیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و نه شتر را

مگر برای خوردن و مسوزان خرمابنان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و بزدلی مکن باب تحریم الغلول والتشدید

فیه و یستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

و تشدید در ان و جدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب قال تعالی وما کان لنبی ان یغل ومن

یغلل یأت بما غل یوم القیامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز

قیامت یعنی بر سر داشته مالک عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین

صدر من حنین وهو یرید الجعرانة سأله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی

بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدوني بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول

الله صلی الله علیه وسلم قام في الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة

قال ثم تناول من الارض وبرة من بعیر او شیئا ثم قال والذی نفسی بیده ما لی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

هو دو د علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند از وی
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت
شاخهای درخت ردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر از پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم در میان آنچه بازگردانیده است خدای تعالی
بر شما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر باز گرداند خدای تعالی بر شما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا در میان شما بعد ازان نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه ستاد در میان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس هر آئینه غلول ننگ است و آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد ازان
گرفت پاره از پشم شتری یا ازان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا ازآنچه
خدای تعالی باز گردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس باز گردانیده شده است بر شما یعنی برای حوائج شما
نگاه داشته ام و بران صرف میشود **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطیع عن
ابی هریرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و
الثیاب والمتاع قال فاهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما اسود یقال له مدعم فوجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی وادی القری حتی اذا کنا بوادی القری بینما مدعم یحط رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذ یوم حنین من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا فلما سمع الناس ذلك جاء رجل
بشراك او شراکین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شراك او شراکان من نار ابو هریره گفت
بر آمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر با غنیمت چارپایان و متاع را
گفت ابو هریره پس هدیه گذرانید رفاعة بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آن ساعت مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را بهشت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه کلیمی که گرفته
بود روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آئینه می افروزد و بروی آتش شده پس وقتیکه شنیدند

مردان این سخن را آورد مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالک لا ارى باسا ان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلک کله قبل ان تقع فی المقاسم قال مالک وانا
ارى الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو کما یاکلون من الطعام قال
ولو ان ذلک لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلک بالجیوش قال فلا ارى باسا بما اکل من
ذلک کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا ارى ان یدخر احد من ذلک شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک نمی
بینم هیچ باک بانکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزی را که یافتند از ان طعامها
همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالک ومن می بینم شتر وبقر وغنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
از ان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگر چه این چیز ناخورانیده نشوند تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را وقسمت کرده شود در میان ایشان ضرر رساند مر لشکر را گفت پس نمی
بینم باک بچیزیکه خورده شود از ان طعام تمام آن بر خصلت پسندیده واحتیاج ایشان بسوی آن ونمی بینم
که ذخیره سازد کسی از ان طعامها چیزی را تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن وبردن بخانه
خود وتحکیس را والله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو دربیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ

مالک عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الکریمة ویاسر فیه الشریک ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا تنفق فیه الکریمة ولا یاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو
الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است
که خرج کرده میشود در ان متاع نفیس وبخوبی صحبت داشته شود با شریک وفرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن وقسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود در ان
متاع نفیس وبخوبی صحبت داشته نمیشود با شریک وفرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را در ان واحتراز کرده
نمیشود در ان از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا از نفع [illegible] برابر نمیشود [illegible] غالب
میباشد **باب** الامان والتشدید فی من امن علی قتله دربیان آنکه امان دادن وتشدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد از ان بکشت او را **مالک** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه
قاتل رجل اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم [illegible]

قوله [illegible] اهل العلم [illegible] منه ما اصاب من الطعام [illegible]

۱۳۵

قلت على هذا اهل العلم

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب که هر آئینه او کشنده مردیست که امان داده‌ام من
او را که فلان بن هبیره است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان دادی تو یا ام هانی

مالك عن رجل من اهل الكوفة ان عمر بن الخطاب كتب الى عامل جيش كان بعثه انه بلغني ان رجالا منكم يطلبون العلج حتى اذا
اسند في الجبل وامتنع قال رجل مترس يقول لا تخف فاذا ادركه قتله والذي نفسي بيده لا اعلم مكان احد فعل ذلك
الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان جنیدا از
شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه
یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار مگر آنکه بزنم
گردن او را قال مالك ليس هذا الحديث بالمجتمع عليه وليس عليه العمل گفت مالك این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک
جمهور حکم قتل نیست بقتل مسلمان مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنابر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد
بغیر قصد قتل

باب خمس المغنم لله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل پنجم حصه غنیمت خدا را
و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی هاشمیان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان را و مسکینان را
و مسافران را قال الله واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن
السبيل ان كنتم امنتم بالله وما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان والله على كل شيء قدير و بدانید که آنچه غنیمت
یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند
و یتیمان و مسکینان را و مسافران راست اگر ایمان آورده‌اید بخدا و بانچه فرود آوردیم بر بنده خود در روز فرقان یعنی روز بدر
که فرق در میان حق و باطل متحقق شد در روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز تواناست

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلاثة اسهم چهار حصه از غنیمت آن
کسی راست که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كان يقول
للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالك خبر رسید بمن که عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است

باب تسوية الاقسام بالقيمة برابر کرده شود در میان سهام بقیمت مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب
يقول كان الناس في الغزو اذا اقتسموا غنائمهم يعدلون البعير بعشرة شياه سعيد بن المسيب گفت که بودند مردمان در غزوه
وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک شتر را بده بز

باب اذا وجد في الغنيمة قبل القسمة مال المسلم
قد استولى عليه الكفار رد على صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر

۱۳۶

الجلد الثاني

برآن کافران رد کرده شود بقضا او بغیر قسمت **مالك** انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عار فا

صابهما المشركون ثم غنمهما المسلمون فردا على عبد الله بن عمر وذلك قبل ان تصيبهما المقاسم غلامی از آن عبد الله بن

عمر بگریخت و اسپی از آن وی بگله سپاهان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از آن در غنیمت گرفتند

آنها را مسلمانان پس رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از آن بود که واقع شود در قسمتها **باب السلب**

للقاتل سلب مقتول کشنده او راست زیاده از حصه او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمر بن كثير بن افلح عن

ابي محمد مولى ابي قتادة عن ابي قتادة بن ربعي انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنين فلما التقينا كانت للمسلمين جولة

قال فرايت رجلا من المشركين قد علا رجلا من المسلمين قال فاستدرت له حتى اتيته من ورائه فضربته

بالسيف على حبل عاتقه فاقبل علي فضمني ضمة وجدت منها ريح الموت ثم ادركه الموت فارسلني قال فلقيت عمر بن

الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل قتيلا

له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من

قتل قتيلا له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال ذلك الثالثة فقمت

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا قتادة فقصصت عليه القصة فقال رجل من القوم صدق يا رسول

الله وسلب ذلك القتيل عندي فارضه مني يا رسول الله فقال ابو بكر لاها الله اذا لا يعمد الى اسد من اسد الله

يقاتل عن الله ورسوله فيعطيك سلبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صدق فاعطه اياه فاعطانيه فبعت

الدرع فابتعت به مخرفا في بني سلمة فانه لاول مال تاثلته في الاسلام ابو قتاده گفت بر آمدیم همراه رسول الله

صلى الله عليه وسلم سال حنین پس وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی

از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس

زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از آن بوی مرگ

بعد از آن رسید او را موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان را

گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از آن مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

هر که کشته است کشته را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد از

آن گفتم که گواهی میدهد برای من بعد از آن نشستم بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده

را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

پس ستادم بعد از ان گفتم که گواهی دهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود همین سخن را کرت سیوم پس ستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چیست مال ترا ای ابو قتاده پس بیان نمودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی از ان قوم راست گفت یا رسول الله
و سلب آن کشته نزدیک من است پس ایشان را راضی کن یا رسول الله ابو قتاده را از من پس گفت ابو بکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول او پس بدهد ترا اسباب که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست
گفت ابو بکر پس بده آن سلب ابو قتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خریدم [illegible] آن مال بوستانی در محله بنی سلمه
پس هر آئینه آن نخستین مال بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب ما ذا سلب چه چیز است **مالك** عن
ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا یسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ایضا فقال الرجل الانفال التی قال الله تعالی تبارك
وتعالی فی کتابه ما هی قال القاسم فلم یزل یساله حتی کاد ان یحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبیغ الذی ضربه
عمر بن الخطاب رضی الله عنه قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی انفالی که در قرآن عظیم
آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد از ان عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد از ان گفت آنمرد انفالی که مذکور کرده حق تعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که بتصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا ادی الامام بعض الجیش
قد تحمل عناء فی الحرب نفلهم بما شاء ثم یجعلهم اسوة الجماعة فی سهمان الغنیمة وكذلك اذا اشترط شیئا لهادی طریق او
جاسوس وفی له بما اشترط وقتیکه میدهد امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نموده در جنگ زیاده دهد ایشان را آنچه
میخواهد بعد از ان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصهای غنیمت همچنین وقتیکه شرط کند چیزی را برای رهنمای راه یا برای
جاسوس تمام دهد او را چیزی که شرط کرده است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعث سریة فیها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا كثیرة وكان سهمانهم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا
بعیرا بعیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که در ان بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصهای ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس داده میشود نفل از پنجم حصه **مالك** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب
انه قال كان الناس یعطون النفل من الخمس سعید بن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قوله قلت علیه الشافعی ان السلب الذی یستحقه القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذی هو راکبه وممسکه ۱۲ قوله قلت علیه الشافعی ۱۲

۱۳۸ قوله قلت ان الامام الشافعی علیه الشافعی من خمس الخمس سهم النبی صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله علیه الصلاة والسلام مالی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود فیکم

اجورهم على الله وانما الدنيا بلاغ وقال عمر رضه ما انا اخشى بعد الفوع منكم وما احد منا بحوبة من احد الا ادلى منار لنا من كتاب الله وقسم

که سبقت کرده‌اند بر ما با ایمان و مپیدا مکن در دل ما کینه نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
تحقیق فرموده‌اند سوال از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیان مصارف آن فرموده و تحقیق [illegible]
است که این اضافه اضافهٔ تصرف است نه اضافهٔ ملک و در این مسئله مناظره واقع شده در میان حضرت عمر و
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک پنداشتند و دعوی میراث کردند
آنگه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافت ملک در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد از آن گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله [علیه]
وسلم و در این کلمه اثبات اضافه منها باید اسم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد از آن گفت والله ما احتا[ز]
ها دونکم ولا استاثرها علیکم قد اعطاکموها وبثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی وعباس انشدکما الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و در این مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله آنست پس والله پیغامبر خدا از پیش
خود نیاورد آن دیه‌ها را جدا از شما و خود را بآن دیه‌ها اختیار نمود بر شما هر آینه عطا کرد شما را آن دیه‌ها و منتشر
کرد آنها را در میان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود بعضی را قسمت فرمود و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی فرمود تا آنکه باقی ماند از آن دیه‌ها این مال یعنی باقی ماند
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرچ یکساله از این مال بعد از آن
میگرفت باقیمانده را این محل میکرد در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این را اقرار کردند آری بعد از آن گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این را اقرار کردند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمعی از صحابه
در این آیت آنست که للفقراء و الذین تبوؤا الدار و الذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهت قتال یا تعلیم
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فیء حقی هست
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح ایشان فالاسبق در اثبات و عطا بر همین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات نیست که غنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فیء را در میان خود نه فقیران

۱۴۰

چیزی نمیدادند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا اعادهٔ جاهلیت نفی فرماید و تصریح باسم رسول
و ذوی القربی بجهت آنست که بمنزله شتمنا باشند از میان اغنیا و روسا گو اینقدر بر آید که اغنیا تداول نکنند تا کید دیگر الا آنکه
پیغامبر و ذوی القربی او با وجود غنا استحقاق آن دارند از جهة فضیلتی که خدا تعالی ایشانرا بآن مخصوص گردانیده
است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشانرا حقی نیست یا هر یکی از ایشانرا خمس الفیء خمس الفیء باید داد
و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم **باب** اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه
از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله
ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون کارزار کنید با آنانکه ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدهند و اعتقاد حرام نمیکنند چیزی را که خدا و رسول حرام ساخته است و تدین نمیکنند بدین حق که مسلمانی است
از آنانکه کتاب داده شده است ایشانرا یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حال آنکه ایشان ذلیل باشند منقاد
ولاة اهل اسلام و اقامت در محل سلطنت ایشان **باب** اخذ الجزیة من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة
من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب
گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه
ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار
کنم درباب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و
سلم که میفرمود که کار کنید در حق مجوس برحسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا
علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالک مضت السنة ان لا
جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا توخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک
گذشت طریقه سلوک صحابه و تابعین بدین منوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین
منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ **باب** القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه
علی اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرده آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر وعلی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر
كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم باوجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني باوجود گرفتن اين مقدار
از طلا ونقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف اقاليم ميفرستد ضيافت ميكنند وايشان را و
دواب ايشان را قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة چه چيز گرفته شود از سوداگريهاء اهل ذمه مالك
باسناده عن عمر بن عبد العزيز ومن مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براى عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از
آنچه ميگردانند بآن از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس
اگر كم باشد سيوم حصه دينار پس بگذار آن را و مگير از آن چيزى را و بنويس براى ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه اسلام آرد
مالك انه بلغه عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية ....
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود ونصارى از جزيره عرب
مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خداى تعالى يهود
ونصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغامبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع نشوند دو
دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن
الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

القیمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه یافت و آن یقین که

هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را

گفت مالک و هر آئینه جلاوطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران وفدک را اما یهود خیبر پس آمدند از خیبر با بن طور

که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی واما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین

زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قائم ساخت برای ایشان

عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از آن داد

ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل

نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد

عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که

مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر میترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع

سوداگران والله علم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درست کار است

باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای

مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی

خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین وکیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده

شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه میسر نبود ایشان را که در آیند مسجد مگر ترسان **باب**

یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از

اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا منت نهد و سر دهد یا فدا بگیرد یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین

کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس

وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید در ایشان

پس محکم کنید قید را پس یا جان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی

جنگ موقوف شود و شجاع سلاح نماند **باب** ابحث المهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام

ورأی والرای من المسلمین فرمو انفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز است صلح کردن با دو شاهان

کافران وقبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوند لشکر بسیار از مسلمانان پس بداند نفع مسلمانان در صلح کردن

۱۲۳

وستر سند از کافران که حیله و مکر میکنند قال الله تعالی فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون

ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا

منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا

ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا

قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم

علیهم سبیلا ستجدون اخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان

لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم

سلطانا مبینا پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار

انگند ایشان را خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که

گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی هرگز از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد

کنند و کمیده نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی ما لکم فی المنافقین فئتین انکار است

بر قلة احتیاط ایشان در اجتهاد و کمی بالیست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی

کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست

بگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست

بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را

دوست مگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک شوند بسوی قومی که

در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که

جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشان را بر شما پس قتال میکردند با شما

پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی

شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را

میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه بپیوندد و نسبته باشد با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است

پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم مکیده حاصل شود دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم

جراءة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته شود که در معامله

خوف نمیده است و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که شرط صحت بها ذره معرفت نفع است در این و عدم خوف کشیده
بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنابر ضرب مثل است والله اعلم بالصواب
دیگر از آن کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افکنده میشوند در آن یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افکنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و آن جماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره
حتی یسمع القرآن و یحج الاسلام اجازه هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** تعالی وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
از آن برسان او را بموضع امن او این امر بجهة آنست که آن مشرکان قومی اند که نمیدانند **کتاب الاحکام**
المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان و معیشته این کتاب متعلق است باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة و ما فی معناها
مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و ما ذبح علی النصب و الاستقسام بالازلام
حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود در وی شرط ذبح مگر آنکه اضطرار واقع شود
بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن مباح و جایز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود
و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورتها و قبر حرام فرموده است طلب کردن معرفت
قسمت خود به تیرهائی فال قال الله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة
والنطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم و ما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا
تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف
لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او
و آنچه مرده شد بخفه کردن و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده شد بافتادن از بلندی بپستی و آنچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آن را درنده
مگر آنچه ذبح کنید [illegible] در حالت قیام روح [illegible] و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهائی فال این کارها فسق است
امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بخوردن
از این محرمات در آن حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است — مترجم گوید از این آیت

١٤٥

[illegible marginal glosses]

كثيرة فيها اذا ذكرت الله فكل وقال الشافعي يحل سواء ترك عامدا او ناسيا واوّل الاية على ان قوله وانه لفسق حال دفع موقع التقييد

مستقرة بل كانت في حركة المذبوح اي كان حركتها حركة الحيوان الذي ذبح ... ولو مرضت شاة وصارت الى ذي الرمق

ونيدانيم كه آنها نام خدا تعالى ياد كرده اند بر آن يا نكرده اند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم شما نام خدا تعالى ياد كنيد بر آن گو

تا و بخوريد **باب** تحل ذبيحة اهل الكتاب ذبيحه اهل كتاب حلال است **قال الله تعالى** وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم

طعام اهل كتاب يعنى ذبيحه آنها حلال است براى شما وطعام شما يعنى ذبيحه شما حلال است اهل كتاب را **باب** في ذبائح نصارى العرب در بيان

ذبيحهاى نصارى عرب **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصارى العرب فقال لا بأس بها

وتلا هذه الآية ومن يتولهم منكم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال كرده شد از ذبائح نصارى عرب پس گفت هيچ باك نيست بآن

وتلاوت كرد اين آيه را ومن يتولهم منكم فانه منهم يعنى هر كه دوست دارد ايشان را از شما پس هر آئينه او از جمله آنهاست مترجم گويد

غرض سائل اين بود كه آنانكه داخل شده اند در نصرانيت پيش از تحريف و آنانكه داخل شده اند در وى بعد از تحريف برابر اند يا نه پس

عبد الله بن عباس جواب داد كه برابر اند **باب** تحل اكيلة السبع والمتردية والموقوذة والنطيحة والمنخنقة اذا ادرك

فيها حيوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حيوان درنده و بزى كه از بالا پستى افتاده شد يا عصا زده شد يا شاخ زده

شده يا خفه كرده شده اگر وقتى كه يافته شود در وى حيات و حركت ميكند پس ذبح كرده شود و اگر خون جارى شود **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب انه سال ابا هريرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان ياكلها ثم سال زيد

بن ثابت فقال ان الميتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مره سوال كرد ابو هريره را از بزى كه ذبح كرده شد پس حركت كرد بعض او پس

امر كرد او را ابو هريره بخوردن آن بعد از آن سوال كرد زيد بن ثابت را پس گفت زيد بن ثابت هر آئينه مردار گاهى حركت ميكند

ومنع كرد از خوردن آن **باب** ذكاة الجنين ذكاة امه ذبح بچه در شكم مادر خود همان ذبح مادر اوست يعنى حاجت

ذبح جديد نيست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها ذكاتها اذا كان

قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر ميگفت چون ذبح كرده شود ناقه ذبح

آنچه در شكم اوست همان ذبح اوست وقتيكه كامل شده باشد خلقت او و روئيده باشد موى او پس وقتى كه بر آيد از شكم مادر خود

ذبح كرده شود تا آنكه بر آيد خون از شكم او **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ذكاة

ما في بطن الذبيحة في ذكاة امه اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره سعيد بن المسيب ميگفت ذبح چيزى كه در شكم ذبيحه است داخل است

در ذبح مادر او وقتى كه كامل شده باشد خلقت او و روئيده شده موى او مترجم گويد همين است مختار شافعي و موافقت او كرده است

... را محمد بن الحسن و ابو حنيفه جائز نداشته است مگر آنچه بر آيد از شكم مادر زنده پس ذبح كرده شود او را **باب** تحل الانتفاع بجلود

الميتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتى كه دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة ميتة كان اعطاها

مولی لمیمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال النبی الا انتفعتم بجلدها فقالوا یا رسول الله انها میتة فقال انما حرم عليكم
اکلها اگذر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بربزی مرده که داده بود آنرا مولای میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید بپوست
او پس گفتند یا رسول الله هرآئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالک**

عن زید بن اسلم عن ابن وعلة المصری عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم پس هرآئینه پاک شد **مالک** عن یزید بن عبد الله
بن قسیط اللیثی عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر ان تستمتع بجلود المیتة اذا دبغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که
دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر یشبع ویتزود من المیتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال** مالک ان احسن
ما سمع فی الرجل یضطر الی المیتة انه یاکل منها حتی یشبع ویتزود منها فاذا وجد عنها غنی طرحها مالک گفت بهترین اقوال که شنیده
شد از ارباب مروی که مضطر شود و کسی خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از
آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت فی السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
سئل عن الفارة تقع فی السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در
روغن فرمود که برآرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او
برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست
خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جائز نیست در نزد شافعی و ابوحنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل جمیع الانعام

وهی الازواج الثمانیة المذکورة فی القرآن وکذا ما اشبهها من الوحش کالظبی ویحل ایضا حمار الوحش حلال است جانوران
مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه آنها باشد از جانوران
وحش مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال** الله تعالی ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین
اما اشتملت علیه ارحام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم
ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصاکم الله بهذا فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل
الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از
هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای این

عن ... علیه اهل العلم
قلت
وعلی هذا اهل العلم
قلت
علیه اهل العلم ومعناه عندهم اذا کان جامدا فان کان مائعا ینجس کله ولا یجوز اکله بالاتفاق وجوز ابوحنیفة بیعه ولم یجوزه الشافعی
١٤٧٨

ن دو ماده خبر دهید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الهیه اگر هستید راست گوی و پیدا کرد از شتر دو قسم و از
دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنچه مشتمل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم
شما را خدا تعالی بآن پس کیست ستمگارتر از کسیکه ببندد بر خدا دروغ را تا گمراه کند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه ننماید
م ستمگاران را و قال الله تعالى احلت لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم حلال کرده شد برای شما چارپایان
اشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میته و آنچه در معنی اوست **مالك** في قصة البهزي باسناده ان رسول
ه صلى الله عليه وسلم امر ابابكر فقسم لحم الحمار الوحشي بين الرفاق مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود
بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را در میان رفیقان **مالك** باسناده ان زبير بن العوام كان يتزود
صفيف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحريم اكل كل ذي ناب من
السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابي ادريس الخولاني
عن ابي ثعلبة الخشني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل كل ذي ناب من السباع رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعيل بن ابي حكيم عن
عبيدة بن سفيان الحضرمي عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اكل كل ذي ناب
من السباع حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است شرح گویم مراد از ذی ناب
نست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و یوز و فهد و گربه دندان و همچنین
حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحريم لحوم الحمر الانسية حرام است خوردن گوشتهای
خرخانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن ابيهما عن علي بن ابي طالب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الحمر الانسية مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود
از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حكم الخيل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك**
ان احسن ما سمع في الخيل والبغال والحمير انها لا تؤكل لان الله تبارك وتعالى قال والخيل والبغال و
الحمير لتركبوها وزينة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که
خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک و تعالی فرمود والخيل والبغال آه یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا
سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارك وتعالى في الانعام لتركبوا منها ومنها تأكلون و فرمود خدا
تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن بخورید و قال تبارك وتعالى ليذكروا اسم

قلت اتفق المسلمون على

قلت ذهب ... الى تحريم ذي ناب يعدو بنابه على الناس والاسد والكلب والفهد والذئب والهر وعلى هذا اهل العلم ... الشافعي ... الى ان ابا حنيفة ... ذهب ... الثعلب

١٢٩

... السباع ... مسلم عن ابن عباس نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اكل كل ذي ناب من السباع وعن كل ذي مخلب من الطير وعلى هذا اهل العلم

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خداى تعالى تا ياد كنند نام خداى تعالى
بر آنچه رزق داده ايشان را از جانوران مواشى پس بخوريد از آنها و بخورانيد فقير را و زاير را قال مالك فذكر الله
الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خداى تعالى
اسپان و استران و خران را براى سوارى و زينت و ذكر كرد انعام را براى سوارى و خوردن مترجم گويد همين قايل است ابو
حنيفه و تعقب كرد او را شافعى در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل و بحديث اسماء
ذبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا و نحن بالمدينة فاكلناه **باب** حل الضب حلال است خوردن
سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد
بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم فاتى بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم
بيده فقال بعض النسوة اللاتى فى بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومى فاجدنى
اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته و رسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر در آمد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مايل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك
خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كه تناول
فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت
خالد گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس مى يابم خود را كه ناپسند ميدارم
آنرا گفت خالد پس كشيدم آنرا بجانب خود و بخوردم و رسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله
بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى
فى الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصى ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه
وسلم پس گفت يا رسول الله چه حكم مى بينى در باب سوسمار يعنى چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده
و نه حكم كننده بحرمت آن **باب** حل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه
قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندى قفعة ناكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب از ملخ
پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلى پس ميخوردم آنرا **باب** تحل الطيبات و تحرم الخبائث حلال
است طيبات و حرام است ناپاكيزه **قال** الله تعالى ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميسازد براى ايشان

١٥٠

براى ايشان پاكيزه‌ها را و حرام ميكند بر ايشان ناپاكيزه‌ها را ترجمه گويند شافعى گفته كه آنچه وارد نشده در باب وى حكم تحريم
و نه حكم تحليل و نه امرى وارد نشده بقتل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع بايد كرد بسوى عرب باشندگان شهرها و ديهها اگر ايشان
آنرا پاكيزه دانسته‌اند يا ناميده‌اند بنام حيوانى حلال پس وى حلال است و اگر زبون دانستند و حكم بخباثت آن كردند يا ناميده‌اند بنام
حيوانى حرام پس آن حرام است اما چيزيكه امر كرد شرع بكشتن آن يا نهى فرمود از كشتن آن پس آن حلال نيست چنانچه آنحضرت صلى
الله عليه وسلم فرمود خمس تقتلن فى الحل والحرم و امر فرمود بقتل او زاغ و نهى فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحل و صرد
و هدهد والله اعلم **باب** حيوانات البحر در حكم حيوانات دريا قال الله تعالى احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا
لكم وللسيارة حلال كرده شد براى شما شكار دريا و آنچه بغير شكار كردن بدست آيد مانند ماهى مرده تا منفعت باشد براى
شما و براى قافله **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فى البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در حق دريا كه پاك است آب او و حلال است مرده او **مالك** عن وهب
بن كيسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثا قبل الساحل فامر عليهم ابا
عبيدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فيهم قال فخرجنا حتى اذا كنا ببعض الطريق فنى الزاد فامر ابو عبيدة
بن الجراح بازواد ذلك الجيش فجمع ذلك كله فكان مزودى تمر قال فكان يقوتنا كل يوم قليلا قليلا حتى فنى
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنى تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حيث فنيت ثم انتهينا الى البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاكل منه ذلك الجيش ثمان عشرة ليلة ثم امر ابو عبيدة بضلعين من اضلاعه فنصبتا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالك الظرب الجبيل فرستاد رسول الله صلى الله عليه وسلم
لشكر را بجانب كناره دريا و امير ساخت بر ايشان ابو عبيدة بن الجراح را و ايشان سيصد كس بودند گفت جابر و من
ميان ايشان بودم پس برآمديم تا چون رسيديم ببعض راه فانى شد توشه پس امر كرد ابو عبيده بتوشه‌هاى آن لشكر يعنى توشه‌هاى خاصه
ايشان پس جمع كرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت ميداد ما را هر روز اندك اندك تا آنكه فانى شد و نرسيد ما را مگر
يك يك تمره وهب گفت و چه كفايت ميكرد شما را يك تمره گفت يافتيم الم نيافتن آن وقتيكه نماند بعد از آن رسيديم بسوى
دريا ناگاه ماهى است مانند كوه خرد پس خوردند از آن ماهى لشكر هژده شب بعد از آن امر كرد ابو عبيده بايستاده كردن دو
استخوان پهلوى از استخوانهاى پهلوى او پس ايستاده كرده شد آنها را بعد از آن امر كرد بشتر سوارى پس پالان بسته شد بر وى
پس بگذشت زير آن و نرسيد آن شتر به استخوان پهلو يعنى بسبب بلندى او گفت مالك ظرب كوه خرد را گويند قال **مالك**
لا بأس باكل الحيتان يصيدها المجوس لان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فى البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته واذا اكل ذلك

١٥١

ميتا نضره من جاده گفت مالك هيچ باك نيست در خوردن ماهي كه شكار كنند آن را مجوس زيرا كه رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرموده والبحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته يعني دريا پاك است آب و حلال است مرده او و وقتي كه خورده شود اين را حال

آنكه مرده است پس ضرر نميكند او را هر كه شكار كرده باشد او را **باب** يحل ما لفظ البحر او مات صرعا حلال است آنچه برآيد

آن را دريا مرده بسبب سردي هوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابي هريرة سال عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن

اكله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرا احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة قال نافع فارسلني عبد

الله بن عمر الى عبد الرحمن بن ابي هريرة انه لا باس باكله عبد الرحمن بن ابي هريره سوال كرد عبد الله بن عمر را چيزي كه برافكند آن را

دريا پس منع كرد او را از خوردن او آن گفت نافع بعد از آن بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب كرد مصحف را پس خواند

اين آيه را احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم يعني طعام عام است خواه شكار كرده باشيد يا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله

بن عمر بسوي عبد الرحمن بن ابي هريره با اين پيغام كه هيچ باك نيست بخوردن آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن سعد

الجاري مولى عمر بن الخطاب انه قال سالت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او يموت صردا فقال ليس

بها باس قال سعد ثم سالت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاري سوال كرد عبد الله بن عمر را از حكم

ماهي ها كه بكشد بعض آنرا بعض يا بميرد بسبب سرما پس گفت نيست در آن هيچ باك گفت سعد بعد از آن سوال كردم عبد الله بن

عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالك** عن ابي الزناد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة وزيد بن ثابت

انهما كانا لا يريان بما لفظ البحر باسا ابو هريره و زيد بن ثابت نميديدند آنچه برافكنده باشد آنرا دريا هيچ باك **مالك**

عن ابي الزناد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا فسالوا مروان بن الحكم عما لفظ البحر فقال

ليس به باس وقال اذهبوا الى زيد بن ثابت وابي هريرة فاسالوهما ثم ائتوني فاخبروني ماذا يقولان فاتوهما فسالوهما

فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لكم جماعتي از اهل جار و جار موضعي است برلب درياي شور

آمدند پس سوال كردند مروان بن حكم را از آنچه برافكنده باشد دريا پس گفت هيچ باك نيست بآن و گفت مروان نزد

زيد بن ثابت و ابو هريره پس سوال كنيد ايشان را بعد از آن بيائيد پيش من پس خبر دهيد مرا كه چه چيز ميگويند پس آمدند

پيش هر دو پس سوال كردند از ايشان پس هر دو گفتند هيچ باك نيست بآن پس آمدند پيش مروان پس خبر دادند او را

پس گفت مروان هر آينه گفته بودم شما را يعني آنچه ايشان گفتند **باب** يحل ما اصطاد بكلب اذا ذكر اسم الله عند

ارساله وكان الكلب معلما حلال است هر آنچه كه شكار كرد سگ خود و وقتيكه ياد كنند نام خداي تعالى را نزديك فرستادن

او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالى يسالونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح

١٥٢

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب سوال
میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مرویان پاکیزه میدهند و حلال کرده شد
شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگها و یوز و باز و صقر و آنحال که بفرستید آنها را به
شکار می‌آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید چیزی که نگاهداشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا
تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون
في البازي والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما يفقه كما تفقه الكلاب المعلمة فلا بأس بأكل ما قتلت مما صادت اذا ذكر اسم الله
على ارسالها مالک شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه
می فهمند سگان معلم پس نیست هیچ باک بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی
نزدیک ارسال او **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسي الضاري فصاد او قتل انه اذا كان معلما فاكل
ذلك الصيد حلال لا بأس به وان لم يذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بشفرة المجوسي او يرمي بقوس المجوسي فيقتل
بها فصيده ذلك وذبيحته حلال لا بأس بأكله قال مالك اذا ارسل المجوسي كلب المسلم الضاري على صيد فاخذه فانه لا يؤكل ذلك الصيد
الا ان يذكى وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله يأخذها المجوسي فيرمي بها الصيد فيقتله وبمنزلة شفرة المسلم يذبح بها المجوسي
فلا يحل اكل شيء من ذلك گفت مالک حکمی که اتفاق و اجتماع است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ
مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را او وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست آن
اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر انداز
بکمان او یا بتیر او پس کشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالک وقتیکه
که بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود
و او را جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس انداز د بآن پس کشد
آن شکار را و بمنزله کارد مسلمانست که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از ان **باب** ما جاء في اكل
ما اكل منه الكلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است از ان سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان
يقول في الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل او لم يقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه
داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان
لم يأكل مالک روایت کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

١٥٣

باشد مالك انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان

لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابی وقاص سوال کرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگرچه

باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین است بعد از ان تعقب کرد آنرا

شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه و همین است مذهب ابو

حنیفه رحمه الله **باب** لا یحل ما اعان علی قتله ماء او کلب غیر معلم او غاب عنه و ترک تفحصه حتی بات حلال

نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد

از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون اذا اصاب الرجل الصید

فاعانه علیه غیره من ماء او کلب غیر معلم لم یوکل ذلک الصید الا ان یکون سهم الرامی قد قتله او بلغ مقاتل

الصید حتی لا یشک احد فی انه هو قتله وانه لا یکون للصید حیوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم

رساند مردی شکار را پس مدد کرد بروی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن

آن مگر آنکه تیر این تیرانداز همان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون کشته است او

و شک نکند کسی که نمی باشد شکار را زندگی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باکل الصید وان غاب عنك مصرعه

اذا وجدت به اثرا من کلبك او کان به سهمك ما لم یبت فاذا بات فانه یکره اکله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه

غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذرد

باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصید حیا تعین الذبح وقتیکه یابد

شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود قال مالك احسن ما سمعت فی الذی یخلص الصید من مخالب البازی

او من فی الکلب ثم یتربص به فیموت انه لا یحل اکله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از در باب کسی که خلاص میکند

شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد از آن درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب**

یحل ما اصطاده بالمحدد وان قتل اذا ذکر اسم الله علیه ولا یحل ما اصطاده بغیر المحدد حتی یجده حیا فیذبح

حلال است آنچه شکار کند آلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست

آنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیز نباشد مانند غلوله مگر تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالک قال الله تعالی

یا ایها الذین امنوا لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم ورماحکم قال فکل شیء ناله الانسان بیده او برمحه

او بشیء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صید کما قال الله تعالی گفت مالک فرموده است خدا تعالی ای مسلمانان

قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة

قلت على هذا اهل العلم

قلت في الحجة عليه اهل العلم

امتحان بکند خدای تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیز که برسد با و ادی
بدست خود یا نیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب آن بجا می‌میرد پس او صید است
چنانچه حق تعالی فرمود مالک عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر
واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بقدوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ
سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی از آن دو پس مرد پس بر تافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر
پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را به تیشه پس بمرد پیش از آن که ذبح بکند پس بر تافت او را نیز مالک انه
بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتلت المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا بغلوله قال
مالک ولا اری باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان یؤکل گفت مالک و نمی‌بینم هیچ باک با آنچه بکشد او را گز اگر بدرد
بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود باب لا یقتل الانسی بالرمی واشباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن
و مانند آن مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسی بما یقتل به الصید من الرمی واشباهه
سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را با آنچه کشته میشود بآن شکار را از تیر انداختن و مانند آن باب تسمیة
الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل مما یلیه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدای تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک او باشد
مالک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر بن ابی سلمة فقال
له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از
جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای
سنت میشود باب لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود مالک
عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا
اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بخورد
یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود
و مینوشد بدست چپ خود مالک عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل
بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود باب یحمد الله تعالی اذا
فرغ من الاکل حمد بگوید خدای تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

١٥٥

الا يوتى ابدا بطعام او شراب حتى الدواء فيطعمه و يشرب حتى يقول الحمد لله الذي هدانا و اطعمنا و سقانا و نعمنا

الله اكبر اللهم الفتنا نعمتك بكل شر فاصبحنا منها و امسينا بكل خير نسالك تمامها و شكرها لا خير الا خيرك

اله غيرك اله الصالحين و رب العالمين الحمد لله و لا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا

فيما رزقتنا و قنا عذاب النار آورده اند که پیش عروه هیچگاه طعامی یا آشامیدنی تا آنکه دوا هم پس میخورد و آن را

نمی نوشید آن را تا آنکه میگفت حمد آنخدا را که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را و نعمت داد ما را خدا بزرگ

است بار خدایا مالوف شد با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم بسبب تو از هر خیر سوال

میکنم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو نیست هیچ معبود سوای تو ای اله صالحان و ای پروردگار عالمیان حمد خدا را

است و نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانائی مگر با او بار خدایا برکت ده

ما را در آنچه روزی داده و نگاه دار ما را از عذاب آتش دوزخ ❖ ❖ ❖ ❖

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخياط و نحوه تواضعا لله

تعالى از اخلاق نبوة ست قبول کردن دعوة خیاط و مانند او بجهة تواضع برای خدا تعالی مالك عن اسحق بن ابی طلحة

انه سمع انس بن مالك يقول ان خياطا دعى رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام صنعه قال انس فذهبت مع رسول

الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك فقرب اليه خبزا من شعير و مرقا فيه دباء قال انس فرايت رسول الله صلى الله عليه

وسلم يتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك اليوم درزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن

طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو و شوربائی که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول

الله صلی الله علیه وسلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه هستم که دوست میدارم کدو را بعد از آن روز باب

قول النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن ياكل في معى واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مومن میخورد در

یک روده مالك عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ياكل المسلم

في معى واحد و الكافر في سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده و میخورد کافر در هفت

روده مالك عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ضافه ضيف كافر فامر

له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب

سبع شياه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فلم يستتمها فقال

قلت عليه اهل العلم على الحمد اذا [illegible] بالاشارة [illegible] ذلك الاحاديث كثيرة فقوله حتى يقول معناه [illegible] و يحتمل ان يكون عروة يقول اذا فرغ ١٥٦ شيء من الطعام [illegible] بحمد الله تعالى [illegible]

العلبون وفي قوله صلى الله عليه وسلم ان البر يزيد في العمر ان الكافر تنزع زوجه ... ٥٣ قلت

رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يشرب في معى واحد والكافر في سبعة امعاء ٥٥ يعني فرود آمد نزديك آنحضرت صلى الله
عليه وسلم مهماني كافر پس امر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را ببزي پس دوشيده شد پس خورد دوشيده او را بعد ازان فرمود بشير
ديگر پس نوشيد او را بعد ازان به بزي ديگر تا آنكه نوشيد دوشيده هفت بز را بعد ازان صبح در آمد پس اسلام آورد و پس امر كرد براي
او رسول الله صلى الله عليه وسلم به بزي پس دوشيده شد پس تمام نكرد دوشيده او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان مينوشد
در يك روده وكافر مينوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بيان قول
آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة ٥٦ رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام
دو كس كفايت ميكند سه كس را وطعام سه كس كفايت ميكند چهار كس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد
باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصيت ميانه روي در خوردن وترك عادت كردن بخوردن گوشت ومانند آن
از لذت طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر
عمر بن الخطاب فرمود دور داريد خود را از خوردن گوشت پس هر آينه گوشت را تاثيري هست در نفوس مانند تاثير شراب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا
امير المومنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر اما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين
تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را
وهمراه او يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر اي امير المومنين مشتاق شديم بسوي گوشت پس خريد كردم
بيك درهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه بپيچاند شكم خود را يعني اعراض كند از همسايه خود
و پسر عم خود كجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم آه يعني خرج كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد
بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري
وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره ٥٧ هر آينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود اي بني اسرائيل لازم گيريد
آب خالص وتره صحرائي ونان جو را ودور داريد خود را از نان گندم پس هر آينه شما قايم نميتوانيد شد بشكر آن **باب**
الامر باكرام الضيف در حكم تعظيم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوم وليلة وضيافته ثلثة ايام فما
كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه ٥٨ رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز است و
ضیافه او سه روز است پس آنچه باشد بعد از این پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزد یک او تا آنکه
در مشقت افکند او را مترجم گوید معنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز
دویم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده از آن تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر
خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را والله اعلم **باب**
حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدا تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرها
فال گرفتن پلید است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود که شما رستگار شوید و جز این نیست که میخواهد شیطان که بیفکند میان
شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ
استفهام بمعنی امر است **باب** لما حرمت الخمر فهمت الصحابة منها حرمة الفضیخ وقتیکه حرام شد خمر فهمیدند از ان صحابه
حرمت فضیخ را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن
الجراح و ابا طلحة الانصاری و ابی بن کعب شرابا من فضیخ و تمر فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة
یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقال فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک می
نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت هر آینه خمر
حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب آن سبوها پس بشکن آنها را پس برخاستم بسوی سنگی از آن خویش پس زدم
آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث و ما یکون مسکرا مباح است خوردن مثلث
و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالک** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن
محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض و ثقلها قالوا
لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل
لک ان تجعل لنا من هذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان و بقی الثلث
فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم
عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

[illegible]

عليهم ولا احرام عليهم شيئا احلته لهم عمر بن الخطاب وقتیکه قدوم فرمود شام شکایت کردند اهل شام بحضور او ناموافقت هوای آن سرزمین و گرانی آنجا را و گفتند درست نمیگرداند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شهد را گفتند موافقت نمیکند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا رغبت هست ترا در آنکه بسازیم برای مردمان ازین شراب چیزی که مست نکند ایشان را فرمود آری پس بجوشانیدند شیره انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه از آن و باقی ماند یک حصه پس حاضر کردند آن را پیش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وی انگشت خود را بعد از آن برداشت دست خود را پس تابع دست او شد از غایت لزوجت و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر که بنوشند از آن پس گفت او را عبادة بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی قسم بخدا بار خدایا بدرستیکه من حلال نمیکنم برای ایشان چیزیکه حرام کرده باشی بر ایشان و حرام نمیکنم بر ایشان چیزیکه حلال کرده باشی برای ایشان **باب** الخليطين در حکم خلیطین یعنی جمع در میان بسر و رطب و تمر و زبیب

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ البسر والرطب جميعا والتمر والزبيب جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود غوره خرما و خرمای پخته یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب الانصاري عن ابي قتادة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشرب التمر والزبيب جميعا والزهو والرطب جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و غوره خرما و خرمای پخته شده یکجا **قال** مالك وهو الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا انه يكره ذلك لنهي رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه گفت مالک همین است مسئله که همیشه بر آن بودند اهل علم در شهر ما که مکروه است نبیذ مذکور بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن

باب النهي عن الانتباذ في الدباء والمزفت وما جاء في الرخصة في ذلك باب در منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده است از رخصت در انتباذ

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس في بعض مغازيه قال عبد الله بن عمر فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقيل لي نهى ان ينبذ في الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود و گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بازگشت پیش از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکه روغن زفت بر آن استعمال کرده باشند

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ في الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت

مالك عن ربيعة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الانتباذ

[illegible]

فانبذ داود کل مسکر حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده بود دم شمار از نبیذ انداختن یعنی درآوند ها تا جنبد لیس حلال نبیذ

و مسکر حرام است باب تحریم الشراب فی آنیة الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره مالک عن نافع عن زید بن

عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه

نار جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه می نوشد در آوند نقره جز این نیست که می کشاند در شکم خود آتش دوزخ را باب

کراهیة التنفس فی الاناء والنفخ فی الشراب مکروه است دم زدن در آوند و نفخ کردن در آشامیدنی مالک عن ایوب

ابی حبیب مولی سعد بن ابی وقاص عن ابی المثنی الجهنی انه قال کنت عند مروان بن الحکم فدخل علیه ابو سعید الخدری و

قال له مروان بن الحکم اسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النفخ فی الشراب فقال له ابو سعید الخدری

نعم فقال له رجل یا رسول الله انی لا اروی من نفس واحد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک

ثم تنفس قال فانی اری القذاة فیه قال فاهرقها ابو مثنی جهنی گفت نشسته بودم من نزدیک مروان بن الحکم پس داخل شد

بروی ابو سعید الخدری گفت او را مروان آیا شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی فرمود از نفخ زدن در آشامیدنی

پس گفت او را ابو سعید آری پس گفت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردی یا رسول الله من سیر آب نمیشوم از یکدم از خوردن

پس گفت او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور کن پیاله را از دهان خود و بعد از آن دم بزن گفت پس هر آئینه می بینم خاشاک را در

آشامیدنی گفت پس بریز آنرا باب الرخصة فی الشرب قائما باب در رخصت آب خوردن ایستاده شده مالک انه

بلغه ان عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وعثمان بن عفان کانوا یشربون قیاما رسید بمالک که عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عثمان بن

عفان می نوشیدند ایستاده شده مالک عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنین وسعد بن ابی وقاص کانا لا یریان بشرب الانسان وهو

قائم باسا حضرت عائشه و سعد بن ابی وقاص نمی دیدند در آب خوردن آدمی در حال ایستاده بودن هیچ باک مالک عن ابی جعفر

القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر یشرب قائما ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را که می نوشید ایستاده مالک عن عامر

بن عبد الله بن الزبیر عن ابیه انه کان یشرب قائما عبد الله بن الزبیر می نوشید ایستاده باب یستحب البدایة بالایمن فالایمن

کان فی الجانب الایمن فضل من الایمن مستحب است شروع کردن کسی که بر دست راست باشد بعد از آن شخص دیگر که نزدیک وی بر دست

راست باشد و اگرچه در جانب چپ بهتر از کسی که بر دست راست باشد مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم اتی بلبن قد شیب بماء وعن یمینه اعرابی وعن یساره ابو بکر الصدیق فشرب ثم اعطی الاعرابی وقال الایمن فالایمن آورده

شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر که مخلوط کرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعرابی بود

و در جانب چپ ابو بکر صدیق بود پس نوشید آنرا بعد از آن داد آنرا باعرابی پس فرمود حق کسی راست که بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که بر جانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد
الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ
فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هولاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منک احدا قال فتله رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی یده آورده شده پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازان و بر جانب راست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و بر جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله
بذل نکنم حصه خود را از تبرک تو هیچکس را پس بنهاد بشدة آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء واطفاء المصابیح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالک**
عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء
واکفوا الاناء او خمروا الاناء واطفوا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاء ولا یکشف اناء وان الفویسقة
تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازه ها را و بند کنید دهان مشک را و سر
نگون کنید آوندها را یا بپوشید آوندها را و کشید چراغ را پس هر آینه شیطان نمیکشاید دروازه باز گردانیده را و نمیکشاید
بند دهان مشک را و پرده برنمیدارد از آوند و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
تحریم لبس الحریر علی الرجال حرام است پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا علیک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الآخرة ثم جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و
قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له
مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید چادر را که پود آن مخلوط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آن را روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان
آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حله ها پس داد حضرت عمر را ازانجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

رسول الله عطا فرمودی مر این حله به رانیه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آن را پس داد عمر بن الخطاب آن را برادری را از آن خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن في الركوع رسول الله صلى الله علیه

وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است

بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام الثیم باب

فی من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید

باب ما يحرم من جر الازار على الرجال ورخص للنساء ان يرخين شبرا او ذراعا لا يزدن على ذلك حرام است کشیدن ازار

بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو اندازند یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن مالك عن عبد الله بن دينار

عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيامة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه میکشد ازار خود را به تکبر نمی بیند خدای تعالی بسوی او روز قیامت مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيامة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نمی بیند خدای تعالی در روز قیامت بسوی

کسیکه بر زمین میکشد ازار خود را به تکبر مالك عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيامة الى من يجر ثوبه خيلاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نظر نمیکند خدای تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه

میکشد جامه خود را به تکبر مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سألت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم

سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي

النار لا ينظر الله يوم القيامة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا به علمی

که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار مسلمانان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بروی در میان او و میان

دو شتالنگ آنچه فرو تر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را به تکبر مالك

عن ابي بكر بن نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكر الازار فالمرأة

يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا ينكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه

وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه درین هنگام برهنه

برخیزد ازان زن فرمود پس عمر و انداز دیگر ذراع زیاده نکنند بران **باب** یحرم ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحتها
حرام است آنکه برآید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیزی را که زیر اوست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة
انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد مسیرة خمسمائة سنة ابو هریرة
گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند که روند و دست و پا را کج میگردانند بکرشمه داخل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و
بوی بهشت یافته شود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا داخل شد حفصه دختر عبد
الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دوپتی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را اوڑهنی لک **باب** النهی
عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب در نهی از اشتمال صماء و طریق احتباء در یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی
ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر
بر کمر و دو ساق خود پیچد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیده است بر فرج او ازان جامه چیزی
نه، آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را به پیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید
بعد ازان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن
ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحدة وان
یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ
خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه اشتمال صماء اختیار کند و احتباء کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود
باب استحباب ان یری اثر نعمة الله تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدا
بر مرد و استحباب رقعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذة در لباس **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری
انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها
جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت
خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله را آنچه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آن را پس داد عمر بن الخطاب آن را برادر مادری را از آن خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن في الركوع رسول الله صلى الله عليه
وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی واز لبس خاتم طلا واز خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است
بر مردان سوای زنان ورخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام رشیم

باب ما یجوز من لبس الخز آنچه جایز است از لباس خز

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید

باب يحرم جر الازار على الرجال ورخص للنساء ان يرخين شبرا او ذراعا لا يزدن على ذلك حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان ورخصت داده شد زنان را که فرو اندازند یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن

مالك عن عبد الله بن دينار
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را بتکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيامة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بر زمین میکشد ازار خود را بتکبر

مالك عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيامة الى من يجر ثوبه خيلاء رسول الله صلى الله عليه وسلم نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسی که
میکشد جامه خود را بتکبر

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سألت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم
سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي
النار لا ينظر الله يوم القيامة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بروی در میان او و در میان
دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را بتکبر

مالك عن ابي بكر بن نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكر الازار فالمرأة
يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا ينكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

۱۶۲

برخيزد از ان زن فرمود پس فرود انداز د يك ذراع زيادة كنند بران باب ما يكره ان تخرج المرأة في ثوب رقيق يصف ما
حرام است آنكه برآيد زن در جامه باريك كه ظاهر كند چيزي را كه زير اوست مالك عن مسلم بن ابي مريم عن ابي صالح عن ابي هريرة
انه قال نساء كاسيات عاريات مائلات مميلات لا يدخلن الجنة ولا يجدن ريحها وريحها توجد من مسيرة خمسمائة سنة ابو هريرة
گفت يعني زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند كج روند و دست و پا را كج ميگردانند بكرشمه داخل نشوند بهشت و نيابند بوى آن و
بوى بهشت يافته ميشود از راه پانصد سال مالك عن علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن على عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وعلى حفصة خمار رقيق فشققته عائشة وكستها خمارا كثيفا داخل شد حفصه دختر عبد
الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دهني باريك بود پس بدريد آنرا حضرت عائشه و پوشانيد او را دهني كلفت باب النهي
عن اشتمال الصماء والاحتباء في ثوب واحد بابي در نهي از اشتمال صما و طريق حبا در يك جامه مالك عن ابي الزناد عن الاعرج
عن ابي هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبستين وعن بيعتين عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان يحتبي الرجل في
ثوب واحد ليس على فرجه منه شيء وعن ان يشتمل الرجل بالثوب الواحد على احد شقيه نهي فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
از دو طريق جامه پوشيدن و دو طريق فروختن اما طريق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طريق جامه پوشيدن آنست كه جادر
بر كمر و دو ساق خود بپيچد و در يك جامه يك ازار دارد و همان ازار را بر كمر و ساق خود بپيچد كه برفرج او از ان جامه چيزي
و آنكه بپوشد مردي يك جامه بهر دو جانب بدن يعني همه بدن خود را به پيچد و در گلو گره زند و يا در گردن مضبوط نمايد
بعد از ان يك جانب جامه بردارد و بر كتف اندازد كه درين صورت انكشاف عورت لازم مي آيد مالك عن
ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ياكل الرجل بشماله او يمشي في نعل واحد وان
يشتمل الصماء وان يحتبي في ثوب واحد كاشفا عن فرجه رسول الله صلى الله عليه وسلم نهي فرمود از آنكه بخورد بدست چپ
خود يا راه برود در نعل واحد و از آنكه اشتمال صما اختيار كند و احتبا كند در جامه واحد حال آنكه كشف كننده است از فرج خود
باب استحباب ان يرى اثر نعمة الله تعالى على الرجل واستحباب رقع الثياب والبذاذة باب در استحباب آنكه ديده شود نعمت خدا
برمرد و استحباب رقعه دوختن بر ثياب و استحباب اختيار بذاذة در لباس مالك عن زيد بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاري
انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني انمار قال جابر فبينا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقلت يا رسول الله هلم الى الظل قال فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فقمت الى غرارة لنا فالتمست فيها فوجدت فيها
جرو قثاء فكسرته ثم قربته الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اين لكم هذا قال فقلت
خرجنا به يا رسول الله من المدينة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه يذهب يرعى ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر يذهب في

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال أما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول
الله له ثوبان في العيبة كسوته إياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه أليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل
الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه
بنی انمار پس در آن وقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا
بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن
پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آن را بعد از آن نزدیک ساختم آن را بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آن را یا رسول الله از مدینه گفت جابر
نزدیک ما یاری بود از آن ما سامان او میساختیم با بره و بچرانیدن سواری با پس سامان او کردم بعد از آن پشت بجانب ما کرده
میرفت درمیان جانوران و بروی دو چادر بود از آن او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر از این دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول
الله با او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما
او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود
رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول
الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ايوب بن ابي
تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن
سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات
خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك
رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود درمیان کتفین خود سه پاره بر هم دوخته بعض آن بر بعض
مترجم گوید وجه جمع درمیان این احادیث احتمال دو حال متغایر است اگر اختیار لباس فرسوده و رکیک بنا بر تجمل است
یا برای ریاست تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل
نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشند یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن د

١٦٤

ومرغوب نیست والله اعلم **باب** لبس البيض من الثياب استعمال لباس سفيد از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر بن
الخطاب قال اني لاحب ان انظر الى القاري ابيض الثياب عمر بن خطاب فرمود هر آئینه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خوانندهٔ
قرآن اسپید باشد جامه او **باب** الثياب المصبوغة در ذکر جامهای رنگین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر می‌پوشید جامه رنگین بمشق وجامه رنگین بزعفران **قال**
مالك في الملاحف المعصفرة للرجال في البيوت لا اعلم شيئا من ذلك حراما وغير ذلك من اللباس احب الي گفت مالك
در باب ملحفهای معصفر برای مردان در خانهای خود نمیدانم چیزی را از آن حرام وغیر آن از لباس بهتر است نزدیک من
حاصل این کلام قول بکراهت معصفر است نه بتحریم مترجم گوید تعقب کرده شد این را بحدیث عبد الله بن عمرو
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید بروی چادری رنگین بعصفر پس بطریق انکار فرمود وما هذه الريطة عليك پس دانست
عبد الله بن عمرو ناپسندیدن آنرا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه وایشان تنوری می‌افروختند
پس انداختم آنجا در را در آن تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخبر کردم از این ماجرا پس فرمود
چرا نپوشانیدی آنرا بعض اهل خود زیرا که هیچ باک نیست بآن در حق زنان وامام شافعی باسناد خود از انس بن مالک روایت
کرده است ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى ان يتزعفر الرجل لهذا اکثر از اهل علم حکم بتحریم مزعفر ومعصفر در حق
مردان نموده اند وجائز داشته اند در حق زنان ومکروه نیست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان
والله اعلم **باب** تحريم تزيين البيوت بالثياب المصورة وافتراشها ولبسها حرام است زینت خانها بجامهای نقش
دار وفرش کردن وپوشیدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها
اشترت نمرقة فيها تصاوير فلما رآها رسول الله صلى الله عليه وسلم قام على الباب فلم يدخل فعرفت الكراهية في وجهه
وقالت يا رسول الله اتوب الى الله والى رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بال هذه النمرقة
قالت اشتريتها لك تقعد عليها وتوسدها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل هذه الصور يعذبون يوم
القيامة يقال لهم احيوا ما خلقتم ثم قال ان البيت الذي فيه هذه الصور لا تدخله الملائكة حضرت عائشه خرید کرد فرشی
را که در آن تصویرها بود وقتیکه دید آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه ودر خانه نشد پس حضرت عائشه
شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنم بسوی خدا ورسول او
چه گناه کردم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آنرا برای تو تا بنشینی بران و
وساده سازی آنرا پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه اهل این صور را عذاب کرده شود روز قیامت گفته شود

اینا بزانند که بید آنچه صورت آن ساخته بعد از آن فرموده هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة

علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل

او تصاویر شك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدیم من وعبد الله بن ابی طلحه بر ابو سعید خدری بجهت

پرسیدن او میکردیم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی

تماثیل باشد یا گفت تصاویر باشد شك کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید مالك عن ابی النضر عن عبید

الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا

لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله

بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد و گفت پس یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه

شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس بکشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را

گفت برای آنکه در وی صورتهاست و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن

حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت معلوم باشد در جامه گفت آری ولکن بر داشتن

این جامه خوشتر است مرا باب خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بر آن مالك

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان

ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار

و ختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و

نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده

توقف نکند در ترک آن باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب و امر به پست کردن بروت

و زیاده داشتن ریش و کراهت کندن موی سفید مالك عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها و زیاده

داشتن ریشها مالك عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف

الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارك وتعالی

١٦٩

وقارًا يا ابراهيم فقال رب زدني وقارًا حضرت ابراهيم عليه السلام نخستين مرد است كه مهمانى كرد مهمان را ونخستين مرد است
كه ختنه كرد ونخستين مرد است كه بريد بروت خود را ونخستين مرد است كه ديد موى سفيد را پس گفت اى پروردگار من
چيست اين فرمود خداى تعالى اين وقار وبردبارى است اى ابراهيم پس گفت اى پروردگار زياده كن مرا در وقار **باب**
النهي عن وصل الشعر وبيان منع كردن از پيوند نمودن زن موى خود را بموى ديگر **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عام حج وهو على المنبر وتناول قصة من شعر كانت في يد حرسي يقول يا اهل
المدينة اين علماؤكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذه ويقول انما هلكت بنو اسرائيل حين اتخذ هذه نساؤهم
حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنيد از معاويه بن ابى سفيان در آن سال كه حج كرد واو استاده بود بر منبر حالانكه بدست خود
گرفت جعد از موى كه بدست پياده بود ميگفت اى اهل مدينه كجا اند علماء شما شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهى
ميفرمود از مثل اين وميگفت هلاك شدند بنو اسرائيل وقتيكه ساختند زنان ايشان اين چنين را **باب** يستحب
للرجل بشعر الراس ويكره ان يدعه ثائرًا مستحب است كه شانه كند موى سر خود را ومكروه است كه بگذارد آن را پريشان شده
مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحية
فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كأنه يعني اصلاح شعر راسه ولحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرا من ان ياتي احدكم ثائر الراس كأنه شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود
در مسجد پس داخل شد مردى پريشان موى سر وريش پس اشاره فرمود بسوى او رسول الله صلى الله عليه وسلم بدست خود كه
بيرون شو از مجلس گويا اراده مى فرمود درست كردن موى سر وريش او را پس چنان كرد آنمرد وبعد از ان باز آمد پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا نيست اين بهتر از آنكه بيايد يكى از شما پريشان موى سر شده گويا وى شيطانيست **باب**
هل يدهن جمته كل يوم آيا روغن بمالد موى سر را كه رسيده باشد بمنكبين هر روز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
ابا قتادة الانصاري قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي جمة افارجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم و
اكرمها فكان ابو قتادة ربما دهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتادة انصارى گفت
در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آئنه مرا جمه است آيا شانه كنم آن را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آرى وگرامى
دار آن را بعد از ان ابو قتادة گاهى روغن ميماليد در جمه خود دو بار در يكروز بسبب فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم
او را كه گرامى دار آن را **باب** يستحب الفرق مستحب است دو حصه ساختن موى يكى را بر كتف راست گذارد ويكى را بر كتف
چپ **مالك** عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرد را سدل کرد یعنی فرو گذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را
تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد از ان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**
جواز خضاب الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عبد
الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة قال فغدا علیهم ذات یوم وقد حمرها فقال له
القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی البارحة جاریتها نخیلة فاقسمت علی
لاصبغن واخبرتنی ان ابا بکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید
بود موی سر او و ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم
این بهتر است پس گفت هر آئینه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادی شب بسوی من کنیزک
خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابوبکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم
الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ
الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد از ان ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت
آنرا و فرمود نپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان
و رخصت داده شده زنان را در زیور زر و از معاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا
خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است از ان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت
اهل خیلاء و کبر است و تفسیر کرده است چیزی اندک را بآنچه واجب نمیشود در ان زکوة و نزد فقیر ظاهر نیست که مقطع عبارت
از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط است پس
آن جائز نیست و هر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة من
رخصت داده شده است مردان را در انگشترین از نقره **مالک** عن صدقة بن یسار قال سالت سعید ابن المسیب عن لبس
الخاتم فقال البس واخبر الناس انی افتیتک بذلک صدقه بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری
یعنی انگشترین نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر ده مردمان را که من فتوی دادم ترا باین **باب** یجوز للانسان دخول المسجد
و نعله وهو منتعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد مانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالک**
عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لم خلعت نعلیک لعلک تأولت هذه الآیة فاخلع

فاباحه لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب و بعضهم علله بالتوسع لیکون مذکرا لتتمیم الحاجة فاباحه لذی سلطان

۱۶۹

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود مالك و وي از كعب روايت كرد كه مردي برآورد نعلين خود را پس گفت كعب چرا
براي چه افگندي نعلين خود را شايد تو تاويل كردي اين آيت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت كعب آيا ميداني
چه چيز بود نعلين حضرت موسى گفت مالك نميدانم چه چيز بود كه جواب داد او را آنمرد پس گفت كعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مرده را حاصل كلام آنكه وقتي كه نجس باشد يا باشد بروي نجاستي پس خشك شده باشد پس آنرا ماليده دور
كرد تا آنكه زايل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نيست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا انزع
سنت است شروع كردن بپاي راست وقتيكه نعل در پا كند ووقتيكه برآرد شروع از پاي چپ نمايد **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ بيمينه واذا انزع فليبدأ بشماله
ولتكن اليمنى اولهما تنعل واخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا كند يكي از شما بايد كه شروع كند بپاي
راست خود وچون برآرد نعل را پس بايد كه شروع كند بپاي چپ خود بايد كه باشد پاي راست اول اين هر دو پاي وقت
نعل پوشيدن وآخر اين هر دو وقت برآوردن **باب** لا يمشي في نعل واحدة راه نرود در يك نعل **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود يكي از شما در يكپاي نعل بايد كه در نعل كند هر دو پا را همه
يكجا يا برهنه كند هر دو پا را همه يكجا **باب** تحريم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازي كردن بنرد وآنچه
در معنى او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابي موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بازي كند بنرد پس نافرماني
كرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسيد بحضرت عائشة كه اهل خانه از ساكنان سراي او كه ساكن بودند در آن سراي نزد ايشان
نرد است پس آدمي فرستاد بسوي ايشان كه والله اگر بيرون نكنيد اين نرد را البته برآرم شما را از سراي خود و
انكار كرد بازي نرد را بر ايشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتيكه مييافت كسي را از اهل خانه خود كه بازي ميكرد بنرد ميزد او را و ريزه ريزه ميكرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

هذه الاية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم
از مالک که ناپسند می داشت بازیکردن بشطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیة فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی
نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی
مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار از دو جانب پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد

باب تحریم اقتناء الکلب الا للصید او حراسته حرام است نگاه داشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله
كل يوم قيراطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی را مگر سگ شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر
روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد اخبره انه سمع سفيان بن زهير وهو رجل من
شنوءة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اي ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و نه در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم به پروردگار این مسجد

باب ما جاء في قتل الكلاب حکم کردن بقتل سگها آمده

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام
بود از جهت عموم لهو بنگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول
انها امة من الامم و در حدیث فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید
او را هفت بار باید شست

باب النهي عن تغيير خلق الله دربیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی

قال الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا
مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولآمرنهم فليبتكن آذان الانعام ولآمرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خدا تعالی نمی
پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از رحمت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

در آرزوی الحل الکنم اینانرا و البته بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان و البته بفرمایم ایشانرا تا تغییر دهند
آفرینش خدا را یعنی خصی کردن و سوزن زدن بر بدن تا سرخ و کبود کنند والله اعلم مالک عن نافع عن عبدالله
بن عمر انه كان يكره الاخصاء ويقول فيه نماء الخلق عبدالله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را و میگفت در ترک خصی
کردن زیادة خلق است مترجم گوید تشبه مردان بزنان و تشبه زنان بمردان و مثله کردن و وشم و خصا و بریدن گوش چهارپا
داخل است درین حکم و جهانیدن خر بر اسب مادة تا نتیجه دهد استر را همین حکم دارد والله اعلم باب ما جاء
في قتل الحيات و بیان آنچه در کشتن ماران وارد شده مالک عن نافع عن ابي لبابة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم نهى عن قتل الحيات التي في البيوت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانها می
باشند و ایذا نمی رسانند مالک عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات
التي في البيوت الا ذا الطفيتين والابتر فانهما يخطفان البصر ويطرحان ما في بطون النساء رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانها میباشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل و ماری دم بریده یعنی کوتاه
دم پس ایشان اینند این دو قسم از ماران دور میکنند بصارت ناظر کننده بانها و می افکنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در
شکم زنان حامل باشد مالک عن صيفي مولى ابن افلح عن ابي السائب مولى هشام بن زهرة انه قال دخلت على ابي سعيد الخدري
فوجدته يصلي فجلست انتظره حتى قضى صلوته فسمعت تحريكا تحت سرير في بيته فاذا حية فقمت لاقتلها فاشار الي ابو سعيد
ان اجلس فلما انصرف اشار الى بيت في الدار فقال اترى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعرس فخرج
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق فبينا هو به اذ اتاه الفتى يستاذنه فقال يا رسول الله ائذن
لي احدث باهلي عهدا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فاني اخشى عليك بني قريظة فانطلق
الفتى الى اهله فوجد امرأته قائمة بين البابين فاهوى اليها بالرمح ليطعنها وادركته غيرة فقالت لا تعجل حتى تدخل وتنظر
ما في بيتك فدخل فاذا هو بحية منطوية على فراشه فركز فيها رمحه ثم خرج بها فنصبه في الدار فاضطربت الحية في راس الرمح
وخر الفتى ميتا فما يدرى ايهما كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة
جنا قد اسلموا فاذا رايتم منهم شيئا فاذنوه ثلاثة ايام فان بدا لكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سائب گفت داخل شدم
بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در انبار نهالی
جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعید
خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که بازگشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانه از آن

١٧١

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و بخانه نزدیک بود حال او
بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم با اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مایل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند نیزه او را در رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه در آئی بخانه و ببینی چیزی را که در خانه است پس در آمد پس ناگاه دید بر روی
ماریست در پیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد از آن برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا مار
جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شدید پس شما
بعد از ان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان پس بعد از ان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المریض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لهما ایکما اطب فقالا أفی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما دانا تر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا مختلف اند در تداوی بخمر که نجس باشد و اکثری جائز داشتند دوا کردن آن مگر خمر که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در باب خمر فرمود انها لیست بدواء ولکنها داء و رخصت داده در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرینیین را

تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تداوی بچیز نجس مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دواء خبیث

ومراد آن خبیث بنجاست است و بعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم و سم را **باب** الترغيب في الحجامة

باب در تجویز خون کشانیدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء فان

الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا هست که می رسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آئینه

خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** يجوز العلاج بالكي عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن

وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اكتوى من اللقوة ورقي من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب

لقوه و افسون کرد بسبب نیش کژدم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن زرارة اكتوى في زمان

رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسبب ذبحه پس مرد مترجم گوید ذبحه دردی است که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو و بند میشود گلو

بسبب آن قرحه و منقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی

پس باید که در نیائی در آنجا و باید که بیرون نیائی از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب

عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد

ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس فقال عمر بن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعا

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم

معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع

لي الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان

ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا

الوباء فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة أفرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة

نعم نفر من قدر الله الى قدر الله أرأيت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احداهما مخصبة والاخرى جدبة أليس

ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته

فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع

بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد جانب شام تا چون رسید بموضعی که

قلت وعلى هذا عمل المسلمين ١٢

قلت وعلى هذا اهل العلم ... وقد تسكن ... من الدم ... فيجب ... ويقطع النفس ١٢

ست بسرغ ملاقات کرد بااوی سرداران لشکر یا ابوعبیده بن الجراح و یاران او و بود پس این سرداران خبر داد
عمر بن الخطاب که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان را وطلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران بایکدیگر پس گفتند بعض ایشان بر آمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی و اعراض کنی
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده گان اند از مردمان و با تو یاران آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از پیش من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند بایکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که اینجا باشد از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از ایشان جماعه و کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را برو با پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگویی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا و یدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی میدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است
بزمینی پس داخل نشوید برو و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در آنجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از وبا گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان بازگشت

مالک عن محمد بن المنکدر وعن سالم ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال یحیی وسمعت مالکا یقول قال ابو النضر
لا یخرجکم الا فرار منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامة بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

۱۷

الله علیه وسلم طاعون عذابی است که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل گفت بر گروهی از آنها که بودند پیش از شما پس چون بشنوید آن را
در واقع شده است بزمینی پس در میائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بیرون میائید بجهت گریختن از آن
گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر ابن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید باو که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است در
زمینی پس داخل مشوید بروی و چون واقع شود در زمینی و شما آنجا باشید پس بیرون میائید بجهت گریختن از و پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس من حدیث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال
بلغنی ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبه دوست ترست نزد یک من از ده خانه
که در شام باشد و رکبه موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبرید الحمی بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تب بآب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرءة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او و میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تب را بآب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آئینه تب از جوش دوزخ است پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی است که از شهر
گرم باشد و رسیده باشد او را تب یوم و غسل بآب نفع میدهد او را یا آنکه نیست این حکم مر طور رطب بلکه امریست که مفوض
است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** تعوذ و الاسترقاء من المشتکی من العین و بیان ان العین
حق باب در جواز افسون خواندن بجهت بیماری و چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

قيس المكي انه قال دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقالت
حاضنتهما يا رسول الله انهما تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين آورده شد بنزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دو پسر جعفر بن ابی طالب را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزنی که در کنار گرفته بود ایشان را چیست مرا
که می بینم ایشان را نزار و ضعیف پس گفت در کنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد
ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانیم که چه چیز موافق طبع شریف تو می شد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آینه حال اینست که اگر پیشدستی میکرد چیزی بر تقدیر
الهی هر آینه پیشدستی کردی بر وی چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلی الله علیه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن
کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابوبکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند بر وی
پس فرمود ابوبکر صدیق افسون خوان بکتاب خدا تعالی **باب** الرقية من الاوجاع در بیان افسون از جهت
دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابی العاص آمد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عثمان مرا درد
بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالی آنچه با من بود
یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین امر اهل خود را و غیر ایشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها از افسون خواندن
بجهت تب و غیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

١٧٦

۷۷۱

الحلل الثانی ... سکنی بها عن الخدر ... صرع وسقط الی الارض

عامر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی م یقتل احدکم اخاه الا برکت علیه ان العین حق توضأ له فتوضأ
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل کرد سهل بن حنیف بخرار و خرار بفتح خا معجمه و تشدید را
مهمله اول موضعی است قریب جحفه پس از بر خود کشید جبه را که بروی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود
سهل مرد سفید رنگ نیک نرم پوست پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم
امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تب گرفته شد سهل بر جای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تب او
پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تب گرفته است و او وقت شام کوچ کننده
نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل از آن ماجرا که بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را بر چه گناه میکشت یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی
بروی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالک عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال رأی عامر
بن ربیعة سهل بن حنیف یغتسل فقال ما رأیت کالیوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فأتی رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقیل یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف والله ما یرفع رأسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربیعة قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا فتغیظ علیه وقال علی م
یقتل احدکم اخاه الا برکت اغتسل له فغسل عامر وجهه ویدیه ومرفقیه ورکبتیه واطراف رجلیه
وداخلة ازاره فی قدح ثم صب علیه فراح سهل مع الناس لیس به بأس و دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را
در آن حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را
مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا
ترا فکری هست در شأن سهل بن حنیف والله برنمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروی و فرمود بر چه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای
او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پاهای
خود را و اندرون ازار خود را در پیاله بعد از آن ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان و نبود او را هیچ مرض **باب** الرقیة من العقرب یعنی در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالک**

[illegible]

عن سهل بن ابي سلم عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك. مروی از قبیله اسلم گفت نخفتم من امشب پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب کدام چیز پس گفت آنمرد نیش زد مرا کژدم پس فرمود رسول الله
آگاه باش اگر میگفتی وقتی که داخل میشدی در شام این کلمات اعوذ بکلمات الله التامة ضرر نمیرسانید ترا باب
الرقية من السحر افسون خواندن از سحر مالك عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ. کعب احبار گفت اگر نبودی کلماتی که میگویم من آنها را هر آینه
گردانیدندی مرا یهود خر پس گفته شد او را که کدام اند آن کلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظیم الخ یعنی پناه میگیرم
بذات خدای بزرگ آنکه نیست هیچ چیز بزرگتر از وی و پناه میگیرم بکلمات خدا که کامل اند آنکه درنمیگذرد از آنها
هیچ نیکوکاری و نه هیچ بدکاری و پناه میگیرم بنامهای خدا تعالی که نیک اند همه آنها آنچه میدانم از آن اسماء و آنچه
نمیدانم از شر چیزیکه آفرید و منتشر کرد و آفرید باب ما يقول من يروع في منامه چه چیز بگوید کسیکه ترسانیده شود
در خواب خود مالك عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون. خالد بن الولید گفت در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من ترسانیده میشوم در خواب خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگو اعوذ بکلمات الله التامة آه یعنی پناه میگیرم بکلمات خدا تعالی که کامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندگان
او و از تاثیرات شیاطین و از آنکه حاضر شوند شیاطین بمن باب لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوی نیست و هام نیست و صفر نیست و فرود نیاید صاحب جانوران مریض بر پهلوی صاحب
جانوران تندرست مالك انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

١٧٩

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که بیماری ایشان یا
صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود
یا معنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن وارد نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست
طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی
متمثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود
که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود
که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست
هر جا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله و چیست این حکم یعنی چیست این حکم فرمود این نوعی از اذیت است

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی مُلیکة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهی
تطوف فی البیت فقال لها یا امة الله لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتک فجلست فمر بها رجل بعد
ذلک فقال لها ان الذی کان نهاک قد مات فاخرجی فقالت ما کنت لاطیعه حیا واعصیه میتا عمر بن
الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای
کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه
پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا منع کرده بود از برآمدن هر آینه
مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه
او مرده است

باب ما یتقی من الشوم در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد

مالک عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان کان
ففی الفرس والمرأة والمسکن یعنی الشوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و
خانه خواهد بود و مراد میدیت بدشگونی را

مالک عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابنی عبد الله بن
عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشوم فی الدار والمرأة والفرس
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ

مالک عن یحیی بن سعید
انه قال جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله دار سکناها والعدد

بنفسها الا بحكم مشيئة الله تعالى والامارات الظنية يتقدم بها المعرفة مما يظن بها انقطع وكانت الطيرة قد بلغ واحد القطع لا الفال

صلى الله عليه وسلم كان إذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل رأى أحد منكم من الليلة رؤيا ويقول
ليس يبقى بعدي من النبوة إلا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از نماز با
ميفرمود آيا ديده است كسى از شما امشب خوابى را ميفرمود و باقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب
نيک **مالك** عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدي
من النبوة إلا المبشرات فقالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يراها الرجل الصالح
أو ترى له جزء من ستة وأربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آمده پس گفتند اصحاب چيست مبشرات
يا رسول الله فرمود خواب نيک كه ببيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره ايست از پاره چهل و شش
گانه از نبوة **مالك** عن هشام بن عروة عن أبيه أنه كان يقول في هذه الآية لهم البشرى في الحيوة
الدنيا وفي الآخرة قال هي الرؤيا الصالحة يراها الرجل أو ترى له عروة ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى
كه آن خواب نيک است كه ببيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** إذا رأى في منامه ما يكره فلينفث
ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه ببيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه و پناه بگيرد
بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن أبي سلمة بن عبد الرحمن أنه قال سمعت أبا قتادة
بن ربعي يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
فإذا رأى أحدكم الشيء يكرهه فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فإنه لن تضره إن
شاء الله تعالى قال أبو سلمة إن كنت لأرى الرؤيا هي أثقل علي من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما
كنت أباليها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
كه فرمود خواب نيک از جانب خدا تعالى است و خواب پريشان از شيطان است پس وقتيكه ببيند يكى از شما
چيزى را كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار و بايد كه پناه گيرد بخدا تعالى پس هرآينه
آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هرآينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتى
كه شنيدم اين حديث را هيچ پروا نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان إذا دخل بيتا غيره واجب است
طلب اذن نمودن وقتى كه قصد در آمدن خانه غيرى كند قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوتا غير
بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا على أهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان داخل نشويد بخانه ها غير خانه خود

يكون ذلك من مزاج الطبيعة فمن غلب عليه الدم يرى الفصد والرعاف والحمرة ومن غلب عليه الصفراء يرى النار والاشياء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهتر است برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم
تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون
علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون
پس اگر نیابید در آنجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را واگر گفته شود شما که باز گردید پس
باید که باز گردید این پاک تر است شما را و خدا بآنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانهائی که
مسکن کسی نیست در آنجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط وقف و خدا میداند آنچه آشکارا میکنید و آنچه پوشیده می
دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون برسند کودکان
از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند مالک انه
بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک رحمه
از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی که آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین باب فی الاستئذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه
مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانه خود یا خانه یکی از محرمان خود مالک عن
صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله
استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن
علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تراها
عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سؤال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آنمرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه گفت نمیخواهم گفت
پس دستوری طلب کن بر وی باب الاستئذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن
تا سه مرتبه است اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد مالک عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد
الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستئذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آید والا بازگردد مالك عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم هذا
لئن لم تأتنی بمن یعلم ذلك لافعلن بك کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس
الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان
ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تأتنی بمن یعلم هذا لافعلن بك کذا وکذا فان سمع ذلك
احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وکان ابو سعید اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتهمك ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ابو موسی اشعری آمد دستوری طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار
بعد ازان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود
ترا در آ والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
دانسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس برآمد ابو موسی تا آنکه آمد مجلسی که در مسجد بود وگفته میشد
او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه من خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی وبود ابو سعید خردترین ایشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه او افضل منه

واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن بر وی یا بهتر ازان
قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیبا وقتی که دعا خیر
کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است ازان کلمه اولی یا باز دهید همان

کلمه را هر آینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی از این دو یا گوید السلام
علیکم و رحمة الله این بهتر است یا گوید و علیکم السلام و این جایز است نزد جمهور گوید ابتدا به سلام سنت است و جواب
سلام واجب و فتنی که گفتم السلام علیکم جواب دهنده را می باید که و علیکم السلام بگوید و اگر السلام علیکم هم در جواب
بگوید جایز است بنابر قول صحیح و اگر تنها و علیک بگوید نیز ادا میشود و مستحب است مجیب را که بگوید و علیکم السلام
و رحمة الله و برکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم ایا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالک**

عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل
من اهل الیمن فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ثم زاد شیئا مع ذلک ایضا قال ابن عباس و هو یومئذ
قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاک فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی
الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس و وی در آن روز نابینا
بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را
با آن شخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس هر آینه سلام تمام شد نزدیک بلفظ برکة **مالک** عن یحیی بن سعید

ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و الغادیات والرائحات فقال له عبد
الله بن عمر و علیک الفا کانه کره ذلک مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر
مکروه داشت این صیغه را نا پسند داشت آن را **باب** یسلم الراکب علی الماشی و اذا اجاب واحد من الجماعة
اجزا عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالک** عن زید

بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی و اذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند
همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالک** عن

عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم
احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یهود وقتی که سلام
میدهد بر شما کسی از ایشان بجز این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد و

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر كه شناسی او را و بر هر كه
نشناسی مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان يأتي عبد الله
بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا صاحب بيعة
ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسأل عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس
السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو
من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد میرفت همراه او
بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکه بگاه میرفتیم بجانب بازار نمیگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب
فروختن و نه بر فقیری و نه بر هیچ یکی مگر که سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی
پس طلب کرد از من که از پی او در روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکه
تو استاده نمیشوی بر فروختن و نه سوال میکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسهای بازار
گفت و من میگویم یعنی سبب آمد و رفت بیازاریان میکنیم [illegible] اینجا تا با یکدیگر سخن میگوییم پس گفت مرا عبد الله
بن عمر ای صاحب شکم و بود طفیل صاحب شکم بزرگ جز این نیست که بگاه میرویم از برای سلام تا سلام دهیم
بر هر که ملاقات کنیم او را **باب** يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هدیه فرستادن

مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب
الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود با یکدیگر مصافحه کنید تا دور شود کینه
و با یکدیگر هدیه فرستید تا با یکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی **باب** يستحب للانسان
اذا لقي اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى
اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و مستحب است او را
که جواب دهد پس بگوید شکر میگویم خدای تعالی را متوجه شده بسوی تو **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي
طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل
كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال عمر ذلك الذي اردت منك انس بن مالك شنید عمر بن الخطاب را
و سلام داد بروی مردی پس رد کرد بروی جواب سلام بعد از آن پرسید حضرت عمر آن مرد را چگونه هستی تو پس

[illegible] ١٨٦ [illegible]

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا را پس فرمود حضرت عمر بست آنچه اراده میکرد و معاذ تو باب الامر
بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب ضرر
زکام نباشد مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان
عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انک مضنوک قال عبد الله
بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس
یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله
بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد
چهار مرتبه مترجم گوید مستحب است عاطس را که بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین گوید بهتر است
وسنت است یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند
در وجوب تشمیت عاطس باب یستحب ان یجیب المشمت مستحب است که عاطس جواب دهد یرحمک الله
گوینده را مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و
ایاکم ویغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد و پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم
ویغفر لنا ولکم باب التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن مکروهات مالک
عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان
یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان
آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند مالک عن محمد بن عمرو بن علقمة
عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة
من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل
لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد
تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد
میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن
کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی مالک عن عبد الله بن دینار عن ابی

قلت علی هذا اهل العلم
قال النووی استحباب التشمیت هو مذهبنا واختلف اصحاب مالک فی وجوبه
قلت علی هذا اهل العلم وهذا ادب

١٨٥

۷۷۱

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام میفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالی پس سخت شود دل شما پس هر آینه
دل سخت دورست از خدا ولیکن نمیدانید و نظر مکنید در عیبهای مردمان گویا که شما خداوند نهید و نظر کنید در گناهان
خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا و عافیت داشته شده پس رحم کنید بر اهل
بلا و شکر گوئید بر عافیت **باب** ما يحرم الكذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المؤمن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم آیا میباشد
مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری
پس گفته شد او را صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة واياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هر آینه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری و نیکوکاری راه می
نماید به بهشت و دور دارید خود را از دروغ گفتن پس هر آینه دروغ گفتن راه می نماید بسوی بدکاری و بدکاری
راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت و نیکوکاری کرد و دروغ گفت و بدکاری کرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود میفرمود همیشه دروغ میگوید بنده
و اثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او و پس نوشته میشود نزدیک خدا تعالی از دروغگویان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چیز رسانید ترا بآن مرتبه که می بینیم مراد میداشتند مرتبه بزرگی
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن و ادا امانت و ترک کردن من مالا یعنی را یعنی آنچه فائده نمی بخشید
باب رخص في وعد الرجل امراته بما ليس عنده رخصت داده شد یعنی دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را آنچیز که نیست نزدیک او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله علیه وسلم اكذب امراتی فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا خیر فی الكذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا جناح علیك مردی عرض كرد در خدمت
حضرت صلى الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلى الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آمرد آیا وعده کنم با او وسخن ملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلى الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
بر تو **باب** تحریم السخریة واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة حرام است استهزا
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوییدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالى یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسى ان یكونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسى ان یكن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسكم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئك هم الظلمون ای مسلمانان تمسخر نكند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از ان تمسخر کنندگان
و باید که تمسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از ان تمسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بدست نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر وهر که توبه نکند پس آنجماعه ایشانند ستمگاران قال الله تعالى
یا ایها الذین امنوا اجتنبوا كثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضكم بعضا ایحب
احدكم ان یاكل لحم اخیه میتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما .... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حال که مرده است اگر بخورید ناپسند دارید او را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالى ولا تطع كل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
و فرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شده را عیب کننده بر مردم دونده بسخن چینی را **مالك**
عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلى الله علیه وسلم ما الغیبة فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم ان تذكر من المرء ما
یكره ان یسمع قال یا رسول الله .... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله علیه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد آنحضرت صلى الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلى الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

١٥٠

واگرچه آن حق باشد پس فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی
عن انتهار الفقراء والیتامی در منع بانگ زدن بر فقیران و یتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و بیرون کرده
شود از خانها کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع
یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هؤلاء علیکم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله پسر امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آینه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت
مید بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل
للمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر او نحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما
الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آن کس
است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق
ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با یکدیگر پشت مدهید و
باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و وارد نشده که مرد خود را از جنگ

بدرستی هر آینه گمان بدترین دروغ ترین سخن است و تجسس مکنید عیوب مردمان را و با یکدیگر افزون طلبی مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با

یکدیگر پشت مدهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهي عن سب الدهر در منع از

بد گفتن زمانه **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا يقولن احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نگوید کسی از شما

ای خواری زمانه پس هر آینه خدا است کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید یعنی فان الله هو الدهر آنست که او دست مدبر

متصرف در امور و مراد میدارد از دهر مگر تصرف کننده و تدبیر نماینده را و نمی گوید او را مگر از جهت شبهای

ناگواری او نزد این قائل و در اصل آن همه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** بحرم مخاطبة

المسلم بیا کافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله

بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لاخيه كافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی اگر شخص مستحق این کلمه

است بروی واقع میشود و اگر نیست وبال آن برا این گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قوله اهلك

الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سهيل بن ابي صالح

عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس

فهو اهلكهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک

شونده ترین ایشانست **باب** لا يتناجى اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخص سوم

را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند و آن سیوم را نشنوانند **مالك** عن نافع عن

عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان ثلثة نفر فلا يتناجى اثنان دون واحد

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك**

عن عبد الله بن دينار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التي بالسوق فجاءه رجل

يريد ان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيري وغير الرجل الذي يريد ان يناجيه فدعا عبد الله بن عمر رجلا

آخر حتى كنا اربعة فقال لي وللرجل الذي دعا استرخيا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا يتناجى اثنان دون واحد فان ذلك يحزنه عبد الله بن دينار گفت بودم من و عبد الله بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ **قلت** على هذا اهل العلم والنهي نهي تاديب ۲

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن نهان گوید با او و بود با عبد الله بن عمر کسی
سوای آن شخص که میخواست نهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه با چهار کس شدیم پس گفت
مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن نهان نگویند دو
کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب
دو روی **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال
من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد
ترین مردمان صاحب دو روی است می آید جماعه را بیک روی و جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق [است]
باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر
ست **مالك** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما
فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از
جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف است بعضی بر ذم آن شخص حمل
کردند یعنی کسب می نماید باین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهت است که در بیان خود
تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در آن ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی
بر مدح قایل حمل نموده اند یعنی در کلام او تاثیر است مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالت میکند بر توجیه
ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان
حکم سوگند خوردن سوای نام خدای تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حالی که حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند
میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدای تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران
خود و پس هر که سوگند خور و باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن
بنام غیر خدای تعالی با اعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

نیز رست و بغیر ازین تعظیم مکروه است و علما را درین امر تفصیلی است والله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القرآن العظیم بالله و والله وتالله در بیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدا تعالی در قرآن عظیم بالله و والله
و تالله **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم سوگند میخورد و در قسم خود لا ومقلب القلوب ترجمه میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی و باسمی از
اسماء خدا تعالی یا بصفتی از صفات ذات او و یمین است قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه و منعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث و غموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم است یکی لغو که کفارة
نیست در وی دوم منعقده که واجب میشود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا درگرفت نمیکند با شما خدا تعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن درگرفت میکند با شما بسبب قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین است از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا پوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد ازین کور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز است اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید ونگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدا تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله است یعنی آنچه بر زبان میرود و بحکم عادت بغیر
قصد **قال مالک** احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک
ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو قال مالک وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالک فاما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه آثم ویحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم
من ان یکون فیه کفارة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از او درین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی برچیزی است

قلت [illegible] بالله و باسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته [illegible] عند اهل العلم

قلت مذهب الشافعی [illegible] ١٩٤ وابوحنیفة [illegible] الشافعی [illegible] الکفارة [illegible]

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف آن حالت پس لغو همان است و عقد

یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامهٔ خود را بده دینار بعد ازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد

که بزند غلام خود را بعد ازان نزند او را و مانند این پس مقرر است آنکه کفارت دهد حانث او از قسم خود و نیست در لغو

کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند بخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند بخورد بر دروغ و

او میداند تا راضی مند کند باین کسی را یا عذر نماید باین سوی کسی که عذر باید گفت با او یا ببرد بسبب آن مالی را پس

این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و

مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی

حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها یتحلل و یکفر هر که

سوگند خورد بر چیزی که بران سوگند خورده شود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر است و ادا

کند کفارت و بدهد **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال من حلف بیمین فرأی خیرا منها فلیکفر عن یمینه و لیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده شود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت

دهد سوگند خود را باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید

در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال

والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله

بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزی که قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالك** احسن

ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلك نسقا یتبع بعضه بعضا قبل

ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب

خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکرد و آنچه باشد ازان کلام بنسقی که در پی میرود بعض آن بعض را

یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد

انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر

قال مالك فی الرجل یقول کفر بالله او اشرك بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرك

حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرك والکفر و لیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلك و بئس ما صنع گفت

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر باشد و شرک باشد بعد ازان حانث شد مرآئینه نیست بروی
کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که
گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت لغو آورد امر عظیمی و نیست کافر و لازم نیست بروی
کفارت و ابوحنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بروی لازم است کفارۀ یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارۀ
یمین در بیان کفارۀ سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بلغو از سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شما را بایستن قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هر که نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارۀ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هر که سوگند خورد قسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد ازان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هر که سوگند خورد قسمی پس موکد نساخت
آن را بعد ازان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هر که نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
واما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
انقصه من کذا وکذا یحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

[illegible] ذهب ابن عمر الی ان ... وهذا التقسیم للتخییر وتعقبه عامة اهل العلم بالقیاس ... یخیر الرجل بین ان یطعم عشرة من المساکین او یکسوهم او یعتق رقبة فان عجز عنها صام ثلثة ایام

گفت مالک تو کید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند ذکر آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم
کنم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد به آن لفظ چند بار سه بار یا زیاده از آن پس کفارت این یک کفاره است مانند
کفارهٔ یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والکسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة
یعنی عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود به طعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا
مدا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی
که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم به مد کم وزن و می دیدند این را کفایت کننده از خود قال مالک
احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء
کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزئ کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که
شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود به پوشانیدن هر آئینه او اگر بپوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک
یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را
در نماز او **باب** یجب الوفاء بالنذر در بیان وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهدی که با خدا بستید در التزام احکام او تعالی وقال تعالی یوفون
بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**
اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر را دخل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه بگوید لله علی یعنی واجب
است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالک** عن عبد الله بن
ابی حبیبة قال قلت للرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل
علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت
الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک
مشیا فجئت سعید بن المسیب فسألته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک وهذا الامر
عندنا عبد الله بن ابی حبیبة گفت که گفتم شخصی را و من از روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد و را که

قلت [illegible]

قلت علی هذا اهل العلم [illegible]

قلت علی هذا اهل العلم

نحو بر من پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و گفت بر من نذر است که پیاده بروم پس گفت مرا مردی آیا نیست
است ترا و را آنکه بر هم تو این خیار خود و اشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو بگوئی که بر من پیاده رفتن
بسوی خانه خدا پس گفتم آری پس گفتم آن کلمه را و من آن روز نوجوان بودم بعد ازان درنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد مرا که بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم او را ازین
ماجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما باب آنکه
نذر دارد ان ینحر ابنه او غیر ذلک مما لم یجد الشرع لم یفصل و هل فی ذلک کفارة یعنی کسی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن ازان قسم که مباح نکرده است آنرا شرع کنند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است مالک عن یحیی بن سعید انه عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امرأة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنک و کفری عن یمینک فقال شیخ
عند ابن عباس و کیف یکون فی هذا کفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منکم
من نسائهم ثم جعل فیه من الکفارة ما قد رأیت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئینه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مردی پیری که نشسته بود
نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آید پس
گفت ابن عباس هر آئینه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منکم من نسائهم بعد ازان شرع فرموده در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی باب من نذر قربة و غیر قربة ترک ما لا قربة فیه و لا کفارة فی ترکه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت دران و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالک عن حمید بن قیس و ثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
و احدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتکلم و لا یستظل و لا یجلس و یصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتکلم و لیستظل و لیجلس و لیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالک و لم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بکفارة وقد امره

مذهب ابو حنیفة و ان قول ابن عباس ان فیه الکفارة و تعقبه الشافعی بما روی عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملک ابن آدم لا نذر فی معصیة ولا وفاء ولا کفارة

رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتم ما کان لله طاعة ویترک ما کان لله معصیة گفت مالک شنیدم

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هرآئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند

آنچه طاعت بود برای خدای تعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدای تعالی **باب نذر اللجاج والغضب**

یعنی شخصی بسبیل جهل وغضب اگر گوید که اگر کنم این کار را مال من در راه خداست یا وقف باب کعبه است چه چیز

لازم می آید **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحجبی عن امه عن عائشة ام المؤمنین انها

سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الکعبة قالت عائشة یکفره ما یکفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده

شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این آنچه کفارت میشود

سوگند را رتاج یعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان یمشی الی بیت الله ثم عجز کیف یفعل

یقضی ام یهدی هدیا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را جانب خانه خدای تعالی یعنی در عمره یا حج بعد از آن

درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از آنجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**

عن عروة بن اذینة اللیثی انه قال خرجت مع جدة لی علیها مشی الی بیت الله حتی اذا کنا ببعض الطریق

عجزت فارسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلترکب ثم لتمش من حیث عجزت عروه بن اذینه گفت برآمدم همراه جده خود که بروی

واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدای تعالی تا آنکه رسیدیم ببعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی از آن

خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود و بعد از آن بار دیگر باید که پیاده رود از آنجا که درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب وابا سلمة بن عبد الرحمن کانا یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید

بن المسیب وابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان

علی مشی فاصابتنی خاصرة فرکبت حتی اتیت مکة فسالت عطاء بن ابی رباح وغیره فقالوا علیک هدی

فلما قدمت المدینة سالت فامرونی ان امشی مرة اخری من حیث عجزت فمشیت یحیی بن سعید گفت

بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسید مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطاء بن

ابی رباح را که مفتی مکه بود و غیر او را پس گفتند واجب است بر تو قربانی پس وقتیکه برآمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما

پس امر کردند مرا که بروم بار دیگر از آنجا که درماندم پس راه رفتم مترجم گوید ابو حنیفه و شافعی قایل اند بآنکه [illegible]

١٩٩

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک در تتمیم
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و
لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه خدای عز وجل بی نیازست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شود پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی و نه قضا را

باب قضاء النذر عن المیت

در قضا کردن نذر از جانب میت **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه مادر من مرده است و بروی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتی عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد از آن بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او

باب لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم ممن اراد ان ینخلع من ماله صدقة الی الله ورسوله ارادته تلك واشار الی التصدق بثلث ماله

قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که بر آید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن اراده او را و اشاره
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالك** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت
فیها الذنب واجاورك وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجزئك من ذلك الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا گناه و همسایه تو شوم و بر آیم از مال خود در
حالی که آن مال صدقه باشد بر آیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا ازین صدقه سیوم حصه از مال

باب ما جاء فی مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها

حرام است سفر کردن زن مگر با مرد یکه صاحب قرابت و محرمیت باشد او را **مالك** عن سعید

بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامرأة تؤمن بالله
والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال
نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که مسافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که
همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراهیة الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن
در سفر **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلاثة رکب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سوارانند **مالك** عن
عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلاثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان
قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشند سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان
مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است سر درین امر
آنست که شخص واحد مسافر که نمیباشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال
و در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده با یکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را جماعت
گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد کسی نباشد که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت با
در مال خود و که بسپارد و کدام کس بردارد ترکه او را و رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او
و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فوائد جماعت بسیار است والله
اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلاده ها و زه کمان از گردن ها
شتران **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة
من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری
بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبر
را و مردمان در خواب نیمروز خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

ألفت هيچ قلاده گر بريده شود. گفت مالک مى بينم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الأمر بالرفق

بالابل والترغيب في السير بالليل والنهي عن التعريس على الطريق باب در امر برفق ونرمى با شتران

ورغبت دادن در سير در شب، ونهى از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالك** عن أبي عبيد مولى سليمان

عن خالد بن معدان يرفعه قال إن الله تبارك وتعالى رفيق يحب الرفق ويرضى به ويعين عليه

ما لا يعين على العنف فإذا ركبتم هذه الدواب العجم فأنزلوها منازلها فإن كانت الأرض جدبة

فانجوا عليها بنقيها وعليكم بسير الليل فإن الأرض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار وإياكم والتعريس

على الطريق فإنها طرق الدواب ومأوى الحيات. خالد بن معدان بحديث مرفوع روايت کرد که بدرستيکه الله تبارک

وتعالى نرم خوست ودوست ميدارد نرم خوئى را ومدد ميکند بر نرم خوئى مدديکه نميکند آنرا بر درشتخوئى و درشتى

که سوار شويد برين جانوران بى زبان بايد که فرود آريد آنها را بر جاى آنها يعنى جائيکه فائده چريدن دواب باشد

پس اگر باشد زمين بى گياه پس خلاص شويد از آن وادى بدان جانوران با مغز استخوان آن جانوران يعنى پيش

از آنکه لاغر شوند ولازم گيريد رفتن شب را پس هر آئينه زمين در نورديده ميشود در شب آنقدر که در نورديده

نميشود در روز و خود را دور داريد از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و

جاى ماران **باب** الدعاء إذا أراد الخروج إلى السفر در بيان دعائيکه وقت برآمدن براى سفر بايد

خواند **مالك** أنه بلغه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان إذا وضع رجله في الغرز وهو

يريد السفر يقول بسم الله اللهم أنت الصاحب في السفر والخليفة في الأهل اللهم ازو لنا الأرض

وهون علينا السفر اللهم إني أعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة المنقلب ومن سوء المنظر في الأهل

والمال. رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيکه مى نهاد پاى خود را در رکاب شتر داراده سفر مى بود سفر را ميخواند

بسم الله الخ يعنى بنام خدا شروع ميکنم در سفر بارخدايا ...... توئى همراه من در سفر وتوئى جاى نشين من در

اهل خانه بارخدايا در نورد براى ما زمين را وآسان کن بر ما سفر را بارخدايا هر آئينه من مى پناهم بتو از مشقت

سفر و بدى بازگشتن و بدى نمايش در مال و اهل **باب** الدعاء إذا نزل منزلا باب در بيان دعا

وقتيکه فرود آيد در منزلى **مالك** عن الثقة عنده عن يعقوب بن عبد الله بن الأشج عن

بسر بن سعيد عن سعد بن أبي وقاص عن خولة بنت حكيم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من نزل منزلا فليقل أعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق فإنه لن يضره شيء حتى يرتحل

له قلت على هذا اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده هر که فرود آید بمنزلی پس بگوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات
الخ یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال اینست که ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکه کوچ کند **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را این باب است
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما را از خواب خودش و از طعام خودش و از آشامیدنی خودش پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقاق**
رقایق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضایل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و دوزخ
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر هر چیز بتقدیر الهی است **مالک** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بقدر فرض لازم است و
آن اینست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برای ایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان خصام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

قوله قلت الایمان بالقدر فرض لازم وهو ان یعتقد ان الله تعالی خالق افعال العباد خیرها وشرها کتبها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم والعبد له کسب واختیار وکسبه واختیاره مخلوق بخلق الله تعالی حال مباشرته الکسب والاختیار

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني
على امر قد كان قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم و موسى پس غالب آمد
آدم بر موسى پس گفت موسى اورا تو آن آدمى كه گمراه كردى مردمان را و بر آوردى ايشانرا از بهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائى كه داد او را خدا تعالى دانش هر چيز و برگزيد او را بر مردمان به پيغامبرى خود گفت آرى گفت
آدم ملامت ميكنى مرا بر كاريكه مقدر شده بود پيش از آن كه آفريده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية
آدم عليه السلام در بيان گرفتن عهد خدا تعالى از اولاد آدم عليه السلام **مالك** عن زيد بن انيسة
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله
بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخل به النار عمر بن خطاب را پرسيده شد از معنى اين آية
واذ اخذ ربك الآية پس گفت عمر بن خطاب شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه سوال كرده ميشد آنحضرت
را صلى الله عليه وسلم از تفسير اين آيه فرمود هر آئينه خدا تعالى آفريد آدم را بعد از آن رسانيد بر پشت او دست
خود راست پس بر آورد از وى اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را براى بهشت و بكردار اهل بهشت كار
كنند بعد از آن دست ديگر رسانيد بر پشت او پس بر آورد از وى اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشانرا
براى دوزخ و بكردار اهل دوزخ كار كنند پس گفت مردى يا رسول الله پس در چه باب است عمل پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آئينه خدا تعالى وقتى كه آفريند بنده را براى بهشت عامل كند او را بعمل اهل
بهشت تا آنكه بميرد بر كردارى از كردار اهل بهشت پس داخل كند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتيكه آفريند
بنده را براى دوزخ عامل كند او را بعمل اهل دوزخ تا آنكه بميرد بر كردارى از كردار هاى اهل دوزخ پس

داخل کنند او را السبب ان عمل بروز خ متهر حم گوید رضی الله عنه حاصل جواب آنست که قدر متعلق است باسباب و مسببات
و بسببية آنها دفعة پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت سببیت اسباب نمیکند و اسباب
معارضه نمی نماید قدر را باب کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة
اسلام مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل
مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء
قالوا یا رسول الله ارأیت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام پس ازان پدر و مادر او یهودی میسازند
او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینی در وی هیچ جانور
گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد و حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است
بآنچه عمل میکردند باب کل ما یکون فهو بارادة الله و خلقه و لا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود
آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او و گفته نشود باران باریده شد بر ما باثر فلان ستاره مالك عن
صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال
صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف
اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله و رسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی
مؤمن بی و کافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلك مؤمن بی و کافر بالکوکب و اما من
قال مطرنا بنوء کذا و کذا فذلك کافر بی و مؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد
بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او داناتر است فرمود که خدا تعالی
فرمود وقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر بمن پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما
بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان
و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب مالك انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول
اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الآية ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك
لها و ما یمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

سیگفت یاران سید بیامد روز فتح بعد از ان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میگشاید خدا تعالی
برای مردمان از بخشایش پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
از ان **باب** لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار یعنی هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزد وی است باندازه **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس بازدارنده نیست چیزی را که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی را که باز داشته است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که را اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانشمند گرداند او را در علم دین بعد از ان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر این چوبهای منبر **مالک** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیء اناه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا لیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش مر خدا را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که در تاخیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالک** انه بلغه
انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب خبر رسید مالک را که گفته میشد
در زمان سلف هر آینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب معیشت مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آمد باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا یحتسب العمل ...

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل بريا او عادة روى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فايده مند نيست و هيچ عملي از روي شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را
براي خدا تعالى و نكند آن عمل را براي نمودن مردم يا از روي عادت مالك روايت كرده است در غير روايت
يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعني معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك**

عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر و لرجل ستر و على رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في
مرج او روضة فما اصابت في طيلها ذلك من المرج او الروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقي به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على
ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الاية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است براي مردي سبب حصول اجر است و براي مرد ديگر پرده است يعني پناه است از فقر و
سوال و دزدي و مانند آن و بر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براي او اجر است پس مردي است كه بست اسپان را
در راه خدا تعالى پس رسن بست براي آن در سبزه زاري يا در بوستاني پس هر چه بكار برد در ان رسن خود از ان
سبزه زار يا از ان بوستان باشد براي آن شخص حسنها و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس شتاب روان شوند
يك بار شتاب رفتني يا دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها براي آن شخص و
اگر اسپان گذر كنند بر نهري پس آب نوشند از ان نهر كه نخواسته بود صاحب ان اسپان كه آب خورانند انها را
از ان نهر باشد اين آب خوردن براي آن شخص نيكيها پس گله اسپان درين صورت براي ان شخص سبب حصول اجر است
و مردي هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة پرهيزگاري و فراموش نكرد حق خدا تعالى در گردنهاي
اسپان و نه در پشتهاي اسپان پس گله اسپان درين صورت براي آن شخص پرده است و مردي هست كه بست
اسپان را بجهة حصول خودستائي و خودنمائي و بجهة دشمني كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درين صورت
بر آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامده است

قوله [illegible] فناث
هذا اهل العلم المرج
الارض الواسعة ذات [illegible]
نبات كثير الطول والطيل
بالكسر الحبل الطويل
يشد احد طرفيه
في وتد او غيره
والطرف
٢٠٧
الآخر
في يد الفرس
ليدور فيها
ويرعى السبق
الفرس اي عدا
لمرحه ونشاطه
اي شوطا او شوطين
والمناواة المعاداة ١٢

برین در باب خران چیزی الا این آیه که جامع صورتهای بسیار است تنها است در جامعیت خود فمن یعمل الآیه یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
به بیند آنرا **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه و دینه
حسبه و مروته خلقه والجرأة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجریء
یقاتل عمن لا یؤوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی او ست و دین او فخر او ست و آبروی او خلق او ست و جرأة و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدای تعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرأت قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدای تعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضوء **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رأیت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یأتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یأتی بعدك من امتك قال ارأیت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یأتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء مختصر
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد بشما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه ما اگر خواسته است حق
تعالی بشما لاحق شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

له قلت الغریزة الطبیعة والخلق بالضم [illegible] ١٢

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته
نافلة له گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان پس مضمضه کند بر می آید گناهان از دهان او
و چون بینی می فشاند بر می آید گناهان از بینی او پس چون میشوید روی خود را بر می آید گناهان از روی او تا
حدیکه بر می آید از زیر پلکهای چشم او پس چون میشوید دو دستهای خود را بر می آید گناهان از دو دست او تا آن حد
که بر می آید از زیر ناخنهای او پس چون مسح میکند سر خود را بر آید گناهان از سر او تا آنحد که بر می آید از گوشهای او پس چون
بشوید دو پای خود را بر می آید گناهان از پاهای او تا آن حد که بر می آید از زیر ناخنهای او و فرمود بعد از ان می
باشد راه رفتن او بسوی مسجد و نماز گذاردن او زیاده برای او **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من
يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن در این شک راوی است پس بشوید روی خود را
بر آید از روی او گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که حاصل شده از نظر بجانب جمال غیر حلیله
بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این شک راوی است پس چون بشوید
دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهی که گرفته است او را دو دست او یعنی حاصل شده است از
گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایت بغوی زیاده است که فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء یعنی پس چون بشوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته است بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی
با آب یا آخر چکیدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بیان ثواب کسیکه بر آید از خانه
خود و اراده کند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن
وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

[illegible marginal notes]

يمحي عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا
ابا هريرة قال من اجل كثرة الخطى ابو هريره بگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضو خود را یعنی برعایت ارکان
واسباغ بعد ازان برآید قصد کننده بسوی نماز پس هر آینه او در نماز خود است تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و هر آینه
نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود بدیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت
را پس باید که شتاب نرود پس هر آینه بزرگترین شما از روی اجر کسی است که دورتر است از روی خانه یعنی مسافت
خانه او تا مسجد دورتر است گفتند بچه سبب یا ابا هریرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام ها **مالك**
عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا
او ليعلمه ثم رجع الى بيته كان كالمجاهد في سبيل الله رجع غانما ابو بكر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف
نخستین روز برود و بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود و بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم
کند آن را بعد ازان بازگردد و بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که بازگشته باشد غنیمت حاصل کرده
باب سنن الصلوة في تكفير الخطايا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را **مالك** انه بلغه عن عامر
٢١٠ بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة
فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم
يكن الآخر مسلما قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر غمر عذب بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات
فما ترون ذلك يبقي من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابي وقاص گفت بودند دو شخص
برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از برادر خود بچهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله
مسلمان بود و هیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخت شما را اینکه
کدام رسانید او را بمقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه
یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز را می بینید که میگذارد آن غسل از چرک بدن وی
پس هر آینه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را بمقام نماز وی **باب** اول ما ينظر فيه من عمل العبد
الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغه

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود در ان از عمل بنده نماز است اگر قبول
كرده شد نماز را از وي نظر كرده خواهد شد در آنچه باقي مانده است از عمل او و اگر قبول كرده نشد نماز را از وي نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد و عمل كنيد و بهترين اعمال شما نماز است و مداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خداي تعالى صرف كند استقامت وي باشد و
اگر در شهوت و غضب افگند اعوجاج وي باشد و طاعت خداي تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصي را بر شجاعت و جرأت آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست
و پادشاهي [illegible] صرف كند وبال او باشد و شخصي ديگر را بر حلم و انجام آفريده اند اگر حلم براي خدا كند كمال او است
و اگر براي خوف از اعادي باشد وبال او است و همچنين ذكا و ولادت و غير آن و تفصيل آن طولي دارد و
در روايتي ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجاي واعملوا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة

في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براي نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر

انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكي از شما بعد از ان نشست بر جاي نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وي ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وي پس اگر برخاست از جاي نماز كردن خود و باز نشست در جايي ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وي در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن

ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم

از پی یکدیگر می آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد از ان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او داناتر است
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حال که نماز میگذاردند و آمدیم ایشان را در حال که نماز میگذاردند

باب فضل خصال مما یتعلق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالك** عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر
لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند در ان و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر میدانند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هر آئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح است هر آئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی
عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده علی یده وهو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال انی لارجو ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل فی التوریة
ولا فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلك ثم قلت یا رسول الله السورة
التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرأت علیه الحمد لله رب العالمین حتی اتیت
علی آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حالی که نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حالی
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود هر آئینه من امید وارم که نه برآئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد از ان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا آن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

قوله قلت ان یستهموا ان یقترعوا التهجیر التبکیر الی الصلوة فی الهاجرة وقیل مطلق التبکیر ۲۱۴
قوله السبع [illegible] ای سبع آیات [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله رب العالمین تا آنکه رسیدم باخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این
هست آن سوره موعوده وهمانست سبع مثانی وقرآن عظیم که داده شدم **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن
بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت رسول الله صلعم یقول
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ماسأل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرءوا یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله تعالی حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالک یوم الدین یقول الله مجدنی
عبدی یقول العبد ایاک نعبد وایاک نستعین فهذه الآیة بینی وبین عبدی ولعبدی ماسأل یقول
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فهؤلاء لعبدی
ولعبدی ماسأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدایتعالی قسمت کردم نماز را یعنی قرائت سوره
فاتحه را درمیان خود ودرمیان بنده خود ونیمه پس نصف آن مراست ونصف آن بنده مراست وبنده مرا
آنچه سوال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدایتعالی
ستایش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحیم میگوید خدایتعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالک
یوم الدین میگوید خدایتعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده ایاک نعبد وایاک نستعین میگوید خدایتعالی این آیت
مشترک هست میان من ومیان بنده من وبنده مراست آنچه طلب میکند وبنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم الآیة
میگوید خدایتعالی پس اینکلمات بنده مراست وبنده مراست آنچه سوال میکند **باب** فضل قل هو الله احد در
فضیلت سورة قل هو الله احد **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعة عن ابی سعید الخدری انه سمع
رجلا یقرء قل هو الله احد یرددها فلما اصبح جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلک وکان
الرجل یتقالّها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده انها لتعدل ثلث القرآن ابوسعید
خدری شنید مردی را که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکه صبح کرد آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وگویا آن شخص شمرده که عبارت از ابوسعید است قلیل میدانست آنسوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود **مالک** عن عبید
الله بن عبد الرحمن عن عبید بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انه قال سمعت ابا هریرة یقول اقبلت
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع رجلا یقرء قل هو الله احد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۱۳

وجبت فسألته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت
ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريره گفت آمدم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شنيد آنحضرت
صلى الله عليه وسلم شخصى را كه ميخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم واجب شد پس سوال
كردم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم وگفتم چه چيز واجب شد يا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هريره
پس قصد كردم كه بروم بسوى آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسيدم كه فوت شود طعام چاشت همراه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس اختيار كردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم بسوى
آنمرد پس يافتم او را كه رفته بود **باب** فضل تبارك الذي بيده الملك در بيان فضيلت سوره ملك **مالك**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك
الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حميد بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر ميشود سيوم حصه قرآن را
در ثواب وتبارك الذي بيده الملك خصومت ميكند از طرف خواننده خود يعنى شفاعت ميكند بجانب نجات او از عذاب قبر
در قيامت ... **باب** فضل انا فتحنا لك در بيان فضيلت انا فتحنا لك **مالك** عن زيد بن اسلم
عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله
عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك
امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت
بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي
قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه
فقال لقد انزلت علي هذه الليلة سورة لهي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا
رسول الله صلى الله عليه وسلم سير ميكرد در بعض سفرهاء خود وعمر بن الخطاب نيز سير ميكرد همراه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در وقت شب پس سوال كرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از چيزى پس جواب نداد او را
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز سوال كرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس جواب نداد او را بعد
ازان باز سوال كرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم كنند ترا مادر تو اى عمر تشويش دادى آنحضرت را صلى الله
عليه وسلم سه بار در هر بار جواب نميداد ترا گفت عمر پس جنبانيدم شتر خود را تا آنكه شدم پيش پيش مردمان و ترسيدم

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود
هر آئینه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئینه آن سوره دوست ترست نزدیک من از هرچه روشن شده است بر وی
آفتاب بعد از آن خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**
عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من اعطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر دهم شما بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما و آنچه بهترست شما را از دادن طلا
و نقره و بهترست شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خداست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب** ٢١٥
الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شائسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب وخوب تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عماره بن صیاد
شنید سعید بن مسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئینه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر
و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله .... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة
بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع وگفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما تراست ستائش آن ستایشی که بسیار است
و پاکیزه و برکت نهاده شده دران پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آن مرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئنه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند این کلمات تا کدام یک از ایشان نویسد آن را نخستین همه **باب** فضائل الدعاء در بیان
فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالك** عن زيد بن اسلم انه كان يقول ما من داع يدعو الا كان بين احدى ثلث اما ان
يستجاب له واما ان يدخر له واما ان يكفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین سه خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا او یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از
وی گناهان او را **باب** العزم فی المسئلة در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی
ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء در بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نه کرده است میگوید هر آئنه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت به مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال انما
انزلت هذه الآية ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا فی الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیه ولا تجهر بصلوتک الآیة در باب دعا معنی آیه این است بلند مخوان نماز خود را و این هم پست مخوان
آن را و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط درمیان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعی بها من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه کلمات با برکاتی که روایت کرده شده از دعاء آنحضرت صلى الله عليه
وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو
فيقول اللهم فالق الاصباح وجاعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا میکرد پس میگفت اللهم
فالق الاصباح الخ یعنی ای بارخدایا ای شگافنده صبح ای گرداننده شب را وقت آرام و ای گرداننده آفتاب
و ماه را زنده بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا بی نیاز کن مرا از فقر و بهره مند کن مرا از شنوائی من و بینائی
من و قوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم
اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا میکرد و میگفت بارخدایا هر آئینه من سوال میکنم ترا کردن کارهای
نیک و ترک نمودن کارهای ناپسند و دوستی مساکین و چون اراده کنی در میان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود بغیر
فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر دعا
گفت ای بارخدایا بگردان مرا از جمله پیشوایان پرهیزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم
من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برمیخاست در میان
شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفتند ستاره ها و تو زنده بر پا دارنده و تدبیر کننده عالم **باب** فضل
الثلث الاخر من الليل در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابي
عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل
ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخر فيقول من يدعوني فاستجيب
له ومن يسألني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فرود آید پروردگار
ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک و قتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من
پس قبول کنم دعا او را و کیست که سوال کند از من پس بدهم او را و کیست که طلب آمرزش گناهان کند از من
پس بیامرزم گناهان او را **باب** تدبر العظام بالليل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليلة من الخزائن
وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى الله

علیه وسلم برخاست در بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر کشاده است خدا تعالی از
از خزانها وچه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسیار پوشندگان لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز
قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث و آیات منتظم اند که حقتعالی باوصف تعالی
زمان و زمانیات تخصیص فرموده است بعضی ازمنه را بعضی وقایع وانقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت
و نیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در آن وقت به پروردگار نزدیک
میشوند و نزول رحمت الله در آن وقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و
تقدیر حوادث در آن وقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند
در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس که نها پس فتح خزائن و نزول فتن که بعد از رحلت
آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل در بیان
فضیلت تهجد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال يعقد الشيطان على قافية رأس احدكم اذا هو نام ثلث عقد يضرب مكان كل عقدة عليك ليل
طويل فارقد فان استيقظ فذكر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلى انحلت عقدة
فاصبح نشيطا طيب النفس والا اصبح خبيث النفس كسلان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود میزند
شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره و میکند بجای هر گره این کلمه را علیک لیل طویل فارقد
یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود پس یاد کند خدا را کشاده گردد یک
گره پس اگر وضو کند کشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد کشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط و خوش
دل و اگر چنین نکند صبح کند پریشان دل و کسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوى القتل في سبيل الله
شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی **مالك** باسناده في قصة عيادة النبي صلى الله عليه وسلم
عبد الله بن ثابت وصياح النسوة عليه قالت ابنته والله ان كنت لارجو ان تكون شهيدا فانك قد
كنت قضيت جهازك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله قد اوقع اجره على قدر نيته و
ما تعدون الشهادة قالوا القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشهداء سبعة
سوى القتل في سبيل الله المطعون شهيد والغريق شهيد وصاحب ذات الجنب شهيد والمبطون شهيد والحريق شهيد
والذي يموت تحت الهدم شهيد والمرأة تموت بجمع شهيدة گفت حضرت عبد الله بن ثابت قسم بخدا که

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدا تعالی ثابت و ثبت اجر او را بقدر نیت او وچه چیز را شما میدانید شهادت گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شده شهید است
و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکنند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت زوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوکة الا قص بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فرقه اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وحمد فی مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک وتعالی الیه ملکین فقال انظروا ماذا یقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنی علیه رفع ذلک الی الله وهو اعلم فیقول لعبدی علی ان توفیته

ان ادخل الجنة وان انا سخطت ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه
سيأته ...... رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شود بنده میفرستد بسوی او خدا تعالی دو
فرشته را پس میفرماید به بینید چه چیز میگوید بیمار پرسی کنندگان را پس اگر وی وقتیکه بیمار پرسندگان آیند پیش او
حمد گفت خدا تعالی را وثنا گفت بروی بردارند این مقوله بسوی خدا تعالی و او دانا تر است پس میگوید
وعده است بنده مرا بر ذمه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت واگر شفا دهم او را عوض
دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او وخونی بهتر از خون او وزائل کنم از وی گناهان او را **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان رجلا جاءه الموت في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات
ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من
سيأته مردی رسید با و موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مردی حاله خوش است او را
بمرد حال آنکه گرفتار نشد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای باد بر تو وچه چیز معلوم کرد ترا اگر
خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زائل میکرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات
له الاولاد اذا احتسبهم در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم **مالك**
عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار
فقالت امرأة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کند بصبر بر ایشان مگر
باشند این فرزندان سپری برای او از آتش دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزدیک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن **باب** [illegible] لمن مات له ميت او فاتت
من يده فاتت در بیان سخن نفع دهنده برای کسی که مرد او را میتی یا گم شد از دست او چیزی **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امرأة لي فأتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

(Marginal note:) قوله فتمسه بالنصب جوابا للنفي ... تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اي ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد ... بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها ... والمجاوزة على الصراط ... [illegible]

فقال انه كان في بني اسرائيل رجل فقيه عالم عابد مجتهد وكانت له امراة وكان معجبا بها فماتت
فوجد عليها وجدا شديدا ولقي عليها اسفا حتى خلا في بيت وغلق على نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم يكن يدخل عليه احد وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لي اليه حاجة استفتيه فيها ليس يجزيني
فيها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لي منه بد فقال له قائل ان هاهنا امراة
ارادت ان تستفتيك وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهي لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت عليه فقالت اني جئتك استفتيك في امر قال وما هو قالت اني استعرت
من جارة لي حليا فكنت البسه واعيره زمانا ثم انهم ارسلوا الي فيه افاؤديه اليهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مكث عندي زمانا فقال ذلك احق لردك اياه اليهم حين اعاروكيه زمانا فقالت اي يرحمك الله
افتاسف على ما اعارك الله ثم اخذه منك وهو احق به منك فابصر ما كان فيه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زني از ان من پس آمد پيش من محمد بن كعب قرظي تعزيت ميكرد مرا در باب آن زن پس
گفت هر آئنه سخن نيست كه بود در بني اسرائيل مردي فقيهي عالمي عابدي رياضت كشنده وبود او را زني و
بود شيفته بآن زن ودوست داشت او را پس مرد آن زن پس غمگين شد بروي بغم شديد ويافت بروي غمي تا
آنكه تنها شد در خانه وببست بر خود دروازه را ودر پرده شد از مردمان پس داخل نميشد بروي هيچكس وهر آئينه
زني شنيد اين ماجرا پس آمد پيش او پس گفت هر آئينه مرا بسوي اين فقيه عابد حاجتي هست فتوي طلب خواهم
كرد از وي ودر ان حاجت كفايت نميكند مرا از آن صورت كرو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان
از دروازه عابد ونرفت آن زن ولازم گرفت دروازه او را وگفت نيست مرا از ملاقات او هيچ چاره
پس گفت پيش آن عابد گوينده كه بر دروازه زنيست اراده كرده است كه طلب فتوي كند از تو وگفت نميخواهم
مگر در سخن گفتن با او پس رفتند مردمان واو جدا نميشود از دروازه پس گفت عابد دستوري دهيد او را پس
داخل شد بروي پس گفت هر آئنه آمدم پيش تو سوال ميكنم از تو در كاري گفت عابد چيست آن كار
گفت هر آئنه عاريت گرفتم از زني كه همسايه منست زيوري را پس ميپوشيدم آنرا وعاريت ميدادم آن را
زماني بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پيش من در باب آن زيور آيا رد كنم آنرا بسوي ايشان گفت آري
بخدا قسم پس گفت هر آئنه آن زيور در نزد من بوده بود نزديك من زماني پس گفت عابد اين درنگ كردن
زيور نزديك تو اولي تر ميكند رد تو آن زيور را بايشان وقتيكه عاريت داده‌اند ترا زماني پس گفت آن زن

٣٢١

ای عابد رحم کناد خدا ترا آیا افسوس مکنی بر چیزی که عاریت داد ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت از از تو وا او
مالک تربت با وی نسبت تو پس عابد بینا شد با آنچه در وی بود و فهم داد او را خدا تعالی بسبب سخن آن زن حما

فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک انما
یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبو تر است نزدیک
خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و
آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را باب فضل شهر
رمضان در فضائل ماه رمضان مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل
رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه در آید
رمضان کشاده کرده میشود درهای بهشت و بسته میگردد درهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان

باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان مالک باسناده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه
رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده
شود برای او آنچه گذشت پیش از این از گناهان او باب فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب
قدر مالک انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار
الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ
غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی
از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل مثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود
او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه باب فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه
مالک عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ذکر بعض عباد بنی اسرائیل عبد الله ثمانین عاما او الف شهر لم یعص الله طرفة عین فتعجب الصحابة من ذلک فنزلت لیلة القدر ۱۲

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها
له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق
كند صدقه از كسب پاك و قبول نميكند خدا تعالى مگر پاك را جز اين نميباشد كه مى نهد آن صدقه را در دست
خدا تعالى پرورش ميدهد آن را براى آن صدقه دهنده چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچه اسپ خود را يا بچه شتر
خود را تا آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را حق است
اگرچه بيايد بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل
وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهيد سوال كننده را اگرچه بيايد بر اسپ **باب**
الصدقة بالشيء القليل بيان صدقه بچيز اندك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلى
الانصارى عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن
احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير نداند يكى از شما زنى را كه همسايه
اوست يعنى متروك هديه و اگرچه پاچه بر سوخته شده هديه كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد الحارثي
عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة
ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت
عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالك گفت كه خبر رسيده مرا كه مسكينى طلب طعام
كرد از حضرت عائشه و پيش او بود انگور پس فرمود آدمى را بگير يكدانه پس بده آن را آن مسكين پس ميديد او
بجانب حضرت عائشه و تعجب ميكرد پس فرمود عائشه آيا تعجب ميكنى چه قدر مى بينى درين حبه از سنگينى ذره **باب**
حق الاقارب دربيان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله
فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتى كه قصد كرده بود كه
تصدق كند در راه خدا بيرحاء را هر آئينه من مصلحت مى بينم كه قسمت كنى آن را در ميان اهل قرابت خويش گفت
ابو طلحه چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آن را ابو طلحه در ميان نزديكان خود و اولاد عم خود **مالك**
عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا ضباب فيها بيض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدته لي اختي هزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كلا فقالا او لا تأكل انت يا رسول الله فقال اني تحضرني من الله حاضرة
فقالت ميمونة انسقيك يا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من اين لكم هذا فقالت
اهدته لي اختي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايتك جاريتك التي استأمرتني في
عتقها اعطيها اختك وصلي بها رحمك ترعى عليها فانه خير لك داخل شد رسول الله در خانه ميمونه بنت
حارث كه يكي از ازواج آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها است و در آن سوسمار بيضه ها است
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن وليد بود پس فرمود از كجا آمد شما را اين طعام گفت ميمونه هديه فرستاد
بمن خواهر من هزيله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن وليد را شما بخوريد ايشان گفتند تو
نميخوري يا رسول الله فرمود هر آئينه حاضر ميشود نزديك من از جانب خدا تعالى حاضر شونده پس گفت ميمونه آيا نوشانيم
ترا يا رسول الله از شيري كه نزديك ماست پس فرمود آري پس وقتيكه نوشيد فرمود از كجاست شما را اين
شير پس گفت ميمونه هديه فرستاد براي من خواهر من هزيله پس فرمود رسول الله ميمونه را آيا ديدي تو آن كنيز
خود را كه طلب مشورت كردي از من در آزاد كردن او بده او را بخواهر خود و وصل كن با قرابت خود را
تا خدمت كند او را هر آئينه اين چيز بهتر است ترا باب فضل كفالة اليتيم فضيلت خبرداري كردن يتيم

مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من و خبرداري كننده و تربيت نماينده يتيم و آن يتيم از آن او باشد يا از غير او در بهشت مانند اين دو
انگشت باشيم وقتيكه پرهيزگاري نمايد واشاره فرمود بانگشت وسطى وانگشتي كه متصل ابهام است باب

لا يأخذ الصدقة الا باضطرار نگيرد صدقه را الا باضطرار مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لان يأخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خير من ان يأتي رجلا اعطاه الله من فضله فيسأله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست اوست اگر بگيرد يكي از شما ريسمان خود را پس هيزم كند بر پشت خود بهتر
است از آنكه بيايد در پيش مردي كه داده است او را خدا تعالى از فضل خود يعني توانگري پس سوال كند از وي

میدہد او را یا نہ بدہد او را نہی بخیر مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وهو
على المنبر وهو يذكر الصدقة والتعفف عن المسألة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي
المنفقة والسفلى هي السائلة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حال آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر منبر بود
و ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بہتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ليس المسكين بهذا الطواف الذي يطوف على الناس ترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فمن المسكين يا رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فيتصدق عليه
ولا يقوم فيسأل الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مال که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و بر نمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه قال قال عبد الله بن الارقم ادللني على بعير من المطايا استحمل عليه امير
المؤمنين فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا في يوم حار غسل لك ما
تحت ازاره ومرفغيه ثم اعطاكه فشربته قال فغضبت وقلت يغفر الله لك اتقول لي مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس يغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سواری تا طلب کنم از امیر المؤمنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری است از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار او است و میان
ران و خانه ران بعد از آن بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگوئی مرا مانند
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه چرک مردمان است میشویند آنرا از خویش باب
ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را مالك عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه يقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالك
لا ادري ايرفع هذا الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا مالك شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیکند خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر که بر میدارد او را خدا تعالی مالك گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

حضرت صلی الله علیه وسلم باب فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و باز ماندن از
سوال. مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان ناسا من الانصار
سألوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعطاهم ثم سألوه فاعطاهم حتی نفد ما عنده ثم قال
ما يكون عندي من خير فلن ادخره عنكم ومن يستعفف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر
يصبره الله وما اعطي احد عطاء هو خير واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم پس داد ایشان را بعد از آن سوال کردند پس داد ایشان را تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک وی بود
بعد از آن فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس هرگز نخواهم کرد آن را موقوف داشته از شما و هر که عفت طلب کند
عفت دهد او را خدای تعالی و هر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدای تعالی و هر که صبر طلبد صابر گرداند او را
خدای تعالی و نداده است خدای تعالی هیچکس را عطائی که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر باب ما جاء [illegible]
من غير مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آن را و آنچه نیاید پس از پی او
مگردان نفس خود را. مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسل
الى عمر بن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله
اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد شيئا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال عمر بن الخطاب اما
والذي نفسي بيده لا اسأل احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطائی او را پس باز گردانید آن را عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آن را گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را
از ما آن را که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که انچه گفتم در گرفتن بعد سوال است
اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خدا است که میدهد آن را تو خدای تعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آن را
باب ثلاث يرضى بها الله وثلاث يسخط عليها الله سه خصلت است که رضامند میشود با آن خدای تعالی
و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدای تعالی. مالك عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله يرضى لكم ثلاثا ويسخط لكم ثلاثا يرضى لكم ان تعبدوه ولا تشركوا

قوله فلن ادخره ای لن اجعله ذخيرة [illegible] قوله ومن يستعفف ای من يطلب من الله ان يجعله عفيف النفس [illegible] قوله ومن يتصبر [illegible] على الصبر [illegible] ١٢

برضیٰ لکم ... شیئا وان تعتصموا بحبل الله جمیعا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعة
المال وکثرة السوال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را
وناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او
چیزی را و آنکه چنگ زنید برسن خدا تعالی همه یک جا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هرکه والی ساخت خدا تعالی او را
شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فایده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و
ضایع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول
الله است صلی الله علیه وسلم و اختلاف نکردن در عقاید اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوهای بیهوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
و صرف نمودن در معاصی است و کثرت سوال عبارت از سوال مسایل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از
سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بیان ثواب حج و عمره **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
عمره تا عمره دیگر کفارت است آن گناهان را که در میان این هر دو بوده است و حج مبرور نیست او را جزا
مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد بآن چیزی از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد
بن یحیی بن حبان انه سمعه یذکر ان رجلا مر علی ابی ذر بالربذة وان ابا ذر ساله این ترید فقال اردت
الحج فقال هل نزعک غیره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتی قدمت مکة فمکثت
ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفین علی رجل قال فضاغطت علیه الناس فاذا الشیخ الذی وجدت
بالربذة یعنی ابا ذر قال فلما رآنی عرفنی فقال هو الذی حدثتک یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان
که ذکر میکرد مردی را که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابو ذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد
حج دارم گفت آیا اشتیاق کرده است ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت
ابو ذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آنمرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم مکه پس درنگ کردم
مدتی بعد از آن ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم بر
با مردمان پس ناگاه همان پیر است که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابو ذر پس وقتیکه دید مرا انشناخت پس

گفت سخن همان است که گفته بودم **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان و بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**

عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت

انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة

فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد

امری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد فی سبیل الله و بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم

القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد

کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز گذارنده است عمل دوام کننده مانده نمیشود از

نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته

ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه بما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او بیرون نیارد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی

و باور داشتن وعدهای او که داخل کند او را به بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه

حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالك** عن اسحق

بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء

یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله

صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ

وهو یضحك قالت فقلت ما یضحکك یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون

ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة یشك اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله

ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحك قالت فقلت یا رسول الله

ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او

مثل الملوك علی الاسرة کما قال فی الاولی قالت فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم

قال انس من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت
من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد باآنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام دختر
ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عباده بن صامت پس داخل شد بر وی رسول
الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست میجست از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت
ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی
باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که بگرداند
مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار
شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته
بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن
بجناب خدا تعالی که بگرداند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه برآمد از میان دریا پس بمرد **باب** فضل الشهادة
فی سبیل الله بیان فضیلت شهادة در راه خدا تعالی **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن
سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق
علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمیکه نمانم پس
پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشان را بران و نمی یابند چیزی که
سوار شوند بران تا برآیند و شاق میشود بر ایشان که بازمانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ
میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شود مرا پس
کشته شوم **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيي فاقتل ثم احيي فاقتل وكان

ابو هريرة يقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس

کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم پس کشته شوم باز زنده کرده شوم پس کشته شوم ابو هریره گفت

سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين

يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل

فيستشهد رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان

ان دیگر را هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از ان رجوع برحمت

میفرماید خدا تعالی بران کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالك** عن ابي الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد

في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون

دم والريح ريح مسك رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست زخمی

کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی دانا تر است بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز

قیامت حال آنکه زخم او روان است بخون رنگ مانند رنگ خون است و بوی مانند بوی مشک **مالك**

عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار

يأكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه

فقاتل حتى قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت

و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه

فارغ شوم ازین خرما پس بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه

کشته شد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ينفق فيه الكريمة

ويياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا

ينفق فيه الكريمة ولا يياسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو الامر ولا يجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی

له فلبث [illegible]
[illegible] ... سال

غزا اینست که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و بخوبی صحبت داشته میشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود دران متاع نفیس و
بخوبی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده نمیشود از فساد و
پس این غزا رجوع نمیکند صاحبش با غزا کفاف نفع و بدا و را پس ضرر **باب** من قتل فی سبیل الله محتسبا مقبلا غیر مدبر کفر عنه الخطایا الا الدین
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا اختیار حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده باشد بر جنگ زائل کرده شود از وی گناهان مگر قرض

عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر ایکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده میباشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زائل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت گردانید آن شخص آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس باز دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زائل کند خدا تعالی گناهان را مگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبرئیل **باب** وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید آن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الی هدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالک** انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی هدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا وما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزارهم لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکند از اجرهای ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بروی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پیروان او و ناقص نمیکند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف فی الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف **مالك** انه بلغه ان عاملا
لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تأخذ منه زکوة
مع المسلمین قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلك زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه
یذکر له ذلك فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از عمال عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او و ذکر میکرد که مردی
منع میکند زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز که بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس ادا کرد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل که بگیر و آن را از وی **باب** عذاب
العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلك وفینا
الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاك شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود و بسیار زشتی **مالك** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز
یقول کان یقال ان الله تبارك وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا
استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدای تعالی عامه را به
گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس
اذا خاف منهم فتنة در بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه گوسفند که
پی روی بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطر باران میگریزد بدین خود از فتنه ها **مالك** عن عبد
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبرکم بخیر الناس منزلا رجل اخذ بعنان فرسه یجاهد فی سبیل الله الا اخبرکم بخیر الناس منزلا
بعده رجل معتزل فی غنیمته یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویعبد الله وحده ولا یشرک به شیئا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت مردی که بدست گرفته
لگام اسب خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت بعد از این یعنی
بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه بز یا میدارد نماز را و میدهد زکوة را و عبادت
میکند خدای تعالی را تنها و شریک مقرر نمیکند با او کسی را **باب** ترک ما یشغل عن ذکر الله و ترک چیزی
که مشغول میکند از یاد خدای تعالی **مالک** باسناده اهدی ابوجهم بن حذیفة لرسول الله خمیصة
شامیة لها علم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال یعنی لعائشة ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم
فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد یفتننی هدیه فرستاد ابوجهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک چادر
از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت
یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابوجهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز
پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان رجلا من الانصار کان یصلی
فی حائط له بالقف واد من اودیة المدینة فی زمان الثمر والنخل قد ذللت فهی مطوقة بثمرها فنظر
الیها فاعجبه ما رای من ثمرها ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی فقال لقد اصابتنی فی مالی
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو یومئذ خلیفة فذکر له ذلک وقال هو صدقة فاجعله فی سبیل
الخیر فباعه عثمان بن عفان بخمسین الفا فسمی ذلک المال الخمسین مردی از انصار نماز میگذارد در بوستانی
از آن خود در وادی قف که وادیست از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمایان بسبب بسیاری
خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمایان طوق پوشانیده شده بودند بمیوه پس نظر کرد آن مرد انصاری بسوی
آن خرمایان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمایان بعد از آن بازگشت بسوی
نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب
آن مال فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آنروز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش وی این ماجرا و گفت آن
بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد
آن بوستان بخمسین **باب** سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در می آرد

خدا تعالی ایشان در سایه خود روزی که نیست سایه الا سایه او تعالی **مالک** عن خبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریره انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلک
وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در می آرد خدا تعالی ایشان را در سایه خود روزی که هیچ سایه نیست
مگر سایه او پادشاه دادگر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خدا تعالی و مردی که دل او وابسته است به مسجد و چون که
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و دو تن دو شخص که با یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
و متفرق شدند بر دوستی و مردی که یاد کرد خدا تعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردی که خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدا تعالی پروردگار عالمها و مردی که در راه
خدا تعالی صدقه داد و پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نمیداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب**
عقوبة خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشا الزنا فی قوم
قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشا فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدا تعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قوم
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکردند هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدا تعالی رزق را و حکم نکردند هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شد در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خدا تعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله در بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک وتعالی
یقول یوم القیامة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۳۴

فرموده است خدای تبارک وتعالی پیغمبر ما بگیرد روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابي حازم بن دينار
عن ابي ادريس الخولاني انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتى شاب براق الثنايا واذا الناس معه
اذا اختلفوا في شيء اسندوا اليه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقيل لي هذا معاذ بن جبل فلما
كان الغد هجرت فوجدته قد سبقني بالتهجير ووجدته يصلي فانتظرته حتى قضى صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت عليه ثم قلت والله اني لاحبك في الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائي فجبذني اليه وقال ابشر فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول قال الله تبارك وتعالى وجبت محبتي للمتحابين في والمتجالسين في والمتزاورين في
والمتباذلين في ابو ادريس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی سپید دندان
او و ناگاه مردمان همراه او بودند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق
گفتار او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت
هاجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت هاجره بآمدن بر من پس یافتم او را در آنحال ۲۵
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از ان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد از ان گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرچ میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا كان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی و فضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد و پرهیزگاری او
مالك عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبريل عليه السلام يا جبريل قد احببت فلانا فاحبه فيحبه جبريل ثم ينادي
في اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يضع له القبول في الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرموده وقتيكه دوست ميدارد خداتعالى بنده راميگويد جبريل را اى جبريل برآئنه دوست داشتم فلان شخص
راپس تو دوست گير اورا پس دوست ميگيرد اورا جبريل بعد ازان ندا ميكند جبريل در اهل آسمان كه هرآئنه خدا
تعالى دوست داشته است فلان راپس دوست داريد اورا پس دوست دارند اورا اهل آسمان بعد ازان
نهاده ميشود براى او قبول در زمين و وقتيكه ناخوش دارد خداتعالى بنده را گفت مالك نميدانم آنحضرت را
صلى الله عليه وسلم مگر آنكه فرموده است درباب بغض آنچه مذكور شد درباب حب **مالك** عن عمه ابى
سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ما يتبعه من حسن الثناء كعب احبار گفت وقتيكه بخواهيد كه بدانيد كه چه مرتبه است بنده را نزديك پروردگار خود
پس ببينيد كه چه چيز از پى وى مى آيد از ثناى مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بيان فضيلت همنشينى
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بنى جالس العلماء وزاحمهم بركبتيك فان
الله يحيي القلوب بنور الحكمة كما يحيي الارض الميتة بوابل السماء لقمان حكيم وصيت كرد پسر خود را پس گفت اى پسرك
من همنشينى كن با عالمان و مزاحمت كن با ايشان بر دو زانوى خود پس هرآئنه خداتعالى زنده ميسازد دلها را بنور علم
چنانكه زنده ميسازد زمين مرده را بباران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابى طلحة عن ابى مرة
مولى عقيل بن ابى طالب عن ابى واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس في المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلاثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فرأى فرجة في الحلقة فجلس فيها واما
الآخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم
عن النفر الثلاثة اما احدهم فأوى الى الله فآواه الله واما الآخر فاستحيى فاستحيى الله منه واما
الآخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد ليثى گفت دران هنگام كه رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روى آوردند سه كس پس آمدند دو كس و رفت يك كس پس وقتيكه ايستادند آن
دو كس نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام گفتند اما يكى از ايشان فرجه ديد در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن ديگر پس نشست پس پشت ايشان واما آن سيوم پس پشت داد و روان شده پس وقتيكه فارغ شد
رسول الله صلى الله عليه وسلم از سخن خود فرمود آيا خبر ندهم شمارا از حال اين سه كس اما يكى از ايشان جاى گرفت

ع قلت الوابل المطر العظيم القطر ١٢

٢٣٦

ع قلت قوله فأواه الله يحتمل [illegible] منزلة القرب [illegible] اى [illegible] النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] فاعرض الله عنه اى [illegible] ١٢

بسوی خدا این حیای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر اعراض کرد
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن و رغبت دادن بخلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزی که وصیت فرمود مرا آن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هر آئینه مرد دریابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد در شب بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله ایست این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه برآمد آنمرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

[illegible] العفو عمن ظلمه [illegible] صلة الرحم [illegible]

٢٣٧

القصد [illegible] والتوسط فی بذل المال [illegible] التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین

بدخوئی او **باب** فضل ترك الرجل ما لا يعنيه در فضيلت ترك كردن مرد چيزي را كه در كار نيست او را
مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از كمال و از حسن مسلماني
ست ترك كردن آدمي آنچه در كار نيست او را **باب** الاقبال على الضعفاء وحسن تعهدهم
در بيان فضيلت متوجه شدن بر حال ضعيفان و حسن خبرداري كردن با ايشان **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابيه انه قال انزلت عبس وتولى في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدنيني وعند النبي صلى الله عليه وسلم رجل من عظماء المشركين
فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يعرض عنه ويقبل على الآخر ويقول يا ابا فلان هل ترى بما اقول
باسا فيقول لا والدماء ما ارى بما تقول باسا فانزلت عبس وتولى ان جاءه الاعمى عروه گفت
كه فرود آورده شد عبس وتولى در باب عبد الله بن ام مكتوم آمد بسوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس
شروع كرد كه ميگفت يا محمد نزديك خود گردان مرا و نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن وقت مردي
بود از عظماي مشركين پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعراض ميكرد از وي و متوجه بود بر آن ديگر كه از رؤسا
مشركين بود و ميفرمود اي فلان آيا مي بيني بچيزي كه ميگويم عيبي پس ميگفت او ني قسم بخونها كه نمي بينم
بچيزي كه ميگوئي هيچ عيبي پس فرود آورده شد عبس وتولى ان جاءه الاعمى **باب** في كل ذات كبد
رطبة اجر در احسان با هر جانوري كه جگر تر دارد ثوابست **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي
صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينما رجل يمشي بطريق اذ اشتد
عليه العطش فوجد بيرا فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث ياكل الثرى من العطش فقال الرجل
لقد بلغ هذا الكلب مثل الذي بلغ مني فنزل البير فملأ خفه ثم امسكه بفيه حتى رقي فسقى
الكلب فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا في البهائم لاجرا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم في كل ذات كبد رطبة اجر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در آن هنگام كه ميرفت
در راهي ناگاه بشدت رسيد او را تشنگي پس يافت چاهي پس فرود آمد در آن چاه پس آب خورد پس برآمد
ديد آنجا سگي را كه زبان بر مي آورد از دهان خود ميخورد خاك نمناك را بسبب تشنگي پس گفت آن مرد هر آينه
رسيده است اين سگ را از تشنگي مانند آنچه رسيده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر كرد موزه خود را [illegible]

نگهداشت ابزار دهان خود تا آنکه برآمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی این عمل را پس آمرزید
او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در چارپایان مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جانوری
که جگر تر دارد ثواب است **باب** فضل الحياء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن

سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على رجل وهو يعظ
اخاه في الحياء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان رسول الله صلی
الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آنمرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمان است **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقي

عن زيد بن طلحة بن ركانة يرفعه الى النبي صلى الله عليه وسلم لكل دين خلق وخلق الاسلام الحياء
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است و خلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
كظم الغيظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه
عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه کشتی گرفتن میغلطاند مردم را آخر
نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن

٢٣٩

حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله علمني كلمات اعيش بهن ولا تكثر علي فانسى فقال رسول الله لا تغضب هر آئینه مردی آمد
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مکن **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالك** عن سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن

ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تفتح ابواب الجنة يوم الاثنين والخميس فيغفر
لكل عبد مسلم لا يشرك بالله شيئا الا رجل كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال انظروا هذين
حتى يصطلحا انظروا هذين حتى يصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای
بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی
که بود درمیان او و درمیان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند بايد گر مهلت دهيد اين دو شخص را تا آنکه صلح کنند بايد گر **مالك** عن مسلم بن ابي مريم
عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة انه قال تعرض اعمال الناس كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم
الخميس فيغفر لكل عبد مؤمن الا عبدا كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال اتركوا هذين حتى
يفيئا او اركوا هذين حتى يفيئا ابو هريره گفت عرض کرده ميشود عملهاى مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزيده ميشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود ميان او و ميان برادر او کينه پس گفته
ميشود بگذاريد اين دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص يا گفته ميشود موخر کنيد اين دو شخص را تا آنکه رجوع کنند
مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد بن المسيب يقول الا اخبركم بخير من كثير
من الصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح ذات البين واياكم والبغضة فانها هي الحالقة
سعيد بن المسيب گفت آيا خبر ندهم شما را بچيزى که بهتر است از بسيارى از نماز و صدقه گفتند آرى فرمود اصلاح
مابين و دور داريد خود را از بغض پس هر آينه وى زائل کننده دين است **باب** اتقاء دعوة المظلوم
در پرهيز کردن از دعاء مظلوم رسيده **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا
على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولى از آن خود را که خوانده ميشد او را هنيا بر حمى پس گفت يا هني بند کن بازوهاى خود را
از مردمان و بترس دعاء مظلومان را پس هر آينه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس و
والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جست و جوى عيب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
ورزيدن **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله عليه وسلم فرمود دور داريد خود را از
گمان بد پس هر آينه گمان بد دروغ ترين سخن است و عيب جوئى مکنيد و تفتيش عيب يکديگر منمائيد و مناقشه
باهم مکنيد يعنى غلبه بر چيزى بايکديگر مکنيد و حسد مکنيد و بغض با يکديگر مکنيد و پشت نگردانيد از يکديگر و باشيد
اى بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغيب في شكر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در
شکر نعمتهاى خداى عز وجل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل المسجد
فوجد فيه ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلى

قلت قوله اركوا هذين اى اخروهما ١٢

الله علیه وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامر لهم بشعیر عنده

یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نکب عن ذات الدر فذبح لهم شاة و

استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منه وشربوا من ذلک الماء فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم لتسألن عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد در

مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را و عمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابو الهیثم

انصاری پس ابو هیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیک او بود که ساخته شود

نان و برخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور شو از بزی که شیر

دار باشد یعنی بز شیردار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بزی را و آورد آب شیرین برای ایشان پس آویخت

او را در خرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از طعام و نوشیدند از آن آب

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهید شد شما را از نعمت امروز باب

فضل الخوف من الله عز وجل در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی مالک عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله

اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البر ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبنه

عذابا لا یعذبه احدا من العالمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه

ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم قال فغفر

له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود

را وقتیکه بمیرد این شخص بسوزند او را بعد از آن بر باد دهند نصف او را در خشکی و نصف او را در دریا پس قسم بخدا

که اگر دست یابد بر وی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از عالمیان پس

وقتیکه بمرد آن شخص بجا آوردند وصیت او را اهل او و کردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود

خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن

فرمود چرا کردی این همه گفت بار خدایا از ترس تو و تو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بیامرزید

او را باب فضل حب لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی مالک عن ابی الزناد

241

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقاءه واذا كره لقائي كرهت لقاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که فرمود
خدايتعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله اينست كه وقت مفارقت از حيات دنيا و رسيدن
بسوى آنچه نزديك خدايتعالى است دوست تر و لذيذتر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در وى است و نقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم آنكه عذاب كرده شود او را بگناهان او و معنى كراهة لقاء الله
اينست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او و انيخالت و صفت اين مانند مومن است كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت اوست بعد از آن ميترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر و باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسالها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مخصوص يهوديه آمد نزديك حضرت عائشه
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه دهاد ترا خدايتعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشه رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرها خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه ميجويم از خدايتعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم يكروز مركبى را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد درميان حجرها بعد از آن ايستاد و نماز گذارد و ايستادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خدايتعالى كه بگويد يعنى دعا نمود و بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر و نكير باب در سوال منكر و
نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله
صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة
والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما
قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك
قالت اسماء فيقول هو محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم
صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري
سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسماء بنت ابو بکر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند وناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم
چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت
اسماء پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی وشروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد
خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وستایش او وگفت بعد از آن فرمود نبود هیچ چیزی که ندیده بودم
آنرا مگر که دیدم او را در مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را ودوزخ را وهر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من
که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود
یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مومن
یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین دو کلمه گفت اسماء پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد
نزدیک ما بمعجزها وهدایت پس قبول کردیم وعده او را وایمان آوردیم باو وپیروی کردیم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حالتیکه خوشوقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت
شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسماء پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگفتند چیزی پس
گفتم آنرا

باب عرض الجنة والنار على المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت ودوزخ بر میت
در قبر

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم
اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل
النار فمن اهل النار يقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه کی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او هر صبح و شام اگر از اهل بهشت است

پس وی از اهل بهشت است و نمودن جای و اگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جای

گفته میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت **باب** نسمة المؤمن

طير يعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درختهای بهشت **مالك** عن ابن شهاب

عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك الانصاري انه اخبره ان اباه كعب بن مالك كان يحدث ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن طير تعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله الى جسده يوم

يبعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت

تا آنکه بازگرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را **باب** المستريح والمستراح منه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن معبد بن كعب بن مالك عن ابي قتادة بن ربعي انه

كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر عليه بجنازة فقال مستريح ومستراح منه

قالوا يا رسول الله ما المستريح وما المستراح منه قال العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا واذاها

الى رحمة الله والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت

صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود راحت یابنده است یا راحت می یابند از وی مردمان اصحاب

عرض نمودند چیست راحت یابنده و راحت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت می یابد از تصدیعات

دنیا و ایذاء آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر راحت می یابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران

باب تغير الناس **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك في زمان

كثير فقهاؤه قليل قراؤه تحفظ فيه حدود القرآن وتضيع حروفه قليل من يسال كثير من يعطي يطيلون

فيه الصلوة ويقصرون الخطبة يبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسياتي على الناس زمان قليل

فقهاؤه كثير قراؤه تحفظ فيه حروف القرآن وتضيع حدوده كثير من يسال قليل من يعطي يطيلون

فيه الخطبة ويقصرون الصلوة يبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را از امت

تو در زمانی هستی که بسیار اند معنی فهمان او کم خوانندگان او نگاه داشته میشود در وی احکام قرآن را و

ضایع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در وی

نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زبانی که کم باشند معنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاه داشته شود در وی لفظ حروف قرآن و
ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در وی خطبه را و کوتاه
سازند در وی نماز را ابتدا کنند بآرای فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی الله علیه وسلم
بان الفتن تحدث من شرقی المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و بآنکه خودستائی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رأس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالک** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد
الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها
فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان
از جن اند و در عراق است بیماری سخت **باب** شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها
وقت نزدیک آمدن قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مردی بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
یعنی شدائد مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالک** عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او
الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلک
الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه را یعنی
نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود اوست یعنی آباد و غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

براى جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب در بيان آفرينش

فرزند آدم وقت حشر از استخوان دنب **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال كل ابن آدم تأكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود تمام آدمى را ميخورد زمين مگر عجب ذنب از ان عجب ذنب آفريده شده

و در وى مركب كرده خواهد شد عجب ذنب استخوانى كه در اسفل پشت ميباشد نزديك عجز و عجز جائيست كه

سر و بيدوم حيوانات ازان **باب** شفاعة النبى صلى الله عليه وسلم لامته فى الآخرة **مالك**

عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبى دعوة يدعو

بها فاريد ان اختبئ دعوتى شفاعة لامتى فى الآخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر پيغامبر را

دعائيست كه دعا ميكند بآن پس ميخواهم كه پنهان نگاهدارم دعاء خود را جهة شفاعت براى امت خود

در آخرت **باب** حوض النبى صلعم و ذود المرتدين عنه و نعت امة محمد صلى الله عليه وسلم

غرا محجلين من آثار الوضوء باب در بيان حوض آنحضرت صلعم و راندن مرتدين از وى و در صفت امت

آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضوء **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه

عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم

مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت انى قد رأيت اخواننا قالوا يا رسول الله السنا

باخوانك قال بل انتم اصحابى واخواننا الذين لم يأتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا يا رسول

الله كيف تعرف من يأتى بعدك من امتك قال ارايت لو كانت لرجل خيل غر محجلة فى خيل

دهم بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم يأتون يوم القيامة غرا محجلين من الوضوء

وانا فرطهم على الحوض فلا يذادن رجل عن حوضى كما يذاد البعير الضال اناديهم الا هلم الا هلم

الا هلم فيقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلى الله عليه وسلم

برآمد بسوى گورستان پس گفت السلام عليكم اى دار قوم مؤمنين و ما ان شاء الله بكم لاحقون يعنى خطاب بمردگان

فرمود كه سلام بر شما باد اى باشندگان سراى قومى از مسلمانان و هر آئينه اگر خواسته است خدا تعالى لاحق

شويم بعد ازان فرمود آرزو كردم كه كاش ميديدم برادران خويش را صحابه گفتند آيا نيستيم برادران تو

گفت نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسانند كه هنوز نيامده اند يعنى در وجود و من فرط ايشانم بر

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی میان
اسپهای [illegible] سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده شود شخصی از حوض من یعنی سعی کنند که از شما [illegible]
محروم [illegible] از آن حوض [illegible] نباید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر [illegible]
خود رفته من ندا کنم ایشان را که بیائید بیائید بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** صفة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نار بني آدم التي يوقدون جزء
من سبعين جزءا من نار جهنم فقالوا يا رسول الله ان كانت لكافية قال انها فضلت عليها بتسعة و
تسعين جزءا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد و
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شد به نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك
عن ابي هريرة انه قال اترونها حمراء كناركم هذه لهي اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هريره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه تر است
از قار گفت مالک قار زفت است

كتاب سير النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبي صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لي خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذي
يمحو الله بي الكفر وانا الحاشر الذي يحشر الناس على قدمي وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است منم محمد و منم احمد و منم ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و منم حاشرم که بر انگیخته
خواهند شد بر قدم من و منم عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او تا آنکه آنحضرت صلی الله

قلت قوله ان كانت ان مخففة [illegible] الكفاية [illegible]

۲۴ قلت قيل معنى قوله على قدمي انه امامهم يوم الحشر [illegible] وقيل معناه [illegible] الارض [illegible] الناس [illegible] آخر الانبياء [illegible]

علیه وسلم اول کسی ست که شق شود زمین از وی بعد از آن شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام

ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبی صلی الله علیه وسلم

وکیفیة عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه

وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول كان رسول الله

صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم و

لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمكة عشر سنین و

بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون

شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط و نه

کوتاه قامت و نه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد و نه سفید رنگ که سفیدی او مایل بسیاهی باشد

و نه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد و نه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد به پیغامبری

فرستاد او را خدای تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال و بمدینه

ده سال و متوفی کرد او را خدای تعالی نزدیک تمامی شصت سال و نبود در سر مبارک او و در ریش شریف

او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی در بیان آنکه چگونه می آمد

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم كیف یاتیك

الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده

علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیكلمنی فاعی ما یقول قالت

عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا

حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس و این سخت ترین اقسام

وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاهداشته ام مضمون او را و در

بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عایشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک جاری میشد بعرق **باب**
هدی النبی صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب

عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما خیر رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی امرین قط الا اخذ ایسرهما ما لم یکن اثما فان کان اثما کان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان تنتهک حرمة الله فینتقم لله بها حضرت
عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور ترین
مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر داشته شود
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالک** باسناده کان رسول
الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
و سوال مینمود از حال ایشان **مالک** باسناده ان خیاطا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ذلک الطعام فقرب
الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء و [illegible] خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم لطعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مالک**
باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة
نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه
چهار پایان هر آینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی الا وقد رعی غنما قیل وانت یا
رسول الله قال وانا صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر
که چرانیده است رمه گوسفند از گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

باب اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة ربه در بيان كوشش آنحضرت صلعم در عبادت
پروردگار خود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة
ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل
فلمسته بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك
وبمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك حضرت عائشه
فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد ...... دست من بر هر دو قدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته در بيان دعاء آنحضرت صلى الله عليه وسلم براى امت خود
مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك عن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله
بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال اتدرون اين صلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا
بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر
عليهم عدوا من غيرهم وان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل باسهم بينهم فمنعها
قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد
پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی است از دیه‌های انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم بلی و اشارت کردم بسوی جانبی از آن
مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی
غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم این دو سوال و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی باهم
مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

خواهد بود و جنگ و جدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لمن مات

من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالک** عن

علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول قام

رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات ليلة فلبس ثيابه ثم خرج قالت فامرت جاريتي بريرة

تتبعه فتبعته حتى جاء البقيع فوقف في ادناه ما شاء الله ان يقف ثم انصرف فسبقته

بريرة فاخبرتني فلم اذكر له شيئا حتى اصبح ثم ذكرت ذلك له فقال اني بعثت الى اهل البقيع

لاصلي عليهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود

را بعد از ان برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه

وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدای تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد

از ان بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نکردم مر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه وقت صبح در آمد بعد از ان ذکر کردم آن ماجرا پس او صلعم

پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اكرم الله

نبيه صلى الله عليه وسلم بزيادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدای تعالی به پیغامبر خود صلی

الله علیه وسلم بافزائش آب و طعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن

انس بن مالك انه قال رايت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءا

فلم يجدوه فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بوضوء في اناء فوضع رسول الله صلى الله عليه

وسلم في الاناء يده ثم امر الناس يتوضؤن قال انس فرايت الماء ينبع من تحت اصابعه فتوضأ

الناس حتى توضؤا من عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز

عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آن را پس آورده شد در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک

خود را بعد از آن فرمود مر مردمان را که وضو کنند از این آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر

انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخرین ایشان

۲۵۱

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال لطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه ام سليم عكة لها فآدمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه زن خود ام
سلیم را که شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم در این آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس برآورد گرده چند از جو بعد ازان
گرفت دامنی ازان خود پس پیچید نان را به بعض آن بعد ازان در آورد آنرا زیر دست من و شکل چادر
پوشانید مرا ببعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آن طعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم بر ایشان
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آن مردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس رفت

٢٥٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من پیش پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم اوندر روغن از
چرم پس آنرا نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از ان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انکم ستأتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانکم لن تأتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من مائها شیئا حتی آتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسألهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من مائها شیئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء کثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان تری ما ههنا قد ملئ جنانا ثم معاذ بن جبل

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
از ان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد از ان داخل شد در خیمه بعد از ان برآمد پس گذارد
نماز مغرب وعشا یکجا بعد از ان فرمود هر آئینه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک هر آئینه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هر که برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او چیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم کم جاری بود
چیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب
این چشمه چیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را
از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد از ان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد از ان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان
آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد از آن باز ریخت آب را در ان چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد در حق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**
ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریک
بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالک قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت بامی مانند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

قوله تقطعت السبل قیل لان الابل ضعفت [illegible] فلا تطیق السیر وقیل لانها لا تجد [illegible] فی الطریق وقیل لان الطعام نفد [illegible] فلا یجلبون [illegible] الی الاسواق [illegible] الآکام بکسر الهمزة [illegible] جمع اکمة [illegible] وهی [illegible] من الرابیة [illegible] ۱۲ مجمع [illegible] انقطعت [illegible] یعنی القمیص [illegible] ۱۲

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس فرو رفت
ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اكرم الله تعالى باخبار المغيبات فكان كما اخبر ذكر
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس میبود چنانچه خبر میداد

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يشير الى المشرق ويقول ان الفتنة ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق ومیگفت هر آئینه فتنه اینجاست که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و
مقاتله مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالك**
بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم
وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرؤن القرآن ولا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما
يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في القدح فلا ترى شيئا وتنظر في الريش
فلا ترى شيئا وتتمارى في الفوق گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمیرسد بیرون میروند از دین چنانچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشند نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
وایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وغیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثر را کشت

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا ذهب الى قباء يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قوله فقال ... قد وقع ما قال صلعم فان اختلال الناس ... تقاتل الناس عليها وظهور المذاهب الباطلة الكثير الذي في المشرق العراق وخراسان ۱۲

قوله قال ... قد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم فان الخوارج ... وكانوا ينكرون حوض النبي صلى الله عليه وسلم وعذاب ...

۲۵۵

مما يثبت بالاحاديث المشهورة وكانوا يقاتلون المسلمين فقاتلهم علي رضي الله عنه حتى قتل اكثرهم ۱۲

فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عُرضوا
علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصُرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله
عليه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلى الله عليه وسلم وبود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلى الله
عليه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ونشست ام حرام می جستجو میکرد از سر مبارک
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالى
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولى پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستینیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویة بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که برآمد از میان دریا پس مرد **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فيأتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

خير لهم لو كانوا يعلمون تفتح الشام فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم

لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم

لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه

بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهركه فرمان برد ايشانرا ومدينه بهتر است ايشانرا اگر

ميدانستند وفتح شود شام پس بيايند قومى بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهركرا كه فرمان

برد ايشانرا ومدينه بهتر است ايشانرا اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند

شتران را پس بردارند اهل خود وهركرا كه فرمان برد ايشانرا ومدينه بهتر است ايشانرا اگر ميدانستند مترجم گويد

همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمدند جم غفير از مدينه نبوى بيمن وشام وعراق

بعد از آن ازين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان

زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم

زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود

ما يساوي درهمين زيد بن خالد جهنى گفت بمرد مردى روز حنين وهرآئينه اصحاب ذكر كردند حال او را نزد

آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود

پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هرآئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خدا تعالى

گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در وى نگينها چند از نگينهاى يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن مغيرة بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة

رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت

رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاى ايشان دعا ميكرد براى ايشان وهرآئينه وى ترك

كرد قبيله را از قبائل وهرآئينه آن قبيله يافتند در پالان خرى از آن مردى از ميان قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود

پس آمد بايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب ما**

اكرم الله تعالى برؤية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

٢٥٧

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام و غیر آن مالک باسناده
فی صفة صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رأیناک تناولت شیئاً فی مقامک هذا ثم رأیناک
تکعکعت فقال انی رأیت الجنة فتناولت منها عنقوداً ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا واریت
النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع ورأیت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال بکفرهن قیل
ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احداهن الدهر کله ثم رأت
منک شیئاً قالت ما رأیت منک خیراً قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در
مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آئینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشهٔ
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمائشی هولناک تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
شکر احسان نمیشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن ببیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اُرانی اللیلة عند الکعبة فرأیت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من اُدم الرجال له لمة کاحسن
ما انت راء من اللمم قد رجّلها فهی تقطر ماء متکئاً علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة
فسألت من هذا قیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبة طافیة فسألت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب نمودم
خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مراد از موی سر است نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه
کرده است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد و طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو دیدم شخصی را که موی نهایت رسیده
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانهٔ انگور است از آب برآمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرم الله تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

قلت قوله تکعکعت ای تأخرت [illegible] العشیر الزوج [illegible] الادم من الناس الاسمر [illegible]

[illegible] الشعر [illegible] طافیة [illegible]

رهروی خود مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال
اترون قبلتی ههنا فوالله ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود آیا می بینید قبله من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه رکوع شما از آیینه من می بینم
شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرموده ورا کی را در قفای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که میدید بآن چیز را که خلاف عادت است ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آینده میشود و آنچه
پوشیده است از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزله رویة بصر بود در حصول علم تام والله
اعلم **باب** ما اکرم الله تعالى بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرموده او را خدا
تعالى بآنکه دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل وصلی الله علیه وسلم **مالك** باسناده قالت عائشة
قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشة
که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشه بر آینه دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرم الله تعالى بالتخییر فی موته بیان چیزی که اکرام فرموده او را صلی
الله علیه وسلم خدا تعالى باختیار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلى الله علیه
وسلم قالت قال رسول الله صلى الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیر قالت فسمعته وهو
یقول اللهم الرفیق الاعلى فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه رونده است از نعائم **باب** ما
تکلم به النبی صلى الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت
خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عائشة زوج النبی صلی الله
علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند
صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلى گفت حضرت عائشه شنیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او تکیه زده بود بسوی سینه حضرت عائشه و گوش نهادم
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و لاحق کن مرا برفیقان
بلند **باب** قصة وفات النبی صلی الله علیه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى
عليه الناس افذاذا لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحفر له فيه فلما كان عند غسله ارادوا نزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفى شد رسول الله صلى الله عليه وسلم روز دوشنبه ومدفون شد
روز سه شنبه ونماز جنازه كردند بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردمان تنها تنها امامت نكرد ايشان را كسى پس
گفتند جمعى دفن كرده شود آنحضرت صلعم نزديك منبر وگفتند ديگران دفن كرده شود در بقيع پس آمد ابو بكر الصديق
پس گفت شنيدم كه رسول الله صلى الله عليه وسلم ميفرمود دفن كرده نشده است هيچ پيغامبرى هيچگاه مگر
در جائيكه متوفى شده است آنجا پس كافته شد قبر براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در جا نزديك وقتيكه رسيد وقت
غسل آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواستند كه بركنند قميص آنحضرت صلعم پس شنيدند آوازى كه كسى ميگويد
بركنيد قميص پس كشيده نشد قميص را وغسل داده شد حالانكه قميص بر بدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والاخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم بودند دو شخص در مدينه يكى لحد ميكند
وديگرى لحد نميكند پس گفتند صحابه هر كدام ازين دو كس كه مى آيد اول كار كند كار خود در پس آمد شخصى كه لحد ميكند
پس لحد ساخت براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكرازين
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنكه شنيدم آواز زدن كلندها مالك
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية
رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن پوشانيده شد در سه جامه سفيد سحوليه سحول قريه ايست ازيمن باب نبذة
موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته سختى مصيبت موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر امت او مالك
عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصائبهم
المصيبة بي رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه تسلى دهد مسلمانان را در مصائب آنها مصيبتى كه حاصل
است ايشان را بسبب موت من مترجم گويد معنى اين است كه مرد مؤمن وقتيكه فكر كند كه اگر در زمان ملاقات

قوله قلت الفذ الواحد المفرد
الكرازين هي المساحي جمع كرزين بكسر
بالفتح منسوبة الى سحول قرية باليمن ١٢
قوله معناه ان المؤمن اذا تفكر فيما كان يحصل له لو لقي النبي صلى الله عليه وسلم وصحبه ... ذلك وصبر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و درمی یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد از این متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد و بران حاصل میشد او را ثواب عظیم و هرگاه میرسد او را مصیبتی در اهل
و مال او پس فکر میکنند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد و در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع و فزع
نماید برای آن **باب** حکم ترکة النبی صلی الله علیه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان ازواج النبی صلی الله علیه
وسلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم اردن ان یبعثن عثمان ابن عفان الی ابی بکر
الصدیق فیسألنه میراثهن من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت لهن عائشة رضی الله عنها
الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نورث ما ترکنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث ما نمیشود و آنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا
ما ترکت بعد نفقة نسائی ومؤنة عاملی فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که هر آئینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت کنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابی بکر رضی الله عنه عدات النبی صلی الله علیه وسلم ادا کردن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن انه
قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
وأی او عدة فلیأتنی فجاء جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابوبکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس بیاید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس بدست گرفته داد او را سه بار **باب** سیرة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وفضائله
دربیان سیرت حضرت ابوبکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق زوجین

قوله اتفق اهل السنة علی هذا الحکم [illegible] هذا الحدیث اثنی عشر من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فلیس بخبر تفرد به ابو بکر الصدیق رضی الله عنه کذا قال [illegible]

قوله [illegible] الوعد والفضل [illegible]

٢٠٩١

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود ازین همه در واز هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی ازین دروازها
همه یکجا فرمود آری وامید دارم که تو از جمله آنانی مالک عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لک فقال ابو بکر هذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حالانکه او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن مالک
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منک ولا اعز علی فقرا بعدی منک وانی کنت نحلتک جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحترتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث وانما هما اخواک
واختاک فاقتسموه علی کتاب الله قالت عائشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والله ای دختر که هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو ونه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو وهر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد وجز این نیست

کہ آن بن امر د مال ورثہ است و غیر از این نیست کہ وارثان دو برادر تو اند و دو خواہر تو پس قسمت کنید آنرا
بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشہ پس گفتم ای پدر من واللہ کہ اگر انقدر وانقدر بودی ہر آئینہ
ترک کردمی آنرا جز این نیست کہ یک خواہر اسماست پس کیست آن خواہر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق آنکہ در شکم
خارجہ است گمان میبرم کہ دختر است مالک عن یحیی بن سعید ان عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالت رایت ثلثۃ اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودفن فی بیتہا قال لہا ابوبکر ہذا احد اقمارک وہو خیرہا
گفت حضرت عائشہ بخواب دیدم کہ سہ قمر فرود آمدند در حجرہ من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر
الصدیق پس وقتیکہ متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودفن کردہ شد در خانہ حضرت عائشہ گفت
او را ابوبکر این است یکی از سہ ماہ تو و او بہترین ہمہ ماہہاست مالک عن یحیی بن سعید انہ قال
بلغنی ان ابابکر الصدیق قال لعائشۃ وہو مریض فی کم کفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقالت فی ثلثۃ اثواب بیض سحولیۃ فقال ابوبکر الصدیق خذوا ہذا الثوب لثوب علیہ
قد اصابہ مشق او زعفران فاغسلوہ ثم کفنونی فیہ مع ثوبین آخرین فقالت عائشۃ وما ہذا
فقال ابوبکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما ہذا للمہلۃ ابوبکر الصدیق گفت حضرت عائشہ
را حال آنکہ او مریض بود در چند جامہ کفن کردند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت حضرت عائشہ در
سہ جامہ سفید منسوب بقریہ سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامہ را اشارہ کرد بجامہ کہ
بر وی بود رسیدہ بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از آن در کفن کنید مرا او روی با دو جامہ
دیگر پس گفت حضرت عائشہ وچیست این یعنی جامہ کہنہ را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر
کہ زندہ محتاج تر است بسوی جامہ نو از مردہ وکفن برای ریم و خون است مالک عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید اللہ انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لشہداء احد ہؤلاء
اشہد علیہم فقال ابوبکر الصدیق یا رسول اللہ السنا باخوانہم اسلمنا کما اسلموا وجاہدنا
کما جاہدوا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
قال فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال ائنا لکائنون بعدک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در حق شہدای
احد اینانند کہ گواہی میدہم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شہدای احد

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوٰة دعی من
باب الصلوٰة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از این همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی از این دروازها
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بکر هذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حالیکه او میکشید زبان خود را پس گفت او را عمر بس
کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن **مالك**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منك ولا اعز علی فقرا بعدی منك وانی کنت نحلتك جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث وانما هما اخواك
واختاك فاقتسموه علی کتاب الله قالت عائشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود و الله ای دختر که هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو و هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که آن پس امروز مال وارثست و غیر از این نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آن مال را

بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر اینقدر و اینقدر بودی مر

گذاشتمی آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق آنکه در شکم

خارجه است گمان میبرم که دختر است مالك عن يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه

وسلم قالت رأيت ثلثة اقمار سقطن في حجرتي فقصصت رؤياي على ابي بكر الصديق قالت فلما توفي

رسول الله صلى الله عليه وسلم ودفن في بيتها قال لها ابوبكر هذا احد اقمارك وهو خيرها

گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر

الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت

اورا ابوبکر این است یکی از سه ماه تو و او بهترین همه ماهاست مالك عن يحيى بن سعيد انه قال

بلغني ان ابا بكر الصديق قال لعائشة وهو مريض في كم كفن رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقالت في ثلثة اثواب بيض سحولية فقال ابوبكر الصديق خذوا هذا الثوب لثوب عليه

قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم كفنوني فيه مع ثوبين آخرين فقالت عائشة وما هذا

فقال ابوبكر الحي احوج الى الجديد من الميت وانما هذا للمهلة ابوبكر الصديق گفت حضرت عائشه

را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در

سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که

بروی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از آن در کفن کنید مرا در وی با دو جامه

دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر

که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است مالك عن ابي النضر

مولى عمر بن عبيد الله انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء

اشهد عليهم فقال ابوبكر الصديق يا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا

كما جاهدوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بلى ولكن لا ادري ما تحدثون بعدي

قال فبكى ابوبكر ثم بكى ثم قال أئنا لكائنون بعدك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهداء

احد اینانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهدا احد

٢٦٣

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری شنیدم ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس گریست حضرت ابوبکر
بعد از ان باز گریست بعد از ان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال انس بن مالك رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المؤمنین وقد رقع بین کتفیه
برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المؤمنین
بود وحال آنکه بر دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود و بعض را بالای بعض
مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رایت عمر بن الخطاب و
هو یومئذ امیر المؤمنین یطرح له صاع من تمر فیاکله حتی یاکل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آن روز امیر المؤمنین بود و انداخته میشد برای یک صاع از خرما پس میخورد و آن را تا آنکه
میخورد ردی آن را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول وبینی وبینه جدار
وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المؤمنین بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او
لیعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و برآمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت و در میان من و در میان او بود دیواری و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المؤمنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری کن برای خدا یا این است
که عذاب خواهد کرد ترا خدای تعالی **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یصلی
من اللیل ما شاء الله حتی کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة
ثم یتلو هذه الآیة وأمر أهلك بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوی عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب هر چه میخواست خدای تعالی تا آنکه بیدار میکرد از آخر شب
بیدار میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وامر اهلك الخ یعنی امر کن اهل خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادای آن نمی طلبیم از تو روزی
دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالك** عن زید بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه ورد على ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم يسقون فحلبوا لي من البانها فجعلته في سقائي فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب يده فاستقاءه زيد بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برابی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر همین است پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان
في الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها
بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر
فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فيبعث
بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان
كان فيه نقص كان في حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وامر بما بقي من لحم تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آئینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را باهل
یک خانه بهره مند شوند از آن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه است یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه است پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم بر آن
بر وی است داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را و بود نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهيا كرده شد پس بخوراند برده مهاجرين وانصار را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري وهو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى ههنا مال من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المؤمنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا ففعل وكتب الى عمر بن الخطاب ان يأخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال اكل الجيش اسلف مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر اديّاه فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمد عبد الله وعبيد الله پسران عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه بازگشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری وامیر بصره بود پس مرحبا گفت ایشان را ودعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را بآن هر آئینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب امیر المؤمنین وباشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی ونوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال را ونفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شما را پسران امیر المؤمنین دانست وبرای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را ونفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند واما عبید الله پس گفت لائق نیست ترا ای امیر المؤمنین این یعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله ومراجعت نمود عبید الله یعنی گفت چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال ونصف نفع آن وگرفتند عبد الله وعبید الله نصف نفع مال را **مالك** عن زيد بن اسلم قال كتب ابو عبيدة

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف من امرهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مومن منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول فى كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابو عبيدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر ميكرد براى او اجتماع لشكرها از روم
و ذكر كرد ترسيدن خود از ايشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هر آئينه حال اينست هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانى شدتى ميسازد خدا تعالى بعد از وى كشادگى هر آئينه حال اين است كه غالب نمى آيد
يك مشقت بر دو آسانى يعنى و اين مدلول قول خدا تعالى است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
يسرا و هر آئنه ميگويد خدا تعالى در كتاب خود يا ايها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا الخ يعنى اے
مسلمانان صبر كنيد و مشقت كشيد در جهاد و اسپان را مهيا وار بدبراى جهاد و بترسيد از خدا
باشيد كه شما رستگار شويد **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
قتلى بيد رجل صلى لك سجدة واحدة يحاجنى بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا ميگفت
بار خدايا مگردان قتل من بدست مردى كه گذارده است براى تو يك سجده نماز تا خصومت كند با من
بسبب آن يك سجده نزد تو روز قيامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
يقول اللهم انى اسئلك شهادة فى سبيلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب ميگفت
خدايا هر آئنه من سوال ميكنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پيغمبر تو صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان ياكل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل ياكل ويتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رايت آكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب ميخورد نان با روغن پس بخواند شخصى را از اهل باديه پس شروع كرد آن مرد كه ميخورد و لقمه را
ميگردانيد بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گويا تو كم خرچى يعنى
نانى بى روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن و نديده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتداى
چنين و چنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنكه باران داده شود مردمان را در اول آنكه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم
طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را و همراه
او يک بار گوشت بود پس رسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر اي امير المؤمنين مشتاق شديم
بسوي گوشت پس خريد کردم بيک درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چرا اراده ميکند يکي از شما درين که
بپيچاند شکم خود يعني اعراض کند از همسايه خود و پسر عم خود کجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم
الخ يعني خرج کرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد با آن مالك عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرئ يقاتل عمن لا يؤب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميفرمود
بزرگي آدمي پرهيزگاري اوست و دين او فخر اوست و آبروي او خلق اوست و جراة و بزدلي طبيعتها اند
مي نهد خدا تعالى آنرا هر جا که خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال ميكند تا دفع كند
شر را از کسيکه باز نميگردد او را بسوي خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي و قتل مرگيست از مرگها و شهيد کسي
است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالى مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فراى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پيش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلماني و يهودي پس ديد عمر بن الخطاب که حق از آن يهوديست
پس حکم کرد براي او پس گفت او را يهودي والله هر آئينه حکم کردي بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت و چه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودي هر آئينه ما مي يابيم در کتاب که نيست هيچ قاضي
که حکم کند بحق الا ميباشند بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست ميدارند او را
و توفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيکه آن قاضي حق باشد پس وقتيکه ترک کرد حق را بالا ميروند فرشتگان

ومیگذاشتید او را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید که چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدك بالله أسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت او را
کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از ان

اندخت بر آن لبندی چادر خود را و دراز کشید بعد ازان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
ای خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
در ان حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد ازان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس
خطبه خواند برای مردمان بعد ازان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف است که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راست یا بجانب چپ و بزد یک دست خود را بر دست دیگر بعد ازان گفت دور دارید
خود را از آنکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم کردیم ما قسم بذاتی که نفس من در دست او
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در
مصحف آیه این است الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس خرج
نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بر وی **مالك** عن نافع انه سمع
اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این
نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی ببیند این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین در احرام پس نپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده تنبیه مترجم گوید مقام مقتضی آن
بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشد و در مصنفات فقیر کبری

[illegible]

هذا ما انتهى ذكرنا مختصرا من سيرة عثمان رضي الله عنه ... ومن شرط هذا الكتاب ... الموطأ رواية يحيى بن يحيى ... [illegible]

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابو طلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که مطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداختن چشم
خود را یک ساعت بعد ازان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئینه رسید من بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسیده او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار او را هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سألها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيه اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا
خير من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت ای زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آنشخص که ساکن است در آن قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شوم مرا با او و یا صالح است پس دوست نمیدارم که بر آورده
شود برای من استخوانها او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله يذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روزی که غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد بمن
خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد میگشت در میان
کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی
تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را که به نیزه زده شد
دوازده زخم و هر آئینه زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من و خبر رسان
بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه
وسلم و یکی از ایشان زنده باشد مالک عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح و عبد الله
بن عمرو هر دو انصاری سلمی کنده بود سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل و بودند
هر دو در یک قبر و ایشان هر دو از آنجماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را
از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هر دو را که متغیر نشده اند
گویا که ایشان مرده اند دیروز و یکی از ایشان زخمی شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود پس زایل کرده شد دست او بعد از زخم او و بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود درمیان احد و درمیان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان چهل و

شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليا من

حلي نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر

يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم

من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله

علیه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد درمیان خود و درمیان یهود پس جمع

کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور ترا

و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آئینه شما ناخوشترین

خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت

پس این حرام است و هر آئینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسا مع ابي هريرة

بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة

اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلاثة اقراص

في صحفة وشيئا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم

كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء

والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح

الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده

ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت

حمید بن مالک نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل

مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر

من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه

و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آنرا بر سر من و بردم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

آزاییش ایشان الله اکبر گفت ابوهریره و گفت سپاس خدا تعالی که سیر ساخت ما را از آن بعد از آنکه نبود
طعام ما مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوهریره مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست بمال دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز گذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان مالك عن اسحاق
بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن أبيّ بن كعب اخبره انه كان يأتي عبد الله بن عمر فيغدو معه
الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمرّ عبد الله بن عمر على سقّاط ولا على صاحب بيعة ولا
مسكين ولا احد الا سلّم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسأل عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في
مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان
الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلّم على من لقينا الطفيل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر مجلسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوییم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوییم با هر که ملاقات کنیم مالك
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مكث على سورة البقرة ثماني سنين يتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني
من ائمة المتقين عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بار خدایا بگردان مرا از ائمه متقیان مالك انه
بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت
الحيّ القيوم ابو درداء بر میخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

و تو زنده برابا دانده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان
فضایل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری
عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارك لهم فی مکیالهم و
بارك لهم فی صاعهم ومدهم یعنی اهل المدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا برکت
ده ایشان را در پیمانه ایشان و برکت ده ایشانرا در صاع ایشان و مد ایشان مراد میدهد اهل مدینه را
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة انه قال کان الناس اذا راوا اول الثمر جاؤا
به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم
بارك لنا فی ثمرنا وبارك لنا فی مدینتنا وبارك لنا فی صاعنا وبارك لنا فی مدنا اللهم ان ابراهیم
عبدك وخلیلك ونبیك وانی عبدك ونبیك وانه دعاك لمكة وانی ادعوك للمدینة بمثل
ما دعاك به لمكة ومثله معه ثم یدعو اصغر ولید یراه فیعطیه ذلك الثمر گفت ابوهریره بودند مردمان
این صفت که چون میدیدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس چون میگرفت آنرا رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت ده ما را در میوه ما و برکت ده ما را در شهر ما و
برکت ده ما را در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بار خدایا هر آئینه ابراهیم علیه السلام بنده و دوست و پیغمبر تست
و هر آئینه من بنده تو ام و پیغامبر تو ام و هر آئینه ابراهیم دعا کرد در جناب تو برای مکه و هر آئینه من دعا میکنم
برای مدینه در جناب تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم آن در جناب تو برای مکه و مانند آن همراه آن بعده
از آن میخواند خوردترین طفلی را که میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوه **مالك** عن قطن
بن وهب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبره انه کان جالسا عند
عبد الله بن عمر فی الفتنة فاتته مولاة له تسلم علیه فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد
الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول لا یصبر علی لاوائها وشدتها احد الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم
القیمة یحنس گفته بودم نزد عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او سلام میکرد
بر وی پس گفت آن زن هر آئینه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد
الله بن عمر بنشین ای بیعقل پس هر آئینه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود صبر نکند بر مشقت

مدینه وشختی او مجلس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت مالك عن محمد
بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام
فاصاب الاعرابي وعك بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اقلني بيعتي
فابى النبي صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى
فخرج الاعرابي فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفي خبثها وينصع طيبها
جابر بن عبد الله گفت هر آئنه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تب
شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول
الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن باز آمد پس گفت باز ده
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برآمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص
میسازد پاک او را مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول
سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرت بقرية تاكل القرى يقولون
يثرب وهي المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکم کرده شدم بدیهی که میخورد دیهها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود
مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احد من المدينة رغبة عنها الا ابدلها الله خيرا
منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچ کس اعراض کرده ازوی مگر که بدل او می آرد
خدا تعالی در مدینه بهتر از وی مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز خرج من المدينة التفت
اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة عمر بن عبد العزیز وقتیکه برآمد از مدینه
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از آن گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از آن جماعه که دور کرد
ایشان را از خود مدینه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه عروه گفت هر آئنه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود او را [illegible]

٢٧٧

برای او کوه احد پس فرمود این کوهی است که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم وعك ابو بكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت فكان ابو بكر اذا اخذته الحمى يقول شعر كل امرئ مصبح في اهله ✤ والموت ادنى من شراك نعله وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول شعر الا ليت شعري هل ابيتن ليلة ✤ بواد وحولي اذخر وجليل ✤ وهل اردن يوما مياه مجنة ✤ وهل يبدون لي شامة وطفيل ✤ قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا مكة او اشد وصححها وبارك لنا في صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثني يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول شعر قد رايت الموت قبل ذوقه ✤ ان الجبان حتفه من فوقه

حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تپ زده شدند حضرت ابو بکر و بلال گفت حضرت عائشه پس داخل شدم بر ایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را وای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود ابو بکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرئ الخ یعنی هر مرد که صبح بخیر کرده میشود در وقت صبح در اهل خود و موت نزدیکتر است از تسمه پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تپ را از وی برمیداشت آواز خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شو کاش شناخت من حاصل بشد که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرداگرد من اذخر و جلیل باشد و آن دو گیاهی است بمکه و آیا وارد شوم روزی بمجنه و آن جائیست متصل بمکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن دو کوه اند از کوهها مکه گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادم او را پس فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را و بیفکن آن را در جحفه که قریه بود گفت مالک در حدیث خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آینه نزول مرگ از بالای او است یعنی قریب بخوف هلاک میشود

مالک عن نعیم بن عبد الله المجمر عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی

فهذه من العلم بل بحر من الدرر + منه يا طه ادرع الابرام مقتصدا + وصن واقنع وجهه واستغفر واقتصد +

اعوذ بالله من اهل البدائع من + رهط الشياطين في بدو وفي حضر + واستعيذ به من شر انفسنا + وسيئات

ایست این سو کرده زوان شد عبد الله او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه
پس گفت عبد الله که گفتم که حرم خداست و جای امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خدا و در خانه
خداوند و در حرم او چیزی بعد از آن باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی که بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که
که حرم خداست و جای امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و در خانه او چیزی
بعد از آن بازگشت عبد الله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف سره

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجة الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه وارضاه به تسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه بر ترتیب و تهذیب آن سوداد مبذول نشده مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک بآن طرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نگرفت تا آنکه روح پرفتوح ایشان بملاء اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی از عقیدتمندان هوشی نماند که تفحص آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند بترجمه موطا شوق بسیار دارم و اظهار شغف باین سفر مایند الفقیر نزد کاتب حروف آن بشری را بیان نمود از همان وقت شغفی متعلق بترتیب و تبییض آن سوادات بخاطرم افتاد نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص و محرم با اختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف [illegible] ایشان آن سوادات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش روی نهاده بترتیب و تبییض گرفتند و [illegible] جهد بلیغ نموده تا آخر [illegible] یافت ثامن عشره شوال یوم الاحد عند ارتفاع النهار سنه تسع وسبعین بعد الالف والمائة مرتب و مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمداً کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین انطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی
مصفی طبع شد شرح موطا ٭ به ترتیب خوش و دستور زیبا
سروش غیب گفتا از سر لطف ٭ به ساعت سعد شد طبع مصفا
۱۲۹۳

اشتهار